

قانون ادب

تألیف
ابو الفضل حبیب بن ابراهیم بن محمد تفتیشی

به اهتمام
غلامرضا طاهر

جلد اول



آشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۱۰۸۵»

از این کتاب

۱۵۰۰ نسخه در تابستان ۱۳۵۰ در چاپخانه داورپناه

چاپ شد

یکی از وظایف اساسی که بنیاد فرہنگ ایران بر عہدہ دارد تدوین یک فرہنگ بزرگ جامع و کامل زبان فارسی است. برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شدہ و در شرف اجراست کہ از آن جمله یکی چاپ دقیق اتقادی کتب لغت عربی بہ فارسی است کہ در شصت و ہفت قرن نخستین اسلامی تألیف یافته است .

اہمیت این کتاب با آزان است کہ چون کلمات فارسی در مقابل لغات آری ثبت شدہ و معانی کلمات عربی در قاموس اول کتب لغت با دقت و صراحت ضبط است. از روی آنها معنی صحیح و دقیق الفاظ فارسی را می توان دریافت .

دیگر آنکہ با لغات فارسی است کہ در تنہای موجود ادبیات فارسی بہ کار نزق است و تنہا معنی کہ این گوہر کلمات را در بردارد بہین لغت نامہ های عربی - فارسی است .

ہر این سبب بنیاد فرہنگ ایران بر آن شد کہ این کتاب با رجحان تصحیح و چاپ و نشر نہ بعضی از این فرہنگها پیش از این یکبار یا بیشتر چاپ شدہ است اما بیچ یک آزان چاپ دقیق و درست و مستبر نیست بعضی دیگر بہ صورت نسخہ های خطی در ایران یا اکناف جهان موجود است کہ بہ نوز چاپ و انتشار نیازمند است. ترتیب ثبت لغات در این کتاب مختلف است. اما بنظر آنکہ استفادہ آزانها برای ہمگی مسروران باشد برای ہر کتاب فرستہای دقیق ترتیب دادہ شدہ است .

نسخہ بعضی از این کتاب با خط خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات درست است. اما از بعضی دیگر نترانہ ایم نسخہ مضبوط و دقیقی فرابہم کنیم. در مورد اول بہتر و انستیم کہ عین نسخہ کمن را بہ چاپ عکسی منتشر سازیم و بر آن فرستہای دقیق ترتیب بدیم. در مورد دوم ما گریہ چند نسخہ را مقابلہ و تصحیح می کنیم فرستہا را بر اساس نسخہای کہ مرتب می شود تدوین می کنیم .

مجموعہ این سلسلہ لغت نامہ شامل دو کتاب است. پس از انجام یافتن چاپ این نسخہ شاید مترادوار باشد کہ ہمہ لغات مندرج در آنرا روی ہم ریختہ شود و از مجموع «لغت نامہ» واحدی فرابہم بیاید کہ نمودار و قایق معانی و چگونگی استعمال الفاظ فارسی در ہفت قرن نخستین دورہ اسلامی تاریخ ایران باشد .

دیرکل بنیاد فرہنگ ایران
دکتر پرویز خانفراہی

مقدمه و تصحیح احوال و آثار مؤلف

ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد نغلیسی از دانشمندان قرن ششم هجری است که در علم صرف و نحو و لغت و نجوم و طب تبحر و استادی داشته و آثار گرانمایی درین علوم از او به جای مانده است .

شرح احوال و زندگی او کاملاً مضبوط و مشخص نیست و جسته گریخته از مقدمه‌های کتابهای برخی از نکات که مربوط به زندگی و آثار او است استفاده می‌شود .

آنچه مسلم است او با قلیچ ارسلان بن مسعود از سلاجقه روم که در سال ۵۵۱ به سلطنت رسیده و در ۵۸۸ وفات یافته هم زمان بوده و بعضی از تألیفات خود از جمله « کامل‌التعبیر » و « قانون‌الادب » را برای او تألیف کرده است و از پایان کتاب « وجوه قرآن » برمی‌آید که مؤلف هنگام تألیف کتاب یعنی سال ۵۵۸ در شهر قونیه زندگی می‌کرده و پیش از این تاریخ در سال ۵۴۵ « قانسون‌الادب » و در سال ۵۵۰ « کفایة‌الطب » را تألیف کرده و از این جهت بروکلن سال وفات او را در حدود سال ۶۰۰ هجری ذکر می‌کند .

حاجی خلیفه در کشف‌الظنون و اسماعیل پاشا در « هدیة‌العارفین » سال وفات او را ۶۲۹ نوشته‌اند و این بعید به نظر می‌نماید که او پس از تألیفات مهم خود هفتاد هشتاد سال زندگی کرده باشد .

نام او در آثارش در معرض تحریف قرار گرفته و « حبیش » به صورتهای « حبش » و « حسن » و « حسین » در آمده و لقب او را « شرف‌الدین » و « جمال‌الدین » و « کمال - الدین » ذکر کرده‌اند . در باره کنیه و نسبت او اختلافی موجود نیست و درهمه جا کنیه‌اش

« ابو الفضل » و نسبتش « تفلیسی » ذکر شده و چون وجوه قرآن از روی خط مصنف استنساخ شده درست ترین سند برای نام و نام پدر و نام جد و کنیه و نسبت او می باشد و در این کتاب از او به عنوان « شیخ ادیب » یاد شده زیرا کتاب جنبه ادبی دارد و در کتب طبی او از او به عنوان « حکیم » و « متطبب » یاد شده است .

از « حبیبش » آثار متعددی به فارسی و عربی باقی مانده است ، آثار فارسی او از جهت خصایص لغوی و صرفی و نحوی دارای اهمیت است .

فهرست آثار او که نام آنها در فهرستها و کتابها و در نسخه های آثار وی دیده شده به قرار ذیل است :

۱ - اختصار فصول بقراط (رساله نهم از مجموعه رسائل طبیه) مجموعه رسائل طبیه محتوی ۹ رساله است که در شهر گلستان از بلاد اران قفقاز در سالهای ۷۳۸ و ۷۳۹ نوشته شده و اکنون در کتابخانه دانشگاه برنستون آمریکا (صفحه ۳۴۷) فهرست عربی شماره ۱۱۰۸) موجود است .

۲- اصول الملاحم = ملحمه دانیال .

۳- اودیة الادویة ؛ الادویة المفردة و کیفیة اخذها و صیغتها (رساله دوم از مجموعه رسائل طبیه) .

۴- بیان التصریف ؛ در مقدمه قانون الادب و وجوه قرآن از آن یاد شده .

۵- بیان الصناعات (فارسی) ؛ در مجله فرهنگ ایران زمین دفتر ۴ جلد ۵ زمستان ۱۳۳۶ چاپ شده است .

۶- بیان الطب (فارسی) ؛ نسخه ای از این کتاب در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار موجود است .

۷- بیان النجوم (فارسی) ؛ در هیأت و نجوم و اسطرلاب است و در مقدمه قانون الادب از آن نام برده است .

۸- تحصیل الصحة بالاسباب السنة (رساله هفتم از مجموعه رسائل طبیه) .

۹- تقدمة العلاج و بدرقة المنهاج (رساله اول از مجموعه رسائل طبیه) .

۱۰- تقویم الادویة ؛ در جداول مفردات که از جمله در جدول نخست اسماء مفردات را به پنج زبان عربی و فارسی و سریانی و رومی (لاتینی) و یونانی بیان می کند . در مقدمه « کفایة الطب » از این کتاب نام برده و نسخ متعددی از این کتاب در دسترس است .

۱۱- التلخیص فی علل القرآن ؛ در وجوه قرآن ص ۲۶۲ از این کتاب نام برده است .

۱۲- جوامع البیان در ترجمان قرآن ؛ این کتاب به ترتیب حروف تهجی تنظیم و هر

- حرف را به سه بخش اسماء و افعال و حروف تقسیم کرده است .
- ۱۳- رساله فی ما یتعلق بالاعذیة المطلقة و الادویة (رساله هشتم از مجموعه رسائل طیه) .
- ۱۴- الرساله للمعرفة باسماء المترادفة (رساله چهارم از مجموعه رسائل طیه) .
- ۱۵- رموز المنهاج و کنوز العلاج (رساله سوم از مجموعه رسائل طیه) .
- ۱۶- شرح بعض المسائل لاسباب و العلامات متمخبة من القانون (رساله ششم از مجموعه رسائل طیه) .
- ۱۷- صحة الابدان ؛ در مقدمه کتاب « کامل التعبير » از این کتاب یاد کرده است .
- ۱۸- قانون الادب (فارسی) در ضبط کلمات عربی و بیان معانی آن لغات به پارسی . مؤلف در مقدمه نوشته که این کتاب را پس از بیان التصریف تألیف کرده است . از این کتاب نسخ متعددی در دست است .
- ۱۹- قانون اللباب ؛ اعتماد السلطنه در « مرآة البلدان » (۱ / ۴۹۷) می نویسد « و کتاب دیگری در حکمت دارد موسوم به قانون اللباب » .
- ۲۰- ترجمان قوافی (فارسی) ؛ این کتاب را به امر قطب الدین ابوشجاع قلج ارسلان تصنیف کرده و نسخه ای از آن مورخ ۹۲۸ در کتابخانه مدرسه سپهسالار به شماره ۳۶۲ به نام قوافی موجود است .
- ۲۱- کامل التذییر ؛ این کتاب را بروکلن یاد می کند و می نویسد که به شماره ۵۴۵ مکرر در کتابخانه سلیم آغا در ترکیه وجود دارد .
- ۲۲- کامل التعبير (فارسی) ؛ از کتب معروف و مشهور « حبیش » است و به تعبیر خواب هم اشتها دارد و نسخ متعددی از این کتاب در دسترس می باشد .
- ۲۳- کفایة العلب ؛ این کتاب را برای ابوالحارث ملکشاه یعنی قطب الدین فرزند قلج- ارسلان نوشته و تألیف آن پس از تقویم الادویه بوده و در آن عقاید علمای یونانی و اسلامی و سریانی را در علم پزشکی بیان کرده است . از این کتاب نسخ متعددی باقی مانده است .
- ۲۴- لباب الالباب (رساله پنجم از مجموعه رسائل طیه) .
- ۲۵- المدخل الی علم النجوم (فارسی) ؛ حاجی خلیفه ذیل این عنوان می نویسد کتابی است مختصر به فارسی و مؤلفش در آن ذکر می کند که آن را پس از کتاب التلخیص فی علل القرآن تألیف کرده است .
- ۲۶- ملحمة دانیال (فارسی) ؛ این کتاب ترجمه از عربی به فارسی است و « حبیش » آن را پس از کتاب قانون الادب نوشته است . از این کتاب نسخ متعددی موجود است . در

بعضی از فهرستها ملحمة دانیال و اصول‌الملاحم دو تألیف مجزا به حساب آمده است .
۲۷- نظم‌السلوک ؛ بروکلن به نقل از فهرست عربی کتابخانه موزه بریتانیا آن را جزو آثار « حبیش » نام می‌برد .

۲۸- وجوه قرآن در باره معنی وجوه قرآن ؛ آثار « حبیش » از مقاله آقای ایرج افشار در مجله فرهنگ ایران زمین (دفتر ۴ جلد ۵ زمستان ۱۳۳۶) که به عنوان مقدمه بر رساله بیان‌الصناعات « حبیش » آورده‌اند اقتباس گردید و از ذکر نسخه شناسی آثار « حبیش » که در آن مقاله آمده صرف‌نظر شد (نقل از وجوه قرآن به تصحیح دکتر مهدی محقق ص چهارده مقدمه) .

ارزش این کتاب

فرهنگهای تازی به پارسی نظیر تاج‌المصادر بیهقی و کتاب‌المصادر زوزنی و السامی فی‌الاسامی و همین قانون ادب علاوه بر آنکه وسیله فراگرفتن زبان عربی و لغات عربی مستعمل در زبان فارسی است ، چون بسیاری از لغات فارسی سره در این گونه کتابها در مقابل کلمات عربی آمده است وجود آنها برای جمع‌آوری لغات فارسی و بالنتیجه برای تألیف لغت‌نامه جامع زبان فارسی چنانکه آقای دکتر خانلری متذکر شده‌اند بسیار ضروری و لازم است . و چون بسیاری از فرهنگ نویسان برای اینکه کتاب آنها هرچه کاملتر باشد به این فرهنگها نیز رجوع کرده و لغات فارسی آنها را در کتابهای خود نقل کرده و در بعضی موارد در درک معنی صحیح و دقیق آن کلمات دچار اشتباه و خطا شده‌اند از این روی برای تصحیح اغلاط فرهنگها چاپ صحیح و دقیق و انتقادی این کتابها یکی از کارهای لازم و واجب برای زبان فارسی است .

قانون ادب چه از نظر زبان عربی و چه از لحاظ زبان فارسی کتابی با ارزش است زیرا این کتاب که حدود ۶۰۰۰ لغت عربی دارد . یکی از قوامیس مفصل و مفید عربی به فارسی است و از نظر احتوای بر لغات و ترکیبات زبان فارسی نیز دارای قدر و اعتبار خاص است . مؤلف با استفاده از حدود ۵۰ قاموس عربی به عربی و عربی به فارسی و با اتخاذ روشی خاص در تنظیم و ترتیب لغات در زمان خود کساری عظیم و شگرف و ابتکاری انجام داده است . این کتاب از زمان تألیف تاکنون ، به دلیل نسخ متعدد خطی که از آن وجود دارد ، حدود هفت قرن مورد توجه فضلا و ادبا و طلاب بوده است .

اینک بعضی از لغات فارسی را که در این کتاب هست و در فرهنگهای فارسی یا اصلا نیست و یا شواهد بسیار کم دارد برای نمونه ذیلا ذکر می‌کند :

۱- فهاق = آشکبه (ص ۲۶۶ نسخه عکسی) . ۲- پوست آهنج = سلاخ (ص ۹۵) . ۳- جدابة گازر = غاله (ص ۲۹۸) . ۴- تحوز = چقنن (ص ۱۶۶) .
 ۵- چقنن = صور (ص ۱۲۲) . ۶- ریگ چفته = ضفر (ص ۱۵۸) . ۷- زن نابکار و خندانك = خربع (ص ۲۳۱) . ۸- مرد خندانك و سبك رو = بهلول (ص ۳۰۶) . ۹- خیه = مجرفه (ص ۲۴۲) . ۱۰- راه کنندگان = مارة (ص ۱۳۷) .
 ۱۱- شرعة = رود طنبور و جزو (ص ۲۳۶) . ۱۲- آواز سرفنده = نجاخ (ص ۹۵) .
 ۱۳- کنه یان' = قردان (ص ۳۵۵) . ۱۴- ذوبان = گزایش تن (ص ۳۵۴) .
 ۱۵- نرینه یان' = ذکور (ص ۱۴۷) . ۱۶- زن یاور = آزره (ص ۳۲) .

مؤلف خود عذر اغلاطی را که ممکن است در کتاب او راه یافته باشد خواسته و در مقدمه گفته است: «و گر در این کتاب به جایگاهی سهو یا خطایی اوفتاده بود معذور باشم به نزد اهل دانش از بهر دو چیز: یکی که ترتیب کتاب بس صعب و دشوار بود و دیگر که پیوسته آدمی از سهو و خطا خالی نباشد» اینک دو نمونه از سهو و خطای مؤلف اینجا ذکر می‌شود:

۱- در لسان العرب آمده: «لقیث فلاناً فتثأثأت منه ای هبته»: یعنی به فلان برخوردم و از او ترسیدم. و در المعجم الوسیط آمده: «تثأثأ منه: هابه» یعنی از او ترسید. مؤلف هبته را که هاب یهاب است از وهب یهب پنداشته و نوشته است: «التثأثؤ: بخشیدن» و این غلط و درست «ترسیدن» است.

۲- در بعضی قوامیس عربی آمده: «الثقبة: اول الجرب» یعنی اول مرض گری. مؤلف و یا مأخذ او «جرب» یا جیم را «جرب» با حاء مهمله خوانده و آورده است: «الثقبة: اول کارزار».

نسخه‌های این کتاب

الف - نسخه‌ای که آنرا اسامس کار در طبع این کتاب قرار داده‌ام فیلم آن به شماره ۶۲۳۵ و عکس آن به شماره ۵۳۸۷ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است و استاد مجتبی مینوی عکس و فیلم مذکور را در ترکیه برای دانشگاه تهران تهیه کرده‌اند.

این نسخه در دو مجلد است و ۳۹۹ صفحه (= ۷۹۷ صفحه از کتاب اصلی) دارد جلد اول از حرف الف تا ظاء و جلد دوم از حرف عین تا یاء را شامل است. قطع کتاب ۱۷ × ۱۲ سانتیمتر می‌باشد. در جلد اول در هر صفحه (۳۰) سطر (۱۵) سطر لغات عربی

و ۱۵ سطر معانی فارسی آنها) و در جلد دوم نیز (۳۰) سطر نوشته شده است ولی در جلد دوم معنی هر لغت بعد از آن نوشته شده ته زیسر آن مانند جلد اول. این نسخه به خط نسخ و روشن و واضح نوشته شده است. تمام لغات با حرکات واضح ضبط شده است و حروف او آخر کلیه کلمات مرفوع می‌باشد.

در جلد اول کاتب بعد از هر لغت عربی این علامت (،) و بعد از هر معنی این علامت (:) را برای جدا کردن لغات و معانی از یکدیگر به کار برده است و در جلد دوم بعد از ذکر لغت و معنی آن این علامت (،) را نهاده است. کلماتی را که فاء الفعل آنها را با دو حرکت مثلاً فتحة و ضمه می‌توان خواند هر دو حرکت را نهاده و بالای آن نوشته است (معاً). زیر حاء مهمله و عین مهمله برای رفع التباس با حرف جیم یا خاء و با عین منقوطة يك حاء یا عین کوچک نهاده است.

حرف پ و چ و ژ و گ را به صورت ب و ج و ز و ک نوشته است و در بعضی جاها پ و چ و ژ فارسی را با سه نقطه و گ ک فارسی را با سه نقطه در بالای آن نوشته است. تفاوت میان دال مهمله و ذال منقوطة را نیز رعایت کرده است. « که » را همه جا به صورت « کی » و « چه » را « جه » نوشته است و « آنچه » را « آنچ ».

رسم الخط کلمات عربی کتاب در بعضی جاها با رسم الخط متداول امروز تفاوت دارد. مثلاً : المِرْآة (= آینه) را به این صورت المِرْآة و المِشْآة (= زنبیل کاریزکنان) را به این صورت المِشْآة و الأعمی (= کور) را به این صورت الأعمی و فِرْأدی (= يك يك) را به این صورت فِرْأدی نوشته است. بالای کلماتی چون صفة که فاء الفعل آنها حذف شده و به جای آن در آخر تاء اضافه شده است این علامت نهاده شده است (ص).

برای نشان دادن اینکه مصادر ثلاثی مجرد کتاب از کدام باب است مؤلف و به پیروی از وی کاتب از اعداد ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷ برای نشان دادن هفت باب ثلاثی مجرد استفاده کرده است و یکی از این اعداد را بعد از مصادر ثلاثی گذاشته است.

در پایان این نسخه بعد از اتمام کتاب کاتب با خط نستعلیق نوشته است :

«فحسبك قول الناس مما تداولوا لقد كان هذا مرةً لفلان

کتابه اضعف عبادالله القوی علی بن ابیہ خواجه التیروی (کلمه اخیر به وضوح خواننده نمی‌شود) غفرالله لهما و لمن دعاه بتیسیر امر دینه و دنیاه و هو غایة مایتمناه و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه . . . » بعد از این عبارت تاریخ روز و ماه و سال کتابت با خطی بسیار ریز نوشته شده است که چون بخوبی خواننده نشد نقل نگردید و بعد از آن سال کتابت نوشته شده است و آن سنه ۸۷۲ هجری است ظاهراً. و بعد از آن به همان خط آمده است :

روزی که چرخ بر من مسکین جفا کند
یا رب نگاه دار تو ایمان من ز من
در زیر خاك بند ز بندم جدا کند
کو خط من ببیند و بر من دعا کند
آمین بالنبی و عترته الطاهرین .

در این نسخه لغتی که فی المثل دارای پنج معنی است پنج بار تکرار شده و هر بار یکی از معانی آن ذکر شده است ولی در نسخه ترخان والده متن لغت فقط يك بار نوشته شده و پنج معنی بعد از آن ذکر گردیده است .

در جلد اول این نسخه صفحات ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ به خطی غیر از خط کاتب مابقی صفحات می باشد که بسیار ریز و بد خط و بدون حرکات است و این جانب برای استنساخ و تصحیح این چند صفحه از نسخه ایاصوفیه و ترخان والده و از قوامیس مشهور عربی یعنی لسان العرب و المنجد و المعجم الوسیط استفاده نمود .

این نسخه سه فصل پایان کتاب یعنی فصل نامهای بزرگان و شعرای عرب و فصل بنیاد مصادر و اوزان آنها و فصل وحدان جمعهای قیاسی و طریق اوزان آنها را ندارد و کتاب با این عبارت پایان می پذیرد: «سپری شد کتاب بی از قانون ادب بسا جمله حروف روز سه شبه نماز دیگر یازدهم ماه جمادی الاول سال برپانصد و چهل و هشت از هجرت پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم». از این نسخه در حواشی همه جا به عنوان نسخه اساس یاد شده است .

ب - یکی دیگر از نسخ عکسی که برای مقابله با نسخه اساس در اختیار داشتم نسخه ترخان والده است که آقای منزوی در فرهنگ نامه های عربی به فارسی (ص ۷۵) آنسرا چنین معرفی کرده اند: «ترخان والده ۳۱۵؛ در کتابخانه سلیمانیه استانبول . نسخ بی نام و تاریخ . برای سلطان محمد بن مراد (۸۴۷-۸۸۶ ق) کامل در ۴۸۲ برگ و زبیری نوشته شده . فیلم توسط آقای مینوی در دانشگاه تهران (ش ۶۲۹)». صفحات نسخه ای که از آن عکس گرفته شده طول ۱۸ × عرض ۸ بوده و در هر صفحه ۲۷ سطر نوشته بسوده است . این نسخه کامل است و در پایان سه فصل نامهای بزرگان و شعرای عرب و بنیاد مصادر و اوزان آنها و وحدان جمعهای قیاسی و طریق اوزان آنها را دارد . آغاز این نسخه چنین است: «بسم الله الرحمن الرحیم سپاس خدای را که قادر بر کمال است . . .» و پایان آن چنین است: «. . . تم کتاب قانون الادب بعون الله الملك العلام و احمده علی الاتمام والصلوة والسلام علی محمد سید الانام و علی آله و اصحابه الکرام». کاتب این نسخه الف و لام کلمات را به شیوه مؤلف نوشته ولی کلماتی را که چند معنی دارد يك بار بیشتر نوشته است .

دقت و صحت و امانتی را که کاتب نسخه اساس در کتابت به کار برده است کاتب این نسخه معمول نداشته است و از این روی اغلاط بسیار در آن دیده می شود و این حقیر متذکر

بسیاری از آنها در حواشی نشد زیرا ذکر آنها را موجب اتلاف وقت خود و خواننده می‌دانست. از این نسخه بیشتر برای کلماتی که در نسخهٔ اساس روی آنها آب ریخته بود یا به علل دیگر خوانا نبود استفاده شد. علامت این نسخه در حواشی «ت» و «تر» است.

ج - یکی دیگر از نسخه‌های خطی مورد استفادهٔ ابن جانب نسخه‌ای است که آقای منزوی آنرا چنین معرفی کرده‌اند: «ایا صوفیه ۴۷۳۰: نسخ خوب احمد بن محمد البغدادی در قریهٔ ادی حصار از اعمال صندوقلو در ۶۷۷ ق بسرای خزانهٔ شرف‌الدین محمد نوشته شده ۳۰۶ برگ و زیری متوسط. فیلم توسط آقای مینوی در دانشگاه تهران (ش ۴۳۴) (ص ۷۵ فرهنگ‌نامه‌های عربی به فارسی).

این نسخه به طول ۱۶۵ × عرض ۱۱ و دارای ۳۱۵ صفحه است و در هر صفحه ۱۷ سطر نوشته است. کلماتی را که دارای چند معنی است فقط يك بار نوشته است و الف و لام کلمات را حذف کرده است. از لحاظ حسن خط و دقت در ضبط کلمات و صحت معانی به مراتب از نسخهٔ اساس فروتر است. آغاز این نسخه چنین است: «بسم الله الرحمن الرحيم رب عز و تمع سپاس خداوندی را که قادر بر کمال است...» و پایان آن چنین: «... قَمِ الْكِتَابِ . . . عَلَى يَدَيَّ أضعفَ خَلْقِ اللَّهِ وَ أَحقرِهِمُ الْمُنْدِبِ الْخَطِيبِ الْمَقَرِّ الْمَعْتَرِ فِي يَدَيْهِ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ الْبَغْدَادِيِّ بِمَقَرِّهِ أَدْرِيسُ حِصَارِ بْنِ أَعْمَالِ صَنْدُقْلُو...» از این نسخه به عنوان نسخهٔ بدل برای استنساخ و تصحیح مقدمه و صفحات ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ که در نسخهٔ اساس بد خط و غیر مضبوط بود استفاده شد. علامت این نسخه در حواشی «ا» است.

د - نسخه‌های دیگر: علاوه بر سه نسخه‌ای که در دسترس ابن جانب بود نسخ خطی و عکسی دیگر هم از قانون ادب به شرح ذیل موجود است که در دسترس قرار نگرفت:

۱- سلطان‌القرائی، در تبریز. نسخ بی‌نام و تاریخ در سدهٔ هفتم نوشته شده. فصل آخر کتاب را دارد و پس از ختم فصلی راجع به مؤنثات سماعی دارد. تاریخ تألیف در پایان سوال ۵۹۴ تعیین شده است. دو جزء در يك جلد جزء اول تا حرف ظی تمام شده است در همه جا نام کتاب قانون ادب آمده است. نسخهٔ صحیح شده است و بلاغ دارد.

۲- اسعد افندی ۳۲۵۲، در کتابخانهٔ سلیمانیهٔ استانبول. تنها جلد دوم خط نسخ‌الیه بن خالد الایکرمی در يك شنبه اواسط ربیع یکم ۷۳۰ قمری، ۱۵۶ برگ و زیری بزرگ فیلم توسط آقای مینوی در دانشگاه تهران (ش ۵۴۷) در آخر این نسخه تاریخ تألیف ۵۴۵ ق بساد شد.

۳- بریتیش موزیوم ۴۲۵ نسخ محمد بن ادريس در اول محرم. آخرش يك فصل

«تصریف کلام» اضافه دارد. ۲۴۸ برگ ۳۱ سطر، ۴۷۵ اینچ اندازه: ۷×۱۰۵ اینچ کامل است.

۴- بغدادلی وهبی ۱۹۶۸؛ در کتابخانه سلیمانیه استانبول. خط نسخ مصطفی بن شمس‌الدین. در شعبان ۸۶۱ ق، ۲۷۸ برگ وزیری بزرگ (از یادداشتهای آقای مینوی).

۵- حمیدیه ۱۴۱۶؛ در کتابخانه سلیمانیه استانبول. نسخه کامل. نستعلیق علی بن مصطفی ابسالوی دز قسطنطنیه در ۹۱۸ ق در ۴۳۳ ص خشتی نوشته شده است (یادداشت از آقای مینوی).

۶- سپهسالار ۱۱؛ خاتمه سه فصلی را ندارد. به خط نستعلیق عهدی پسرشمسی بغدادی شاعر معروف در ۹۶۸ ق نوشته شده و در ۱۱۸۳-۱۱۹۰ مستقیم زاده سعدالدین سلیمان در آخر نسخه نوشته است: «من این کتاب را به ترکی ترجمه کردم». يك سرلوح دارد. ۲۳۴ برگ ۲۷ سطر، ۱۷۵×۲۵.

۷- رضوی ۳۵ لغت خطی، نسخه کامل. نستعلیق مصطفی بن سعدالانام در ۹۶۹ ق ۳۰۴ برگ ۲۱ سطر. وقف تاج ماه بیگم در ۱۲۶۲ ق ۱۵×۲۵ (فهرست ۲: ۳۷۵).
۸- ملك ۳۵۸: زرنگار جدول بندی، نسخ بی نام و تاریخ در سده دهم نوشته شده است و کاتب دیباچه را کوتاه کرده است.

۹- سید شهاب‌الدین نجفی در قم: نسخه کامل خط نسخ حاج علیار در ۱۱۳۶ ق.
۱۰- دکتر صادق کیا در تهران: نسخه کامل، نسخ بی تاریخ در سده دهم.
۱۱- سپهسالار ۱۰: آخر افتاده و بی نام و تاریخ در سده یازدهم نوشته شده است ۲۹۶ برگ ۲۵ سطر، ۱۸×۲۵.

۱۲- ملك ۴۴۶: نسخ بی نام و تاریخ است. در سده دوازدهم نوشته شده است نیمه از دیباچه افتاده و آخر نسخه تا کلمه «الصوحان» دارد و باقی افتاده است ۲۳۱ برگ، ۲۲ و ۲۳ سطر.

۱۳- سعید نفیسی در تهران. نستعلیق سده دوازدهم نسخه کامل. (این ۱۳ شماره از فرهنگ نامه‌های عربی به فارسی آقای منزوی نقل شد).

۱۴- قانون‌الادب: حبیش تغلیسی، نوشته در ۹۱۲ (آقای کریم زاده).
۱۵- قانون‌الادب: حبیش تغلیسی، از سده ۷ با سجاوندی، آغاز و انجام نونویس (مجلس) (این دو نسخه را آقای محمد تقی دانش پژوه در ص ۸۵۷ شماره ۹ سال چهارم مجله وحید معرفی کرده‌اند).

۱۶- قانون‌الادب: حبیش تغلیسی ۱۱۷. نستعلیق روز پنجشنبه ۲۶ محرم ۱۲۴۷

عنوان و نشان شنگرف ، رحلی (این نسخه را نیز آقای دانش‌پژوه ضمن کتابهای مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب‌گرگانی در ص ۶۳۳ دفتر پنجم نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه معرفی کرده‌اند) .

متأسفانه این نسخه‌ها در اختیار این بنده نبود برای به دست آوردن و استفاده از نسخه آقای سلطان‌القرائی اقدام کردم ولی موفق نشدم .

چگونگی تصحیح

چنانکه قبلاً متذکر شد نسخه عکسی شماره ۵۳۸۷ نسخه‌ای بسیار صحیح و با حرکات و بسیار کم غلط است به این لحاظ آن را اساس این طبع قرار داد و متن کتاب حاضر را بر طبق آن فراهم آورد و هر جا که این نسخه آب رفتگی داشت یا در عکس ظاهر نشده و خوانا نبود از نسخه ترخان والده برای خواندن و پر کردن جای آن کلمه استفاده نمود و این مطلب را در حاشیه متذکر گردید بخصوص در مورد صفحات ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ نسخه اساس که چون به خطی غیر از خط ناسخ کتاب و بسیار ریز و بدون حرکات است و با علامت متن لغت و معنی آن از هم جدا نشده است از نسخه ترخان والده و ایا صوفیه و کتب لغت معتبر استعانت جست تا متن فراهم آمده مورد اعتماد باشد .

در جاهای دیگر کتاب چون نسخه ترخان والده اغلاط نسبتاً زیاد دارد همه اختلافات آن را با اساس در حواشی ذکر نکرد زیرا ذکر همه آنها را موجب اتلاف وقت خود و خواننده می‌دانست. اختلافات نسخه ایا صوفیه با نسخه اساس را نیز بیشتر در مورد مقدمه و آن شش صفحه بخصوص ذکر کرد و در بقیه موارد چون این نسخه نیز از لحاظ صحت و ضبط کامل با نسخه اساس برابری نتواند کرد موارد اختلاف را در حواشی متذکر نگردید و اعتماد وی در فراهم آوردن متن حاضر کلاً بر نسخه اساس بود و این اعتماد بسا توجه به دقت و امانتی که کاتب آن به کار برده است بی‌مورد نیست .

با این وصف همین نسخه با ارزش نیز بکلی خالی از اغلاط نیست و کاتب آن یا کاتب نسخه‌ای که وی از آن استساخ کرده مرتکب بعضی خطاها شده است که دو نمونه آن در اینجا نقل می‌شود :

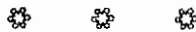
- ۱- در حرف جیم آمده : « جَالُجٌ » : بایکدیگر ستیهیدن» متن لغت اینجا غلط و درست « جَالُجٌ » است با تاء مثناً فوقانیه در اول و جیم مشدد در آخر و کلمه مصدر است و از باب تفاعل .
- ۲- در حرف حاء مهمله آمده : « قَدَحِدِحٌ » : فروختن شتر « و این معنی غلط و درست آن « فروختن شتر » است . نگارنده تا آنجا که وقت و حوصله و وسائل کار ایجاب می‌کرد

این گونه اغلاط را با کمک دو نسخه دیگر و با یاری کتب لغت معتبر فارسی و عربی تصحیح نمود ولی البته باید اذعان کرد که هنوز این گونه اغلاط لابد در کتاب باقی هست و علت آن یکی عدم دسترس به همه نسخ خطی موجود قانون ادب و دیگری عدم دسترس به همه مآخذ کار مؤلف و سوم قلت سرمایه ادبی این حقیر می باشد .

برای اینکه استفاده از کتاب بخصوص برای طلاب و مبتدیان آسان تر باشد معنی لغات مهجور و قلیل الاستعمال فارسی کتاب را از فرهنگهای برهان قاطع و نفیسی و لغت نامه دهخدا و گاهی از خود در حواشی افزود و معانی واقع در اشعار مقدمه را نیز ذکر نمود . اینجا باید طرداً للباب متذکر شود که چون در مقدمه به ترجمه این بیت عربی موفق نشد و بعداً ترجمه آن را به قلم استاد ابوالحسن شعرانی در ج ۴ ص ۷۹ مجمع البیان دید اینک آنرا با دو بیت ما قبل و ما بعد آن و با ترجمه ذکر می کند :

فَلَمَّا بَدَتْ كَفَنَتُهَا وَهِيَ طِفْلَةٌ	بِطَلْسَاءَ لَمَّا كَتَمَلْ ذُرَاعًا وَلَا شِبْرًا
فَقَلْتُ لَهُ أَفَعَمَّهَا إِلْيَكِ وَأَحْيَيْهَا	دِرْوَحِكِ وَأَقْتَمَّهَا لَهَا قِمِيمَتَهُ قَلْبَرًا
وَوَظَاهِرُ لَهَا مِنْ يَأْسِ الْعَمَشِ وَالْتَمَعِ	عَلَيْهَا الصَّبَاوَأَجْعَلْ يَدَيْكَ لَهَا سِتْرًا

معنی : وصف افروختن آتش می کند و طلساء خرقه کهنه است و قیته آتش گیره از چوب خرد و کاه و امثال آن . گوید : چون آتش پدید آمد او را کفن کردم در خرقه با آنکه هنوز کودک خرد و به یک ذراع بلکه به یک و جب نرسیده و به صاحب خود گفتم آن را بردار و در آن بدم و به دم خود آنرا زنده کن و آتش گیره بر آن بریز و به گیاه خشک آنرا تقویت کن و از باد صبا یاری بخواه و دست خود را حائل آن قرار ده .



در خاتمه وظیفه خود می دانم که از جناب آقای دکتر خانلری دبیر کل و مدیر عامل محترم بنیاد فرهنگ ایران ، استاد علامه مجتبی مینوی ، استاد بزرگوار دکتر محمد معین و دانشمند پاک نهاد ایرج افشار که هر یک از ایشان به نوعی در این کار مرا یاری کرده اند تشکر و سپاسگزاری کنم .

غلامرضای ظاهر

مقدمه مؤلف

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم^۱ بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

سپاس خدای^۲ را که قادر بر کمال است قدیم و توانا و بی زوال است کریم و بزرگوار و ذوالجلال است خالق سموات و ارضین و جبال است معبود جن و انس بلا محال است و درود بر محمد^۳ کسه برگزیده و خوب خصال است قهر کننده کفر و شرک و ضلال است و بر یاران و اهل بیت و هر که مصطفی^۴ را قرابت و آل است .

چنین گویند شیخ ادیب ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد التفلیسی که چون از تصنیف کتاب بیان النجوم^۵ پیرداختم نگاه کردم بدکتهایی که در علم ادب به پارسی هر کس ساخته بودند کتابی ندیدم که اسماء و افعال و جمع و حرف این جمله مشروح اندرو^۶ بود چنانکه معنی هر یکی از آنچه یاد کرده شد به پارسی واضح در آن کتاب دیدار کرده باشند که هر خواننده‌ای و آموزنده‌ای^۷ آنرا زود فهم کند و دریابد .

۱- ت ، ا : این جمله را ندارد . ۲- اساس : خدایی . ۳- ت ، + : علیه السلام . ۴- اساس : مصطفی . ۵- ت ، ا : بیان التصریف . ۶- ت ، ا : اندرو موجود بود . ۷- ت ، ا : بدون « ای » .

پس چون بدین سان که یاد کرده شد کتابی کامل و مفید درین علم ندیدم
 جهد کردم ورنج بر خویشتم نهادم^۱ تا بر طریق قافیه کلام عربیت را به نسق بر ترتیب
 جمله حروف به نظام بهم جمع آوردم از کتبهای که در علم ادب معروف و
 مشهور اند چون کتاب غریب المصنف و کتاب جمهره و کتاب مجمل اللغة و کتاب
 اصلاح المنطق و کتاب دیوان الادب و کتاب صحاح اللغة و کتاب ابواب الادب و کتاب
 الفاظ مجموع و کتاب غریب^۲ ابوعبیده و کتاب ادب الکاتب و کتاب البهار و
 کتاب الروضة و کتاب مشکل اللغات و کتاب مجموع الآداب^۳ و کتاب متخیر الالفاظ^۴
 و کتاب الفاظ ابن سکیت و کتاب الفاظ عبدالرحمن و کتاب شرح فصیح الکلام
 و کتاب غریب القرآن و کتاب غریب الحدیث و کتاب اصلاح و کتاب العین
 و کتاب المدخل و کتاب نسیم السحر و کتاب لباب الادب و کتاب الاشتقاق^۵
 و کتاب مشکل ابن^۶ قتیبه و کتاب الواسطه و کتاب ابنیه الاسماء و الافعال و
 کتاب حقایق اللغة و کتاب تسمیه الاشیاء و کتاب مقامات حریری و کتاب فقه اللغة
 و کتاب ترجمان قرآن^۷ و کتاب السامی فی الاسامی و کتاب دستور اللغة و
 کتاب مصادر قاضی و کتاب المدخل فی اللغة و کتاب الغنیة و کتاب مبادئ اللغة و
 کتاب البدلة و کتاب الارشاد فی اللغة و کتاب خلاص نطنزی و کتاب البلغة و کتاب
 مقدمه الادب و کتاب بیان اللغة^۸ و کتاب المقصور و الممدود و کتاب مثلث قطرب
 و کتاب السلامة و کتاب شرح سبع طول^۹ و کتاب شرح الحماسة و ازان پس کزین
 کلام این کتبهای^{۱۰} نفیس را که یاد کرده شد به ترتیب جمله حروف به نسق درین

۱-۱: بر نهادم. ۲-۲: بدون «غریب». ۳-۳: ت: الادب. ۴-۴: ت:

مخیر الالفاظ. در اینجا باید این نکته را متذکر شوم که نسخه ترخان والد اغلاط بسیار دارد

و بر آن چندان اعتماد نتوان کرد. ۵-۱: کتاب اشتقاق. ۶-۱: ندارد.

۷-۱، ت: ترجمان القرآن. ۸-۱: بدون بیان اللغة. ۹-۱: سبع الطوال.

۱۰-۱، ت: کتبهای.

کتاب یاد کردم و نامش کتاب قانون‌الادب نهادم زیرا که این کتاب در ادب، اهل عجم را اصل و قانونی^۱ بزرگ است خاصه شعرا را از بهر قافیۀ شعر و ادبا را از بهر لغات مشکل و کسانی را که در علم ادب محتاج و راغب باشند جمله را این^۲ کتاب به‌کار آید و از بسیار کتبهای دیگر مستغنی شود آن کس که درین علم این کتاب را بخواند و فهم کند زیرا که در هر علمی از جمله علوم چون کسی خواهد که بخواند از بهر معنی این کتاب وی را به‌کار آید که کتابهای نفیس در علوم به تسازی موجود است نه به‌پارسی^۳ و به حقیقت بعد از نبوت هیچ شرف مردم را بزرگوارتر از شرف علم و دانش نیست چنانکه ایزد جلّ ذِکْرُهُ در قرآن مجید یاد کرده است: *فَمَا يَدْعَلِمَ قَاوِيْلَهُ اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُوْنَ فِي الْعِلْمِ*^۴. و جای دیگر *سَهَدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰئِكَةُ وَ اُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِاَلْقِسْطِ*^۵. و جای دیگر گفت: *يَرْفَعُ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَالَّذِيْنَ اَوْفَوْا الْعِلْمَ دَرَجٰتٍ*^۶. و دیگر که علم صفتی است از صفات خدای تعالی که هر که را علم ارزانی داشته است آراسته شد بدان صفت که حق جل و علا خود را بدان مدح کرده است. قوله تعالی: *عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ*^۷ و جای دیگر گفت: *وَلَقَدْ اَخْتَرْنَا هُمْ عَلٰى عِلْمِ عَلٰى الْعَالَمِيْنَ*^۸. و نیز چندان منت که به علم دادن نهاده است بر مصطفی علیه‌السلام به دیگر چیزها آن

۱- ت، ا، قانون. ۲- اساس: بدون «این». ۳- ۱: + پیغامبر صلوات الله علیه گفت: *مَنْ تَعَلَّمَ بِاَلْفَارَسِيَّةِ حَبَّ لِسَانِهِ، ذَهَبَ مَرُوْتَهٗ وَبِه حَقِيْقَتِ اِيْن سَخْنِ كِه لَا تَتَعَلَّمُوْا بِاَلْفَارَسِيَّةِ نَهِيْ اِسْتِ اَز پَارَسِيْ اَمُوْخْتِن . وَ دَر اِخْبَار فِرْدَوْسِ اَمْدَه اِسْت : مَنْ تَعَلَّمَ بِاَلْعَرَبِيَّةِ فَلَهُ اَجْرٌ وَ قَالِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَعَلَّمُوا الْعَرَبِيَّةَ وَلَا تَتَعَلَّمُوا الْفَارَسِيَّةَ مَنْ تَعَلَّمَ بِاَلْفَارَسِيَّةِ قَسِيَ قَلْبُهُ وَفَسَدَ لُغَتُهُ . وَ اِيْن مَطْلَبِ اِضَافِي كِه دَر دُو نَسْخَهٗ دِيْگَرِ نِيْسْت بِه عَقِيْدَهٗ اِيْن بِنْدَه اَز طَرَفِ يَكِ مَرْدِ مَتَعَصِبِ جَاهِلِ هَمْچُوْنِ يَكِ وَصَلَهٗ نَاجُوْر وَارِدِ مَتْنِ كِتَابِ شُدِه اِسْت وَ مَسْلَمًا اَز خُوْدِ مَوْلَفِ دَانِشْمَنْدِ كِتَابِ نِيْسْت .*

۴- قرآن: ۷۳ . ۵- قرآن: ۱۸۳ . ۶- قرآن: ۱۱۵۸ . ۷- قرآن: ۲۳۹۳ . ۸- قرآن: ۴۴۳۲ .

منت نهاده است . قوله عزوجل : وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا^۱ . وپیغامبر گفت علیه السلام : لِأَخْيَرِ فَيَمُنُّ لَمْ يَكُنْ عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا^۲ . و نیز گفت : خَيْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مَعَ الْعِلْمِ وَشَرُّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مَعَ الْجَهْلِ^۳ . و نیز گفت : الْعِلْمُ زِينٌ فِي الدُّنْيَا وَفَخْرٌ فِي الْآخِرَةِ^۴ . و نیز گفت : الْجَاهِلُ عَدُوٌّ لِنَفْسِهِ فَكَيْفَ يَكُونُ صَدِيقًا لِغَيْرِهِ^۵ . و ابوحنیفه رضی الله عنه گفت : إِنْ لَمْ يَكُنِ الْعُلَمَاءُ أَوْ لِيَاءَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ اللَّهُ فِيهَا وَلِيًّا^۶ .

پس از قول خدای تعالی و [پس] از قول پیغامبر علیه السلام مردم ستوده و خردمند آن است که پیوسته طالب علم باشد تا عالم و دانا گردد به آنچه بدانند که علم بزرگوار و عزیز است . و توتیای چشم خرد است و رهنمای دنیا و آخرت است و شرف همه جهانیان بر یکدیگر به علم و دانش است و هر کس که از علم بهره بیشتر دارد مرتبت و جاهش به هر دو جهان بیشتر است چنانکه خدای عزوجل در محکم کتاب خویش یاد کرده است : قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ^۷ . و رسول صلی الله و علیه و سلم گفت^۸ : لِأَيْسَرِ الْعَالِمِ وَالْجَاهِلِ . و نیز شاعر گوید^۹ :

الْعِلْمُ زِينٌ وَ تَمَالٌ مُقْتَسَمٌ صَاحِبُهُ مُكْرَمٌ حَيْثُ جَلَسَ
لِأَيْسَرِ الْمُنْطِقِ وَالْقَدَامُ^{۱۱} الْخَرَسِ شَتَانُ مَسَابِينِ الْحِمَارِ وَالْفَرَسِ^{۱۲}

- ۱- قرآن : ۴۱۱۲ . ۲- در (وجود) کسی که عالم یا متعلم نباشد هیچ‌خبر نیست . ۳- خیر دنیا و آخرت با علم و شردنیا و آخرت با جهل است . ۴- علم زینت دنیا و فخر آخرت است . ۵- نادان دشمن خود است؛ پس چگونه تواند دوست دیگری باشد ؟ ۶- اگر علما دوستان خداوند در زمین نباشند ؛ پس خداوند را روی زمین دوستی نیست . ۷- قرآن : ۳۹۰۹ . ۸- تر : و رسول علیه السلام گفت . ۹- در اساس نیست . ۱۰- عالم با جاهل یکسان نیست . ۱۱- اساس : بدون او است . ۱۲- علم زینت و جمالی است که آنرا به دست توان آورد . صاحب علم هر جا بنشیند گرامی است . مرد سخندان با مرد گنگ عاجز از سخن یکسان نیست . میان خر و اسب تفاوت بسیار است . ←

و ارسطاطالیس را پرسیدند که قوت خرد از چیست ؟ گفت که : همه کس را قوت از غذا بود و غذای خرد علم و دانش است پس از راه تحقیق جهد کردن به تحصیل دانش و علم بر مردم واجب است تا از آن قوم نباشد که حق تعالی می گوید :

بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ^۱ و پیغامبر گفت علیه السلام : النَّاسُ ثَلَاثَةٌ : عَالِمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ وَ الْيَاقُونَ هَمَّجٌ لِأَخِيرٍ فِيهِمْ^۲ . و درین معنی شاعر گوید :

وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِأَهْلِهِ وَ أَجْسَامُهُمْ قَبْلَ الْقَبْرِ قَبُورٌ
وَ أَنَّ أَمْرَهُ لَمْ يَجْهِ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ وَ لَيْسَ لَهُ حَتَّى النُّشُورِ نَشُورٌ^۳

پس چون علم را این بزرگواری و شرف است از آموختنش ننگ نباید داشتن تا از آن قوم نباشد که ایزد جل ذکره هم در قرآن قدیم خویش می گوید :

وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ^۴ . و مصطفی گفت علیه السلام : تَعَلَّمُوا وَ لَا تَسْتَكْبِرُوا فَإِنَّ عَالِمًا أَكْرَمُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ سَبْعِينَ زَاهِدًا^۵ . و نیز شاعر گوید :

تَعَلَّمٌ وَ لَا تَسْتَكْبِرَنَّ فَإِذَا مَسَا يَدْبِقُ بِكَ التَّعْلِيمُ مَا حَسَنَ الْمَجْبَا
وَ دَعَّ عَصَبَ الْجَهْلِ الدِّينَ تَنَاصَرَتْ مِنْهُمُ مَنَّهُمْ مِنْ وَأَهْبِ النُّعْمَةَ الْعَلِيَا

— در معجم الادبا این دو بیت بدین صورت آمده :

إِقْتَبَسَ السَّخُوفُ نِعْمَ الْمُتَقَبَسِ وَالنَّحْوُ زَيْنَ وَجَمَالَ مَسْتَمَسِ
صَاحِبُهُ مَسْكُومٌ حَيْثُ جَلَسَ مِنْ فَاقَتِهِ فَقَدْ تَعَمَّى وَأَدْتَسِ
كَأَنَّ مَا فِيهِ مِنَ الْعَيِّ حَرَسَ شَتَانَ مَا حِينَ الْجِمَارِ وَالْفَرَسِ

- ۱- قرآن : ۷۵/۱۶ . ۲- مردم سه گروه اند : عالم و متعلم و دیگران پست و بی ارزش اند و هیچ خیر در وجود آنها نیست . ۳- ت ، + شعر . ۴- و در نادانی قبل از مرگ (محتوم) مرگی دیگر است برای نادانان . و اجسام آنها پیش از آنکه مدفون شود در قبر است . و مردی که با علم زنده نشود مرده است . و تا روز زنده شدن مردگان زنده نخواهد شد . ۵- قرآن : ۷۱/۲۳ . ۶- دانش بیاموزید و از (آموختن) ننگ مدارید زیرا که عالمی در نزد خداوند از هفتاد زاهد گرامی تر است .

فَقَالَ لَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ وَإِنَّمَا أَخْوَالِعِلْمٍ فِي الْعُقْبَى يُفُوزُونَ فِي الدُّنْيَا

و بدان که کلام عربیت دریایی است که آنرا کرانه پدیدار نیست و ناممکن^۲ بود جمع کردن جمله لغات عرب در يك کتاب زیرا که لغتهای عرب در عربیت سخت بسیار بود و چنان دان که درین کلام بسیار کلمت است که او پنج و شش معنی دارد و باشد که ده و پانزده معنی مختلف و نیز بیشتر در يك کلمت موجود باشد و نیز بسیار کلمت بود که هم اسم است^۳ و هم فعل و بسیار کلمت است که هم اسم است هم جمع و باشد که اسم و فعل و جمع این هر سه در يك کلمت حاصل بود چنانکه در کلمت شباب حاصل است الشَّبَاب یعنی جوانی اینجا معنی وی به جای اسم است و دیگر الشَّبَاب : جوانان اینجا معنی وی جمع شباب^۴ بود و دیگر الشَّبَاب : بالیدن کودک این مصدر شَبَّ يَشِبُّ شَبَابًا بود و همچنین کلمت بَشَر هم اسم بود و هم جمع^۵ چنانکه البَشَر : آدمی، البَشَر : آدمیان و هم فعل اما معنی فعل از وی شاد شدن است در باب فَعِيلٌ يَفْعَلُ آید چنانکه بَشَرٌ يَبْشُرُ بَشْرًا و نیز باشد که اسم و فعل و حرف این هر سه در يك کلمت موجود بود چنانکه در عَلَى موجود است العَلَى : بزرگواری و علی : نام مردی بود این اسم است العَلَى : بزرگواری شدن این فعل است مَصْدَرٌ عَلِيٌّ يَعْلَى عَلِيٌّ بود و عَلِيٌّ حرفی است معروف و ازین معنی بسیار است که اگر جمله را یاد کنم^۶ کتاب دراز گردد و خواننده و آموزنده را ملال افزاید و نیز درین کلام^۸ بسیار کلمتها است که وزن ایشان مختلف بود و معنی یکی باشد چنانکه بسیار کلمت است که عرب وی را هم برون فَعَاءٌ گوید و هم برون فَعَاءٌ چنانکه الأضَا و الأضَاء ، الضَفَا و الضَفَاء ، الشَّقَا و الشَقَاء،

- ۱- دانش بیاموز و (از آموختن آن) ننگ مدار زیرا که نازندهای برای تو آموختن پسندیده است . و از جاهلان ، که خداوند مکرر آنها را منمت کرده است ، دوری گزین .
 خداوند درحق آنها فرموده است : «نمی دانند» اما عالم هم درد دنیا رستگار است و هم در عقبی .
 ۲- در نسخهٔ اساس این کلمه محوشده است . ۳- تر : بود . ۴- تر : شباب .
 ۵- تر : جمع بود . ۶- ت : بدون «است» . ۷- ت : کنیم . ۸- ت : کتاب .

العَلَا و العَلَاء و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فِعْلی گویند هم بر وزن
 فَعَاء چنانکه البِلی و البَلَاء، القِلی و القَلَاء، الرِّوَا و الرِّوَاء، سِوِی و سِوَاء و
 بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فُعْعا گویند و هم بر وزن فَعَاء چنانکه
 الحُصَا و الحُصَاء، البُعَا و البُعَاء، السُّلَا و السُّلَاء و بسیار کلمت بود که وی را هم
 بر وزن فَعْعا گویند هم بر وزن فِعْعا چنانکه الغَرَا و الغِرَاء، الرُّشَا و الرُّشَاء،
 الصُّلَا و الصُّلَاء و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فِیعْعا گویند و هم بر وزن فِیعْء
 چنانکه الرِّبَا و الرِّبَاء، الشَّرِی و الشَّرَاء، العِرَا و العِرَاء، البِیْنَا و البِیْنَاء و بسیار کلمت
 بود که وی را هم بر وزن فَعْعْلا گویند و هم بر وزن فَعْعْلاء چنانکه الهِیْبِجَا و الهِیْبِجَاء،
 الدِّهْنَا و الدِّهْنَاء، الفَحْوِی و الفَحْوَاء و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْعْلا
 گویند و هم بر وزن فَعْعْلاء چنانکه البِئُوسِی و البِئُوسَاء، النِّعْمِی و النِّعْمَاء،
 الرُّعْنِی و الرُّعْنَاء، العُلیْنَا و العُلیْنَاء و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن
 فَعْعَل گویند و هم بر وزن فَعْعِل چنانکه الحِرْج و الحِرْج، العِتْد و العِتْد، السَّبِط
 و السَّبِط و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْعَل گویند هم بر وزن فَعْعَل چنانکه
 السُّطْر و السُّطْر، النُّشْر و النُّشْر، الطُّعْن و الطُّعْن و بسیار کلمت بود که وی را هم بر
 وزن فَعْعَل گویند هم بر وزن فَعْعَل چنانکه العَرَب و العَرَب، الرُّشْد و الرُّشْد،
 الشَّعْل و الشَّعْل و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْعَل گویند هم بر وزن
 فِیعْل چنانکه النِّجْس و النِّجْس، العِشْق و العِشْق، الضَّعْن و الضَّعْن و بسیار کلمت
 بود از جمع که وی را هم بر وزن فَعْعَل گویند هم بر وزن فَعْعَل چنانکه الشُّطْب و
 الشُّطْب، الجُدْد و الجُدْد، السُّرْر و السُّرْر، السُّنْن و السُّنْن و بسیار کلمت بود که
 وی را هم بر وزن فِیعْل گویند و هم بر وزن فِیعْل چنانکه النِّطْع و النِّطْع، القِمْع و
 القِمْع، الضِّلْع و الضِّلْع و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْعَل گویند و هم
 بر وزن فِیعْل چنانکه العَضْد و العَضْد، العَجْز و العَجْز، الفِطْن و الفِطْن و بسیار
 کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْعَل گویند هم بر وزن فَعْعَل چنانکه الطُّفْر و الطُّفْر،

الْقَطْرُ وَالْقَطْرُ ، الْقَبْلُ وَالْقَبْلُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَلَ گویند و هم بر وزن فَعَلَ و هم بر وزن فَعَلَ و هم بر وزن فَعَلَ چنانکه الْعَمْرُ وَالْعَمْرُ وَالْعَمْرُ و الْعَمْرُ ، الْبَخْلُ وَالْبَخْلُ وَالْبَخْلُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَلَ گویند و هم بر وزن فَعَلَ و هم بر وزن فَعَلَ چنانکه الشَّرْبُ وَالشَّرْبُ وَالشَّرْبُ ، الْخَرْصُ وَالْخَرْصُ وَالْخَرْصُ ، السَّقَطُ وَالسَّقَطُ وَالسَّقَطُ ، الزَّعْمُ وَالزَّعْمُ وَالزَّعْمُ ، و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَلَ گویند و هم بر وزن فَعَلَ چنانکه الْوَدَى وَالْوَدَى ، الْمَدَى وَالْمَدَى ، الْعَمَى وَالْعَمَى و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَلَ گویند و هم بر وزن فَعَلَ چنانکه الْبَهِيحُ وَالْبَهِيحُ ، الدَّلِيقُ وَالذَّلِيقُ ، الْحَزْنُ وَالْحَزْنُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَلَ گویند و هم بر وزن فَعَلَ چنانکه الصُّلْبُ وَالصُّلْبُ ، العُشْرُ وَالعُشْرُ ، الْكَنْزُ وَالْكَانِزُ ، السُّبْعُ وَالسُّبْعُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَلَ گویند و هم بر وزن فَعَلَ چنانکه الصَّخْرَةُ وَالصَّخْرَةُ ، الْمَغْرَةُ وَالْمَغْرَةُ ، الْوَدَعَةُ وَالْوَدَعَةُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَلَ گویند و هم بر وزن فَعَلَ چنانکه الزُّهْرَةُ وَالزُّهْرَةُ ، الْخُدَعَةُ وَالْخُدَعَةُ ، التَّحْفَةُ وَالتَّحْفَةُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَلَ گویند و هم بر وزن فَعَلَ چنانکه الْحُلْبَةُ وَالْحُلْبَةُ ، الرُّخْصَةُ وَالرُّخْصَةُ ، الْجُبْنَةُ وَالْجُبْنَةُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَلَ گویند و هم بر وزن فَعَلَ چنانکه الْمِعْدَةُ وَالْمِعْدَةُ ، الْعَلِمَةُ وَالْعَلِمَةُ ، السَّفَلَةُ وَالسَّفَلَةُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَلَ گویند و هم بر وزن فَعَلَ چنانکه الشُّجْعَةُ وَالشُّجْعَةُ ، الْمِهْنَةُ وَالْمِهْنَةُ ، اللَّقْوَةُ وَاللَّقْوَةُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَلَ گویند و هم بر وزن فَعَلَ و هم بر وزن فَعَلَ چنانکه الْغَلْظَةُ وَالْغَلْظَةُ ، الْجِثْوَةُ وَالْجِثْوَةُ ، الرَّدْوَةُ وَالرُّدْوَةُ و الرَّدْوَةُ ، الْعِشْوَةُ وَالْعِشْوَةُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن مَفْعَل

گویند وهم بروزن مَفْعَل وهم بروزن مِفْعَل چنانکه المَغْزَل و المَغْزَل و المِغْزَل ،
المَطْرَف و المَطْرَف و المَطْرَف ، المَصْحَف و المَصْحَف و المِصْحَف و بسیار کلمت بود
که وی را هم بروزن مَفْعَل گویند وهم بروزن مِفْعَل چنانکه المَضْرَب و المَضْرَب ،
المَقْبِض و المَقْبِض ، المَسْكِن و المَسْكِن و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن
أَفْعَل گویند وهم بروزن فَعِل چنانکه الأَجْرَب و الأَجْرَب ، الأَنْعَد و الأَنْعَد ، الأَقْعَس
القَعَس و بسیار کلمت بود که وی را هم بروزن فَعْلَل گویند و هم بر وزن فِعْلِل
چون الأَنْبَلِب و الأَنْبَلِب ، الكَنْكَث و الكَنْكَث ، القَرْقِر و القَرْقِر و بسیار کلمت بود
که وی را [هم] بروزن فَعْلَل گویند وهم بروزن فَعْلَل چنانکه البُرْفَع و البُرْفَع ،
العَنْصُر و العَنْصُر ، القَنْفَد و القَنْفَد ، المَنْجَل و المَنْجَل و بسیار کلمت بود که
وی را هم بر وزن فِعْلَل گویند و هم بر وزن فِعْلِل چنانکه الإِصْبَع و الإِصْبَع ،
الهِلَقَم و الهِلَقَم ، الدَّرْهَم و الدَّرْهَم و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن
فَعْلَل گویند وهم بروزن فَعَالِل چنانکه الغَضْرَب و الغَضْرَب ، الحَبْتَر و الحَبْتَر ،
الهِبْتَقِع و الهِبْتَقِع ، الخَفْئَل و الخَفْئَل و بسیار کلمت بود که وی را هم بروزن
مِفْعَل گویند و هم بروزن مِفْعَال چنانکه المِنْسَج و المِنْسَج ، المِفْتَح و المِفْتَح
المِقْوَل و المِقْوَل و بسیار کلمت بود که وی را هم بروزن فَاعَل گویند و هم بروزن
فَاعِل چنانکه الطَّابِع و الطَّابِع ، الطَّابِق و الطَّابِق ، الدَّائِق و الدَّائِق ، الخَاتِم
و الخَاتِم و بسیار کلمت بود که وی را هم بروزن مَفْعَلَة گویند و هم بروزن مَفْعَلَة
چنانکه المَأْرِبَة و المَأْرِبَة ، المَقْبِرَة و المَقْبِرَة ، المَزْرَعَة و المَزْرَعَة ، المَصْنَعَة
و المَصْنَعَة و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن مَفْعَلَة گویند و هم بر وزن
مَفْعَلَة چنانکه المَعْتَبَة و المَعْتَبَة ، المَشْرِقَة و المَشْرِقَة ، المِهْلِكَة و المِهْلِكَة ،
و بسیار کلمت بود که وی را هم بروزن فَوْعَلَة گویند مخفف و هم بروزن فَوْعَلَة
عُشَدَد چنانکه الدَّوْحَلَة و الدَّوْحَلَة ، الحَوْصَلَة و الحَوْصَلَة ، القَوْصَرَة و القَوْصَرَة
و بسیار کلمت بود که وی را هم بروزن فَاع گویند و هم بروزن فُوع چنانکه

اللاب و اللثوب، القفاف و القوف، الجال و الجول و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فاع گویند هم بر وزن فعیب چنانکه الطاب و الطیب، التاج و التیح، القار و القیر و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فاع گویند و هم بر وزن فعیب چنانکه العاب و العیب، الآد و الأید، الذام و الذیم و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَال گویند و هم بر وزن فَعَال چنانکه العوار و العوار، الفواق و الفواق و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَال گویند و هم بر وزن فِعَال بود چنانکه السداد و السداد، الوثاق و الوثاق، الجرام و الجرام و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَال گویند و هم بر وزن فَعُول چنانکه الصلاح و الصلوح، الفساد و الفساد، القراع و القراع و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فاعیل گویند و هم بر وزن فاعیل چنانکه الشاهد و الشهید، الناصر و النصیر، التافل و التافل و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَال گویند هم بر وزن فَعِيل چنانکه الشحاح و الشحیح، البجل و البجیل، التمام و التمیم و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَال گویند و هم بر وزن فَعُول چنانکه السحات و السכות، الرزاح و الرزوح، التلاح و التلوح و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَال گویند و هم بر وزن فَعِيل چنانکه الضعاب و الضعیب، الخفاف و الخفیف، السحال و السحیل، الجسام و الجسیم و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعُول گویند و هم بر وزن فَعِيل چنانکه الفتوت و الفتیت، الحصور و الحصیر، الودوق و الودیق و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَالته گویند و هم بر وزن فِعَالته گویند و هم بر وزن فِعَالته چنانکه الجنازة و الجنازة، الرضاة و الرضاة، الدلالة و الدلالة و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَالته گویند و هم بر وزن فَعُولته چنانکه التناثنة و التثوثنة، الوفاحة و الوفوحته، الجلادة و الجلودة و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَالل گویند و هم بر وزن فِعَالل چنانکه الاسوار و الاسوار، الفسطاط و الفسطاط و بسیار کلمت بود که وی را هم

بروزن فعلال گویند و هم بروزن فعلول چنانکه الشَّراخ و الشَّمْرُوح ، الجُنْدُمار و الجُنْدُور ، الطَّنْبُور و الطَّنْبُور ، العِثْكَان و العِثْكَوك و بسیار کلمت بود که وی را هم به حرف الف گویند و هم به حرف واو و هر دو روا بسود چنانکه الإِعْاء و الوِعْاء ، الإِشْاح و الوِشْاح ، الإِکْاف و الوِکْاف ، الإِسْادَة و الوِسادَة ، الأَحْضان و الوِحْضان ، الأُجوه و الوِجوه و بسیار کلمت بود که وی را هم به حرف واو گویند و هم به حرف یی چنانکه العُجْاوة و العُجْایة ، الرُّغْاوة و الرُّغْایة ، النُّقْاوة و النُّقْایة و ازین معنی درین کتاب بسیار است لیکن هر کلمتی را بدان وزن که لایق او بود یاد کردم چنانکه السَّقَط را در حرف طی به نوع هفتم و السَّقَط را هم در حرف طی به نوع هشتم و السَّقَط را هم در حرف طی به نوع نهم هر یکی را به موضع وزن او بنبشتم و هر سه یک معنی دارد و مقصودم از یاد کردن این کلمتها آن است تا چون کسی درین کتاب به مثل عُنْصَر را که به فتح صاد نبشته ام در حرف ری به نوع اول موجود یابد نگوید که این کلمت خطا است عُنْصَر به رفع صاد می باید نبشتم پندارد که عُنْصَر روا نباشد و این هردو به نزد فضالی علم ادب درست و راست است و هم بدین قیاس کلمتهای دیگر را که یاد کرده شد جمله صحیح و صواب است و گر در کلمتی ازین کلمتها که باز نمودم به شک باشد در کتاب جمهره و کتاب اصلاح المنطق و کتاب ادب الکاتب آنرا طلب کند تا آن شک وی را یقین گردد.

و بدان که بسیار کلمتها درین کتاب موجود است که پنج و شش معنی دارند^۱ و نیز بیشتر . پس واجب دیدم که بر کلمتی چند از آن جمله آیتهای قرآن و اخبار پیغامبر علیه السلام و شعر شعرای عرب را به حجت بر هر کلمتی آیتی قرآن یا خبری یا بیتمی شعر به استشهاد آوردن تا این قدر معلوم باشد^۲ چنانکه الصَّلَاة نماز بود و الصَّلَاة دعا باشد. قوله تعالى^۳: وَصَلَّ عَلَیْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ^۴.

۱- تر: دارد. ۲- تر: بود. ۳- این کلمه در اساس ظاهر نیست. ۴- قرآن: ۱۰۴: ۹۱.

و الصَّلَاةَ رَحْمَةً وَآمُرُشْ بِوَد . قوله تعالى : إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ^۱ و الصَّلَاةَ دِينَ بَاشِد . قوله تعالى : أَصَلَّاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ^۲ . و الصَّلَاةَ اسْتِغْفَارَ بُوَد . قوله تعالى : أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ^۳ و الصَّلَاةَ كُنْشِتَ بَاشِد . قوله تعالى : لَتَهْدِيَنَّ صَوَابِعُ وَبَيْعُ وَصَلَوَاتُ^۴ و الصَّلَاةَ سُوْرَةَ الْحَمْدِ بُوَد چنانکه پیغامبر گفت علیه السلام^۵ : يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى : قَسَمْتُ الصَّلَاةَ بَيْنِي وَبَيْنَ عَبْدِي بَيْنَصْفَيْنِ فَنَصْفُهَا لِي وَنَصْفُهَا لِعَبْدِي وَهِيَ سُورَةُ الْفَاتِحَةِ .

و همچنین السَّبَب رسن بود و السَّبَب پیوند باشد . چنانکه عرب گوید : مَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ سَبَبٌ . و السَّبَب راه بود قوله تعالى : فَاتَّبَعَ سَبَبًا^۶ و السَّبَب در آسمان باشد . قوله تعالى : لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ الْأَسْبَابَ لَأَسْمُوَاتِ^۷ و همچنین الْحِسَاب شمار بود و الْحِسَاب پاداش باشد^۸ . قوله تعالى : ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ^۹ و الْحِسَاب بسیار بود . قوله تعالى : جَزَاءٌ مِنْ رَبِّكَ عَطَاءٌ حِسَابًا^{۱۰} . و همچنین الرُّوح جان بود و الرُّوح کلام خدای عزوجل باشد^{۱۱} . قوله تعالى : وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا^{۱۲} و الرُّوح جبرئیل بود . قوله تعالى : وَآيَاتُهُمْ يَرْجِعُ مِنْهُ^{۱۳} و الرُّوح وحی بود . قوله تعالى : يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَيَّ مِنْ إِشَاءٍ مِنْ عِبَادِهِ^{۱۴} و الرُّوح زندگانی بود که آنرا مرگ نباشد . قوله تعالى : فَرُوحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ^{۱۵} و الرُّوح فریشته ای بود که او به تن خویش یک صف باشد و همه فریشتگان یک صف^{۱۶} . قوله تعالى : يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا^{۱۷}

۱- قرآن : ۳۳۵۶ . ۲- قرآن : ۱۱۸۶ . ۳- قرآن : ۲۱۵۷ .

۴- تر : علیه السلام گفت . ۵- ت : « علیه السلام » را ندارد . ۶- قرآن : ۱۸۵۸ .

۷- قرآن : ۴۰۳۶ . ۸- تر : بود . ۹- قرآن : ۸۸۲۶ . ۱۰- قرآن :

۷۸۳۶ . ۱۱- تر : بود . ۱۲- قرآن : ۴۲۵۲ . ۱۳- قرآن : ۲۸۷ .

۱۴- قرآن : ۵۸۲۲ . ۱۵- قرآن : ۴۰۱۵ . ۱۶- قرآن : ۵۶۸۹ .

۱۷- تر ، اضافه دارد : باشد . ۱۸- قرآن : ۷۸۳۸ .

و الرُّوحُ دردمیدن باشد. قوله تعالى: **فَنَفَخْنَا فِيهَا مِن رُّوحِنَا** و نیز درین معنی شاعر گوید:

وَقُلْتُ لَهُ أَرْفَعُهَا إِلَيْكَ وَ أَحْيِيهَا بِرُوحِكَ وَأَقْتَتِي لَهَا قَتِيمَةً قَدْرًا^۳

و همچنین العَهدُ پیمان بود. قوله تعالى: **قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لِإِسْمَاعِيلَ عَهْدِي الظَّالِمِينَ^۴ وَالْعَهْدُ زینهاری^۵** باشد. قوله تعالى: **فَأَقِمْ وَالِیْمِهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مَنُكِبِهِمْ^۶** و العَهدُ سوگند بود. قوله تعالى: **وَأَوْفُوا بَعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ^۷** و العَهدُ اندرز کردن باشد.^۸ قوله تعالى: **الْمَ عَهْدٌ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ^۹** و العَهدُ فرمودن بود. قوله تعالى: **وَعَهْدُنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ^{۱۰}** و العَهدُ نگاه داشتن کسی بود چنانکه رسول گفت علیه السلام: **إِنْ حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ** و العَهدُ روزگار بود. چنانکه عرب گوید: **كَانَ ذَلِكَ بَعَهْدِ فُلَانٍ**.

و همچنین الأخذُ فرا گرفتن بود و الأخذُ پذیرفتن^{۱۲} باشد.^{۱۳} قوله تعالى: **وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكَ إِصْرِي^{۱۴}**. و جای دیگر گفت: **لِيَأْخُذَ مِنْهَا عَمَلٌ^{۱۵}** و الأخذُ ورده کردن بود. قوله تعالى: **أَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخَذُوهُمْ^{۱۶}** و الأخذُ عذاب کردن بود. قوله تعالى: **فَعَلَّا أَخَذْنَا بِنَجْمِهِ^{۱۷}** و جایی دیگر گفت: **وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ^{۱۸}**.

و همچنین الأمرُ کار و فرمان باشد و الأمرُ قضا بود. قوله تعالى: **يُنذِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ^{۱۹}** و جای دیگر گفت: **الْأَلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ^{۲۰}**. و الأمرُ دین باشد.

۱- قرآن: ۲۱۹۹۱. ۲- ت: بدون « لها ». ۳- صورت ومعنی درست

این بیت را نمی دانم. ۴- قرآن: ۱۲۴۲. ۵- ت: بدون «ی». ۶- قرآن:

۵۹. ۷- قرآن: ۱۶۹۹۱. ۸- تر: بود. ۹- قرآن: ۳۵۶۰.

۱۰- قرآن: ۲۱۲۵. ۱۱- تر: رسول علیه السلام گفت. ۱۲- تر: پذیرفتن.

۱۳- تر: بود. ۱۴- قرآن: ۳۷۸۱. ۱۵- قرآن: ۲۸۴. ۱۶- قرآن:

۹۶. ۱۷- قرآن: ۲۹۴۰. ۱۸- قرآن: ۴۰۵. ۱۹- قرآن:

۳۲۵. ۲۰- قرآن: ۷۵۳.

قوله تعالى: فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ^۱ و الامر گفتمن بود. قوله تعالى: إِذِيتَنَا زَعُونَ بَيْنَهُمْ^۲ أَمْرَهُمْ^۳ و الامر عذاب باشد. قوله تعالى: وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ^۴ و الامر قیامت بود. قوله تعالى: آتَىٰ أَمْرًا لَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ^۵ و الامر مرگ باشد. قوله تعالى: وَغَرَّكُمْ الْأَمَانِيُّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ^۶ و الامر وحی بود. قوله تعالى: يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ^۷ و الامر گناه باشد. قوله تعالى: فَنَادَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا^۸ و همچنين المتاع خنور خانه بود و المتاع مدت باشد. قوله تعالى: وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ^۹. و المتاع منفعت بود. قوله تعالى: نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذَكُّرًا وَمَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ^{۱۰}. و جایی دیگر گفت: مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ^{۱۱}. و همچنين الأمتة گروهی مردم بود. قوله تعالى: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ^{۱۲} و الأمتة هنگام باشد. قوله تعالى: وَأَذْكُرْ بَعْدَ أُمَّةٍ^{۱۳} و الأمتة پیش رو و یگانه در دانش^{۱۴} بود. قوله تعالى: إِنَّ اجْرَاهِهِمْ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ^{۱۵} و الأمتة پس روان پیغامبران و علما باشند. قوله تعالى: وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ^{۱۶} و الأمتة دین بود. قوله تعالى: إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ^{۱۷}.

و همچنين التَّكْرِيم نیکوکار بود. قوله تعالى: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ^{۱۸} و التَّكْرِيم بزرگوار باشد. قوله تعالى: رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ^{۱۹} و التَّكْرِيم گرانمایه

۱- قرآن: ۲۱۹۳. ۲- تر: « امرهم بينهم » که غلط است. ۳- قرآن:

۱۸۲۱. ۴- قرآن: ۱۴۲۲. ۵- قرآن: ۱۶۱. ۶- قرآن: ۶۵۱۲.

۷- قرآن: ۶۵۱۲. ۸- قرآن: ۶۵۹. ۹- به فتح اول بوزن تنور، آلات و ضروریات

خانه و ظروف و اوانی و کاسه و کوزه و خم و امثال آن باشد (برهان) ولی در اساس به

ضم اول آمده است. ۱۰- قرآن: ۲۳۶. ۱۱- قرآن: ۵۶۷۳.

۱۲- قرآن: ۷۹۳۳. ۱۳- قرآن: ۳۱۱۰. ۱۴- قرآن: ۱۲۴۵.

۱۵- تر: در دانش و دین. ۱۶- قرآن: ۱۶۱۲۰. ۱۷- قرآن: ۳۱۰۴.

۱۸- قرآن: ۴۳۲۳. ۱۹- قرآن: ۴۹۱۳. ۲۰- ۲۳۱۱۷.

بود . قوله تعالى : **كَمْ أَكْبَمْتُنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ**^۱ و **الكَرِيمِ رَادٌ** بود^۲ . قوله تعالى : **فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ**^۳ و **الكَرِيمِ** بسیار باشد . قوله تعالى : **لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ**^۴ و **الكَرِيمِ** نیکو بود . قوله تعالى : **وَقُلْ لَّهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا**^۵ .

و همچنین **الْفِتْنَةَ** محنت بود و **الْفِتْنَةَ** خواسته و فرزند باشد . قوله تعالى : **إِذْ مَا آمَوَّاكُمْ وَ أَوْلَادِكُمْ فِتْنَةً**^۶ و **الْفِتْنَةَ** کفر و شرک باشد . قوله تعالى : **وَ الْفِتْنَةَ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ**^۷ و **الْفِتْنَةَ** بزه بود . قوله تعالى : **الْأَفْسَى الْفِتْنَةَ سَقَطُوا**^۸ و **الْفِتْنَةَ** عبرت باشد . قوله تعالى : **لَأَقْبَعَنَّ لِنَا فِتْنَةً لِنَقُومِ الظَّالِمِينَ**^۹ و **الْفِتْنَةَ** آزموندن باشد^{۱۰} . قوله تعالى : **كَمْ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ**^{۱۱} و **الْفِتْنَةَ** عذاب بود . قوله تعالى : **يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ**^{۱۲} و جایبی دیگر گفت : **فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ**^{۱۳} و **الْفِتْنَةَ** برگردانیدن باشد . قوله تعالى : **أَنْ يَفْتِنُوكَ مِنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ**^{۱۴} و **الْفِتْنَةَ** بلغزانیدن بود . قوله تعالى : **وَ إِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُوكَ**^{۱۵} .

و همچنین **الذِّينِ** کیش بود و **الذِّينِ** فرمان برداری باشد . قوله تعالى : **وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ**^{۱۶} و **الذِّينِ** شمار بود . قوله تعالى : **أَرْبَعَةَ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيمٌ**^{۱۷} و **الذِّينِ** یاداش بود . قوله تعالى : **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ**^{۱۸} و **الذِّينِ** خو بود . قوله تعالى : **مَا كُنَّا لِنَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ**^{۱۹} و درین معنی شاعر گوید :

۱- قرآن : ۲۶۷ . ۲- تر : باشد . ۳- قرآن : ۲۷۴۰ .

۴- قرآن : ۸۷۴ . ۵- قرآن : ۱۷۲۳ . ۶- قرآن : ۸۲۸ . ۷- قرآن :

۲۱۹۱ . ۸- قرآن : ۹۵۰ . ۹- قرآن : ۱۰۸۵ . ۱۰- تر : بود .

۱۱- قرآن : ۶۲۳ . ۱۲- قرآن : ۵۱۱۳ . ۱۳- قرآن : ۲۹۱۰ .

۱۴- قرآن : ۵۵۲ . ۱۵- قرآن : ۱۷۷۳ . ۱۶- قرآن : ۹۳۰ .

۱۷- قرآن : ۹۳۷ . ۱۸- قرآن : ۱۲ . ۱۹- قرآن : ۱۲۷۶ .

قَقُولُ إِذَا دَرَأْتُ لَهَا وَضَيْبِي أَهْدَا دِينَهُ أَبَدًا وَ دِينِي ١؟
و الدین حکم بود . قوله تعالى : وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَتُهُ فِي دِينِ اللَّهِ وَ الدین
پادشاهی باشد چنانکه جریر گوید :
لَيْتَن حَلَلْتُ بِجَوْ فِي بَنِي آسَدٍ فِي دِينِ عَمْرٍ وَ حَالَتُ دُونَا فَنَدَكُ ٢
و الدین مقهور و خوار کردن بود چنانکه قطامی گوید : كُنَّا نَدَوَّارَ قَدِيدِكَ
الْأَدْيَانَا ٣ و الدین حال باشد چنانکه آخطل گوید :
يَادَارَ سَلْمِي خَلَاءً لَا أَكَلْفِيهَا إِلَّا الْمِرَاقَةَ حَتَّى تَعْرِفَ الدُّنْيَا ٤
و الدین حجت باشد و الدین باران که به جای پیوسته بارد و این هردو در کتاب
مجمعل اللغة و در جمهره مکتوب است . و الدین از قول فراء درد باشد .
و همچنین الوحی پیغامبر بود . قوله تعالى : إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا
إِلَى دُوحٍ ٥ و الوحی اشارت باشد . قوله تعالى : فَأَوْحِي إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا ٦
و الوحی الهام بود . قوله تعالى : وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْخَوَارِجِينَ ٧ و الوحی فرستادن
وحی باشد . قولی تعالى : أَوْحِي إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ ٨ و الوحی بیابانها نیدن
در خواب بود . قوله تعالى : وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا ٩ و الوحی

۱- آنگاه که تنگ پالان شتر را برای او پهن می کنم (تا او بر آن بخوابد و پالانش
را محکم کنم و بعد زن را بر او سوار کنم) آن زن می گوید آیا خوی و روش او با من
همیشه همین طور خواهد بود ؟ . ۲- در لسان « ت » حَلَلْتُ مرفوع است و همین
درست است و به جای « دونا » ، « بیننا » آمده . یعنی اگر در سرزمین بنی اسد در پادشاهی
عمرو فرود آیم و فدک میان ما حائل شود . ۳- نوار (نام زنی بوده) ترا بارها مغلوب
می کرد . ۴- قال الفارسی : المرانة اسم ناقة وهو اجود ما فسر به ، و قيل : هو موضع ،
و قيل : هي هضبة من هضبات بنی عجلان ، يريد لا اكلفها ان تبرح ذلك المكان و تذهب الى
موضع آخر ... (لسان). ۵- قرآن ، ۴۱۶۲ . ۶- تر : بود . ۷- قرآن :
۱۰۹۱۰ . ۸- قرآن : ۵۱۱۴ . ۹- قرآن : ۶۱۹ . ۱۰- قرآن : ۲۲۵۱ .

بیاگاهانیدن و وسوسه دیو بود. قوله تعالی: **إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ^۱**
وَالْوَحَىٰ فرمان بود. قوله تعالی: **بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا^۲** و **الْوَحَىٰ** نسامه باشد و
الْوَحَىٰ سخن گفتن پنهان بود و این هر دو در کتبهای لغت معروف و مشهور است.
 و همچنین **الصَّدى** آواز بود که از کوه یا از گنبد شنوند چنانکه
 امرؤ القیس گوید:

صَمَّ صَدَاها وَ عَفَّارَسَمُها وَ اسْتَعَجَمَتْ عَنْ مَنطِقِ السَّائِلِ^۳

و **الصَّدى** تشنگی باشد چنانکه طرفه گوید:

فَدَرَنِي أَرْوَى هَامَتِي فِي حَيَاتِها سَتَعَلِمُ إِنْ مُتْنَا صَدًا أَيُّنا الصَّدى^۴

و **الصَّدى** جغد نر بود چنانکه نمیری گوید:

رَحَلْتُ لَهَا العَنَسَ فِي أَحْضَرِ يُجِيبُ بِهِ اليَوْمَ رَجْعَ الصَّدى^۵

و **الصَّدى** تن مرده باشد چنانکه ابن احمر گوید:

أَجْسَامُنَا تَبْلِيْ يَصِحَّتِنَا وَقَدَعُودُ مِنْ بَعْدِ الحَيَاةِ صدى^۶

و **الصَّدى** استخوان پوسیده بود چنانکه حاتم طائی گوید:

أَمْوِىٰ إِنْ يُصْبِحُ صَدَاىَ بِقَفْرَةٍ مِنْ الأَرْضِ لِأَمَّاكُ لَسَدَىٰ وَ لِأَحْمَرِ^۷

۱- قرآن: ۱۲۱ ر ۶ . ۲- قرآن: ۹۹۵ . ۳- گوش آن (خانه) کر

شد و آثار آن (خرابه‌های آن) محو و نابود شد و به پرسش سائل جواب نداد .

۴- در دیوان شاعر چنین آمده: کریم بروی نفسه فی حیاته غدا یعنی من مرد

کریمی هستم که نفس خود را در حیات خود سیراب می‌کنم اگر فردا ما مردیم بزودی خواهی دانست که کدام يك از ما تشنه بوده است . ۵ - برای آن زن شتر قوی را در مکانی

سبز کوچ دادم که امروز برگشت صدای جغد نر به آن مکان پاسخ می‌دهد . ۶- ت: +

شعر . ۷- بدنهای ما در حال تندرستی کهنه و فرسوده می‌شود و پس از حیات به صورت

تن مرده درمی‌آید . ۸- یصبح (دیوان) و همین درست است . ۹- چون جمله

و معنی با این بیت تمام نیست ، این بیت نیز از دیوان شاعر نقل می‌شود: ←

و النَّدىُّ جايِ شنوایی گوش باشد چنانکه عرب گوید : **أَصَمُّ اللَّهُ قَعَالِيَّ صَدَاهُ**^۱ .
 و همچنین النَّدىُّ نم باشد چنانکه امرؤ القیس گوید :
وَقَدْ اعْتَدَى الْوَالطَّيْرُ فِي وَكُنَاتِهَا^۲ **وَمَاءُ النَّدىِّ يَجْرِي عَلَيَّ كُلِّ مِذْذَبٍ**^۳
 و النَّدىُّ بخشش و نیکوکاری بود چنانکه متنبی گوید :
وَوَضِعَ النَّدىُّ فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى **مَضْرُوبُ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدىِّ**^۴
 و النَّدىُّ بیه باشد چنانکه ابن احمر گوید :
كَتُورِ الْعَدَابِ الْفَرْدِ يَضْرِبُهُ النَّدىُّ **تَعَلَى النَّدىُّ فِي مَتْنِهِ وَتَحَدَّرَ**^۵
 و النَّدىُّ گیاه بود چنانکه متلمس گوید :
لَسَنَّ النَّدىُّ حَتَّى كَانَ شِفَاهُهَا **وَالسَّهْبُ مِنْ لَسَةِ مَسَّهَا الصَّقَرُ**^۶
 و همچنین الضَّبُّ سوسمار بود و الضَّبُّ درد سینۀ شتر باشد چنانکه نمر بن
 تولب گوید :

← **تَرَى أَنَّ مَا أَهْلَكْتُ لَمْ يَكْ ضَرْفِي** **وَ أَنَّ يَدِي مِمَّا فَجِلْتُ بِهِ صَفَرُ**

یعنی ای ماویه اگر جثه من در بیابان بی آب و علفی از زمین شب را به صبح آورد خواهی دید که آنچه را که من نابود کردم برای من زیان نداشت و آنچه را با نجل نگاه داشتم (اکنون) دستم از آن خالی است .

- ۱- خداوند متعال او را کر کناد . ۲- وَقَدْ اعْتَدَى (دیوان شاعر) و همین درست است . ۳- وَكُنَاتِهَا (دیوان) . ۴- گساهی صبح زود از خانه بیرون می آیم در حالی که پرندگان هنوز از خانه بیرون نیامده اند و (چون شب باران آمده) آب باران در همه جویها روان است . ۵- انعام دادن و بخشش کردن آنگاه که باید قصاص کرد و بکار بردن شمشیر آنگاه که بخشش و انعام درخور است هر دو بزرگی را زیان دارد . ۶- مانند گاو تنهای ریگزار که باران بر او بیارد . بیه در پشت او بالا می رود و پایین می آید . ۷- آن قدر گیاه خوردند که گویی زبانها و لبهای آنها را آفتاب سیاه کرده بود . ۸- ت : + شعر .

وَآيَمْتُ كَالسَّرَاءِ يَرْدُو ضَبُّهَا فَيَاذَا تَمَحَّرَ حَزَنَ عِدَائِي ضَجَّتِي^١

و الضَّبُّ دوشیدن به پنج انگشت بود چنانکه اخطل گوید^٢:

جَمَعْتُ لَهُ كَفِّي بِالرَّمْحِ طَاعِنًا كَمَا جَمَعَ الْخِلْفَيْنِ فِي الضَّبِّ حَائِبًا^٣

و الضَّبُّ کینه بود چنانکه عرب گوید: فِي قَلْبِ فُلَانٍ عَلَي فُلَانٍ ضَبٌّ . و الضَّبُّ رفتن خون از بن دندان باشد^٤ چنانکه عرب گوید: ضَبَّتْ لِيْتَمْتُ دَمًا . و الضَّبُّ شکوفه خرما بود چنانکه شاعر گوید:

أَطَافَتْهُ بِفِحَالٍ كَمَا نَ ضِبَابِيَّةٌ^٥ بَطُونُ الْمَوَالِي يَوْمَ عِيدِ تَغَنَّتِ^٦



و بدان که بسیار کلمتهای مشکل درین کتاب موجود است که خواننده و آموزنده را از آن شگفت آید و در درستی آن به شک بود پس واجب دیدم بر کلمتی چند از آن جمله نیز شعر شعرای عرب را به حجت بر هر کلمتی بیستی به استشهاد آوردن تا این قدر معلوم باشد چنانکه النَوِيُّ دُوَيْتَهَا بُود و النَوِيُّ مُرِدْ كَمْ خَرْدْ بَاشْد چنانکه ابوالجراح گوید^٧:

وَقَدْ أَقْوَدُ بِالنَّوِيِّ الْمَزْمَلِ أَخْرَسَ فِي السُّفْرِ بِنَقَاقِ الْمَنْزَلِ^٨

و النَوِيُّ مُرْدِي بُود که بیماری وی دراز کشد چنانکه راجز گوید^٩:

- ١- شب به روز می آورم همچون شتری که دردسینه او افزون شده باشد پس آنگاه که از دویدن دور شود ناله کند . ٢- ت : + شعر . ٣- برای نیزه زدن به او نیزه را در دو کف دست خود گرفتم ؛ همچنانکه دوشنده در سر پستان را هنگام دوشیدن در دست می گیرد . ٤- ت : بود . ٥- يَطْفَنَ (لسان) . ٦- ضِبَابِيَّة (ايضاً) .
- ٧- گرد خرما بنی می گشت که شکوفه های آن مانند شکم بندگان پرخورده در روز عید، بزرگ شده بود . ٨- ت : + شعر . ٩- شترم را به وسیله مرد احمقی که خود را در لباس پیچیده می کشم . مردی که در میان مسافران (یعنی در ملاء و در مجالس) گنگ است (و از سخن در خور گفتن عاجز) و در خانه پرگو . ١٠- ت : + شعر .

يُعْضِي كَيَاغْضَاءِ النَّوَى الزَّمِينِ يَسْرُدُ حَسْرَى حَدَقَ الْعَيُونِ^۱

و همچنین الماء آب بود و الماء عرق باشد چنانکه امرؤ القیس گوید :

فَأَبَ إِجَاباً غَيْرَ فَكَيْدٍ مَرَاكِلٍ وَأَخْلَفَ مَاءً بَعْدَ مَاءٍ فَضِيضٍ^۲

و همچنین الشَّاء زمستان بود و الشَّاء هنگام تنگ سال باشد چنانکه

حطیئة گوید :

إِذَا نَزَلَ الشَّاءُ بِيَدَارِ قَوْمٍ فَجَنَّبَ جَارَ بَيْتِهِمِ الشَّاءُ^۳

و همچنین العَوْرَاء زن يك چشم بود و العَوْرَاء کلاغ ماده باشد و العَوْرَاء

سخن زشت بود چنانکه ابوالنجم گوید :

وَعَوْرَاءٌ قَدْ أَعْرَضَتْ عَنْهَا قَلَمٌ قَصِيرٌ وَذِي أَوْدٍ قَرَمْتُهُ فَتَقَوَّمَاهُ^۴

و همچنین الشَّهْلَاء زن میس چشم بود و الشَّهْلَاء حاجت باشد چنانکه

راجز گوید :

لَمْ أَقْضِ حَتَّى ارْتَحَلْتُ شَهْلَاءَ مِنْ كَعَابِ الرُّودَةِ الْفَيْدَاءِ^۵

و همچنین النَّجَاب مگس بود و النَّجَاب درون دیده چشم باشد و النَّجَاب

۱- (چشم خود را) مانند مریض زمین گیر برهم می گذارد و حدقه های چشم خود را

چون فروماندگان می گرداند . ۲- آن اسب بدون سستی و با کوشش تمام برگشت و

عرق (از بسیاری دویدن) پی در پی از جسم او روان بود . ۳- ت : بود .

۴- آنگاه که قومی دچار قحطی و تنگ سال شوند همسایه خانه اینان از قحطی در امان است (چون اینان با همسایه خود مواسات می کنند و از آنچه خود دارند به او می دهند و همسایه از

جانب ایشان در رفاه است) . ۵- بسا سخن زشت که از آن اعراض کردم و مرا زیان

نرسانید و بسا (تیر ، چوب ، چیز) کج که آنرا راست کردم و راست شد .

۶- این شعر در لسان العرب چنین نقل شده است :

لَمْ أَقْضِ ، حَتَّى ارْتَحَلُوا ، شَهْلَاءِي ، مِنَ الْعَرُوبِ الْكَسَابِ الْحَسَنَاءِ

یعنی : تا آنگاه که (آن گروه) کوچ کردند حاجت خود را از آن زن خندان نارپستان

زیبا برنیاورم . و این معنی موافق با نقل لسان است .

ستوه و رنج بود چنانکه حداق گوید^۱:

وَلَيْسَ بِطَارِقِ الْجِيرَانِ مِثِّي ذُبَابٌ لِأَيْسَامٍ وَأَلْيَتِهِمْ^۲

و همچنین النَّقَابِ روی بند بود و النَّقَابِ مرد زیرک و دانسا باشد چنانکه

نابغه گوید:

كَرِيمٌ جَوَادٌ أَخُو مَنَاقِيطِ ذِقَابٍ يُحَدِّثُ بِأَلْفَاظِ^۳

و همچنین الْحَبِّ دوست بود و الْحَبِّ گوشوار باشد چنانکه راعی گوید:

يَبِيَّتُ^۴ الْحَيَّةُ النَّضْنُضُ مِثُّهُ مَتَّانُ الْحَبِّ يَسْتَمِعُ السَّرَّارَ^۵

و همچنین الْحَاجِبِ ابرو بود و الْحَاجِبِ تیغ خورشید^۶ باشد و الْحَاجِبِ سوی

بود چنانکه قیس بن الحظیم گوید:

قَرَأَتْ لَنَا كَالشَّمْسِ عِنْدَ طُلُوعِهَا بَدَأَ حَاجِبٌ مِثُّهَا وَضَنَّتْ بِحَاجِبِ^۷

و همچنین الثُّوبِ جامد بود و الثُّوبِ تن مردم باشد و جمع هر دو الثِّياب

و الأثواب بود چنانکه ایزد عزاسمه در قرآن مجید یاد کرده است:

وَ ثِيَابَكَ فَطَيَّرَهُ^۸ و نیز درین معنی شاعر گوید:

رَمَوْهَا بِأَثْوَابٍ خِفَافٍ فَلَأَقْرَى لَهَا شَبَهًا إِلَّا النِّعَامَ الْمُتَفَرَّأ^۹

۱- ت: + شعر . ۲- ظاهراً معنی چنین است: از جانب من ستوه و رنجی

(یافته‌ای) که خود نخواهد و نگذارد دیگران بخوابند به همسایگان نمی‌رسد .

۳- او کریم و بخشنده و جنگجو و دانا به کارهای پوشیده و خیر دهنده از نادیده است . رک

ص ۴۱۰ کلیده . تصحیح مینوی . ۴- تبت (لسان) و همین درست است .

۵- کنار گوش او (صیاد) ، جایی که اسرار را می‌شنود ، مارچبان در تمام شب می‌خوابد .

۶- ت: خورشید . ۷- در لسان به جای « عِنْدَ طُلُوعِهَا » « كَحَيْتِ نَعْمَامَةٍ » آمده است .

یعنی آن زن مانند خورشید زیر ابر که ناحیه‌ای از آن پیدا و ناحیه‌ای دیگر ناپیدا باشد خود

را به ما نشان داد . ۸- قرآن: ۷۴۴ . ۹- در لسان آمده: رَمَوْهَا بِسَعْنِي

الرِّكَابِ بِأَبْدَانِهِمْ . یعنی بدنهای سبک خود را بر آن شتران زدند - شترانی که برای آنها

جز شتر مرغ فراری شبیهی نمی‌بینی .

و همچنین الجیب گریبان پیراهن بود و الجیب سینه باشد چنانکه
فرزدق گوید :

وَقَدْ رَأَيْتَنِي أَنْ لَأِيْزَالَ يَرِيْبِنِي دُؤُوكَ مِمَّنْ جِيْمُهُ غَيْرُ نَاصِحٍ^۱

و همچنین البیت خانه بود و البیت عروس مرد باشد و جمع هردو بیوت
بود چنانکه معری گوید :

هَنِيئًا لَرَبَابِ الْبِيُوتِ بِيُوتِهِمْ وَ لَلْعَزَبِ الْمِسْكِيْنَ مَا يَتَلَمَّسُ^۲

و همچنین المِلح نمک و ماهی شور بود و المِلح شیر باشد چنانکه
راعی گوید :

وَ اِدَّتِي لَأَرْجُو مِلْحَهَا فِي بَطُونِكُمْ وَ مَا بَسَطَتْ مِنْ جِلْدِ اَشْعَثِ اَغْبَرَا^۳

و همچنین الأعداد شماره‌ها بود و الأعداد آبهای چشمه و چاه باشد
چنانکه ذوالرمة گوید :

دَعَتْ مِيَةَ الْاَعْدَادِ وَ اسْتَبَدَّتْ بِهَا خَنَاطِيْلَ اَجَالِ مِنَ الْعِيْنِ خُدَلِ^۴

و همچنین العبد بنده بود و العبد نباتی باشد چنانکه ابن درید گوید :

حَرَقَهَا الْعَبْسُ دِعْمُظْوَانٍ فَالْيَوْمَ مِنْهَا يَوْمَ اَرْوَدَانِ^۵

- ۱- من از نزدیک شدن توبه کسی که نیک اندیش نیست در شك بوده‌ام و پیوسته در شك خواهم بود .
- ۲- برای متأهلان همسر آنان و برای عزب بیچاره آنچه لمس می‌کند گوارا باد .
- ۳- امیدوارم (خداوند شما را مجازات کند که شتر مرا دزدیدید در حالی که) شیر او در شکم شماست و پوست خشک و موی ژولیده شما از (خوردن شیر او) از هم باز شد (و فربه شدید) .
- ۴- آن چشمه‌های آب میه را (نام زنی است) به سوی خود دعوت کرد (بنابراین میه منازل خود را که خشک و بی آب شده بود ترك کرد) آنگاه گاوهای وحشی از گله عقب افتاده به جای میه در آن منازل جا گرفتند - میه باید منصوب و الاعداد مرفوع باشد .
- ۵- گیاه عبد (گیاهی است خوشبو) آن شتر را سوزانید (یعنی او را بسیار گرم و باحرارت کرد) پس امروز برای او روز سختی است .

همچنین الشَّهَارُ رُوزٌ وَ النَّهَارُ بَجَةٌ حَرَزٌ بِشَدِّ وَ اللَّيْلُ شَبٌّ وَ اللَّيْلُ بَجَةٌ
ماهی خوار باشد چنانکه جریر گوید :

أَكَلْتُ النَّهَارَ بِنِصْفِ النَّهَارِ وَ لَيْلًا أَكَلْتُ بِلَيْلِ بَهِيمٍ

و همچنین العِمَارَةُ آبادانی کردن بود و العِمَارَةُ قبیله بزرگ باشد
چنانکه عجاج گوید :

لِكُلِّ أَفْئِسٍ مِنْ مَعَدِّ عِمَارَةٍ^۱ عَرُوضٌ إِلَيْهَا يَلْجَأُونَ وَ جَانِبٌ^۲

و همچنین الفِرَاشُ بستر^۳ بود و الفِرَاشُ جفت حلال باشد چنانکه رسول
گفت علیه السلام :

الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ^۴ وَ الفِرَاشُ آشیانه عقاب بود چنانکه

اعشى گوید :

حَتَّى أَكْتَبَيْتُ إِلَى فِرَاشِ عَزِيزَةٍ شَعَوَاءَ رَوْحَتُهُ أَتْفِيهَا كَالْمِخْصَفِ^۵

و همچنین الضَّبْعُ کفتار بود و الضَّبْعُ تنگ سال باشد چنانکه اخوص گوید :

أَبَاخِرَاشَةَ إِذَا كُنْتَ ذَاخِرٌ فَإِنَّ قَوْمِي لَمَّا كُنْتُمْ الضَّبْعُ^۶

و همچنین المَلِكُ فرشته بود و المَلِكُ آب باشد چنانکه ابوتمام گوید :

وَلَمْ يَكُنْ مَلِكٌ لِبَلْقَرَمٍ يَنْزِلُهُمْ إِلَّا صَلَاحٌ لِقُلُودِي عَلَى أَحَدٍ^۷

۱- بَجَةٌ حَرَزٌ را هنگام ظهر و بَجَةٌ ماهی خواری را در شبی تاریک خوردم - درالمنجد

« نهار » به معنی « فرخ القطا » آمده است . ۲- عِمَارَةُ صحیح است . رك لسان العرب

ذیل عروض . ۳- هر قبیله ای از معد را حَرَزٌ و ملجأی است که به آن پناه می برد .

۴- حرکت باء از اساس است . ۵- فرزند از آن جفت حلال است و زناکار چیزی در

کف ندارد . ۶- تا به آشیانه عقابی رسیدم که سربینی او چون درفش کفشگر بود .

۷- اباخراشته اگر تو قبیله و طرفدار داری قوم و طایفه مرا هم که تنگ سال نابود نکرده است .

۸- برای آن قوم (در آن بیابان) آبی که آنها را فرود آورد وجود نداشت مگر آبهای

اندک ته غدیرها (که از بسیاری احتیاج قوم به آنها) کسی سهم خود را از آن به دیگری

نمی بخشید .

و همچنين الرَّجُلُ پای بود و الرَّجُلُ رَمَهُ ملخ و الرَّجُلُ يَابِجَةٌ شلوار و الرَّجُلُ جستن حاجت بود بشتاب و حرص چنانکه زهیر گوید :

وَلَا يُسَدِّرُكَ الْحَاجَاتُ مِنْ حَيْثُ قَبْتَنِي مِنَ النَّاسِ إِلَّا الْمَصْبِحُونَ عَلَيَّ رَجُلًا

و همچنين الفيل پیل بود و الفيل مرد سست رای باشد چنانکه هذلی گوید :

بَنِي رَبِّ الْجَوَادِ فَلَا تَقِيلُوا فَمَا أَتَمَّ فَتَعَدَّرَ كُمْ لِفِيلٍ^۲

و همچنين النَّمَّ نکوهیدن بود و النَّمَّ چاههای اندک آب باشد چنانکه

طرماح گوید :

أَرْجِي ذَايَلًا مِنْ سَيِّبِ رَبِّ لَهْ نَعْمِي وَ ذَمَّتْهُ سِجَالٌ^۳

و همچنين الغيم ابر بود و الغيم تشنگی و گرمی درون شکم باشد چنانکه

ذوالرمة گوید :

مَا زَالَتْ الدَّلْوُ لَهَا قَعُودٌ حَتَّى أَفَاقَ غَيْمُهَا الْمَجْهُودُ^۴

و همچنين الوهم دل به چیزی شدن بود و الوهم راه راست کرده باشد و

الوهم شتر بزرگ رام کرده بود چنانکه قعقاع گوید :

كَأَنَّهَا جَمَلٌ وَهْمٌ وَمَا بَقِيَتْ إِلَّا النَّحِيْزَةُ وَالْأَلْوَاخُ وَالْقَصَبُ^۵

۱ - مردم به حاجات خود از جایی که آنرا طلب می کنند نمی رسند . مگر کسانی که از

صبح برای کار آماده ایستاده اند .

۲ - بَنِي رَبِّ الْجَوَادِ فَلَا تَقِيلُوا فَمَا أَتَمَّ فَتَعَدَّرَ كُمْ لِفِيلٍ (لسان)

معنی واضح این بیت را نیز نمی دانم . ۳ - در لسان به جای « أَرْجِي » « خَرَجِي »

آمده . یعنی از مولای با نعمتی که عطای اندک او نیز بسیار باشد امید نیکی و بخشش دارم .

۴ - پیوسته دلو برای او (شتر) بازمی گردد (در چاه) تا تشنگی به نهایت رسیده او رفع

گردد . ۵ - ظاهراً در صورتی که « نحیره » را مصحف « نحیره » بدانیم معنی چنین

است : گوئی او شتر بزرگی بوده که نحرش کرده اند و از او جز استخوانهای سینه و دست

و پا باقی نمانده است .

و همچنین الاثم بزه بود و الاثم سیکی باشد . قوله تعالی : قُلْ اِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ^۱ و درین معنی شاعر گوید :

سَرَبْتُ الْاِثْمَ حَتَّى زَالَ عَقْلِي كَذَاكَ الْاِثْمُ قَدْ هَبَّ بِالْعَقُولِ^۲

و همچنین الظن هم یقین باشد و هم گمان و الظن سوگند خوردن بود چنانکه حسان گوید :

اَظُنُّ لَأَقْتَنُقِضِي عَنْهَا زِيَارَتَكُمْ حَتَّى تَكُونَ بِيَوَادِنَا الْبَسَاتِينُ^۳

و همچنین البدن تن باشد و البدن تنه پیراهن بود و البدن زره کوتاه باشد . قوله تعالی : فَالْيَوْمَ نُنَجِّكَ بِمَدَدِكَ^۴ و البدن بز کوهی پیر بود چنانکه راجز گوید :
وَضَمَّهَا وَ الْبَدْنَ الْحِقَابُ^۵

و همچنین الشیطان دیو بود و الشیطان مار یابد باشد چنانکه کمیت گوید :
كُلَّ اَعْبُ مَشْنَى حَضْرَمِي كَاتَهُ تَعَمَّجُ شَيْطَانٍ بَدْنِي خِرْوَعٍ قَفْرٍ^۶ .

۱- قرآن : ۷۳۲ . در اینجا یعنی بعد از « و ما بطن » و الاثم « در نسخه اساس آمده که چون زائد است حذف شد .
۲- شراب خوردم تا عقلم زایل شد . چنین است شراب عقول را از بین می برد .
۳- سوگند می خورم که تا در وادی ما این بستانها وجود دارد شما زیارت ما را ترك نخواهید کرد .
۴- قرآن : ۱۰۹۲ .
۵- ماقبل و ما بعد این مصراع در لسان بدین صورت آمده :

قَدْ قُلْتُ ، لَمَّا جَدَّتِ الْعُقَابُ وَ ضَمَّهَا ، وَ الْبَدْنَ ، الْحِقَابُ

جِدِّي ، لِكُلِّ غَامِلٍ كُؤَابُ ، الرَّأْسُ وَ الْاَكْرَعُ وَ الْاِهْصَابُ

یعنی آنگاه که در کوه عقاب (سگ شاعر) با بز کوهی برخورد کرد و عقاب (برای گرفتن) آن بز کوشش می کرد به آن سگ گفتم بکوش که هر کاری را پاداشی است (اگر این بز را شکار کنی) سروپایچه ها و پوست آن از آن تو خواهد بود .
۶- افسار (اسب) حضرمی چنان بازی می کند که گویی ماری در زمین دارای بید انجیر و خالی از سکه بیجان می رود .

و همچنین **الْحَدَثَانِ** هر چه نو پدید آید و **الْحَدَثَانِ** تبر سنگت شکستن باشد چنانکه بحتری گوید:

وَ جَوْنٍ قَزَلَقَ الْحَدَثَانُ مِنْهُ إِذَا أَجْرَأُوهُ نَحَطُوا أَكْبَابًا^۱

و همچنین **الْحُسْنُ** نیکوی بود و **الْحُسْنُ** کناره استخوان ارش باشد از سوی درون و **الْقُبْحُ** زشتی بود و **الْقُبْحُ** کناره استخوان ارش باشد از سوی بیرون چنانکه ابونواس گوید:

الْحُسْنُ وَالْقُبْحُ فِي عَضْوٍ مِنَ الْجَسَدِ فَوْقَ الذَّرَاعِ وَتَحْتَ الْمَنْكِبِ الْعَضْدِ^۲



و بدان که بسیار کلمت بود در شعر عرب که شعرا حرفی در وی افزوده باشند از بهر ضرورت تا شعر به وزن راست آید پس برخی از آن کلماتها که مجهول تر بود در این کتاب یاد نکردم اگرچه در شعر شعرای پسندیده موجود یافتیم چنانکه عقرب را از ضرورت وزن شعر راجز عقرب گفته است:

أَعُوذُ بِاللهِ مِنْ آلِ الْعَقْرَابِ^۳ الصَّائِبَاتِ الشَّائِلَاتِ الْأَذْفَابِ

و برخی را یاد کردم که معروف تر بود و در بسیار شعرها موجود بود چنانکه درم را درهم و انگشتی را خانام گوید هم راجز^۴:

۱- اجابا (اسان) و همین درست است. یعنی: کوهی که تبر سنگت تراش (از

سختی) در آن می لغزد و آنگاه که کارگران در آن ناله می کنند آنرا تکرار می کند.

۲- حسن (= کناره استخوان ارش از سوی درون) و قبح (= کناره استخوان ارش از سوی بیرون) در عضوی از جسد قرار دارد- آنجا بالای ذراع و زیر دوش یعنی زیر بازو است.

۳- این بیت در تاج العروس به این صورت آمده:

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْعَقْرَابِ الشَّائِلَاتِ عَقَدِ الْأَذْفَابِ

یعنی از عقربها که دندهای گردهار خود را بالا می برند و برمی افرازند به خدا پناه می برم.

۴- ۱: + گوید.

لَوَّانٌ عِنْدِي مِائَتَى دِرْهَامٍ
 سَرَّيْتُ دَاراً فِي بَنِي حَرَامٍ
 وَسَرَّتُ فِي الْأَرْضِ بِلَاخَاتِمٍ

و نیز بسیار کلمت بود در شعر عرب که شعرا حرفی یا دو حرف از وی کاسته باشند از بهر ضرورت تا شعر به وزن راست آید پس برخی از آن کلمتهای نیز یاد کردم چنانکه فلان را عجاج در شعر خویش فل گوید : فِي لُسَجَّةِ أَمْسِكِ فُلَانًا عَنْ قُلِّ ۲ و حمام را هذلی در شعر خویش حَمَا گوید چنانکه گفت : فَوَاطِنًا مَتَكَةً مِنْ وَرْقِ الْحَمَاءِ ۳ و غرضوف را لبید در شعر خویش غُرُضِ گوید چنانکه گفت : أُنَاسٌ يَنَالُ الْمَاءَ قَبْلَ سِفَاهِهِمْ لَيْمٌ وَأَرْدَاتُ الْغُرُضِ شَمُّ الْأَرَانِبِ ۴

و از کلمتهای غریب که اندرین کتاب است بر کلمتی چند شعر از بهر درستی وی را به حجت هم بیاورم تا خواننده و آموزنده را گمانی در صحت آن نیوفتد چنانکه السِّلْطَلِيْطُ نامی است از نامهای خدای عزوجل و اصل این نام از قَسَلْطُ است چنانکه امیه بن ابی صلت گوید :

لَيْلٌ أُنَاسٍ عَارْمُونَ وَأَمَّةٌ إِلَهُ سِلْطَلِيْطٍ عَلَيْهِمْ مَسِيْطِرُهُ
 و همچنین الْقَشَقَشِيُّ بِرَبِّ جَشْكَ بُود و الْقَشْبَعُصَلُ شير باشد و الْخَطْرُفَانُ
 کرم بود چنانکه بعضی از شعرای حمیر در صفت مرد گذشته همی گوید :

- ۱- اگر من دوست درم داشتم خانه‌ای در (محله) بنی حرام می‌خریدم و در زمین بدون انگشتی راه می‌رفتم . ۲- در آواز و فریاد فلانی را از فلانی بگیر .
- ۳- فواطن ظاهراً باید با قاف باشد و در این صورت معنی چنین خواهد بود : کبوتران خاکستری رنگ مقیم مکه . ۴- ایشان مردمی هستند که (در هنگام آب خوردن) آب قیل از رسیدن به لب (به بینی آنها) می‌رسد ؛ غرضوف و سر بینی آنها بلند است (کنایه از اینکه آنها شریف و بلند قدراند) . ۵- همه مردم و ملت‌های با قدرت را خدائی است مسلط که بر آنها چیره است .

فَكَانَهُ وَالْحَطْرُ فَإِنَّ يَنْوَسُهُ قَشْعَنْبُرٌ دَعَطُوا عَلَيَّ قَشْبُوعُصْلٌ^۱

و همچنین کَبْدِيُونُ دردی زیت بود و الغَالِيزِلُ میخهای زره باشد چنانکه
تابعه ذبیانی در صفت زره همی گوید^۲ :

عَلَيْنَ دَبْدِيُونٍ وَ أَشْعِرْنَ كُرَّةً فَهِنَّ إِضَاءُ صَافِيَاتِ الْغَالِيزِلِ^۳

و همچنین الحَدَبُ کورزی بود و الحَدَبُ زمین بلند باشد و الحَدَبُ موج آب
بود و الضَّرِيرُ هم نایبنا بود و هم زیانکار و الضَّرِيرُ تن مردم باشد و الضَّرِيرُ کناره
رودبار بود چنانکه اوس بن حجر گوید :

وَمَا خَلِيجٌ مِنَ الْمَرْوَاتِ^۴ ذُو حَدَبٍ يَرْمِي الضَّرِيرَ بِخَشْبِ الطَّلْحِ وَالضَّالِ^۵

و همچنین الشَّهْتُ خواندن باشد و الرَّطْلُ غلام بود و جمعش اِرطال باشد و
الحَرَسُ روزگار بود و الحَرَسُ دزدیدن باشد و العَسْبُ فرزند بود و الفَاقِعَةُ زن
دزد باشد و الشَّرِيظُ جامدان بود چنانکه ابوخرام عکلی گوید :

وَمَنْ كَثَبَتْ بِهِ الْأَرْطَالُ حَرَسًا أَلَا يُعَسِّبُ فَاقِعَةَ الشَّرِيظِ^۶

و همچنین الضَّيْعَةُ تیرهای تیز پیکان بود و الجَسَاءُ کمان سخت باشد و
الشَّرِيعَةُ زه کمان بود و الحَشْرُ سنان باریک باشد و الحَشْرُ آنچه لطیف تر از
پره‌های تیر بود و التَّمِيسُ زیرک شدن باشد چنانکه ابوخرام عکلی گوید اندر صفت

۱- آنگاه که کرم تن آن مرد کشته را می خورد گویی تن مرده گنجشگی است که او
را به شیر داده اند. ۲- ت : + شعر. ۳- درلسان بدین صورت نیز نقل شده است:

عَلَيْنَ دَبْدِيُونٍ وَ أَجْبَطْنَ كُرَّةً فَهِنَّ وَضَاءُ صَافِيَاتِ الْغَالِيزِلِ

یعنی بر روی آن زرها دردی زیت و پشکل مالیده اند از این رو همه جا (حتی) میخهای آنها
روشن و درخشان است. ۴- چنین است در اساس و درست « مَرَوَات » است.

۵- ذُو شَعْبٍ (لسان). ۶- ظاهراً معنی چنین است : خلیج مروت دارای شعبه‌ها نیست
تا چوبهای طلح و ضال را به ساحل بزند. ۷- معنی واضح این بیت برای این بنده

معلوم نشد.

تیر و کمان :

مَعِي صَيْغَةٌ وَجَشَاءٌ فِيهَا شَرَعَةٌ حَشْرُهَا حَرَأٌ أَنْ يَكَيْسَا^۱

و همچنین کُوم ماده شتران بزرگ کوهان بوند^۲ و الجِلَاد اشتران زفت چرب شیر باشند و السَّلَاح پیه شتر بود و الصَّنَابِر روزهای عجوز باشد چنانکه لیلی گوید :

وَلَا تَأْخُذُ الْكُومُ الْجِلَادُ سِلَاحَهَا لِتَوْبَةٍ فِي ذَخْرِ الشَّاءِ الصَّنَابِرِ^۳

و همچنین العَلَّة سرگشته شدن بود و القَعُولِي پای را بد وقت رفتار کثر برداشتن باشد و الفَنَجَلَة سست رفتن بود و النَقْضَلَة وقت شدن کرد انگیختن باشد و الخَزَعَلَة کنگوار شدن بود و الهَنَبَلَة خرامیدن باشد چنانکه راجز گوید :

إِنْسَاءٌ تَرِيئِي فِي الْوَقَارِ وَالْعَلَّةُ قَارِبَتْ أَمْشِي الْقَعُولِي وَالْفَنَجَلَةَ

و تَسَارَةً أَنْبِثُ نَبْئَسًا نَقْضَلَةَ خَزَعَلَةَ الصَّبْعَانِ رَاحَ الْهَنَبَلَةَ^۴

و از کلمتهایی که در قرآن بوجه استعارت یاد کرده است و نیز شعرا در شعرهای خویش گفته اند از آنچه معروف تر بود برخی را اندرین کتاب هم بیان کردم تا کتابم کاملتر باشد چنانکه القَلْب دل بود و القَلْب بوجه استعارت خرد را گویند. قوله تعالی : إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ^۵ و همچنین الذِّكْر یاد کردن بود و الذِّكْر بوجه استعارت بزرگواری و بلندی را گویند. قوله تعالی :

۱- معی صیغه و خشاء فیها شرعة جشرا حران یکسا

(تاج العروس) معنی واضح این بیت نیز برای من معلوم نشد . ۲- این کلمه از اساس

محو شده . ۳- در روزهای بسیار سرد زمستان ؛ ماده شتران بزرگ کوهان چرب شیر

برای توبه (اسم است) پیه نمی گیرند (فربه نمی شوند) . ۴- فان (لسان) .

۵- المشیب (ایضاً) . ۶- فصرت (ایضاً) . ۷- مگر نمی بینی مرا که درحال

پیری و سرگردانی و کژ و سست و باری گردانگیزان و همچون کفتار لنگ راه می ووم - این

معنی در وقتی درست است که «اما» را با تخفیف میم و فتح همزه بخوانیم . ۸- قرآن :

لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ^۱ و جای دیگر گفت: بَلْ آتَيْنَاهُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ فَبِهِمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مَعْرُضُونَ^۲ و الذِّكْرُ قرآن بود. قوله تعالى: إِنَّا نَحْنُ قَرْنُنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَنَحَافِظُونَ^۳. و همچنين النفس هم تن را گویند و هم جان را و النفس بوجه استعارت برادر را گویند و جمعش الأَنْفُس برادران بود. قوله تعالى: وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ^۴ و جایی دیگر گفت: لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِنَفْسِهِمْ خَيْرًا^۵. و همچنين الحسنة نیکی بود و الحسنته بوجه استعارت سال فراخ باشد و السیئته بدی بود و السیئته بوجه استعارت تنگ سال را گویند. قوله تعالى: مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ^۶ و جایی دیگر گفت: فَيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَإِنْ كُفِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَظُنُّوا بِمُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ^۷. و همچنين الخیر نیکی بود و الخیر بوجه استعارت اسبان را گویند. قوله تعالى: فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ^۸. و نیز درین معنی شاعر گوید: وَ لِتَلْخِيلِ آيَاتٍ فَمَنْ يَصْطَبِرُ لَهَا وَيَعْرِفُ لَهَا آيَاتَهَا الْخَيْرَ تَعْقِبُ^۹ و همچنين السماء آسمان بود و السماء بوجه استعارت باران و نبات زمین را گویند. قوله تعالى: يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا^{۱۰} و نیز درین معنی شاعر گوید: إِذَا نَزَلَ السَّمَاءُ بِأَرْضِ قَوْمٍ رَعَيْنَاهُ وَإِنْ كَادُوا غَضَابًا^{۱۱} و همچنين الأم مادر بود و الأم بوجه استعارت دوزخ را گویند. قوله تعالى: فَأَمَّهُ هَاوِيَةً^{۱۲} و الأم هم بوجه استعارت زمین را گویند چنانکه امیه بن

۱- قرآن: ۲۱۱۰. ۲- قرآن: ۲۳۷۲. ۳- قرآن: ۱۵۸۹.

۴- قرآن: ۴۹۱۱. ۵- قرآن: ۲۴۱۲. ۶- قرآن: ۴۷۸. ۷- قرآن:

۰۷۱۳۰. ۸- قرآن: ۳۸۳۲. ۹- گروه اسبان را ایامی است که هر که تا آن

ایام صبر کند و آنها را بشناسد اسب از اثر این شناسائی به دست خواهد آورد. ۱۰- قرآن:

۰۷۱۱۱. ۱۱- هرگاه که بر سرزمین قومی فرود آید (و موجب رویدن گیاه

شود) ما آن گیاه را می چرانیم حتی اگر آن قوم مردمی خشمگین باشند. ۱۲- ۱۰۱۹

ابی صلت گوید :

وَالْأَرْضُ مَعْقِلُنَا وَكَانَتْ أَمْنًا فِيهَا مَقَابِرُكَ وَفِيهَا نُؤَلِّدُ

و همچنین الصُّلب استخوان پشت مازه بود و الصُّلب بوجه استعارت دودمان را گویند و الازار هم بوجه استعارت زن پرهیزگار را گویند چنانکه عدی بن زید گوید :

إِحْلًا أَنْ اللَّهَ قَدَّ فَضَلْتُمْ فَوْقَ مَا أَحْلَى بِصَلْبٍ وَإِزَارًا

و الازار هم بوجه استعارت تن مردم را نیز گویند چنانکه هذلی گوید :

كَبْرًا مِنْ دَمِ الْقَتِيلِ وَدَسْرَهُ وَقَدْ عَلِقَتْ دَمَ الْقَتِيلِ إِزَارَهَا

و همچنین الشَّاة گوسفند بود و الشَّاة نر گاو کوهی باشد و الشَّاة بوجه استعارت زن را گویند چنانکه عنتر گوید :

يَأْسَاءُ مَا قَنَصَ لِمَنْ حَلَّتْ لَسَهُ حَرَمْتُ عَلَيَّ وَ لَيْتَهَا نَمَّ تَحْرِمُهُ

و همچنین المَرُوقُ مرد بود و المَرُوقُ بوجه استعارت گرگ را گویند چنانکه فرزدق گوید :

وَأَنْتَ أَمْرُوقٌ يَا ذِئْبُ وَالْعَدْرُ كُنْتُمَا أَخِيَيْنِ كَسَانَا أَرْضِيعًا يَلْبِنَانِ

و همچنین الأَمُونُ شتری بود که ایمن باشند از سستی او در رفتار و الأَمُونُ بوجه استعارت زن را گویند چنانکه طفیل گوید :

- ۱- زمین پناهگاه ماست و مادر ما بود گورهای ما در آن است و مادر آن به دنیا می آیم .
- ۲- آجل (لسان) و همین درست است .
- ۳- این مصراع در لسان به این چند صورت نیز آمده : فوق من احكأ صلباً ، بازار ، فوق ما احكى بصلب و ازار . یعنی شاد باشید که خداوند شما را علاوه بر آنچه می گویم از لحاظ حسب و پرهیز کاری نیز بر دیگران برتری داد .
- ۴- از خون کشته و از لباس او دوری و بی گناهی می جوید و حال آنکه ازارش به خون مقنول آلوده است (یعنی قاتل هم اوست) .
- ۵- ای گوسفند شکار شده برای کسی که حلال شده است برای او حرام شد برای من و ای کاش حرام نمی شد .
- ۶- ای گرگ تو با غدر و بیوفایی دو برادر کوچک بوده ای که از یک پستان شیر خورده ای .

وَ اِنِّي عَلِيٌّ عَوْجَاءَ اَعْوَجَ قَادِرًا اَمِينٌ وَ مَسَا كُلُّ اَمْرِيَّ بِاَسْمِينِ
يُدْفَعُ عَنِّي حِفْظِي لَهُ عَنِ رُكُوبِهَا دِفْسَاعَ غَنَائِي عَنِ رُكُوبِ اَمْوَبِيْ

این قدر که از آیت‌های قرآن و شعرهای عرب در اول کتاب بردارستی این کلمتهایی چند که به حجت یاد کردم کفایت بود و گر هر کلمتی را همچنین حجت بیان کردمی کتاب سخت بزرگ و مطول گشتی و خواننده و آموزنده را ملال فرودی .

و بدان که کلمتهای ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و امر و نهی و ماندنش را درین کتاب یاد نکردم مگر از کلمتهای فاعل آن قدر یاد کردم که آموزنده را از دانستن آن ناچار بود که اگر جمله را یاد کردمی کتاب از اندازه بگذشتی و هر کس به وی رغبت نکردی بل بر آن اختصار کردم که مصدرهای افعال را شرح باز نمودم که ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و آنچه بدین ماند از آن بتوان دانستن آن کس که تصریف کلام عربیت داند .

و اما ترتیب این کتاب ، چنان ساختم که نخست حرف الف را به آغاز کتاب بر دو نوع بنهادم چنانکه در نوع نخستین کلمتهایی که آخرش حرف الف مفتوحه و فتحه ناقصه بود جمله را بر ترتیب حروف بروزن قافیه بنسق یاد کردم و در نوع دوم کلمتهایی که آخرش حرف الف ممدوده بود جمله را هم بر طریق نوع نخستین باز نمودم چنانکه نخست اسماء را در هر نوعی بنبشتم بعدش جمع و حرف را بعدش افعال را و در مقدم هر نوعی کلمتهایی که آن ثنایی بود یعنی دو حرفی بود معنی هر یکی را به زیر کلمتش به پاریسی شرح کردم بعد از آن کلمتهای ثلاثی را یعنی سه حرفی را بعدش رباعی را یعنی چهار حرفی را بعدش خماسی را بعدش سداسی را و به آخر هر نوع کثیثتها و کلمتهایی که دو بهم جمع بودند این جمله را بیان کردم و بالای هر کلمتی که از افعال بود علامتی از حروف حساب

هند به سیاهی بگردم و این علامتها از بهر تصریف افعال است مقصودم از این علامتها آن بود تا خواننده و آموزنده این کتاب تصریف هر فعلی را درست صرف بتواند کردن و بداند کسه آن علامت از کدام باب است تا به وقت تصریف کردن فعل خطایی بروی نیوفتد^۱.

پس چنان دان که هر کلمتی را از افعال که بالای وی به سیاهی این علامت بود : ۱ آن کلمت از باب **فَعَلَ يَفْعَلُ** باشد و اگر بالای وی این علامت بود : ۲ آن کلمت از باب **فَعَلَّ يَفْعَلُ** باشد و اگر بالای وی این علامت : ۳ بود آن کلمت از باب **فَعَّلَ يَفْعِلُ** باشد و اگر بالای وی این علامت : ۴ بود آن کلمت از باب **فَعَّلَّ يَفْعَلُّ** باشد و اگر بالای وی این علامت : ۵ بود آن کلمت از باب **فَعَّلَّ يَفْعَلُّ** باشد و اگر بالای وی این علامت : ۶ بود آن کلمت از باب **فَعَّلَّ يَفْعَلُّ** باشد و اگر بالای وی این علامت : ۷ بود آن کلمت از باب **فَعَّلَّ يَفْعَلُّ** باشد .

پس بدین علامتها که یاد کرده شد تصریف جمله افعال را درست بتوانند کردن و عملش بدانستن چون کسی در وی نیکک تأمل کند و طریقی در یابد و بعد از^۲ حرف الف حرف همزه را هم به انواع باز نمودم و بعد^۳ حرف همزه از حرف بی تا به آخر حروف هر حرفی را بر^۴ نه نوع بنهادم چنانکه در نوع نخستین وزن **أَبْ و قَبْ و مَبْ** که وضعش بر نصب است از اول حروف تا به آخر هم بر نهاد حرف الف به ترتیب بیان کردم و در نوع دوم وزن **أَبْ و قَبْ و مَبْ** که وضعش بر رفع است هم بر نسق نوع اول به ترتیب حروف باز نمودم و در نوع سیم وزن **إِبْ و قِبْ و مِبْ** که وضعش بر کسر است هم بر طریق نخست یاد کردم و در نوع چهارم وزن **أَبْ و قَبْ و مَبْ** و آنچه بدین سان آید هر یکی را شرح کردم و در نوع پنجم وزن **أُوبْ و قُوبْ و مُوبْ** و آنچه بدین سان است و در نوع ششم وزن **أِيبْ و قِيبْ و مِيبْ** و در نوع هفتم وزن **أَقْبْ و قَقْبْ و مَقْبْ** و آنچه بدین سان

آید جمله حروف را به ترتیب پیدا کردم و در نوع هشتم وزن **اَنْبُ و اَنْبُ و اَنْبُ و اَنْبُ** و آنچه بدین سان بود در نوع نهم وزن **اَنْبُ و اَنْبُ و اِنْجُبُ و اِنْجُبُ** برین طریق آید جمله را به ترتیب حروف باز نمودم و جمله حرفهای دیگر را نهاد طریق هم بدین سان بود که حرف بی را بیان کردم پس چون کسی خواهد که از این کتاب کلمتی را معنی به پارسی بداند باید که نگاه کند آخر آن کلمت را که مقصود اوست که از جمله حروف کدام حرف است چون حرفش را بداندست نگاه کند که آن کلمت که مقصود اوست در کدام نوع است از این انواع که یاد کرده شد چون نوعش را بداندست آن کلمت را که مقصود اوست بشمارد که چند حرف است اگر سه حرف بود به ثلاثی آن حرف که مقصود اوست در آن که باشد وی را طلب کند لیکن باید که در هیچ کلمت حرف الف و لام را بشمار نگیرد و اگر آن کلمت که مقصود اوست چهار حرف باشد در رباعی آن نوع وی را طلب کند و گر پنج حرف بود در خماسی و هم بدین سان جمله را قیاس کند تا استخراج آنچه مقصود اوست بروی آسان شود و گر در آخر آن کلمت که مقصود اوست حرف تی بود لیکن آن تی نه اصلی باشد حرف تی را بشمار نگیرد بلکه اگر آن کلمت بی حرف تی سه حرف باشد در زیر ثلاثی آن نوع که مقصود اوست وی را طلب کند که به سرخی نبشته است: و منه بزیادة الهاء و استخراج این طریق سخت خوار و آسان است زود فهم بتوان کردن چون کسی در وی تأمل کند و این طریق را دریابد ان شاء الله و مثالش باز نمایم تا خواننده و آموزنده را زود فهم شود مثالش اگر کسی پرسد که **الْخُنَّاسِيَّة** را معنی به پارسی چه باشد باید که بشمارد که **خُنَّاسِي** چند حرف است چون بداندست که او پنج حرف است در حرف سین نوع سیم در آخر خماسی این نوع وی را طلب کند به آنجا که به سرخی نبشته است و منه بزیادة الهاء که مقصود خویش را بزودی بیاید. مثالی دیگر اگر پرسند که معنی **الصَّقْعَل** به پارسی چه باشد؟ باید که بشمارد که او چند حرف است چون

بدانست که چهار حرف است نگاه کند که از آن نه نوع که یاد کرده شد این کلمت در کدام نوع است و او نشاید که باشد جز در نوع هفتم پس در حرف لام بد نوع هفتم در رباعی وی را طلب کند تا مقصود خویش را بزودی بیابد. و هر کلمتی که بر وزن فعلاء باشد و او را در حرف الف نیابد نگاه کند که بر وزن **أَفْعَل** آخر آن کلمت چه حرف است؟ پس بدان حرف وی را طلب کند چنانکه غیثاء را به حرف دال **أَغْيِثْ** بجوید و **حَمْرَاء** را به حرف ری **أَحْمَر** و **رَصْعَاء** را به حرف عین **أَرْصَع** و **عَنْقَاء** را به حرف قاف **أَعْنَقْ** تا آنچه طلب کند اگر به حرف الف نیابد از آنجا مقصودش حاصل شود و معنی وی دریابد. و هم بدین سان هر کلمتی که بر وزن **فَعْلِي** بود و در حرف الف وی را موجود نیابد هم در حرف **أَفْعَل** آن کلمت وی را طلب کند چنانکه کِبْرِي به حرف ری اکبر بجوید و **خَمْسَاء** به حرف سین **أَخْنَس** و **طُولِي** را به حرف لام **أَطْوَل** زیرا هر کلمتی که بر وزن **فَعْلَاء** و نیز بر وزن **فَعْلِي** آید تا نیت **أَفْعَل** باشد پس این قیاس را نیک نگاه دارد تا از مقصود باز نماند و نیز در آخر این کتاب سه فصل بنهادم یکی اندر دانستن نامهای بزرگان و شعرای عرب از مرد و زن آنچه در کتبهای لغت و در شعرهای شعرای عرب موجود یافتیم و دوم فصل در معرفت بنیاد مصادر و اوزانش که از هر بابی مصدر بر چند وزن حاصل شود و سیم فصل اندر دانستن وحدان جمعهای قیاسی و طریق اوزان هر یکی که استخراج آن را چگونه توان دانستن تا کتاب به غایت کمال بود و خواننده و آموزنده از مقصود باز نماند.

و بدان که از اسماء هر کلمتی را که پنج و شش معنی داشت و نیز بیشتر از جمع وحدان هر یکی را به نوعش حوالت کردم تا کتاب دراز نشود چنانکه **البحر** که وی را نه معنی اندرین کتاب حاصل است و جمعش از سه گونه آید: یکی **الْبَحْر** و دوم **الْبَحَار** و سیم **الْبُحُور**. پس هر یکی را از این سه جمع که یاد

کرده شد بدان نوع که موجود است و حدان هر یکی را اندر زیر جمعش باز نمودم یعنی که اندر نوع دوم به موضعش نبشتم که **الْبَحْرُ** جمع البحر و در نوع چهارم هم نبشتم **الْبَحَارُ** جمع البحر و در نوع پنجم هم نبشتم **الْبُحُورُ** جمع البحر. و هر کلمتی را که وحدان جمعش بدین سان بود جمله را هم بدین صفت بیان کردم از بهر اختصار را تا این قدر معلوم باشد و از حق تعالی توفیق و یاری خواهم به تمام کردن این کتاب بردستی و راستی معنی کلامهایی که اندرو یاد کردم و ثواب دو جهانی چشم دارم به دعایی که خواننده و آموزنده به من رساند چون فایده‌ای از این کتاب حاصل کند و این یادگار از من بماند که مقصودم از ساختن وی نام نیک و دعا بود چنانکه امیر المؤمنین علی گفت رضی الله عنه: **الْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَدَقِيَ الدَّهْرُ** گفت: دانایان باقی‌اند تا زمانه باقی است. یعنی که گفتار ایشان همیشه بر یاد مردم بود که تاجهان است نامشان در وی زنده مانده است. و اگر درین کتاب به جایگاهی سهو یا خطایی اوفتاده بود معذور باشم به نزد اهل دانش از بهر دو چیز: یکی که ترتیب کتاب بس صعب و دشوار بود و دیگر که پیوسته آدمی از سهو و خطا خالی نباشد. اما چون در کلمتی به شک باشند باید که در آن کتبها که در اول کتاب نامهایشان را یاد کردم معنی آنرا طلب کنند که او امید دارم که از آن کتبها مقصود بحاصل شود و آن شک به یقین گردد **إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ**.

کتاب الف از قانون ادب

و او دو نوع است: نوع اول در الف مقصوره و فتحة ناقصه

الشّاء : نر گاو کوهی .

الشّاء : زن .

الثلاثی

الثّائی : کاری سخت که میان قوم افتد .

الثّائی : تباهی .

الثّائی : بریدن .

الجّائی^۱ : سیاه سرخ فام .

الجّائی : گوهای آب در شهر .

الرّائی^۲ : خوابها .

السّوی^۳ : بدی .

الثّائی : نر گاو کوهی .

الثّائی : سپر .

ذا : این .

لا : نه .

ما : نه .

ما : چیست .

ما : آنچه .

ما : هر چه .

ها : بگیر .

ها : زجری است شتر را .

یا : ای .

و منه بزیادة الهاء

الآة : درختی بود .

الشّاء : گوسفند .

۱- در لسان جؤوة به این معنی آمده . ۲- املاى این کلمه در المنجد چنین است:

الرّوی . ۳- السوای (المنجد، لسان العرب)

السَّمَايُ : گوسفندان .

الْوَأَى : اسب محکم آفرینش .

ب

الْأَبَا : دردی بود بزبان را از بوییدن بول .

الثَّبِي : گروههای مردم .

الْجَبَا : پیرامن سرچاه .

الْجَبَا : حوض .

الْجَبَا : آب گردآمده درچاه .

الْحَبَا : گونه‌ای از ازار .

الْحَبَا : پاره‌های خاك .

الْحَبَا : انگشتها درهم افکندن^۱ بر دوزانو .

الدَّبَا : ملخ خرد .

الرُّبَا^۲ : زمینهای پشته .

الرُّبَا : جنسی ازخزندگان .

الرُّبَا : افزونی حرام .

الرُّبَى : چاههای شکار ددگان .

الرُّبَى : جایگاههای بلند .

سَبَا : نام شهری بود .

السَّبَا : کناره‌های هر چیز .

الصَّبَا : باد مشرق .

الصَّبِي : کودکی .

الصَّبِي : لهو و بازی .

الطَّبِي : خشتهای پخته .

الطَّبِي : تیزناهای شمشیر .

الغَبَا : کم خردی .

الْكَبِي : سرگین شتر .

الْكَبِي : کالا .

إلْكَبِي : خاك رفته .

النَّبَا : بلندیها .

ت

التَّبِي : تارجامه .

العَتِي : از حد درگذشتن .

الْفَتِي : جوان .

الْفَتِي : بنده .

مَتِي : کی .

ث

الجُثَا : زمینهای بلند .

الجُثَا : توده‌های سنگ ریزه .

الحُثَا : خرده‌کاه .

۱- املای این کلمه در لسان چنین است : الأَبِي و الابَاء . املای بعض دیگر از این

کلمات نیز با آنچه در قاموسهای معتبر ضبط شده است فرق دارد که همه آنها ذکر نگردید .

۲- نون افکندن از قلم ناسخ ساقط شده است . ۳- الرُّبَى (المنجد) .

الدَّجِي: تاریکیها .	العَمَا: خرماي دون .
الرُّجَا: کناره .	العَمَا: توده‌های سنگ‌ریزه .
الشَّجَا: آنچه در گلوبماند .	الخَمَا: سرگین گاو .
الشَّجِي: اندوهگین شدن .	العَمِي: پرموی شدن .
العُجَا: رگهای دست و پای اسب .	العَمِي: فساد کردن .
العُجَا: پوستهای خشک که بپزند و به وقت قحط بخورند .	اللثي: صمغی بود .
الفُجَا: دوری میان زانوها .	اللثي ^۲ : شیرینه ^۲ .
النَّجَا: پوست کنده .	اللثي: تری پای شتر از آب یا از خون .
النَّجَا: جامه از تن برون کرده .	اللثي: تر شدن جامه و جزو .
النَّجَا: چوبهای عماري .	اللثي: گوشتهای بن دندان .
النَّجَا: چوب دستی‌ها .	النثا: یاد کردن به زشتی .
الوَجَا: دردی بود چارپایان را .	
ح	ج
الرَّحِي: سنگ آسیاب .	الحجا: سوی .
الرَّحِي: سینه شتر .	الحجا: کویله‌ها بر سر آب .
الرَّحِي: رزمگاه .	الحجي: ملازم گرفتن .
الرَّحِي: مهتر گروه .	الحجي: حریص شدن .
الرَّحِي: ابرگرد درآمده .	الحجي: عقل .
	الدَّجِي: مگس خرد انگبین ^۳ .
	الدَّجِي: سخت سپاه .

۱- الحئی: دقاق الثبن (لسان العرب) یعنی ریزه‌های کاه . و بمعنی فوق نیامده است .
 ۲- شلم تنك که از درخت بچکد (منتهی الارب) شلم یعنی کنیرای درخت طلع (ایضاً) نمی‌است سپید که بردرختها افتد و بسته گردد (ایضاً) ستبرولزج ازچربش و شیر و مانند آن (ایضاً) بنابراین «شیرینه» ظاهراً به معنی اخیر است .
 ۳- درلسان العرب آمده است «الدجیة ولدالنحلة» و جمعها دجی، بنابراین مگسهای خردانگبین درست است .

الرَّحَى: آسیا دندان .	الرَّحَى: گله از شتر .
الرَّحَى: بوی دان .	الرَّحَى: پاره زمین بلند .
الرَّحَى: صدف دریا .	الرَّحَى: قبیله بررگ .
الرَّحَى: دارو دادن .	الرَّحَى: نام جایگاهی .
الرَّحَى: بیهده گفتن .	الرَّحَى: سپره .
د	الرَّحَى: درختی بود .
الرَّحَى: بند انگشت .	الرَّحَى: نام آبی بود .
الرَّحَى: نام جایگاهی بود .	الرَّحَى: به آفتاب شدن .
الرَّحَى: باران .	الرَّحَى: خوی کردن .
الرَّحَى: غنیمت .	الرَّحَى: چاشتگاه .
الرَّحَى: بخشش .	الرَّحَى: افزار دیگ .
الرَّحَى: جایگاهی بود .	الرَّحَى: پیاز .
الرَّحَى: هلاک شدن .	الرَّحَى: خصومت و دشنام .
الرَّحَى: سنگهای سخت .	الرَّحَى: پوست درخت کندن .
الرَّحَى: تارجامه .	الرَّحَى: ریشها .
الرَّحَى: خرمای خام .	الرَّحَى: آواز .
الرَّحَى: باران شب .	خ
الرَّحَى: نم دارشدن .	الرَّحَى: تاریکی .
الرَّحَى: آهنگ کردن .	الرَّحَى: گونه‌ای از لنگی شتر .
الرَّحَى: فرو گذاشته .	الرَّحَى: چرك .
الرَّحَى: کناره چیزی .	الرَّحَى: تاسه .

القَدی: آوازی که از کوه شنوی .
 العَدی: مغز .
 العُدی: تشنگی .
 المَدی: جغد نر .
 المُدی: تن مرده .
 المُدی: استخوان پوسیده .
 النَدی: دانا به مصلحت شتر .
 النَدی: جای شنوایی از گوش .
 النَدی: مردی که کار نیکو به سر برد
 برمال خویش .
 النَدی: کناره‌های رودبار .
 النَدی: راه راست .
 النَدی: دشمنان .
 النَدی: دورترینان .
 النَدی: بیگانگان .
 النَدی: سنگ تنک که بر چیزی نهند .
 النَدی: سنگ گور .
 النَدی: بامدادها .
 النَدی: زمینهای خوش خاک .
 النَدی: پاره‌ای خرمای خشک .
 النَدی: بدلی که خود را بدان برهانند .
 النَدی: خوش بوی شدن طعام .
 النَدی: اندازه .
 القَدی: کسانی که اقتدا به ایشان کنند .
 العَدی: بیمار شدن بچه اشتر .
 العُدی: زمینهای سخت .
 المَدی: پایان کار .
 المُدی: گونه‌ای از پیمانہ .
 المُدی: کاردهای تنک .
 النَدی: نم .
 النَدی: بخشش و نیکوکاری .
 النَدی: پیه .
 النَدی: گیاه .
 النَدی: نمودار شدن .
 الهُدی: راه راست .
 الهُدی: راه نمودن در دین .
 الهُدی: راه یافتن در دین .
 ذ
 الأذی: ستوه و رنج .
 الأذی: بی‌نماز شدن زن .
 الأذی: سرزنش کردن .
 اذا: آنگاه .
 اذا: چون .
 الجُدی: پاره‌های آتش افروخته .
 الجُدی: نباتی بود .

القَدی: آوازی که از کوه شنوی .
 العَدی: مغز .
 العُدی: تشنگی .
 المَدی: جغد نر .
 المُدی: تن مرده .
 المُدی: استخوان پوسیده .
 النَدی: دانا به مصلحت شتر .
 النَدی: جای شنوایی از گوش .
 النَدی: مردی که کار نیکو به سر برد
 برمال خویش .
 العَدی: کناره‌های رودبار .
 العِدی و العُدی: دشمنان .
 العِدی: دورترینان .
 العِدی: بیگانگان .
 العِدی: سنگ تنک که بر چیزی نهند .
 العِدی: سنگ گور .
 العُدی: بامدادها .
 العُدی: زمینهای خوش خاک .
 العُدی: پاره‌ای خرمای خشک .
 العِدی: بدلی که خود را بدان برهانند .
 العُدی: خوش بوی شدن طعام .
 القَدی: اندازه .

الغندا : سستی گوش .

الغندا : سست شدن .

الشدا : مگس سگ .

الشدا : آزار .

الشدا : بدی .

الشدا : تیزی بوی .

الشدا : بقیه نیرو .

الشدا : عود ریزه .

الشدا : نمک .

الشدا : گونه‌ای از کشتیها .

الشدا : درختی بود .

العندا : زمینهایی که کشت را شایند .

القندی : آروغ از طعام .

القندی : چرك در چشم افتادن .

القندی : چركی که در شراب افتد و

بیرون آورند .

كندی : چنین .

الهندا : سخن تباه .

و

البری : خاک .

البری : حلقه‌های بینی شتر .

البری : حلقه‌های گوشواره و دست

برنجن .

الثری : نم .

الثری : خاک نمدار .

الثری : شاد شدن .

الثری : بسیار شدن .

الجرأ : کنیز کمی .

الحرأ : جای خانه ما کیان .

الحری : سزاوار .

الخری : سرگین مردم .

النرا : پناه .

النرا : پیرامن سرای .

النرا : اشك ریخته .

النرا : آنچه باد پیرا کند .

النیری و النثری : سرهای کوه^۲ .

النیری و النثری : سرهای کوهان شتر .

النیری و النثری : بلندی‌های همه چیز .

الثری و الثری : شب .

الثری : تیرهای خرد .

الثری : بعضی گویند پیکانهای کوتاه .

الثری : به شب رفتن .

الثری : گونه‌ای از سرخیجه .

الثری : سوی .

- الشَّرَى : نام جایگاهی بود .
 الشَّرَى : پدید آمدن گونه‌ای از سرخیجه .
 الشَّرَى : نیک رفتن چارپای .
 الشَّرَى : خشم گرفتن .
 الشَّرَى : خرید و فروخت کردن .
 الصَّرَى : شیر که در پستان بسیار بماند .
 الصَّرَى : آبهای ایستاده .
 الطَّرَى : نبات .
 العَرَى : سوی .
 العَرَى : آنچه پیرامن سرای بود .
 العَرَى : بندجامدان .
 العَرَا : انگله‌ها .
 العَرَا : دسته‌های سبو ومانندش
 العَرَا : رشته‌ها که بر سر دلو بندند .
 العَرَا : سرپشم .
 العَرَا : گوساله .
 العَرَى : نیکویی .
 العَرَى : حریص شدن .
 العَرَا : بد دل .
 العَرَا : شگفت .
 العَرَى : درمانده و سرگشته شدن .
 العَرَى : دروغها .
- القَرَا : پشت .
 القَرَى : دیه‌ها .
 القَرَى : جایگاههای موران .
 القَرَى : جوی کشتزار .
 القَرَى : آب گرد آمده .
 القَرَى : مهمان کردن .
 القَرَا : مرغی است نر .
 القَرَا : باریکی ساقها .
 القَرَا : کوهی بود به طایف .
 القَرَى : خواب اندک .
 القَرَى : اندک خفتن .
 القَرَى : گویها .
 القَرَى : مزد مزدور .
 القَرَى : آفریده .
 القَرَى : دردی بود در شکم .
- ز
- الْبَزَا : بیرون آمدگی سینه .
 الْجَزَى و الْجَزَى : سرگزیتها .
 الخَزَى : خواری و رسوایی .
 الوَزَى : مرد کوتاه .
- ص
- الْأَسَا : دارو کردن خستگی .

الرَّشَا : ستاره‌ای از منازل ماه .	الْأَسَى : اندوه بردن .
الرُّشَى : رشوتها .	الْأُسَى : شکیبایی کردن .
العِشَا : شب کوری .	الْأُسَى : پی بردن به کسی .
الكُشَى : پیه‌های سوسمار بادیه .	الْأُسَى : پند دادن .
النِّشَا : نشاسته .	الحِصَا : چیزهایی که آشامیدنی بود .
النِّشَا : نسیم باد خوش .	حِصَى : نام رودباری بود .
ص	النِّصَا : فرد .
العِصَا : سنگ ریزه .	الطَّسَى : گرانی تن از چربی خوردن .
العِصَا : شمار بسیار .	عَسَى : بو که .
العِصَا : خایه‌ها .	الفِصَا : غوره‌های خرما .
العِصَا : چوب دستی .	الفِصَا : نرم باد مردم .
العِصَا : مقنعه زنان .	فِصَا : شهری بود .
العِصَا : ادب .	فِصَا : نام کوهی بود .
العِصَى : شمشیر زدن .	الكِصَى : پوششها .
القِصَا : آنچه پیرامن سرای بود .	المِصَى : آمیختن آب بهم .
القِصَا : آنچه پیرامن لشکر بود .	النِّصَا : رگی است درون ران .
القِصَا : سوی .	النِّصَى : درد .
القِصَى : دور شدن .	ش
القِصَى : بریدن گوش شتر .	الحِشَا : آلت شکم .
القِصَى : دوریها .	الحِشَا : علت دما .
ض	الحِشَا : سوی .
الاضَا : گردابها در دشت .	الحِشَى : دما برافتادن .

الرَّضَا : مرد پسندیده .	الرَّضَى : پسندیدن .
الرَّضَى : خشنود شدن .	الرَّضَى : درختهای امرود کوهی .
الرَّضَى : درختهای امرود کوهی .	الرَّضَى : جایگاهی بود .
الرَّضَى : جایگاهی بود .	الرَّضَى : خرما و مویز که بهم آمیزند .
الرَّضَى : خرما و مویز که بهم آمیزند .	الرَّضَى : مرگ .
الرَّضَى : مرگ .	الرَّضَى : نباتهایی بود .
الرَّضَى : نباتهایی بود .	
	ط
	الرَّضَى : گامها .
	الرَّضَى : مرغان سنگ خوار .
	الرَّضَى : جایگاهی بود .
	الرَّضَى : میان پشت .
	الرَّضَى : هنجیدن .
	ظ
	الرَّضَى : استخوان خرد در دست اسب .
	الرَّضَى : باد گرفتن پی از رنج .
	الرَّضَى : زبانه آتش .
	الرَّضَى : منزل دوزخ .
	ع
	الرَّضَى : کوتاهی بینی .

الرَّضَى : یعنی درست خیزاش .
الرَّضَى : رود گانی .
الرَّضَى : راه گذر آب به نشیب .
الرَّضَى : بانگهای سخت .
رغ
الرَّغَا : کفهای شیر .
الرَّغَا : کثری دندانها .
الرَّغَا : چفتن .
الرَّغَا : بانگ سگ و جزو .
الرَّغَا : شکوفه حتی .
الرَّغَا : تباهی خرماي خشك .
الرَّغَا : دون از همه چیزی .
الرَّغَا : سخن نافر جام .
الرَّغَا : بیهده گفتن .
الرَّغَا : مولع شدن .
الرَّغَا : کارزار .
الرَّغَا : بانگ و جلب .

ف

الرَّغَا : سوده شدن سنب ستور .
الرَّغَا : برایستیدن بر پرشش .
الرَّغَا : درازی پر مرغ .

۱- در همین کتاب ذیل تمطی آمده «خویشتن بهنجیدن» یعنی خویشتن کشیدن و کشواکش رفتن . بنا بر این هنجیدن در اینجا بمعنی مطلق کشیدن است . ۲- صوت معناه الدعاء للعائر بان يرتفع من عثرته ، يقال : لملأفلان (المعجم الوسيط)

ق

- الثَّقِي : پرهیزکاری .
 الثَّقِي : شیر ناگواریدن اشتر بچه .
 الثَّقِي : افسونها .
 الثَّقَا : بدبختی .
 الثَّقِي : سوارهای تیر .
 الثَّقِي : چیزی افکنده .
 الثَّقَا : فالوده .
 الثَّقِي : دیدارها .
 الثَّقَا : توده‌های ریگ .
 الثَّقَا : جایگاهی بود .

ك

- الكَا : گریستن .
 الكَا : افروختن آتش .
 الكَا : زیرك شدن .
 الكَا : جفت .
 الكَا : شکایتها .
 الكَا : دوک رشته‌ها .
 الكَا : مولع شدن .
 الكَا : جای روباه و خروس .

السَّفا : داسه خوشه غله و جزو .

السَّفا : خاك گور .

السَّفا : خاکی که باد برهوا برد .

السَّفا : اندکی موی پیشانی .

السَّفا : پرده‌ای بود درون مشیمه .

السَّفا : خارهای درخت بهمی .

السَّفا : کناره .

السَّفا : اندك .

السَّفا : بقیت ماه آسمان .

السَّفا : اشتر بسیار شیر .

السَّفا : کوهی بود به مکه .

السَّفا : سنگهای نسو و سخت .

السَّفا : جویی بود .

العفا : بچه گورخر .

العفا : خرمای دون .

العفا : خرده کاه .

العفا : پس گردن .

العفا : انداختن .

كفا : پس .

كفا : توشه‌ها .

۱- به فتح اول و ثانی به وا کشیده ، چیزی نرم و ساده و هموار و لخشان و لغزنده و بی درستی و خشونت را گویند (برهان تصحیح دکتر معین) ۲- جفت از هر عدد (ناظم الاطبا)

السَّلا : فراموشی .	الْمَعْنَى : سببر شدن دست .
السُّلا : خار خرما بن .	ل
الصَّلا : زیر سرین .	الألئی : نیکویی .
الصَّلا : استخوان دنبال .	الأ : آگاه باش .
الصَّلا : آتش که بد و گرم شوند .	الألئی : آنان که .
الطَّلا : کالبد تن .	الألئی : پیشینگان .
الطَّلا : بچه آهو .	الإلا : نام آفتاب .
الطَّلا : بچه‌ای که از شکم مادر بیوفتد .	الإلئی : نعمت .
الطَّلی : قطران اندوده .	الی : پایان غایت .
الطَّلی : زرد دندان شدن .	الی : به .
الطَّلی : گردنها .	بلی : آری .
الطَّلی : پیشهای گردن ^۱ .	ایلی : آزمودن .
العلا : سندانها .	ایلا : کهنه و پوسیده شدن .
العلی : بلندی و بزرگواری .	الجلأ : سرمه‌ای که چشم پاک کند .
العلی : بلند و بزرگوار شدن .	الجلأ : موی پیشین سر بشدن .
علی : بر .	الحلی : علت شیرینه ^۲ .
العلا : بلندیها .	الحلی : نشانه‌های روی .
القلا : بیابانها .	القلا : گیاههای خشک .
القلی : دوری و جدایی .	خالا : جز .
القلی : دشمن داشتن .	الدلا : دلوها .
الکلی : گرده‌ها .	السلا : مشیمه .

۱- شیرینک و جو ششی که در اندام و روی کودکان بهم رسد (ناظم الاطبا)

۲- اساس : پیشها کردن .

الْعَمَى : پوست پاره‌هایی که پیرامن

رادیه دوخته بود .

كَيْلًا : هر دو .

الْمَلَا : بیابان فراخ .

هَلَا : زجری است شتر را .

الْوَلِيُّ : کارداران .

۴

الْحَمَا : پدر زن .

الْحَمَى : گرم شدن .

الْحَمِي : حرام کرده .

الْحَمَا : جمع الحمية

الذَّمَا : خون .

الذَّمَا : خون آلود شدن .

الذَّمَى : پیکرهای نگاشته .

الذَّمَا : بوی گنده .

السَّمَى : دورشدگی نام مرد .

الظَّمَى : سیاه فامی لب .

الظَّمَى : کمی خون بن دندان .

الْعَمَى : کوری .

الْعَمَى : کورشدن .

الْعَمَا : آسمانهٔ خانه .

الْعَمَا : بیهشی .

الْتَمَى : سیاه فامی لب .

تَمَا : مگر .

ن

الْإِنَى : زمانی از شب .

الْإِنَى : دریافتن .

الْإِنَى : گاه آمدن .

الْإِنَى : به غایت گرمی رسیدن .

الْبِنَى : دیوار بست .

الْبِنَى : نهادها .

الْبِنَى : مهتر .

الْبِنَى : کار دوباره .

الْبِنَى : بار درخت .

الْحَنَا : کوزی پشت شتر .

الْخَنَا : آفت روزگار .

الْخَنَى : فحش گفتن .

الذَّمَا : جایگاهی بود .

الذَّمَا : دنیاها .

الرَّخَا : نیکویی .

۱- السَمَا : الصیت البعید الحسن (المنجد) ۲- قله دم اللثة و لحمها (لسان

العرب) ۳- أَنَى الشَّيْءِ يَأْنِي أَيَا وِإِنِّي وِ أَنِي : وهو أَنِي : حان وادرك ، وخص بعضهم

النبات (لسان العرب) بتأبر این دریافتن اینجا به معنی فهمیدن نیست . ۴- و خنی الدهر:

آفاته (لسان العرب) .

الرَّفَا : چیزی نگرسته ^۱ .	الرَّمَا : يك من .
الرَّزَا : زنا کردن .	الرَّمَنِي : اندازه .
الرَّسَا : روشنایی .	الرَّمَنِي : مرادها .
الرَّسَا : نباتی بود که از مکه آرند .	رَمِنِي : منای مکه .
الرَّصَنِي : خاکستر .	رَمِنَا : اینجا .
الرَّصَنِي : تب دق ^۲ .	الرَّوَقِي : سست گشتن .
الرَّضَنِي : بیماری دراز .	هـ
الرَّضَنِي : بسیار فرزند آوردن .	رُهَا : نام شهری بود .
الرَّضَنِي : لاغر شدن .	الرَّسْمِي : ستاره ای خرد بود در بنات
الرَّطْنَا : مرگ .	النَّعش بزرگ .
الرَّطْنِي : سپرز به پهللو وادوسیدن ^۳ .	الرَّطْنَا : ملازه ها .
الرَّغْنِي : توانگری .	الرَّطْنِي : عطاها .
الرَّغْنِي : توانگر شدن .	الرَّطْنِي : چیزهایی که در دهن آسیاریزند .
الرَّغْنِي : مقیم شدن .	الرَّطْمِي : بلورها .
الرَّغْنِي : بزیستن .	الرَّطْمِي : ماده گاوان کوهی .
الرَّفْنَا : انگور روباه .	الرَّطْمِي : آنچه از غارت آرند .
الرَّفْنَا : خوشه خرما .	الرَّطْمِي : عقلها .
الرَّفْنَا : بلندی بینی .	و
الرَّفْنَا : نیزه ها ^۴ .	الرَّطْوِي : هلاك شدن .
الرَّفْنِي : سرهایه ها .	الرَّطْوِي : ر کوهایی که بدو دیگ پاك کنند .
الرَّفْنِي : کنیتها .	الرَّطْوِي : چهاردون .

۱- رفا: چیزی که از جهت خوبی و حسن در وی نگرند. و چیزی که چشم

پیوسته بوی نگرند (ناظم الاطبا) ۲- یعنی: چسبیدن ۳- اساس: نیزه ها رها

الثَّوَى : ر کوهایی که زیر مشک شیر افکنند .	الثَّوَى : کلر آسان .
الْجَوَى : هلاک شدن دل .	الثَّوَى : دون و فرومایه مال .
الْعَوَى : گرسنگی .	الثَّوَى : پوستهای سر .
الْعَوَى : خشک ریش ^۱ .	الثَّوَى : کناره‌های دست و پای .
الْعَوَى : هوای میان دو چیز .	الصَّوَى : پژمردن خرما از بی آبی .
الْعَوَى : تهی شدن .	الصَّوَى : نشانه‌هایی راه از سنگ .
الْعَوَى : سبک شدن زن به وقت زادن .	الصَّوَى : بادهای مختلف .
الدَّوَى : مرد کم خرد .	الصَّوَى : زمینهای بلند .
الدَّوَى : مردی که بیماری بر وی دراز کشد .	الصَّوَى : دنبلهای بزرگ .
الدَّوَى : دویتها .	الضَّوَى : لاغر شدن .
الدَّوَى : کینه‌ور شدن دل .	الطَّوَى : گرسنه شدن .
الدَّوَى : بیمار شدن .	الطَّوَى : باریک میان شدن .
البرَوَى : سیرایی .	طَوَى : رودباری بود .
البرَوَى : آب بسیار .	الغَوَى : تباه شدن اشتر بچه از شیر .
السَّوَى : یکسان .	القَوَى : نیروها .
السَّوَى : جایگاهی بود .	القَوَى : تویهای رسن .
السَّوَى : داد .	اللَّوَى : پیچش ناف .
سَوَى : میان .	اللَّوَى : کثری پشت اسب .
سَوَى : جز .	اللَّوَى ^۲ : گزایش گرفتن .
السَّوَى : اشتر کوچک .	البتَّوَى : ریگ برهم گرفته .
	النَّوَى : دوری .

۱- این معنی را برای خوی در لسان و المنجد و والمعجم الوسیط و مقدمة الادب

نیافتیم . ۲- لویت علیه : عطف (لسان العرب) بنا بر این گمان کنم گزایش بازاء نقطه‌دار در معنی غلط و با راء بی نقطه درست باشد .

النَّوَى : كَنَارُهُ هِرْچِين .

ت

الْفَتَاة : زَن جَوَان .

الْفَتَاة : كَنِيْزِكَ .

ج

الْحِجَاة : كَوِيْلُهُ بَرَسْرَاب .

النَّجَاة : چَوْب دَسْتِي .

النَّجَاة : زَمِيْن بَلَنْد .

النَّجَاة : رَسْتِگَارِي .

النَّجَاة : نِگَرَسْتَن بَه طَمْع .

النَّجَاة : رَسْتَن .

الْبَهَاة : وَزَغ خُرْد .

ح

الصَّحَاة : هَشِيَارَان .

د

الْأَدَاة : دَسْت اَفْزَار .

الْبُدَاة : آَنَان كِه دَر بَادِيَه بَاشَنْد .

الرُّدَاة : سَنِگ سَخْت .

السَّدَاة : يَك خَرْمَاي خَام .

الْعُدَاة : دَشْمَنَان .

الْعُدَاة : بِيْدَاد گِرَان .

الْعُدَاة : دُونْد گَان .

النَّوَى : سَرَاي .

النَّوَى : اسْتِخْوَان خَرْمَا .

النَّوَى : قَصْد مَرْد بَه كَارِي .

النَّوَى : جَوِي پِيْرَاْمَن خِيْمَه بَهْر بَارَان .

النَّوَى : حَاجْتِهَا .

النَّوَى : اَز جَاي بَه جَاي شَدْن .

الْهَوَى : كَام نَفْس .

الْهَوَى : دَوَسْت دَاشْتَن .

الْهَوَى : گُوْهَاي ژَرْف .

ی

الْحَيَا : بَارَاْن كِه زَمِيْن رَا زَنْدِه كَنْد .

الْحَيَا : سَال فَرَاخ .

و منه

الصَّآة : آَبِي كِه وَقْت زَاْدَن بَا بِيْچِه

بَدَر آِيْد .

النَّآة : مَادِه گَاو دَسْتِي .

الْمَآة : گُوْسَفَنْد .

الْوَاة : مَادِيَان مَحْكَم آَفْرِيْنَش .

ب

الرُّبَاة : گُوْسَفَنْدَان نُوْزَادِه .

الشَّبَاة : تِيْز نَاي كَارْد و شَمَشِيْر .

الشَّبَاة : دَنْبَال كَزْدَم .

الغداة : بامداد .

الغداة : زمین خوش خاک .

الغداة : بوی .

الهداة : راه نمایندگان .

الهداة : گاوآن کوهی که در پیش

گله باشند .

ذ

الشذاة : ماده مگس سگ .

الشذاة : بقیّت چیزی .

الشذاة^۱ : گونه‌ای از کشتی

شذاة الرجل : تیزی مرد .

الغداة : زمینی که کشت را شاید .

الغداة : خاشاکمی که در چشم افتد .

الغداة : خاشاک که بر سر آب بود .

و

البراة : شب چک^۲ .

الحراة : میان سرای .

الحراة : سرپشت .

الحراة : بلندی روز .

الحراة : مهتران گزین .

الشراة : زمینی بود به شام .

الشراة : عرض کنندگان چارپای .

الصراة : آب ایستاده .

الصراة : کشتیبانان .

ز

البراة : بازان .

الحراة : اختر گویان .

الغزاة : غزا کردن .

الغزاة : غازیان .

الوزاة : زن کوتاه .

ص

الأساة : پچشکان استاد .

الفساة : غوره خرما .

المساء : مردان ناپاک .

النساء : فراموش کنندگان .

ش

المشاة : روندگان .

المشاة : آنان که چارپایشان بسیار بود .

الوشاة : سخن چینان .

الوشاة : آنان که درم و دینار زنند.^۳

۱- الشذاة : ضرب من السفن (المنجد) ضرب من السفن... الواحدة شذاة (لسان)

۲- شبچک : شب برات که شب پانزدهم شعبان بود (ناظم‌الاطبا) ۳- و زنده از اساس

محو شده .

الْبَطْطَاءُ : دايرهٔ پيشانی اسب .

الْبَطْطَاءُ : دزدان .

ظ

الْحِطَّاءُ : شپش خرد .

العِظَاءُ : کرباسو .

ع

الرُّعَاءُ : شبانان .

السُّعَاءُ : بهم آرنندگان صدقه .

النُّعَاءُ : خبرهای مرگ .

خ

البُغَاءُ : بيداد کردن^۴ .

الثُّغَاءُ : بی فرمانان .

ف

السَّفَاءُ : خاک گور .

السَّفَاءُ : خار درخت بهمی .

الصَّفَاءُ : سنگ نسو و سخت .

العُفَاءُ : خواهندگان .

الكُفَاءُ : بسندگان^۵ .

النُّفَاءُ : خورش سخت دون .

هـ

الأصاء : خرد .

الحصاء : مثلها .

الحصاء : سنگ کرده یا سنگ مئانه .

الحصاء : پاره ای سخت از مشك .

العصاء : بی فرمانان .

الوصاء : خرما بن بی بلک^۱ .

ضی

الأضاء : گرد آب در دشت .

الإضاء : زره کوتاه .

الفضاء : درخت امرود کوهی .

القضاء : داوران .

ط

البططاء : جانوری بود مانند عنكبوت

بزرگ .

الرططاء : کم خردی .

القطاء : سنگ خوار^۲ .

القطاء : بالای سرین^۳ .

القطاء : کونستهٔ اسب .

اللططاء : میانی پيشانی .

۱- مؤلف همه جا بلک با لام آورده نه با راء . ۲- شتر مرغ . ۳- نشستگاه

آدمی و کفل و سچ و ساغری حیوانات (ناظم اطبا) . ۴- بيدادگران درست است .

۵- هر دو نسخه « پسندیدگان » و این غلط است .

السَّلاةُ : سنگی که دست بدو نرسیده باشد .

الصَّلاةُ : نماز .

الصَّلاةُ : دعا .

الصَّلاةُ : رحمت و آمرزش .

الصَّلاةُ : دین .

الصَّلاةُ : کنشت .

الصَّلاةُ : خانه نمازگاه .

الصَّلاةُ : درود بر پیغامبر .

الصَّلاةُ : استغفار .

الصَّلاةُ : سورة الحمد .

الطَّلاةُ : بن گردن .

العَلاةُ : سندان .

العَلاةُ : سنگی که برو ماستینه کنند .

العَلاةُ : بزرگواران .

العَلاةُ : بیابان دور .

الوَلاةُ : کارداران .

م

الحَماءُ : گوشت ساق .

الحَماءُ : زهرهای کژدم .

الحَماءُ : نگاهداران .

الهَفَاةُ^۱ : نگرستن .

الوَفَاةُ : مرگ .

ن

النُّقَاةُ : ترسکاران .

الرُّقَاةُ : افسونگران .

الزُّرْقَاةُ : خروسان .

العُقَاةُ : میان سرای .

النُّقَاةُ : توده ریگ .

النُّقَاةُ : خرده خورش .

النُّقَاةُ : دون از همه چیز .

ك

الحَمَاءُ : کرباسو .

الزُّرْقَاةُ : آنچه واجب است دادن از

مال .

الزُّرْقَاةُ : پاکی و افزونی .

الشُّعَاةُ : شکایت .

الشُّعَاةُ : مردان باسلاح .

ل

الحَلَاةُ : زمین پردرخت .

الحَلَاةُ : گیاه خشک .

الدَّلَاةُ : دلو .

۱ - در حاشیة لسان العرب چاپ بیروت آمده قوله « والهفاة النظارة » تبع المؤلف

فی ذلك الجوهری و غلطها الصاغانی و قال : الصواب المطرة بالمیم و الطاء و تبعه المنجد .

- حِماة : جایگاههای بود .
 الرُّماة : تیراندازان .
 السُّماة : همنامان .
 الشُّماة : شکارکنان .
 الفُصاة : خرده فروشان .
 الكُماة : دلیران .
 النُّماة : آفریدگاران .
 ن
 الائناء : زنی که آهسته برپای خیزد .
 الالاء : آهستگی کردن .
 الالاء : درنگ کردن .
 الفنائة : ماده گاو .
 الفنائة : نیزه .
 الفنائة : کاریز .
 منائة : نام بتمی بود .
 الوكائة : زنی که آهسته برپای خیزد .
 ه
 الدُّهائة : نیک رایان .
 السُّهائة : فراموشکاران .
 الصُّهائة : گو آب .
 الطُّهائة : تاریکی ابر .
 الثُّهائة : طبّاخان .
 التَّهائة : ماده اشتر زفت .
- اللَّهائة : ملازه .
 اللُّهائة : بازی کنندگان .
 المَّهائة : بلور .
 المَّهائة : عیش خوش .
 المَّهائة : زن نیک .
 المَّهائة : آفتاب .
 المَّهائة : ماده گاو کوهی .
 المَّهائة : اندک و حقیر .
 المَّهائة : منی گشن در رحم ماده شتر .
 و
 الخَوائة : آواز .
 الدَّوائة : دویت .
 الرُّوائة : راویان .
 الشَّوائة : پوست سر .
 الضَّوائة : دنبال بزرگ .
 الضَّوائة : آنچه پیش از بچه از رحم شتر
 بدر آید .
 الغَوائة : بی راهان .
 النُّوائة : يك استخوان خرما .
 النُّوائة : حاجت .
 النُّوائة : پنج در مسنگ .
 ی
 الایاء : روشنایی آفتاب .

الحياة : زندگانی .

الحياة : زنده شدن .

الشيء : گوسفندان .

الصباة : بی غش .

الرباعي

الدقأى : زنی که تن بر آتش گرم کند .

المراى : آینهها .

الملاى : پر .

پ

الآبى : بزى که بول بوريد .

الأردى : سختی زمانه .

الربى : گوسفند نوزاده .

رَبًا : جمادى الاخر .

الرحبى : فراخ ترین استخوان سينه .

الرحبى : داغ پهلوی شتر .

الرتبى : رغبت کردن .

الرفبى : سرایی به کسی دادن بشرطی

که هر گه بماند ملك او بود .

رهبى : جایگاهی بود .

شعبى : نام شهری بود .

طوبى : خنك .

طوبى : عیش خوش .

طوبى : درختی بود در بهشت .

الظردى : جانورانی بوند چند گربه .

العتبى : خشنودی .

العقبى : آخر کار .

العقبى : پاداش کردار .

الغربى : نبیذ تیز .

القربى : نزدیکی .

القربى : خوشی .

العلبى : مردانی که سگ دیوانه

ایشان را بگزد .

النهبى : آنچه به تاراج بیارند .

الوقبى : زمینی بود .

الوقبى : نام آبی بود .

ت

الاقبى : مردی که پشت بینی بر آمده دارد .

حتى : تا .

الكوقى : مرد کوتاه .

المشتى^۲ : جای زمستانی .

الموتى : مردگان .

الهلتى : نباتی بود .

ث

الاعشى : مرد بسیار موی .

- الْأَعْمَى: کم خردگراں .
 الْأَعْمَى: کفتار بسیار موی .
 الْأَعْمَى: رنگ سیاه فام .
 الْأُنْثَى: ماده .
 الْجُنْثَى: زره گر .
 الْخُنْثَى: نر ماده .
 الْغُرْثَى: زن گرسنه .
- ج
- الزَّلْجَى: ماده اشتر زود رفتار .
 الشَّمْجَى: مثلها .
 الْمَرْجَى: اندک .
 الْمَرْجَى: آنکه نه تمام کامل بود .
 الْهَيْجَا: کارزار .
- ح
- الْأَضْحَى: قربانهای عید .
 الْأَلْحَى: بزرگ ریش .
 الْجَرْحَى: خستگان .
 الشَّجْحَى: کلاه .
 الْقَرْحَى: خستگان .
- خ
- الْأَجْحَى: مرد سست پوست .
 الْأَلْحَى: مرد سست شکم .
- الْأَلْحَى: بیهده گوی .
 الْأَلْحَى: شتری که يك زانویش سستتر
 از دیگر بود .
 الْأَلْحَى: گز شده .
 الْمِلْحَى: بوی دادن .
 و
 الْأَصْدَى: سرخ فام .
 بَرْدَى: رودی بود به دمشق .
 الْقُعْدَى: نزدیک به نسب .
 الْمِرْدَى: تختۀ زیرین در .
 الْمِرْدَى: آنکه وی را به جنگ
 بیندازند .
 الْمِرْدَى: سنگی که بدو سنگ شکنند .
 الْمِهْدَى: طبق هدیه .
 الْبِرْدَى: نباتی بود .
 و
 الْأَخْدَى: مرد سست گوش .
 الْمِحْدَى: نشکرده .
 ماذا: چیست .
 هذا: این مرد .
 و
 الْأَحْرَى: سزاوارتر .

الصَّغْرَى : زن کوچک تر .	الأخْرَى : آن جهان .
العُدْرَى : عذر یعنی بهانه ^۲ .	الأخْرَى : بازپسین .
العُسْرَى : دوزخ .	الأخْرَى ^۱ : دیگر ^۱ .
العُسْرَى : دشواری .	الأسْرَى : بردگان .
العُمْرَى : سرای به کسی دادن تا به وقت مرگ .	الأقْرَى : بزرگ پشت .
الغَيْرَى : زن رشک برنده .	البَارَى : بوریا .
القُصْرَى : پهلوئی زیرین .	البُشْرَى : مژدگانى .
الكِبْرَى : زن بزرگتر .	بُصْرَى : دیهیی بود به شام .
المُجْرَى : راندن .	قَتْرَى : پس یکدیگر .
المَجْرَى : روشگاه .	الحَسْرَى : اشقران مانده و جزو .
المَخْرَى : آب خانه .	الحِشْرَى : چهار شاخ خرمن .
المِئْرَى : سرخاره ها ^۳ .	الحِضْرَى : نباتی بود .
المِئْرَى : آبان ^۴ .	الدَّقْرَى : مرغزاری بود .
المِئْرَى : کنار دنبه .	الدَّقْرَى : پس گردن شتر .
المِئْرَى : چارشاخ خرمن .	الدَّكْرَى : پند .
المَقْرَى : کاسه های بزرگ .	الدَّكْرَى : یاد کردن .
النَّقْرَى : مهمانی خاص .	السَّكْرَى : مستان .
الوَصْرَى : کون .	الشُّورَى : مشورت کردن .
الوَكْرَى : دویدن .	الشَّعْرَى : نام ستاره ای بود .
الْبِسْرَى : دست چپ .	صَوْرَى : آبی بود به نزدیک مدینه .

۱- در اساس در حاشیه آمده است .
 ۲- گمان کنم « یعنی بهانه » از مؤلف
 ۳- شانه و مشط (ناظم الاطبا)
 ۴- سنکرا بسان .

الْيُسْرَى : فرمان برداری .

الْيُسْرَى : به است .

ز

الْإِبْرِي : آنکه خصمان را قهر کند .

الْإِبْرِي : آنکه پشت در شده دارد و

سینه بدر آمده .

الْجَمَزِي : پای بهم نهادن و جستن .

الشَّيْزِي : آبنوس .

الضَّيْزِي : بهره کم .

الضَّيْزِي : کثر .

العُزْي : نام بتی بود .

العُزَا : غازیان .

المُعْزِي : ماده بزبان .

المُعْزِي : غزا کردن .

ص

الْبُؤْسِي : قحط و تنگی طعام .

قَيْسِي : لعبت .

قَيْسِي : دشنام .

الْخَرْسِي : ماده شتری که بانگ ندارد .

الْخَنْسِي : ماده گاو کوهی که بینی واپس

شده دارد .

الْكُوسِي : زن زیرک .

الْمُرْسِي : برجای بداشتن .

الْمُمْسَا : صومعه زاهدتر سایبان .

المُوسِي : ستره .

ش

الْأَعْشِي : مرد شب کور .

الْأَعْشِي : اسب سپید سر و جزو .

التَّرْشِي : کنیزك نابکار .

حاشا : برگست .

حاشا : چرز .

حاشا : نباتی بود .

الْعَطْشِي : بیابانی که درو راه نبرند .

المَحْشِي : زیر ناف .

المَحْشِي : بالش خرد که زن در پس

خویش بندد .

الْمَرْشِي : پشته .

الْمَهْمَشِي : زنی که سخن زود گوید .

ص

الْأَقْصِي : دورتر .

الْقَصِي : شتر بریده گوش .

الْمَهْبَصِي : دویدن گرگ .

ض

الْفَوْضِي : آمیختگان .

الْأَسْفَى : آنکه موی پیشانی اندک دارد .

الْأَسْفَى : مردی که لبها را بهم نیارد .

الْإِسْفَى : درفش .

أَكْنُونًا : اکنون .

جَنْفَى : نام جایگاهی بود .

الزُّلْفَى : نزدیکی .

الدَّهْمَى : زن اندوهگین .

ق

الْقَتْفَى : پرهیزکارتر .

الْأَحْقَى : جایهای بند ازار .

الْأَسْفَى : بدبخت تر .

الْحَمَقَى : کم خردان .

الطَّرْقَى : زن سست زانو .

العَلْقَى : خاری بود که در ریگ

روید .

العَسْفَى : درختی بود که در حجاز روید .

العَرْقَى : به آب فروشندگان .

المَسْقَى : جای آب خور مرغ .

المِلْقَى : چوب بازی کودکان .

ك

البَشَقَى : رفتمن به شتاب .

الحَلَقَى : جانوری بود خردتر از

کرباسو

الْمَوْصَى : آنانکه خلاف يك ديگر

نکنند .

الْمَرَضَى : بیماران .

الْمَهْضَى : گروه مردم .

ح

الْأَفْعَى : گونه‌ای از مار ماده .

الْأَقْعَى : مرد کوتاه بینی .

الرُّجْعَى : بازگشتن .

الرُّجْعَى : بازگردانیدن

الْمَصْرَعَى : افکنندگان .

الْمَقْرَعَى : مهتران گزیده .

الْمَقْرَعَى : اشتر بچگان که بر جستگی

دارند .

الْمَرْعَى : چراگاه .

خ

الْخَسْفَى : آنکه دندانها ناهموار دارد .

الْأَسْعَى : آنکه دندانی فزون دارد .

ف

الْأَدْفَى : آنکه دوشهایش بهم نزدیک

بود .

الْأَدْفَى : چارپایی که سرو سوی گوش

دارد .

الْأَدْفَى : مرغ دراز پر .

الدَّفْلَى : خر زهره .	السُّلَى : راست برابر .
الثُّوَلَى : درازتر .	النَّوَى : مردان کم خرد .
الثُّوَلَى : افزونی و توانگری .	الهِلَى : نیست شدگان .
العِظَلَى : ملخنان که بر یکدیگر نشینند .	ل
عَمَلَى : جایگاهی بود .	الْأَلَى : بزرگ دنبه .
القَتَلَى : کشتگان .	الْأَجَلَى : آنکه موی برپیش سر ندارد .
الْمَسَلَى : کاهلان .	أَجَلَى : جایگاهی بود .
كَأَلَى : حقا .	الْأَسَلَى : دوال لگام .
كَأَلَى : نه چنان .	الْأَعَلَى : بزرگوarter .
كَيْلَى : تا نه .	الْأَعَلَى : بلندتر .
لَوَلَى : اگر نه .	آلَى : چرانه .
المُثَلَى : گزین گروه .	إلَى : مگر .
المُثَلَى : زن بهتر .	أولَى : سزاوارتر و نزدیکتر .
المِخَلَى : گونه‌ای از داس .	أولَى : بیم .
المِخَلَى : تو بره‌ها .	الأولَى : این جهان .
المِصَلَى : پای دام .	الأولَى : نخستین زن .
المِثَلَى : تاوه .	المِثَلَى : زن فرزند مرده .
مَهَلَى : درنگ کن .	الجَفَلَى : مهمانی عام .
المَوَلَى : خداوند .	الجَلَى : کاری بزرگ .
المَوَلَى : مهتر .	الجَلَى : خصلت بزرگ .
المَوَلَى : سزاوار .	الجَلَى : زن آبتن .
	الجَلَى : کبکان دری .

المَوَّلِيُّ : هم عهد .	أَمَّا : آغاز سخن است .
المَوَّلِيُّ : هم قدح .	إِمَّا : یا .
المَوَّلِيُّ : یار .	الْبُهْمِيُّ : درخت خار .
المَوَّلِيُّ : دوست .	الْحَرَمِيُّ : ماده بزى که بدگشن آید .
المَوَّلِيُّ : آزاد کننده .	حَسْمِيُّ : جایگاهی بود .
المَوَّلِيُّ : آزاد کرده .	الْحُمِّيُّ : تب .
المَوَّلِيُّ : پسر عم .	خَرَمًا : نام جایگاهی بود .
المَوَّلِيُّ : داماد .	السَّقْمِيُّ : بیماران .
المَوَّلِيُّ : هنباز .	السَّلْمِيُّ : نام کوهی بود .
المَوَّلِيُّ : همسایه .	السَّيْمِيُّ : نشان .
المَوَّلِيُّ : میراث خوار .	الشُّؤْمِيُّ : دست چپ .
المَوَّلِيُّ : زنی که حرکت بسیار کند .	العَظْمِيُّ : بزرگتر .
هَلَا : چرا نه .	العَبْمِيُّ : زنی که شیر آرزو کند .
	الغَمِّيُّ : کار دشوار .
	الغَمِّيُّ : زن تشنه .
	الْفَرَمِيُّ : جایگاهی بود .
	العَلْمِيُّ : خستگان .
	كَيْمًا : تانه .
	لَمَّا : چون .
	لَمَّا : آنکه .
	لَمَّا : نه .
۴	
الأَجْمَاُ : خانه بی آسمانه .	
أَدَمِيُّ : جایگاهی بود .	
الأَظْمِيُّ : سیاه .	
الأَظْمِيُّ : سیاه فام لب .	
الأَعْمِيُّ : نابینا .	
الأَعْمِيُّ : راه ناپیدا و دشوار .	
الأَثْمِيُّ : مرد سیاه فام لب .	

۱- این کلمه را در لسان در ماده (ج م ی) ، (ج م ی) ، (ح م ی) ، (ح م ی) ،

(خ م ی) ، (خ م ی) ، (ص م ی) ، (ص م ی) ، (ص م ی) ، یعنی در غالب مظان کلمه نیافتم . ۲- یعنی مجروحان .

مَهْمَا : هر گاه .	الزَّمْنِي : افکاران .
النَّعْمِي : نعمت و فراخی .	السُّنِّي : آرمدن .
فُعْمِي عَيْنِي : به آزادی دارم .	الضَّمْنِي : افکاران .
الثَّمِي : پولهای ارزیز .	اللبَّيْنِي : مانند صمغ بود .
الهِرْمِي : سخت پیران .	المَثْنِي : دو تا از سازها .
الوَحْمِي : زن که بر آبستنی آرزو خواهد .	مَثْنِي : دو دو .
	المَعْنِي : مقصود از سخن .
	المَعْنِي : منزلگاه .
ن	
الْأَحْنِي : آنچه سروکتر دارد .	الْمِئِنِي : جایگاه کشتی بر خشک .
الْأَدْنِي : نزدیکتر .	الْيُمْنِي : دست راست .
الْأَقْنِي : آنکه میان بینی بلند دارد .	الْأَجْبِي : خانه بی آسمانه .
أَقْنِي : از کجا .	الْأَدْهِي : سخت تر .
أَقْنِي : چون .	العَزْهِي ^۲ : آنکه خرمی نخواهد .
أَقْنِي : کی .	العَلْبَا ^۳ : آرزومند به آرامگاه خویش ^۳ .
إِنَّا : ما .	قَلْبِي : جایگاهی بود .
بَيْنَا : همیدون .	و
الْحُسْنِي : نیکویی .	الْأَحْوِي : سیاه .
الْحَنِي : حنی .	الْأَحْوِي : سیاه فام لب .
الدَّهْنَا : زمین نرم .	الْأَرْوِي : ماده بز آن کوهی .
دُرْنِي : جایگاهی بود .	الْأَلْوِي : مرد سخت خصومت .
الرُّعْنِي : زن کم خرد و سست .	

۱- آزادی در اینجا یعنی، خشنودی، رضا، خرمی (رجوع کنید به لغت نامه دهخدا)

۲- در لسان به کسر اول آمده است .

۳- چنین است در اساس .

الْأَسْوَى^۱ : خطا انداختن تیر .

الْبَقْوَى^۲ : خشنودی .

الْبَلَدَى : آزمایش .

الْبَلَدَى : آزمودن .

السَّلَوَى : سمانه .

السَّلَوَى : انگبین .

السَّبْوَى : زایل شدن غم و عشق .

الشَّرْوَى : مانند .

الشَّهْوَى : زن آرزومند .

ضَفْوَى : جایگاهی بود .

الطَّفْوَى : بی‌فرمانی .

العَدْوَى : گرو جزو که به کسی درگیرد .

العَدْوَى : کینه کشیدن .

عَرْوَى : جایگاهی بود .

الْعَدْوَى : بلندی .

العَوَا : کون .

العَوَا : ستاره‌ای از منازل ماه .

الْفَتْوَى : فتوی .

الفَحْوَى : مقصود از سخن .

القَتْوَى : بهم آمدن .

القَصْوَى : دوری .

القَهْوَى : باز ایستادن از خورش .

الکَمْوَى : شب ماهتاب .

المَأْوَى : جایگاه همه چیزی .

المَأْوَى : باز گشتن گاه .

المَثْوَى : منزل .

المِرْوَى : آنکه وی را در رزم بیندازند .

المِلْدَى : گردنای ساز که بر بیچند .

المَهْوَى : میان دو کوه .

النَّجْوَى : راز .

النَّجْوَى : راز گویان .

ع

أَعْيَا : قبیله‌ای بود .

البُقْيَا : خشنودی .

الثَّنْيَا^۳ : سروپشت شتر کشته .

الْحَدْيَا : آنچه بدهند به یسار خویش

از غنیمت .

المِشَاة : زنبیل کاریز کنان .

ب

البَوْبَاة : بیابان .

اشوی السهم : اخطأ الغرض (المنجد) بنا بر این « اشواء » درست است یعنی به هدف

نخوردن تیر . ۲- در لسان به این معنی نیافتم ؛ ۳- الثنیا من الجزور : الرأس و

القوائم (لسان العرب ، المنجد) بنا بر این « سرو دست و پای شتر کشته » است .

البَوَيَاة : جایگاهی بود .

الكَرْكَبَاة : ماده شتری که نشست را شاید .

المِضْبَاة : نانی که بر سنگ پزند .

ت

المَشْتَاة : زمستان .

ث

العَنْثَاة : انبوهی موی .

المَقْنَاة : خیار زار .

ج

السَّرْجَاة : آن موی که کفشگر بدو دوزد .

المَزْجَاة : اندک .

الْمَنْجَاة : رستگاری .

ح

الْأَضْحَاة : قربان عید .

المِسْحَاة : بیل .

المِسْحَاة : سوهان چوب سای .

المِصْحَاة : جای شراب .

الْمَضْحَاة : جای آفتاب گاه .

الْمَنْحَاة : بکره بزرگ .

الْمِنْحَاة : رنده درودگر و جزو .

د

الْبَادَاة : بادیه .

الْحَدَاة : تبر سنگ شکاف .

الدَّوْدَاة : بازی گاه کودکان .

الْمِرْدَاة : سنگ بالابین آسیا .

الْمِرْدَاة : سنگ منجنیق .

الْمِرْدَاة : سنگی که بدو سنگ شکنند .

الْمِرْدَاة : گوگوز بازی .

الْمِسْدَاة : تننده جولاه .

المَعْدَاة : جایگاهی که بدو اسب

دوانند .

المِهْدَاة : هدیه .

و

الْحِفْرَاة : چهارشاخ خرمن .

الْبِعْفْرَاة : موی پیمانی شیر .

الْمِبْرَاة : کارد تنک .

الْمِبْرَاة : رنده درودگر .

الْمَحْرَاة : سزاواری .

الْمِدْرَاة : سر خاره .

الْمِنْدْرَاة : چهار شاخ خرمن .

الْمِقْرَاة : حوض پر آب .

الْمِقْرَاة : کاسه بزرگ .

المَيْرَآة : نام جایگاهی بود .

ز

الزَّوْزَاة : رانیدن .

س

المِرسَاة^۱ : لنگر کشتی .

المِرسَاة : چوب دستی .

ش

الشُّوشَاة : ماده شتر سبک رفتار .

ص

النِّصَاة : موی پیشانی .

ض

الضُّوْضَاة : آوازه‌های مردم .

المَرَضَاة : خشنودی .

الْمُنْفَاة : زنی که گذرگاه بول و کودك

وی یکی شده باشد .

ط

الْأَرْطَاة : نباتی باشد .

المِطْلَاة : شکستگی سرکه از استخوان

بگذرد .

ع

السِّدَاعَاة : مهمانی .

المَسْعَاة : نیکویی و جوامردی .

غ

المِیرْغَاة : هر چه کف شیر بدو خورند .

ف

المِصْفَاة : پالونه .

ق

القَوَاقَاة : بانگ ماکیان .

المِمرِقاة : پایه .

المِمرِقاة : مثلها .

المَسْقَاة : جایگاه آب خوردن شتر و

مرغ .

ك

المِشْخَاة : روزن .

المِشْخَاة : طاق چراغ .

ل

السِّعْلَاة : بترین غول ماده .

السِّهْلَاة : ریگ که از عورت بیرون

آید .

المِیْلَاة : رکوی که زن نوحه‌گر در

در دست دارد .

المَجْلَاة : يك سوی پیش سر .

المِخْلَاة : توپره .

المِصْلَاة : دام شکارگیر .

- المِعْلَاة : کسب بزرگواری .
 المِعْلَاة : نیکوکاری و حسب .
 المِعْلَاة : تیر پر تاب .
 المِقْلَاة : تاوه .
 المِقْلَاة : زنی که کودکش فراز نیاید .
- م
- المِرْمَاة : تیر نشانگی .
 المِسْمَاة : مانند جوراب بود که شکار
 کن پوشد .
 المَوْمَاة : بیابان .
 المِنْبَاة : مشک ادیم و جزو .
 المِثْنَاة : دوبیتی .
 المِثْنَاة : طرف مهارستر .
 المِثْنَاة : رسن دوتو .
 المِثْنَاة : مرزکشت .
- ه
- الجَلْبَاة : بزرگی پیشانی .
 العِزْهَاة : آنکه زن نخواهد .
 العِزْهَاة : آنکه بازی نخواهد .
 العِزْهَاة : آنکه معزول نشود .
 المِثْبَاة : چوب دستاس .
- و
- المَحْوَاة : جایگاه مار .
- المِسْوَاة : آلتی بود از آلت خرمن .
 المِسْوَاة : بلسک .
 المِغْوَاة : چاه که از بهر شکار شیر
 کنند .
 المِثْوَاة : آهن داغ .
 المِثْوَاة : میان دو کوه .
- ی
- الرَّهْيَاة : درماندگی و سستی .
 الرَّهْيَاة : فزونی يك تنگ بار از
 دیگر .
 الرَّهْيَاة : اشک ریختن چشمها .
- الخماسی
- المُنْتَايُ : جایگاه دور .
- ب
- الجِجْبِي : کون .
 الجَلْعَبِي : شتر سخت .
 الحَنْطَبِي : سرهای استخوان پهلوا .
 الخَيْرِي : گونه‌ای از رفتن .
 الدُّنْجَايُ : دنب هر مرغ که باشد .
 الدُّنْجَايُ : پس روندگان .
 الصَّدْبِي : شتر سخت .
 العَنْكَبِي : عنکبوت .
 الغُلْبِي : آنکه غلبه کند .

ح

الشَّاحِي : مرد دراز .

هـ

الْجَلَّخْدِي : نیازومند به چیزی .

الْجُمَادِي : یخ .

السَّبْنَدِي : پلنگک .

السَّرَكْدِي : سخت .

السُّعْمَادِي : نباتی باشد .

الصَّلَخْدِي : اشتر سخت .

العَبِيدِي : بندگان .

العَلَنَدِي : اسب و اشتر زفت .

العَلَنَدِي : گونه‌ای از درختها .

العَلَنَدِي : سخت سخت .

العَلَنَدِي : زفت از همه چیزی .

فُرَادِي : گروهی یکان یکان .

فُرَادِي : يَك يَك .

الكَلَنَدِي : زمین سخت .

الكَلَنَدِي : جایگاهی بود .

اللُّبَادِي : مرغی بود .

اللُّبَدِي : گروه جمع آمده .

المُقْتَدِي : پیشرو .

النَّادِي : میل کردن به سختی .

النُّجَادِي : سرو کژدم .

الْقَرَقَبِي : مرد سخت کوتاه .

الْقَرَقَبِي : مانند خورد و بود .

مَرَحَبَا : به فراخی آمدی .

الْمَهْدَبَا : گسنی .

الْمَهْدَبَا : گونه‌ای از رفتن اسبان .

ت

الْبِرَكْتِي : بد خو .

الْمُهْبَسْتِي : پلنگک .

الشَّرَكْتِي : مرغی بود .

ث

جَوَائِي : جایگاهی بود .

الْعَنَائِي : نر مادگان .

العَمَّوْثِي : مرد سست زفت .

ج

الْحِنَضَجِي : مرد سست بی خیر .

الْحَجْوَجِي : مرد دراز پای .

الْحَجْوَجِي : شتر دراز پای .

الْحَفْنَجِي : مرد سست .

الزَّمَجِي : بن دنبال مرغ .

الشَّجْوَجِي : مرد دراز پای .

الشَّجْوَجِي : شتر دراز پای .

الْمَرْجِي : مرد اندک شمرنده .

و

- الزَّجَانِي : ستاره‌ی از منازل ماه .
 اَلْأَرَاوِي : ماده بز ان کوهی .
 اَلْحُلَاوِي : نباتی باشد .
 الرَّعَاوِي : ایستادن .
 الرَّعَاوِي : اشتران بارکش .
 الْعَلَاوِي : سر باریها .
 النَّشَاوِي : مستان .
 التَّقَاوِي : گونه‌ای از شور گیاه .
 الْهَرَاوِي : چوب دستیها .
 الْهَرَقَوِي : نباتی بود .

ی

- اَلْخَبَايَا : نهانیها .
 اَلْخَبَايَا : گوشتهای تنک کرده .
 الرَّجَايَا : زنان دیدبان .
 السَّبَايَا : کنیزکان دشنام دهنده .
 الصَّبَايَا : دختران .
 اللَّتْيَا : کاری سخت .
 اللَّتْيَا : سختی و رنج .
 الْحَجْيَا : آنچه از او به غلط افتند .
 السَّجَايَا : خویها .
 الْعَجَايَا : بی مادران .

- اَلْاِسْمَانِي : سمانه .
 الْعَبْتِي : شتر زفت .
 الْعَرْضِي : رفتنی که دروا اعتراض بود .
 الْعَفْرِي : گردن ستمبر .
 الْعَفْرِي : شیر .
 الْعَفْرِي : سختی زمانه .
 الْقَرْيِي : حنی .
 الْكَفْرِي : مردم کم خرد .
 لَدْنَا : نزدیک ما .
 لَدَيْنَا : مثله .
 الْمَدْنِي : مرد سست .
 الْمَعْنِي : شتر گشن که بند بر پایش
 نهند .
 الْمَقْرِي : پوست دباغت کرده .
 هَاهُنَا : اینجا .
 الْهَوِيْنَا : سستی و خواری .
 الْبِرْقِي : حنی .
 السَّمِي : میان آسمان و زمین .
 السَّمِي : دروغ و باطل .
 السَّمِي : به جایی شدن که نیابندش .

۱ - اِعْتِرَاضٌ دَرِ اَيْنَجَا يَعْنِي كِهْ اَزْ نَشَاطْ وَ شَادِي كِجْ كِجْ رَاهْ بَرُونْدْ .

۲ - الْبِرْقَا (الْمَنْجَد) .

- العجایا : بزغالگان که نه به شیر مادر
 پرورده باشند .
 الضحایا : قربانهای عید .
 المَحیّا : روی .
 الحدایا : نرمدهای زین .
 النّدایا : جایگاههای انجمن .
 الهدایا : هدیهها .
 البّندایا : زنان شوخ .
 الحدایا : چیزهایی که به یاران دهند
 از غنیمت .
 الرّذایا : ماده شتران لاغر .
 البرایا : آفریدگان .
 البّرایا : بیابانها .
 الدّرایا : چیزهایی که صیاد پس وی
 پنهان شود .
 السّرایا : گروههای لشکر .
 العرایا : بادهای سرد .
 المرایا : شتران بسیار شیر .
 المرایا : رگهای شیر .
 المزایا : افزونیهها .
 الّسایا : اندوهگنان .
 الحشایا : نهالیها .
 العشایا : از نمازهای شام تا نماز خفتن .
- القصایا : اشتران آسوده که کار نکنند .
 النّصایا : گزیدگان گروه .
 الوصایا : اندرزها .
 القضایا : قضاها .
 الخطایا : گناهها .
 العطایا : بخششها .
 القطایا : سنگ خواران .
 المَطایا : شترانی که نشست را شایند .
 الحطایا : کنیزکان سُریت .
 الشّطایا : پارهها از هر چیزی .
 العظایا : کر باسویان .
 الرّعیایا : زیردستان .
 البّعیایا : زنان بدکار .
 البّغعیایا : کنیزکان .
 البّغایا : طلایهها .
 الصّفایا : زنانی که دوست خالص باشند .
 الصّغایا : شتران بسیار شیر .
 الصّغایا : خرما بنانی که بار بسیار آرند .
 الصّفایا : آن چیزها که پیش روان از
 غنیمت برگزینند به سوی
 خویش .
 البّقیایا : بقیتهها .
 الشّقایا : زنان بدبخت .

- البَتَايَا : شتران اندك شير .
 الرَّمَايَا : چاههای فراخ .
 الآلَايَا : سوگندها .
 الآلَايَا : دنبه‌ها .
 البَلَايَا : جمع البلية .
 التَّلَايَا : بقیتهای فام .
 الخَلَايَا : کشتیهای پر مردم .
 الخَلَايَا : زنان طلاق داده .
 الخَلَايَا : ماده شترانی که جز بر بچه
 خویش مهربانی کنند .
 القَلَايَا : گوشتهای قلبه .
 مَلِيًّا : يك چندی .
 الْوَلَايَا : پشما گندها .
 الْحُمَيَّا : تیزی می .
 الْحُمَيَّا : بهم باز کوفتن چیزی .
 الرَّمَايَا : آماجهای تیر .
 الرَّمَايَا : شکارهایی که بیفکنند .
 الثَّنَايَا : دندانهای پیشین .
 الثَّنَايَا : ماده میشان دو ساله .
 الثَّنَايَا : گریوه‌ها .
 الثَّنَايَا : چوبهایی که جولاه جامه را
 بدان باز نوردد .
 الْجَنَائِيَا : گناهها .
- الْحَنَائِيَا : کمانها .
 الدَّنَائِيَا : نقصانیها .
 المَنَائِيَا : تقدیرهای مرگ .
 الثَّوَائِيَا : شبگاههای گوسفندان .
 الحَوَائِيَا : چرب رودها .
 الحَوَائِيَا : گلیمهای پالان اشتر .
 الخَوَائِيَا : پوسیده‌ها .
 الخَوَائِيَا : تهیها .
 الرِّوَائِيَا : شتران آب کش .
 الرِّوَائِيَا : مشکهای بزرگ آب .
 الزَّوَائِيَا : کنجها .
 السَّوَائِيَا : گونه‌ای از پالانهای شتر .
 الشَّوَائِيَا : بقیتهای گروه هلاک شده .
 الطَّوَائِيَا : نیتها .
 الدَّوَائِيَا : دستانها .
 الثَّوَائِيَا : ماده شتران فر به .
 الْآيَائِيَا : گونه‌ای از راندن .
 الْحَيَائِيَا : زنان شرمگن .
- و منه
- المُرَاآة : کار به ریا کردن .
- ب
- الْحَلَعْبَاءُ : ماده شتر سخت .
 الْعَقْنَبَاءُ : آله چنگال سخت .

المُجَاباة : یکدیگر را جواب دادن.

المُحَاباة : آزرم داشتن .

المُحَاباة : به عطانبرد کردن .

المُخَبَاة : زن پردگی .

ت

السَّبَنَتَاة : پلنگ ماده .

السَّبَنَتَاة : ماده شترگران رفتار .

المُخَاة : با کسی دستان آوردن .

الْوَاة : کسی را فرمان بردن .

المُوَاة : کسی را یاری دادن .

ث

القَبَعَاة : ماده شتری که سرهای سنب

زشت دارد .

المُجَاة : با کسی بانگ کردن .

المُجَاة : با کسی هم زانو شدن .

ج

الْجُوجَاة : باد که پیوسته جهد .

الدُّجُوجَاة : شتری که بر زمین پهن باز

شود .

المُحَاة : حجت به کسی دادن .

المُدَاة : با کسی داوری کردن .

المُدَاة : مدارا کردن .

المُنَاة : رازگفتن .

المُهَاة : یکدیگر را هجا کردن .

ح

المَلَاة : یکدیگر را دشنام دادن .

خ

المُوَاة : با کسی برادری گرفتن .

د

الْبَحَاة : زن نازک فر به .

الْبَحَاة : مثلها .

السَّبَنَتَاة : پلنگ ماده .

الصَّلَاة : ماده شتر سخت .

العَلَاة : ماده شتر و مادریان زفت .

المُبَاة : دشمنی آشکار کردن .

المُصَاة : مدارا کردن .

المُصَاة : با کسی معاملات کردن مانند

آنچه او کند .

المُعَاة : دشمنی کردن .

المُعَاة : چیزی پیاپی کردن .

المُعَاة : بامداد به جایی شدن .

المُعَاة : از اسیری باز خریدن .

المُنَاة : کسی را آواز دادن .

المُهَاة : به دو کسی آوردن .

ذ

المُحَاذَاة : برابر شدن .

ر

الرَّزَبْعَاءُ : زن زفت و بدخو .

الرَّزَبْعَاءُ : گوش بسیار موی .

الرَّمْبَارَاءُ : نبرد کردن .

الرَّمْجَارَاءُ : باکسی رفتن .

الرَّمْجَارَاءُ : با کسی چیزی براندن .

الرَّمْدَارَاءُ : مدارا کردن .

الرَّمْشَارَاءُ : ستمهیدن .

الرَّمْصَرَاءُ : شتری که شیرش ندوشند تا

یستانش بزرگ نماید و جزو .

الرَّمْكَارَاءُ : به کری دادن .

الرَّمْمَارَاءُ : با کسی ستمهیدن .

الرَّمْوَارَاءُ : باز پوشیدن .

ز

الرَّمْجَارَاءُ : پاداش دادن .

س

الرَّمْلَنَسَاءُ : کلاه .

الرَّمْقَاسَاءُ : رنج کشیدن .

الرَّمْنِاسَاءُ : فراموش کردن .

الرَّمْوِاسَاءُ : کسی را به دوستی برابر داشتن

الرَّمْوِاسَاءُ : اندوه خوردن .

ش

الرَّمْحَاشَاءُ : کسی را ثنا کردن .

الرَّمْمَاشَاءُ : باکسی رفتن .

ص

الرَّمْعَاصَاءُ : بی فرمانی کردن .

الرَّمْقَاصَاءُ : از کسی دور شدن .

الرَّمْنِاصَاءُ : موی پیشانی یکدیگر

گرفتن .

الرَّمْنِاصَاءُ : پیوسته شدن از جایی به

جای دیگر .

ض

الرَّمْرَاضَاءُ : از یکدیگر خشنود شدن .

ط

الرَّمْعَاطَاءُ : چیزی به کسی دادن .

الرَّمْعَاطَاءُ : کسی را خدمت کردن .

الرَّمْوِاطَاءُ : اندر خور آمدن .

الرَّمْوِاطَاءُ : سازگاری کردن .

ظ

الرَّمْدَلْنِظَاءُ : ماده شتر زفت .

ع

الرَّمْدُعَاءُ : حجت بر کسی دادن .

الرَّمْرَاعَاءُ : گوش فدا داشتن .

الرَّمْرَاعَاءُ : بهم جزا کردن .

المُسَاعَاة : به شتاب رفتن .

المُسَاعَاة : زنا کردن با کنیزك .

المُقْعَاة : داغی که بر صورت افعی بود .

ح

المُبَاغَاة : با کسی زنا کردن .

المُنَاغَاة : در کسی نگرستن .

المُنَاغَاة : با کسی سخن گفتن تا با وی

گستاخ شود .

المُنَاغَاة : با دوستی بازی کردن .

المُنَاغَاة : به شتافتن .

ف

الْجَلَنَفَاة : نان بی نان خورش .

الْجَلَنَفَاة : بعضی گویند که نان بی غش .

السُّلْحَفَاة : کشف آبی .

المُثَفَاة : داغی که بر صورت دیگر

پایه نهند .

المُثَفَاة : زنی که شویش دو زن دارد .

المُجَاغَاة : چیزی از جایی برداشتن .

المُرَاغَاة : مدارا کردن .

المُصَاغَاة : با کسی دوستی خالص داشتن .

المُعَاغَاة : عاقبت دادن .

المُنَاغَاة : یکدیگر را نیست کردن .

المُؤَاغَاة : به کسی رسیدن .

ق

العَبَثَنَقَاة : سخت فراهم گیرنده .

المُبَاغَاة : به بقا با کسی نبرد کردن .

المُسَاغَاة : یکدیگر را آب دادن .

المُشَاغَاة : با کسی یا با چیزی کوشیدن .

المُشَاغَاة : رنج کشیدن .

المُتَلَاغَاة : کسی را دیدن .

المُتَلَاغَاة : به چیزی رسیدن .

ك

الجَبَرَاة : ماده شتر دراز پشت کوتاه

پای .

المُبَاغَاة : با کسی نبرد کردن به گریستن .

المُحَاغَاة : حکایت کردن .

ل

المُبَالَاة : باك داشتن .

المُخَالَاة : یکدیگر را فرو گذاشتن .

المُدَالَاة : مدارا کردن .

المُعَالَاة : نبرد کردن به بلندی .

المُعَالَاة : بلند گردانیدن .

المُعَالَاة : گران خریدن .

المُؤَالَاة : با کسی دوستی داشتن .

المُؤَالَاة : پیمایی کردن .

م

المُحَامَاة : چیزی باز راندن .

المُحَامَاة : نگاه داشتن .

المُرَامَاة : تیر یا سنگ انداختن .

المُرَامَاة : چیزی از کسی دور کردن .

المُسَامَاة : به بزرگی نبرد کردن .

ن

الْخَلْتَفَاة : خلاف .

الرَّقَوْنَاة : دایم و آرمیده .

العَبْنَاة : ماده شتر زفت .

المُدَانَاة : نزدیک شدن .

المُدَانَاة : نزدیک گردانیدن .

المُزَانَاة : با کسی زنا کردن .

المُسْنَاة : چمن باغ .

المُسَانَاة : یکدیگر را آب دادن .

المُسَانَاة : کسی را به سال مزد گرفتار کردن .

المُعَانَاة : رنج کشیدن .

المُقَانَاة : مدارا کردن .

المُقَانَاة : آمیختن .

المُقَانَاة : موافق آمدن .

المُمَانَاة : دیر با چیزی بودن .

ه

المُبَاهَاة : به بزرگی نبرد کردن .

المُسَاهَاة : با کسی خلق نیکو ورزیدن .

المُضَاهَاة : مانندگی کردن به چیزی

یا کسی .

و

المُدَاوَاة : دارو کردن .

المُسَاوَاة : برابر کردن .

المُسَاوَاة : برابر آمدن .

المُعْوَاة : کننده شکارگیر .

المُقَاوَاة : با کسی به نیرو کشیدن .

المُنَاوَاة : با یکدیگر دشمنی آشکار کردن .

المُهَاوَاة : سخت گرفتن .

ی

المُحْيَاة : جایگاهی بود .

المُعْيَاة : مانده کردن .

السداسی

الْحَدَبْدَبِي : بازی بی باشد .

الْخَطِيبِي : زن خواستن .

الْخَلِيبِي : فریفتن .

المُعَلْنَبِي : آنکه به قصد تن خویش

دراز کند .

ت

الرَّحْمَوْتِي : بخشایش .

الرَّغْبَوْتِي : رغبت .

الرَّهْبُوتِي : ترس و بیم .

الْقَيْتِي : سخن چینی کردن .

ث

الْحَيْثِي : برانگیختن .

الْحَدِيثِي : حدیث کردن .

الْخَيْثِي : پلیدی .

الرَّبِّيْتِي : بازداشتن .

الْمَيْثِي : درنگ کردن .

د

الْحَدِيدِي : رونده .

الرَّدِيدِي : آمد و شد کردن .

الزَّيَادِي : نباتی باشد .

الْمِرْقِيدِي : مرد شتابنده در کار خویش .

الْمِرْقِيدِي : بعضی گویند که مردی که

بسیار خسبد .

و

الْبُقَيْرِي : لعبت کودکان .

الْبَيْقُورَا : تنگ سال .

الْحَبْوُكْرِي : سختی زمانه .

الْحَقْنَطْرِي : اشتیری که بر نخیزد .

الْحَوَارَا : آرد گرمه .

الْحَوَارَا : نان سپید .

الْحَضَارِي : نباتی بود .

الزَّجَنْتَرِي : سختی زمانه .

السَّبْعَطْرِي : مرد سخت دراز .

السَّقَعَطْرِي : مثله .

الشَّقَارِي : نباتی باشد .

الضَّبَعَطْرِي : آنچه در میان کشتزار به

پای کنند تا مرغان بترسند .

الضَّبَعَطْرِي : لعبت بازی .

عاشورا : دهم روز از ماه محرم .

الْقَبَعَطْرِي : شتر زفت بسیار موی .

الْقَبَعَطْرِي : بعضی گویند که شتر بچه لاغر .

الْمَكْوَرِي : مرد بزرگ بینی .

مِنْ جَرِي : از بهر .

الْبَهْجِيرِي : خو .

الْبَهْجِيرِي : باطل و دروغ .

الْبَهْجِيرِي : نباتی باشد .

ز

الْحَجْمِزِي : آشتی پس گرو تیر انداختن .

الْحَبْزَارِي : خورپرست .

اللُّغَيْزِي : بازی پرد .

اللُّغَيْزِي : سولاخ موش دشتی .

الْمَرْعِزِي : پر پشم .

ص

الْخَلِيسِي : ربودن چیزی .

م

كَادَمَا : پنداری .

الهِرْمِي : سخت پیر .

الهِزْمِي : گریز در جنگ .

ن

إِنَانَا : پس ما را .

الزَّمِينِي : افکاری سخت .

الْمُتَبِنِي : پسر خوانده .

ه

الْعَمِيْبِي : آنچه ندانند که کجا رفت .

و

الْعِبَاوِي : نباتی باشد .

ي

الْإَجْرِيَا : خو .

بَرْدِيَا : جایگاهی بود .

الدَّرْدِيَا : سختی زمانه .

قَلْبِيَا : چاه سعد وقاص .

الْمَرْحِيَا : لعبت

السباعي

الْقُنَابَرِي : وزغ است .

الْحِنْدَقَوْقِي : تره بود .

الكنى و غيرها

امراة جبأى : زنی که پستانش راست

الدَّسِيْسِي : پنهان فرستادن .

ص

الْحَصِيصِي : خاصیت .

ض

الْحَضِيضِي : برانگیختن .

الْفَوْضُوْضِي : آمیخته .

الْفَيْضُوْضِي : مثله .

ط

الْحَطِيْطِي : آنچه از چیزی فروگذارند .

الْخَلِيْطِي : سپست و گیاه بهم آمیخته .

الْخَلِيْطِي : آمیختگی بهم .

ظ

الْمُجَلْنَطِي : آنکه به ستان باز او فتد

و پایها بردارد .

ف

الْخَلِيْفِي : به جای کسی ایستادن که

پیش بوده باشد .

ق

الْعُلَيْقِي : گیاهی بود زرد .

ل

الْبَاقِلِي : باقلی .

الدَّيْلِي : راه نمودن .

العَجِيْلِي : زود رفتن .

أَبُو الْوَلَا : کنیت پالوده .	ایستاده باشد .
إِدْنُ جَلَا : شناخته هر کسی .	فَرَسٌ أَجَايُ : اسب تیره رنگ .
أَهْلًا وَسَهْلًا : یافتنی خویشان خویش	هَنِيئًا مَرِيئًا : گوارنده بادا .
را و به جای خویش فرود	إِمْرَأَةٌ هَنَبًا : زن کم خرد بود .
آمدی . ^۲	أَبُورَجَا : سفره .
بَنَاتُ الْغَلَا : اشترانی که به ایشان بیابان	رَجُلٌ حَيْدِي : مردی که چشم را همی
گذاره کنند .	گرداند .
لَا سِيْمًا : نه مانند آنچه .	جَمَلٌ عِلَادِي : اشتری سخت .
لَيْلَتُهُ غَمِي : شبی که ماه نتوان دیدن	أُمُّ الْقُرَى : شهر مکه .
از ابر یا از گرد .	أُمُّ الْقُرَى : سکبا .
إِبْنُ كَوْفَا : کنیت فرومایه و ناکس .	أُمُّ الْقُرَى : کنیت آتش .
أَبُو الْمُنَى : رسول دعوت .	بَنُو قَنْطُور : ترکان .
أَبُو الْمُهْنَا : کنیت سیکمی .	مَسْجِدُ الْأَقْصَى : مسجد بیت المقدس .
بَزْرُ الْقَطُونَا : اسفیوش . ^۳	رَجُلٌ كَيْصِي : مردی که به جایی تنها
أَبُو الشُّبِي : کنیت بریط .	فرود آید .
سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى : درخت ^۴ بود در آسمان هفتم	دَارُ الْمَرَضِي : بیمارستان .
صَخْرَةُ الْكُهَي : نام کوهی بود .	بَنَاتُ النَّقَا : جانورانی بوند در توده
أُمُّ الْمَثْوَى : زنی که میزبانی کند .	ریگ .
جَنَّةُ الْمَأْوَى : بهشت ساخته جای .	عِمَادُ الْبُحَا : خردل .
شديد القوی : جبرئیل علیه السلام .	مِشِيَّةٌ حَيْعِي : رفتن کثر .

۱- در المنجد « أجوآ » آمده .

۲- یافتنی خویشان خویش را و آسانی بادا به

جای خویش فرود آمدی (از نسخه الف) .

۳- اسفرزه و بزرقطونسا (ناظم الاطباء)

۴- ت : درختی .

أَبْوَيْحِي : ملك الموت بود^۱.

بَنُو الدُّنْيَا : آدمیان .

بِنَاتُ المَنِيَا : تیر .

و منه^۲

أَرْضٌ مَدْبُوءَةٌ : زمینی که درو ملخ بسیار بود .

نَاقَةٌ حَلْبَاءٌ : ماده اشتر دوشا .

نَاقَةٌ نَجَاءٌ : ماده شتر زود رو .

أَهْلُ المَنَجَاةِ : بیگانگان .

طَشَّتْ مَعْرَاءٌ : تشت که گوشه دارد .

أَرْضٌ مَحْصَاءٌ : زمین سنگستان .

أَرْضٌ مَحْوَاةٌ : زمینی که درو مار بسیار بود .

أَرْضٌ مَحْيَاةٌ : مثلها .

أَبْوَالِ الحَيَاةِ : کنیت آب .

نوع دوم در الف ممدود

الآء : درختانی بوند .

الآء : حکایت آوازاها .

الذء : درد .

الراء : درختانی بوند .

ساء : زشت .

الشاء : گوسفندان .

الما : آب .

الماء : خوی .

و منه بزيادة الهاء

الآءة : درختی بود .

الباءة : جماع .

الباءة : منزل .

الراءة : درختی بود .

الصاءة : مشیمه .

الطاءة : نرم شدن بستر .

الثلاثی

الجباء : غلاف دیگه .

الروء : نیکویی دیدار .

الریاء : ریا^۳ .

ب

الآباء : پیشدها .

الآباء : کنارهای نی .

الآباء : بز بیمار شده از بوییدن بول

که علف نخواهد .

الآباء : ناخواستن و سرباز زدن .

الجباء : عطا دادن .

الخباء : خرگاه و سایبان پشمین .

الریاء : منت و افزونی .

۱- ت : بود را ندارد . ۲- ت : الکنی و غیرها . ۳- ت : به دید ر کسی

الرُّبَا : بانگ .

الرِّبَاء : افزونی .

السَّمَاء : سیمکی .

السَّيِّء : دشمنی .

السَّيِّء : سیمکی خریدن .

السَّيِّء : کودکی کردن .

السَّيِّء : میل کردن دل به کسی .

السَّيِّء : آهویان .

السَّيِّء : انبانهای سیم .

السَّيِّء : فرجهای چهارپایان .

السَّيِّء : گوندای از گلیم .

السَّيِّء : گرد هوا .

السَّيِّء : کم خرد شدن .

السَّيِّء : قبا .

السَّيِّء : جایگاهی بود .

السَّيِّء : گونه‌ای از عود .

السَّيِّء : هر چه بدان بوی کنند .

السَّيِّء : پیغامبران .

السَّيِّء : گرد سنب چهارپای .

السَّيِّء : خاک سخت .

السَّيِّء : ذرّه آفتاب .

السَّيِّء : نام زمینی بود .

السَّيِّء : بیماری عام .

ت

الآقَاء : افزونی .

الآقَاء : بار خرما بن .

الشَّيْء : زمستان .

الشَّيْء : هنگام تنگ سال .

الفتَاء : جوانی .

ث

البَّيْء : زمین هموار و نرم .

البَّيْء : جایگاهی بود به نجد .

الجَّيْء : باکسی بانگ کردن .

العُتَاء : رود آورد .

العُتَاء : خشک .

ج

آجاء : نام کوهی بود .

الرَّجَاء : اومید .

الرَّجَاء : اومید داشتن .

الرَّجَاء : ترسیدن .

الرَّجَاء : آسان شدن گزیت .

الرَّجَاء : رفتن چیزی .

العِجَاء : خرماها بود به مدینه .

الفُجَاء : کمائی که زهش از دسته دور بود .

النَّجَاء : دوری آب در چاه .

النَّجَاء : ابرهای سیاه بود چون پدید آید .

النَّجَاء : سرگینه‌های مردم .

النَّجَاء : شتابیدن .

الهِيْجَاء : هيجای حروف .

الهِيْجَاء : هجو کردن .

الوَجَاء : رگهای خایه بکوفتن .

ح

السَّخَاء : بندهای نامه .

السَّخَاء : شب پرك .

السَّخَاء : پوست همه چیزی .

السَّخَاء : نباتی بود .

الضَّخَاء : چاشنگاه فراخ .

الضَّخَاء : فزودن روز .

الضَّخَاء : اشتر را علف دادن .

اللَّخَاء : پوست درخت و جزو .

اللَّخَاء : پوستی که بالای دانه خر ما بود .

اللَّخَاء : خصومت کردن .

الْبَيْحَاء : مشکهای روغن .

الْوَحَاء : وحی فرستادن .

الْوَحَاء : شتافتن .

خ

الإِخَاء : با کسی برادری گرفتن .

الرَّخَاء : عیش خوش .

الرَّخَاء : زمین نرم .

الرَّخَاء : باد نرم .

السَّخَاء : تره‌ای بود .

السَّخَاء : بخشیدن .

الطَّنَاء : ابر دور از زمین .

اللَّخَاء : خورش .

اللَّخَاء : دارویی که در بینی کودکان

خرد افکنند .

اللَّخَاء : بریکدیگر آغالیدن .

د

الأداء : گزاردن .

البداء : بادیه .

البداء : از حال گردیدن رای .

الجداء : بی نیازی .

الجداء : حاصل حساب ضرب .

الجداء : بزغالگان نر .

الحداء : راندن اشتر به نغمت .

الرداء : دستار سر .

صداء : قبیله‌ای بود در یمن .

العداء : پیرامن همه چیزی .

العداء : دوری .

العداء : بیداد کردن .

و	العبداء : با کسی دشمنی کردن .
الإراء : دیدن .	العبداء : پیامپی کردن .
البراء : بیزار .	العبداء : طعام چاشت .
البراء : بی گناه .	الفداء : جای گستردن خرما به آفتاب .
البراء : نخستین شب از ماه .	الفداء : طعامهای جو و خرما .
البراء : واپسین شب از ماه ^۱ .	الفداء : بدلی که خود را بدان برهانند .
البراء : تراشه .	الفداء : باز خریدن .
الثراء : بسیاری مال .	الفداء : فدای کسی شدن .
الجراء : کنیزکی .	الكداء : بریدن .
الجراء : خیار وارنگهای خرد .	كداء : جایگاهی بود به مکه .
الجراء : سگ بچگان .	النداء : کسی را آواز دادن .
جراء : کوهی بود به مکه .	المهداء : زن به خانه شوی فرستادن .
السراء : خرمنی .	و
السراء : درختی که ازو کمان کنند .	البداء : بی شرمی .
السراء : خرید و فروخت کردن .	البداء : نابکار گفتن .
الصراء : حنظلهای زرد شده .	الجداء : نعلین .
الضراء : سیکی .	الجداء : برابر شدن .
الضراء : زمین تنگ .	العداء : فراخی .
الضراء : رفتن میان درختان ^۲ .	العداء : آنچه پرورش تن بدو بود .
الضراء : آب گرد آمده .	العداء : تن پرورانیدن .
الضراء : سگ بچگان شکاری .	المنداء : آب مذی آوردن به قصد .

۲- هو یمشی الضراء : او می رود پنهانی در میان

۱- ت : این معنی را ندارد

درختان (ناظم الاطباء) .

الضراء : چیزی برابر شکار بر - آغالیدن .	الایزاء : آنجا که آب درو شود از حوض .
الطراء : تازگی .	الایزاء : ایستاده بر کار .
الطراء : تازه شدن .	الیزاء : برابر .
العرء : زمین هامون .	الجزء : پاداش دادن .
العرء : جایگاه خالی .	الجزء : گزاردن .
العرء : برهنه شدن .	الجزء : بی نیاز کردن .
الغراء : سخت حرص نمودن .	الجزء : نباتی بود به بادیه .
الغراء : سریشم .	الجزء : نسب .
الغراء : پوستینها .	الجزء : صبر کردن بر مصیبت .
الغراء : گورخران نر .	المزاء : گونه ای از سبکی .
الغراء : مهمان کردن .	النزاء : دردی بود گوسفند را .
الغراء : گریوهای بود به طایف .	النزاء : برجستن گشن بر ماده .
الغراء : مزد مزدور .	
المراء : آینهها .	ص
المراء : با کسی بستیمیدن .	الأساء : دارو .
المراء : گفتار تباه .	الإساء : پچشکان .
المراء : خرمان خرد .	الحساء : حریره .
الوراء : فرزند فرزند .	الحساء : چیزهای آشامیدنی .
وراء : پس .	الحساء : آشامیدن .
وراء : پیش .	الحساء : چاههای خرد نزدیک به آب .
	الحساء : زمینهای درشت نمناک .
	الحساء : جایگاهی بود .

المشَاء : رفتن .	الرِّسَاء : دستینه ^۱ ها .
المشَاء : بسیار فرزند گشتن .	التَّسَاء : تخمه شدن از چربی خوردن .
المشَاء : بسیار گشتن چارپای .	الْقُءَاء : نرم باد مردم .
الْوَشَاء : بسیار .	قُءَاء : جایگاهی بود .
ص	العِءَاء : گلیم سببر .
الْخِءَاء : خایه کردن .	العِءَاء : پوست تنک بر سر شیر .
القِءَاء : آنچه پیرامن لشکر بود .	المِءَاء : شبانگاه .
القِءَاء : آنچه پیرامن سرای بود .	المِءَاء : غمگین کردن .
القِءَاء : دور شدن .	النِّءَاء : واپس افکندن .
ض	النِّءَاء : زنان .
الأِءَاء : گردابها در دشت .	ش
الإِءَاء : زره‌های کوتاه .	الأِءَاء : خرما بنان خرد .
الحِءَاء : زبانه آتش .	الجِءَاء : آروغ .
الرِّءَاء : خشنودی .	النِّءَاء : استخوان پس‌گوش .
الرِّءَاء : خشنود شدن .	الرِّءَاء : رسن چاه .
الفِءَاء : زمین فراخ .	الرِّءَاء : ستاره‌ای از منازل ماه .
القِءَاء : مرگ .	العِءَاء : طعام شب .
القِءَاء : حکم کردن .	العِءَاء : نماز شام .
القِءَاء : گزاردن واجب .	العِءَاء : پوشش دل .
القِءَاء : محکم کردن کار .	العِءَاء : پراکندن بر زمین .
القِءَاء : تمام کردن .	القِءَاء : بویدانها ^۲ از پوست خرما .

۱- زینتی که زنان در بند دست وساعد گذارند از جواهر و طلا و یاقره (ناظم‌الاطباء)

۲- بویدان : ظرفی که در آن چیزهای معطر کنند (ناظم‌الاطباء) .

المَصَّاء : بگذشتن .	الرِّعَاء : بهم چرا کردن .
الوُضَاء : مرد نیکو روی و پاکیزه .	الصِّعَاء : مرغانی باشند .
ط	النُّعَاء : بانگ گریه .
الاطاء : وطا .	الوِعاء : باردان .
الثُّطاء : جانوری بود .	ش
الخطاء : گناه بی قصد .	البُعَاء : بانگ آهو .
العطاء : بخشش .	البُعَاء : جستن ^۱ .
الغطاء : پرده .	البيعاء : زنا کردن .
الغطاء : سرپوش تنور و دیگ و جزو .	الثُّعَاء : بانگ کردن گوسفند .
الوِطاء : معروف .	الرُّعَاء : بانگ کردن شتر .
الوِطاء : سازگاری کردن .	الصِّعَاء ^۲ : چفتن ^۳ .
الوِطاء : اندر خور آمدن .	الضُّعَاء : بانگ بیچاره و مقهور .
ظ	الضُّعَاء : بانگ روباه و گریه .
الحِطاء : تیرهای ناوکی .	الدُّعَاء : سخن نافر جام .
العطاء : کر باسویان .	النُّعَاء : آوازه‌های خوش .
ح	ف
الإعاء : باردان .	الجفاء : جفا کردن .
الدُّعاء : خواندن .	الجفاء : قرار ناگرفتن چیزی بر جایگاه
الرِّعاء : شبانان .	خویش .
الرِّعاء : گوش فاداشتن .	الجفاء : آنچه سیل به کناره افکند .

۱- به ضم اول باید خواند . ۲- در قوامیس معتبر عربی صَعَوُ دِ ضَعُوُ دِ صَعَا

۳- میل کردن و متمایل شدن . این مصدر از فرهنگها فوت شده است .

الذکاء : پای برهنه شدن .	الذکاء : جفا .
الذکاء : بچه شتر مرغ .	الذکاء : چیزی اندک .
الذکاء : پوشیده شدن .	الذکاء : گیاههای خردپیرامن گیاه بزرگ .
الذکاء : پوشش .	الذکاء : پیمان نگاه داشتن .
الذکاء : گلیمی که بر مشک شیر پوشند .	ق
الذکاء : سازگاری .	الذکاء : باقی بماندن .
الذکاء : جایگاهی بود .	الذکاء : مبدلها .
الذکاء : مدارا کردن .	الذکاء : تپه گاهها .
الذکاء : کم خردی و سبکساری .	الذکاء : بانگ خروس و بوم .
الذکاء : درست کردن .	الذکاء : مشک آب .
الذکاء : پاکی و روشنی .	الذکاء : بدبختی .
الذکاء : پاک و روشن شدن .	الذکاء : باداقوه .
الذکاء : ابر تنک .	الذکاء : کارزار .
الذکاء : خاکی که اثر بیوشد .	الذکاء : عقابان .
الذکاء : سیمیده بر دیده چشم .	الذکاء : دیدن .
الذکاء : جایی که بدپای بسپرده باشد .	الذکاء : پاکیزگی .
الذکاء : ناپیدا شدن .	الذکاء : نگاه داشتن به تن خویش .
الذکاء : افزونی پشم چارپای و پرم مرغ .	ک
الذکاء : گورخران جوان .	الذکاء : اندک شیر شدن .
الذکاء : دون از همه چیز .	الذکاء : گریستن .
الذکاء : گلیمی که پیرامن خیمه در بندند .	الذکاء : زیرکی .
الذکاء : کسی را مکافات کردن .	الذکاء : به سال بزرگی .

الذَّكَاءُ : تمامی چیزی .	الذَّكَاءُ : تمامی چیزی .
الذَّكَاءُ : افر و ختمه شدن .	الذَّكَاءُ : افر و ختمه شدن .
ذَّكَاءٌ : نام آفتاب .	ذَّكَاءٌ : نام آفتاب .
الرُّكَّاءُ : رودباری بود به نجد .	الرُّكَّاءُ : رودباری بود به نجد .
الرُّكَّاءُ : دلوهای خرد از ادیم .	الرُّكَّاءُ : دلوهای خرد از ادیم .
الرُّكَّاءُ : رستن کشت .	الرُّكَّاءُ : رستن کشت .
الرُّكَّاءُ : افزون شدن .	الرُّكَّاءُ : افزون شدن .
الرُّكَّاءُ : به صلاح آمدن .	الرُّكَّاءُ : به صلاح آمدن .
الشَّعَاءُ : نهره ها .	الشَّعَاءُ : نهره ها .
الشَّعَاءُ : مشکها از پوست بزغاله .	الشَّعَاءُ : مشکها از پوست بزغاله .
المُتَاءُ : مرغی بود سر اینده در مرغزارها .	المُتَاءُ : مرغی بود سر اینده در مرغزارها .
المُتَاءُ : صفیر زدن مرغ .	المُتَاءُ : صفیر زدن مرغ .
المُتَاءُ : به لب صفیر زدن .	المُتَاءُ : به لب صفیر زدن .
الرِّكَّاءُ : بند مشک .	الرِّكَّاءُ : بند مشک .
ر	ر
الآلاءُ : درختی بود .	الآلاءُ : درختی بود .
البَّلاءُ : آزمایش .	البَّلاءُ : آزمایش .
البَّلاءُ : آزمودن .	البَّلاءُ : آزمودن .
البَّلاءُ : نعمت دادن .	البَّلاءُ : نعمت دادن .
البَّلاءُ : مکروهها رسانیدن .	البَّلاءُ : مکروهها رسانیدن .
البَّلاءُ : کهنه شدن .	البَّلاءُ : کهنه شدن .
البَّلاءُ : پوسیده شدن .	البَّلاءُ : پوسیده شدن .
البَّلاءُ : باک داشتن .	
التَّلاءُ : زینهار و پیمان .	
التَّلاءُ : حواله کردن .	
الجَّلاءُ : از خان و مان بدر کردن .	
الجَّلاءُ : از خان و مان بیرون شدن .	
الجَّلاءُ : سر مه .	
الجَّلاءُ : زدودن .	
الجَّلاءُ : افکندن .	
الجَّلاءُ : تراشه های پوست .	
الجَّلاءُ : نشانه های روی شمشیر .	
الجَّلاءُ : آب خانه .	
الجَّلاءُ : جایگاه تهی .	
الجَّلاءُ : تهی شدن .	
الجَّلاءُ : عهد شکستن .	
الجَّلاءُ : حرونی کردن شتر .	
الدَّلاءُ : دلوها .	
السَّلاءُ : خار خرما این .	
السَّلاءُ : روغن گداخته .	
الصَّلاءُ : سوخته شدن .	
الصَّلاءُ : گرم شدن به آتش .	
الصَّلاءُ : آتش که بدو گرم شوند .	
الصَّلاءُ : بریان .	

السماء : بعضی گویند که لحييفها .	السماء : رسن که به پای گوسفند بندند .
السماء : چوب بازی کودکان .	السماء : سیکه ستمبر .
السماء : اوانیهای ^۴ پر .	السماء : رشته .
الولاء : دوستی .	السماء : بعضی گویند که رسن .
الولاء : میراث غلام آزاد کرده .	السماء : آنچه بر اندایند .
الولاء : دوستان .	العلاء : بلندی .
الولاء : مهتر شدن .	العلاء : بزرگواری .
الولاء : پس یکدیگر .	العلاء : بلند و بزرگواری شدن .
الولاء : پیایی کردن .	العلاء : نرخ گران شدن .
م	العلاء : چیزهایی که به غایت بیندازند .
الایماء : پرستاران .	العلاء : گران خریدن .
الجماء : کالبد .	العلاء : گرگان ^۲ از شیر باز کرده .
الجماء : بدلی که خود را بدان برهانند .	العلاء : گزنده در موی جستن .
السماء : خونها .	العلاء : دشمن داشتن .
السماء : باقی جان .	العلاء : کناره رودبار .
السماء : جنبیدن .	العلاء : نباتی بود .
الرماء : افزونی .	العلاء : نام زمینی بود .
الرماء : بپرسیدن رفیق .	العلاء : نگاه داشتن .
الرماء : تیر یا سنگ انداختن .	السماء : ثقت ^۳ شدن .
السماء : آسمان .	السماء : چادرها .

۱- ح ۱ غلوة : يك تير یرتاب مسافت (لغت نامه) . ۲- هردو نسخه : کره گان .

۳- در اساس با تشدید قاف آمده که درست نیست . ثقة یعنی مورد اطمینان . ۴- در

اساس : اما نیهای پر و آن غلط است .

السناء : پیرامن خانه .	السماء : آسمانه خانه و جزو .
الحناء : بیندودن به حنی .	السماء : ابر کشیده .
الرفاء ، الرفاء : آواز .	السماء : باران .
الزفاء : تنگی از همه چیز .	السماء : نبات زمین .
الزفاء : مرد کوتاه .	السماء : پشت اسب .
الزفاء : حاقن ^۲ بول و غایط .	السماء : هر چیزی بلند که سایه کند .
الزفاء : پلیدکاری کردن .	الظماء : تشنگان .
السنا : بلندی .	العماء : ابر تنك .
السنا : دشمن داشتن	الغماء : بیبھی .
الصنا : خاکستر .	الغماء : آسمانه خانه .
الصنا : چراك .	القماء : فرومایگی و خواری .
الضنا : دردی بود .	النماء : بر رستن .
الطناء : فروختن خرما بر درخت .	النماء : افزون شدن .
العناء : رنجور شدن .	
العناء : بی نیازی ^۳ و شایستگی .	ن
العناء : سرود .	الافاء : بازپس افکندن .
الفناء : سخن نیکو بود در بعضی از لغت های عرب .	الاناء : آب خوار ^۱ .
الفناء : نیست شدن .	البناء : دیوار بست .
الفناء : پیرامن خانه .	البناء : بنیاد کردن .
الهناء : خوشه خرما .	الثناء : سخن نیکو .
	الثناء : دو دو .
	الثناء : رسن زانوبند شتر .

۱- ظرفی که بدان آب خورند (لغت نامه) .

۲- آنکه بول آمده را نگاه

دارد (ایضاً) .

۳- اساس : بی نیاز .

و

الإواء : جایگاه گرفتن .

البواء : همتا .

البواء : یکسان .

التواء : هلاک شدن .

الثواء : ایستادن .

الجبواء : زمین فراخ .

الجواء : نام جایگاهی بود .

الجواء : جمع الجؤ .

الجواء : خیمه پشمین .

الخواء : گرسنگی .

الخواء : هوامیان دو چیز .

الخواء : تهی شدن .

الخواء : اوقاتان .

الدواء : دارو .

الدواء : دارو کردن .

الرواء : سیرابی .

الرواء : آب بسیار .

الرواء : نیکویی دیدار .

الرواء : رسن بار بستن .

السواء : میان سرای .

السواء : زن زشت .

البهءاء : گونهای از قطران .

الوفءاء : سست شدن .

ه

البهءاء : زیبایی .

البهءاء : ماده شتری که با دوشنده انس

گیرد .

البهءاء : انس گرفتن با چیزی .

البهءاء : زیبا شدن .

البهءاء : دریدن خیمه و ماندش .

الدهاء : نیک رایبها .

الدهاء : رنجها و سختی کارها .

الرءاء : بیابان هموار .

الرءاء : نام شهری بود .

رءاء : قبیلهای از عرب .

الرءاء : آهسته شدن .

الرءاء : اندازه .

الضءاء : گوهای آب .

الظءاء : ابر دور از زمین .

المءاء : کژی تیر قمار .

الئءاء : پایان کار .

الئءاء : شپشها .

الئءاء : گردابها .

الجِباء : غلاف ديك .	السَّواء : داد .
الحِباء : شرم .	السَّواء زمين هموار .
الحِباء : پيمان .	السَّواء : درختی که ازو کمان کنند .
الحِباء : فرج .	سواء : يکسان .
الرِّباء : ريا .	سواء : میان .
الضَّيَاء : روشنایی .	السَّواء : بریانی .
العِباء : درد بی درمان .	السَّواء : لاغر شدن .
العِباء : شتری که گشن ^۲ نکند .	الطَّواء : گرسنگی .
القِباء : منش ^۳ .	الطَّواء : نام جایگاهی بود .
اللياء : نخود سپید .	الطَّواء : بستن پستان زن به وقت آبستنی ^۱ .
ومنه	العواء : بانگ کردن سگ و گرگ ^۱ .
الآبَاءة : بیسه .	القواء : زمین خاکی .
الآبَاءة : کنارۀ نی .	السواء : روزنها .
الإبَاءة : قصاص ستن .	اللواء : علم نیزه .
الإبَاءة : باز جایگاه آوردن .	المواء : بانگ گربه .
الدُّبَاءة : کدوی خشک .	النواء : باکسی دشمنی داشتن .
الدُّبَاءة : ملخ که پریدن نتواند .	الهواء : خالی .
العَبَاءة : گلیم بخطها .	الهواء : میان آسمان و زمین .
المَبَاءة : آنجا که فرود آیند .	الهواء : باد نرم .
المَبَاءة : خفتنگاه شتر به نزدیک آب .	ح
الهَبَاءة : شهرهایی بود .	الآبَاءة : روشنایی آفتاب .

۲- در اساس چنین است، اما درست کشنی

۱-۱- این معانی از اساس محو شده .

است . ۳- یعنی قی .

الإِجَاءَة : بیاوردن .

الإِجَاءَة : پناه گردانیدن .

الفُجَاءَة : ناگاه رسیدن .

ح

السَّحَاءَة : بندنامه .

د

الردَاءَة : بد شدن .

و

الإِرَاءَة : دیدن .

الْبِرَاءَة : بیزاری .

الْبِرَاءَة : بیزار شدن .

الْجِرَاءَة : دلیر شدن .

الْخِرَاءَة : پلیدی کردن .

الصَّرَاءَة : حنظل زرد شده .

الطَّرَاءَة : تازه شدن .

الْقِرَاءَة : خواندن .

الْمَرَاءَة : گوارنده شدن طعام .

الدَّهْرَاءَة : سخت شدن سرما .

ص

الإِسَاءَة : بدی کردن .

المَسَاءَة : غمگین کردن .

ش

الإِشَاءَة : خرما بن خورد .

ض

الإِضَاءَة : گرداب در دشت .

الإِضَاءَة : روشن شدن .

الإِضَاءَة : روشن کردن .

الْوَضَاءَة : روشن شدن .

الْوَضَاءَة : نیکو و پاکیزه شدن .

ط

الْوَطَاءَة : نرم شدن بستر .

ظ

العِظَاءَة : کرباسو .

ف

الإِفَاءَة : باز گردانیدن .

الإِفَاءَة : غنیمت گردانیدن .

الدَّفَاءَة : گرم شدن .

ق

اللقَاءَة : يك بار دیدن .

ك

الإِكَاءَة : کاری ناگاه خواستن

الْبِئَاءَة : اندك شیر شدن .

ل

الْحَلَاءَة : تراشه پوست .

الْحَلَاءَة : سوده سنگی که در چشم کنند .

الصَّلَاءَة : سنگی که داروها بروسایند .

الْأَثَاءُ : دیوارهای پیرامن خانه .	الْحَمْلَاءَةُ : نگاه داشتن .
الْإثَاءُ : دور کردن .	الْمَلَاءَةُ : ثقت ^۱ شدن .
الْبُرْآءُ : بی گناهان .	الْمَلَاءَةُ : چادر .
الْبُرْآءُ : بیزاران .	۴
الْجَنَاءُ : زن کوژ .	السَّمَاءَةُ : کالبد تن .
الدَّثَاءُ : مثلها .	السَّمَاءَةُ : سیاهی که مردم از دور ببینند.
الدَّرْآءُ : زن سپید سر .	القَمَاءَةُ : خرد تن شدن .
الدَّرْآءُ : ماده میش سپید گوش و تن سیاه .	القَمَاءَةُ : خوار شدن .
الرَّطَاءُ : زن کم خرد .	ن
الْصَّدَاءُ : ماده استر دیزه ^۲ .	الْإِنَاءَةُ : گران بار گردانیدن .
الْصَّدَاءُ : ماده میش سرخ فام .	الْإِنَاءَةُ : خام پختن گوشت .
الْفِطَاءُ : زن پهن بینی .	الدَّكَاءَةُ : ناکس شدن .
الْهَدَاءُ : زن کوژ .	الْحِشَاءَةُ : دشمن داشتن .
ب	الْهِنَاءَةُ : گوارنده شدن طعام .
الْإِبَاءُ : پدران .	الخُمَاسِيُّ ^۲
الْأَجْبَاءُ : پیرامن سرهای چاه .	الْإِحْثَاءُ : تباه کردن .
الْإَجْبَاءُ : فروختن کشت پیش از آنکه برسد .	الْإِرْآءُ : باز نمودن .
الْأَجْبَاءُ ^۴ : خاصگیان پادشاه .	الْإِمَاءُ : صد کردن .
الْإِخْبَاءُ ^۴ : فرو نشانیدن آتش .	الْإِمَاءُ : صد شدن .
	الْأَثَاءُ : چوبهای پیرامن خیمه .
	الْأَثَاءُ : ساعتپای شب .

۱- در اساس با تشدید قاف آمده . ۲- اساس : الرباعی . ۳- سیاه مایل به سرخ . ۴-۴- این لغات و معانی آن از اساس محو شده .

الإنباء ^۱ : برداشتن خرگاه .	الإنباء: ادیبان .
الأنباء: سختمیهای زمانه .	الأرباء: زبی دادن .
الأرباء: افزون شدن .	الأسباء: زشت شدن بردل ^۲ .
الأسباء: زشت شدن بردل ^۲ .	الاشباء: خداوند فرزند زیرك شدن .
الاشباء: خداوند فرزند زیرك شدن .	الذشباء: دراز شدن درخت .
الذشباء: دراز شدن درخت .	الاصباء: دل بردن .
الاصباء: دل بردن .	الاصباء: با حال کودکی گردانیدن .
الاصباء: با حال کودکی گشتن .	الاصباء: بر آمدن ستاره .
الاصباء: بر آمدن ستاره .	الاصباء: بر آمدن دندان .
الاصباء: بر آمدن دندان .	الاضباء: خاموش بودن بر چیزی .
الاضباء: خاموش بودن بر چیزی .	الأطبباء: پستانهای چارپایان و ددگان .
الأطبباء: پستانهای چارپایان و ددگان .	الأطبباء: بخواندن .
الأطبباء: بخواندن .	الأعباء: گرانها .
الأعباء: گرانها .	الأکباء: کالاهای .
الأکباء: کالاهای .	الأکباء: سرگینهای شتر .
الأکباء: سرگینهای شتر .	الأکباء: خاکهای رفته .
الأکباء: خاکهای رفته .	

۱- این لغت و معنی آن از اساس محو شده . ۲- زشت شدن بر دل غلط است .

این معنی در لسان العرب نیامده است . در لغت نامه آمده : اسباء : نرم شدن دل بر ، شیفته و مایل گشتن به . شیفته و مایل کاری گردیدن .

الرَّقَبَاءُ : زن ستمبر گردن .	الْحَرَبَاءُ : میخ زره .
الرُّقَبَاءُ : نگاهبانان .	الْحَزَبَاءُ : زمین درشت .
الرُّقَبَاءُ : تیرها بود از قمار .	الْحَسَبَاءُ : ماده شتر سمید و سرخ .
الرُّقَبَاءُ : موکلان بر تیرهای قمار .	الْحَصَبَاءُ : سنگ ریزه خرد .
الرُّكَبَاءُ : زن بزرگ زانو .	الْحَقَبَاءُ : راه گاه کشان .
الزَّيَّاءُ : زن بسیار موی .	الْحَقَبَاءُ : گورخر ماده سمید .
الزَّيَّاءُ : زنی که گام نزدیک نهد .	الْحَوْبَاءُ : جان .
السَّبَاءُ : سیکی فروش .	الْحَوْبَاءُ : بعضی گویند که تن .
الشَّعْبَاءُ : زنی که میان دوشها فراخ دارد .	الْخَدَبَاءُ : زن کم خرد و شتابکار .
الشَّعْبَاءُ : آهوی ماده که سروهایش از یکدیگر دور باشد .	الْخَدَبَاءُ : زره نرم .
شُعَبَاءُ : جایگاهی بود .	الْخَرَبَاءُ : زن شکافته گوش .
الشَّنْبَاءُ : زنی که دندانها روشن دارد .	الْخَرَبَاءُ : درهٔ سولاخ گوش .
الشَّهْبَاءُ : تنگ سال .	الْخَطَبَاءُ : خطیبان .
الشَّهْبَاءُ : ماده شتر سمید پشت و جزو .	الْخَطَبَاءُ : زن سخت لاغر .
الشَّهْبَاءُ : شبی که باد سرد بود .	الْخَطَبَاءُ : ماده خر سبز رنگ .
الشَّيْبَاءُ : زن سمید سر .	الدَّبَاءُ : کدو .
الصَّحْبَاءُ : ماده خر کز آرنج .	الرَّعَاءُ : زنی که بر زمین پشته دیدبان بود .

۱- « دره » در این کتاب دو بار دیگر بکار رفته : القوارة : دره پیراهن؛ القوارة : درهٔ خر بزه و مانندش . و « قسواره » عبارت است از : پارچه‌ای که خیاط از گریبان جامه و پیراهن و مانند آن بر می‌آورد (برهان) بنا بر این درهٔ خر بزه یعنی آن مقدار از آن که مانند گریبان پیراهن از آن ببرند آزمایش مزهٔ آنرا و درهٔ سولاخ گوش یعنی آن مقدار از گوشت نرمهٔ آن که هنگام سوراخ کردن از گوش بیرون می‌آورند . ۲- که رنگش به سرخی زند .

الصَّهْبَاءُ : سبکی سپید .	تن پدید آید و خارش کند .
الصَّهْبَاءُ : ابر سرخ قام .	التَّأَبَاءُ : زن اندوهگن .
الصَّغَبَاءُ : ماده شتری که پیش پایش درد کند .	التَّغَبَاءُ : نام جایگاهی بود .
الضَّرَبَاءُ : آنان که تیر قمار را گردانند .	النَّجَبَاءُ : گرامیان .
النَّظَرَاءُ : جانوری بود مانند بوزینه .	النَّجَبَاءُ : شتران گزیده .
العَضَبَاءُ : زن بی کس .	النَّصَبَاءُ ^۴ : گوسفند سروراست و بلند .
العَضَبَاءُ : گوسفند شکسته سرو .	النَّقَبَاءُ ^۴ : سالاران .
العَضَبَاءُ : ماده شتر گوش شکافته .	النَّجَبَاءُ : زنی که کثر رود از لنگی .
العَضَبَاءُ : نام شتر پیغامبر ما علم ^۱ .	النَّجَبَاءُ : بادی که از هر جانبی جهد .
العَجَبَاءُ : زن زفت .	الهِدَبَاءُ : زن دراز مژه .
العَلَبَاءُ ^۲ : پی کردن .	الهَبَبَاءُ : مادریان دراز دنبال .
العِنَبَاءُ : انگور .	الوَطَبَاءُ : زن دراز پستان .
الغُرَبَاءُ : غریبان .	
الغُرَبَاءُ : گوسفند پیرامن چشم سپید .	التَّشَاءُ : در زمستان شدن .
الغَلَبَاءُ : زن سببر گردن .	الِإِفْتَاءُ : فتوی کردن .
الْقَبَاءُ ^۳ : زن باریک میان .	الِإِیْتَاءُ : دادن .
القَصَبَاءُ : نی .	الِإِیْتَاءُ : بیاوردن .
القَصَبَاءُ : نیستان .	التَّأْتَاءُ : آنکه زبانش باقی گردد .
الْقُرَبَاءُ : نزدیکان .	التَّیْتَاءُ : آنکه به هنگام جماع پلیدی
القَلَبَاءُ : زن بازگشته لب .	ازو همی آید .
القَوَبَاءُ : علتی بود چون گر خرد که بر	الغُرَقَاءُ : زن فراخ دهن .

۱- ت : علیه السلام . ۲- به کسر اول درست است . ۳- اساس : بدون تشدید .

۴-۴- این لغات ومعنی آنها از اساس محو شده .

- الرَّقَاءُ : زنی که زبانش در سخن آویزد.^۱
 السَّلْتَاءُ : زنی که خضاب نکند.
 السَّلْتَاءُ : زنی بریده بینی.
 العَفْتَاءُ : زن چپ.^۲
 العَفْتَاءُ : زن کم خرد و گران.
 اللَّفْتَاءُ : مثلها
 اللَّفْتَاءُ : چار پای سرو بر هم پیچیده.
 المَيْتَاءُ : راه آبادان.
 الهَرَقَاءُ : زن فراخ دهن.
 ج
 الإِحْجَاءُ : به زانو در نشاندن.
 الأَحْجَاءُ : سرگین های گاو.
 الأَرَّجَاءُ : ماده میش سیاه و سپید.
 الأَعْتَاءُ : رود آوردها.
 الأَقْتَاءُ : بسیار خیار شدن.
 البَغْتَاءُ : مردمان آمیخته.
 البَعْتَاءُ : ماده میش پیسه.
 الجَوْتَاءُ : نام جایگاهی بود.
 الحَوْتَاءُ : جگرو آنچه پیرامن اوست.
 الحَوْتَاءُ : زن فربه.
 الحَبْتَاءُ : مردمان پلید.
- الخَوْتَاءُ : زن بزرگ شکم.
 الدَّائِئَاءُ : پرستار.
 الرُّعْتَاءُ : پی که زیر پستان بود.
 الرُّعْتَاءُ : بعضی گویند که بن پستان.
 الشَّعْتَاءُ : زن شنگ^۳ موی.
 العَقْتَاءُ : زنی که بسیار برهنه شود.
 القُشَاءُ : خیار دراز.
 اللُّوْتَاءُ : زن کم خرد و سست.
 المَيْنَاءُ : زمین نرم.
 الوَعْتَاءُ : ریگ که در رود شوار توان شدن.
- ج
 الأَحْجَاءُ : کناره ها.
 الأَدْجَاءُ : تارک شدن شب.
 الأَرْجَاءُ : ناحیتها.
 الإِرْجَاءُ : واپس بردن.
 الإِزْجَاءُ : راندن.
 الإِشْجَاءُ : اندوهگن کردن.
 الأِشْجَاءُ : درگلوگیرانیدن.
 الأَلْجَاءُ : جایگاههای محکم در کوه.
 الإِلْجَاءُ : پناه گردانیدن.
 الإِنْجَاءُ : رهاانیدن.

۱- « درسخن آویزد » از اساس محو شده .

۲- « چپ » از اساس محو شده .

۳- مقابل مرغول و مجعد .

- الْإِنْبِجَاءُ : پوست از گوشت باز کردن .
 الْإِنْبِجَاءُ : سوده کردن چارپای .
 الْبِرْبِجَاءُ : زن نیکو چشم .
 الْبَسْبِجَاءُ : زن گشاده ابرو .
 الثَّبِجَاءُ : زن پشت به درآمده .
 الْجَبِجَاءُ : دبه بی حصار .
 الْحَوْبِجَاءُ : حاجت .
 الْخَرْبِجَاءُ : ماده میش سیاه و سپید و جزو .
 الْخَرْبِجَاءُ : زمینی که خاکش دو رنگ دارد .
 الْخَفْبِجَاءُ : زنی که پایهای کثر دارد .
 الدَّئِبِجَاءُ : چشم سیاه .
 الدَّئِبِجَاءُ : زن چشم سیاه .
 الدَّئِبِجَاءُ : شب بیست و هشتم ماه .
 الرَّحْبَاءُ : شتر بزرگ کوهان .
 الزَّبِجَاءُ : زن باریک ابرو .
 الزَّبِجَاءُ : شتر مرغ دراز پای .
 الشَّبِجَاءُ : زن شکسته سر^۱ .
 الْعَرْبِجَاءُ : زن لنگ .
 الْعَرْبِجَاءُ : کنیت کفتار .
 الْعَوْبِجَاءُ : زن بدخو .
- الْعَوْبِجَاءُ : ماده شتر سخت لاغر .
 الْعَوْبِجَاءُ : کمان .
 الْفَجْبَاءُ : زنی که پایهایش به یک دیگر نزدیک بود و زانوها دور .
 الْفَجْبَاءُ : زنی که رانهایش از یک دیگر دور باشد .
 الْفَرْبِجَاءُ : زنی که هر دو دنبه اش^۲ بزرگ باشد و بهم نرسد .
 الْفَلْبِجَاءُ : زن گشاده دندان و کثر دست .
 الْفَيْبِجَاءُ : خانه فراخ .
 الْهَوْبِجَاءُ : زن دراز کم خرد و شتابکار .
 الْهَوْبِجَاءُ : ماده شتر زود رفتار .
 الْهَوْبِجَاءُ : بادی که خیمه را بر کند .
 الْهَيْبِجَاءُ : کارزار .
- ح
- الْأَرْحَاءُ : جمع الرّحا .
 الْأِصْحَاءُ : پاك شدن آسمان از ابر .
 الْأِضْحَاءُ : چاشتگاه کردن .
 الْأِضْحَاءُ : در چاشتگاه گردیدن .
 الْأَفْحَاءُ : افزار^۳ های دیگ .
 الْأَفْحَاءُ : افزار در دیگ کردن .

۱- این معنی از اساس محوشده . ۲- املاء این کلمه در اساس چنین است :

دنبه‌یش . ۳- داروهای معطری که در گوارانیدن و خوشبوی کردن طعام به کار برند ، مانند فلفل و دارچینی (ناظم الاطباء) .

الرَّوْحَاءُ : ديگك فراخ .	الْأَنْحَاءُ : سويها .
الرَّوْحَاءُ : جاينگاهي بود .	الْأَنْحَاءُ : راهها .
السَّحَاءُ ^۲ : بيلگر ^۲ .	الْأَنْحَاءُ : مشكهاي روغن .
السُّحَاءُ : جوامردان .	الْأَنْحَاءُ : پيش باز بردن .
السُّحَاءُ : شمشير .	الْأَنْحَاءُ : گردانيدن .
الصَّبْحَاءُ : ماده خردشتي سرخ رنگ .	الْإِيْحَاءُ : وحى كردن .
الصَّرْحَاءُ : خالص نسيان .	الْإِيْحَاءُ : فرمان فرستادن .
الصُّلْحَاءُ : صالحان .	الْبَحَاءُ : زن گرفته آواز .
الصَّمْحَاءُ : زمينهاي سخت .	الْبَرْحَاءُ : رنج نشان وحى .
الصَّفْحَاءُ : زن دراز سر .	الْبَطْحَاءُ : رود فراخ باسنگ ريزه .
الفَصْحَاءُ ^۴ : ماده شتر .	الْبَطْحَاءُ : همه جاي فراخ .
الفُصْحَاءُ : زبان آوران .	الْبَجْلْحَاءُ : زني كه از دو سوي سرموي
الفَضْحَاءُ ^۴ : ماده شير .	ندارد .
الفِطْحَاءُ : زن پهن سر .	الْبَجْلْحَاءُ : مرغزار بي درخت .
الفَلْحَاءُ : زن كه لب زيرين شكافته	الْبَجْلْحَاءُ : جاينگاهي بود .
دارد .	الْحَيْحَاءُ : خواندن گوسفند .
الفَيْحَاءُ : سراي فراخ .	الرَّحَاءُ : مرد پهن پاي .
الْقَرْحَاءُ : مادرياني كه اندكي سپيدي بر	الرَّحَاءُ : چارپاي فراخ سنب .
روي دارد .	الرَّسْحَاءُ ^۱ : زن لاغر سرين .
الْقَلْحَاءُ : زن زرد دندان .	الرَّوْحَاءُ ^۱ : زني كه پايهايش از هم دور
السَّحَاءُ : زن لنگ .	باشد .

۱-۱- از اساس محو شده است . ۲- در اساس بدون تشديد آمده كه غلط است .

۳- در نسخهٔ اساس بيل كز آمده كه تصحيح شد . ۴-۴- در لسان به اين معنى نياقتم .

د

- الأبداء : بندهای انگشت .
 الأبداء : مهتران بزرگ .
 الأبداء : چاه‌های نو کنده .
 الأبداء : بهره‌ها .
 الإبداء : آشکارا کردن .
 الإبداء : بیرون آمدن .
 الإبداء : آغاز کردن .
 الإبداء : عطا دادن .
 الإبداء : بسنده کردن .
 الإرداء : هلاک کردن .
 الإرداء : یاری دادن .
 الإسداء : تارهای جامه .
 الإسداء : نیکویی کردن .
 الإسداء : پودر در تار بافتن .
 الأصداء : زنگارها .
 الأعداء : دشمنان .
 الأعداء : کناره‌های رودبار .
 الأعداء : دو انیدن .
 الإعداء : یاری دادن .
 الإعداء : گرو جزو به کسی گذاشتن .
 الأعداء : خرماهای خشک .
 الأعداء : بریده کردن عطا .

المنحاء : زنی که رانهایش بهم سایید
به وقت شدن .

المسحاء : زنی که زیرپایش هموار بود .

المسحاء : ماده خر دشتی يك چشم .

المسحاء : ماده گرگ میان باریك .

المسحاء : زمین هموار .

المسحاء : میان پشت .

المسحاء : زن سبز چشم .

الوشحاء : گوسفندی که پیرامن گردنش
سپید بود .

خ

الإرخاء : فرو گذاشتن .

الإرخاء : گونه‌ای از دوییدن .

الإرخاء : دارو به بینی باز کردن .

البرحاء : زنی که سینه بیرون آمده دارد .

البلحاء : زن بزرگ منش .

الشدحاء : چارپایی ماده که همه پیشانی
سپید دارد .

الصلحاء : زن سخت کر .

الفتحاء : دست پهن و نرم .

الفتحاء : زنی که بند انگشتانش پهن
و نرم باشد .

النبحاء : زنی که از مادر نابینا زاید .

الاشداء : کنیزک .	الاکداء : به ترس رسیدن .
الثداء : نباتی بود .	الاکداء : بازگردانیدن .
الجداء : زن خرد پستان .	الأمء : پایانهای کار .
الجداء : ماده شتر شیر بریده .	الآداء : نهها .
الجداء : زمین بی آب .	الائداء : افزونی جستن .
الجرءاء : زنی بی موی .	الاهداء : هدیه فرستادن .
الجرءاء : مادریان اندک موی .	الاهداء : بیارامیدن .
الجرءاء : درخت بی بلک .	الایداء : هلاک شدن .
الجلءاء : بشکولان ^۱ .	الایداء : یاری دادن .
الجداء ^۲ : زن دراز گردن .	الایداء : تمام سلاح شدن .
الحداء : قبیله ای بود ^۲ .	الایداء : آب وزی از قضیب آمدن .
الحداء : زره استوار .	البداء : زن بزرگ آفرینش .
الهداء : آخر شب از ماه .	البرءاء : ماده گاوی که سر دنب سفید دارد .
الهداء : روز شك که ندانند از شعبان است یا از رمضان .	البعءاء : دوران .
الهداء : زن بی دندان .	البداء : زن گشاده ابرو .
الهداء : سخت دویدن شتر .	البداء : بعضی گویند زن بزرگ آفرینش .
الهداء : آخر شب از ماه .	البداء : بیابان دشوار .
الرداء : ماده شتر مرغ خاکسترگون .	التعداء : دویدن چارپای به وقت بهار .
الرداء : ماده میش سیاه سرخ پشت .	التمءاء : به پایان کار رسیدن .
الرمءاء : زن گرفته چشم .	

۱- بشکول : مرد جلد و چست و چابک و هشیار (برهان) . ۲- از اساس

القَفْدَاء : دستار بستی ^۲ دنیال فرو نا گذاشته.	السُّعْدَاء : نیک بختان .
القَمْدَاء : زن دراز .	السَّوْدَاء : زن سیاه .
القَوْدَاء : زن دراز گردن .	السُّوْدَاء : گُش سیاه .
الْحَبْدَاء : زنی که آماش جگر دارد .	السَّوْدَاء : میان دل .
الْمَلْدَاء : زن جنگ جوی .	الشَّهْدَاء : شهیدان .
المَرْدَاء : مادیان که بالای سنبها موی ندارد .	الشَّهْدَاء : گویان ^۲ .
المَرْدَاء : ریگستان بی نبات .	صَدَاء : آبی بود خوش .
المَرْدَاء : درخت بی پلک .	الصُّعْدَاء : نفسهایی سرد که برکشند .
الْمَلْدَاء : زن جوان نرم اندام .	الصِّلْدَاء : زن بخیل .
المِهْدَاء : مرد بسیار عطا .	الصِّلْدَاء : زمین سخت .
المِیْدَاء : اندازه .	الصَّیْدَاء : زن کثر گردن از تکبر .
النَّقْدَاء : خار پشت ماده .	الصَّیْدَاء : سنگ ریگ .
النَّعْدَاء : زن بد اختر .	الصَّیْدَاء : زمین درشت .
النَّكْدَاء : ماده شتر بی شیر .	صَيْدَاء : نام آبی بود .
النَّهْدَاء ^۴ : ریگستان پر نبات .	العَدَاء : اسب دو نده .
ذ	العَضَاء : زن باریک بازو .
الإبْدَاء : فحش گفتن .	العَقْدَاء : زن گرفتد سخن .
الإجْدَاء : باز ایستادن .	الغَيْبَاء : زن نازک و دراز گردن .
الإحْدَاء : عطا دادن .	الغَيْبَاء : بالای نیزه نرم .
الإرْدَاء : سخت لاغر کردن ستور .	القَفْدَاء : زنی که بن ساعدش پیچیده باشد .

۱- هریک از چهار خلط بدن (ناظم الاطبا) ۲- تر : گواهان ۳- ظاهرآ
 باید « بستی » باشد . ۴- تر : الهنداء .

- الأَقْدَاءُ : چركهای چشم .
 الأَقْدَاءُ : آروغها از طعام .
 الأَقْدَاءُ^۱ : خاشاك در چشم افكندن .
 الأَمْنَاءُ : آب مذی از قضیب آمدن .
 الأَيْنَاءُ : کسی را آزردن .
 الجِلْدَاءُ : زمینهای سخت .
 الحَدَاءُ : زن سبك دست و اندك موی .
 الحَدَاءُ : سوگند سخت .
 الحَدَاءُ : سنگك خوار .
 الحَدَاءُ : نعلین گر .
 الشَّقْدَاءُ : عقاب گرسنه .
 المِجْدَاءُ : چوب زدن .
 البَهْدَاءُ : بیهده گوی .
 و
 الأَرَاءُ : رایها .
 الأِبْرَاءُ : بُره ساختن شتر را .
 الأِبْرَاءُ : میزار کردن .
 الأِبْرَاءُ : درست کردن .
 الأَكْرَاءُ : خاكهای نمدار .
 الأَكْرَاءُ : مالهای بسیار .
 الأَعْرَاءُ : توانگر شدن .
 الأَجْرَاءُ : خیار وارنکهای خرد .
 الأَجْرَاءُ : مزدوران .
 الأَجْرَاءُ : اجری دادن .
 الأَجْرَاءُ : راندن .
 الأَجْرَاءُ : با بچه گشتن دده .
 الأَدْرَاءُ : آگاه کردن .
 الأَدْرَاءُ : دانا کردن .
 الأَذْرَاءُ : کنارها .
 الأَذْرَاءُ : فرو افكندن .
 الأَزْرَاءُ : ماریان سپید سرین و جزو .
 الأِزْرَاءُ : حقیر داشتن .
 الأَسْرَاءُ : بردگان .
 الأَسْرَاءُ : به شب رفتن .
 الأَشْرَاءُ : ناحیتها .
 الأِضْرَاءُ : بر آغالییدن .
 الأِطْرَاءُ : ستودن .
 الأِطْرَاءُ : ستمبر گردانیدن انگبین به آتش .
 الأَعْرَاءُ : زمینهای هامون .
 الأَعْرَاءُ : برهنه کردن .
 الأَعْرَاءُ : بار خر مابن به کسی دادن .
 الأَعْرَاءُ : بر آغالییدن .

۱- در اساس به فتح اول آمده . ۲- حلقهٔ بینی شتر از مس و موی و جز آن

(ناظم الاطباء) . ۳- وبلغنی ذرة من خیرای طرف منه و لم يتكامل (لسان العرب)

البصراء : بینندگان .	الإفراء : بریدن وشکافتن .
البظراء : زن ختنه ناکرده .	الإفراء : تباه کردن .
بمراء : قبیله‌ای بود .	الأفراء : پشت‌های مردم .
الجعراء : لقب گروهی بود .	الإفراء : بی‌نماز شدن زن .
الجبراء : زنی که به روز نینمند .	الإفراء : پاک شدن زن از حیض .
الجبراء : چشمی که به آفتاب خیره شود .	الإفراء : نزدیک آمدن .
الجبراء : هم گروه .	الإفراء : قرآن گوش داشتن .
الحبراء : گوسفندی که سوی پیش‌موی کم دارد .	الإفراء : سلام فرستادن .
الحبراء : زن سرخ .	الإفراء : تأخیر کردن .
الحبراء : پارسیان .	الإفراء : افزون شدن .
الحبراء : بندگان .	الإفراء : کاستن .
الحوراء : زن سیاه چشم .	الإفراء : به مزد دادن .
الحوراء : سپید دار .	الإفراء : امیران .
الخبراء : زمین نرم .	الإفراء : بگوارانیدن .
الخبراء : زن تنگ چشم .	الأفراء : خانه‌های گندم ^۲ .
الخبراء : آسمان .	الإفراء : نیک پختن گوشت ^۲ .
الخبراء : زن نیکو .	الإفراء : بکشتن سرما کسی را ^۲ .
الخبراء : لشکر به آهن پوشیده .	الإفراء : آتش بزدن .
الدبراء : مادریان گلگون .	البجاء : زن آویخته ناف .
الدبراء : ماده میش سپید .	البجاء : زن گند دهان .
الدبراء : زن گنده بغل .	البجاء : کون .
	البشراء : مرده دهندگان .

۱- بر خواندن واداشتن (لسان العرب) . ۲- از اساس محو شده .

الذَّفْرَاءُ : نباتی بود که بوی گند دارد .	الشَّعْرَاءُ : زنی که پلنگ چشم دریده دارد .
الرَّأْرَاءُ : مردی که دیده اش ^۱ پیوسته همی جنبد .	الشَّجْرَاءُ : درختستان .
الزَّجْرَاءُ : زنی که چون براسب نشیند همی لرزد .	الشَّعْرَاءُ : زن دراز موی .
النَّعْرَاءُ : زن اندک موی .	الشَّعْرَاءُ : گوسفند بسیار موی .
الزَّهْرَاءُ : فاطمه رضی الله عنها .	الشَّعْرَاءُ : مگسی که دو نیش دارد .
الزَّهْرَاءُ : ماده شتر سپید و جزو .	الشَّعْرَاءُ : میوه ای بود مانند شفتالو .
الزَّوْرَاءُ : زن پهن سینه .	الشَّعْرَاءُ : درختان در هم پیچیده .
الزَّوْرَاءُ : گور کز کننده .	الشَّعْرَاءُ : زمین بسیار نبات .
السَّجْرَاءُ : زن سرخ چشم .	الشَّعْرَاءُ : شاعران .
السَّجْرَاءُ : جمع السجیر .	الشَّقْرَاءُ : زن شیده ^۲ .
السَّرَاءُ : زنی که نافش علت دارد .	الشَّقْرَاءُ : مادیان کز ^۳ رنگ .
السَّرَاءُ : شادمانی .	الشَّقْرَاءُ : کوهی بود به شام .
السَّمْرَاءُ : زن گندم گون .	الصَّحْرَاءُ : زمین بی پوشش .
السَّمْرَاءُ : گاو دوشه از پوست شتر .	الصَّحْرَاءُ : ماده خر کز رنگ ^۴ .
السَّيْرَاءُ : جامه که در وی ابریشم نیز باشد .	الصُّرَاءُ : کشتی بانان .
السَّيْرَاءُ : نباتی بود .	الصُّغْرَاءُ : خردکان .
	الصَّقْرَاءُ : گش ^۵ زرد .
	الصَّفْرَاءُ : زن زرد .
	الصَّفْرَاءُ : کمان .

۱- املاء این کلمه در نسخهٔ اساس چنین است : دیده‌ش . ۲- زن سرخ و سپید که سرخی وی غالب باشد . ۳- مادیانی که رنگش به سرخی زرد . ۴- یعنی ماده خری که دارای رنگ سپید آمیخته به سرخی باشد . ۵- هزیک از چهار خلط بدن (ناظم الاطبا) .

العَفْرَاءُ : زن سپید پوست .	الصَّفْرَاءُ : زرر .
العَفْرَاءُ : آهوی مادهٔ سرخ .	الصَّفْرَاءُ : نباتی بود زرد .
العَفْرَاءُ : شب سیزده ماه .	الصَّمْرَاءُ : کون .
العَفْرَاءُ : زمینی بود .	الصَّوْرَاءُ : زن آرزومند .
العَوْرَاءُ : زن يك چشم .	الضَّرَاءُ : زیان و سختی و غم .
العَوْرَاءُ ^۲ : کلاغ ماده .	الضَّرَاءُ : درویشی .
العَوْرَاءُ ^۲ : سخن زشت .	الضَّرَاءُ : تنگی سال .
العَبْرَاءُ : زمین .	الضَّرَاءُ : بدی حال .
غَبْرَاءُ : نام اسبی بود .	الطَّمْرَاءُ ^۱ : زن سبز دندان .
العَشْرَاءُ : مردمان دون .	الطَّفْرَاءُ : زن دراز ناخن .
العَرَاءُ : مادیان سپید روی و جزو .	الطَّهْرَاءُ : یاران .
العَضْرَاءُ : زمین سبزه زار ^۳ .	العَجْرَاءُ : زن بزرگ شکم .
العَضْرَاءُ : خوشی عیش و نیکی .	العُدْرَاءُ : جایگاهی که کس بدو آرام
العَضْرَاءُ : گلی بود سبز رنگ و دوسنده ^۴	نگیرد .
الفَرَاءُ : پوستین دوز .	العَنْدْرَاءُ : دوشیزه .
الفَزْرَاءُ : زنی که لکی دارد بر پشت .	العَنْدْرَاءُ : برج سنبله .
الفَعْرَاءُ : زن فراخ دهن .	العَرَاءُ : ماده شتر کوتاه کوهان .
الفُقْرَاءُ : درویشان .	العَرَاءُ : ماده میش کوچک دنبه .
القَدْرَاءُ : زن کوتاه گردن .	العَسْرَاءُ : زن چپ .
القَدْرَاءُ : مادیانی که پای را پیش	العُشْرَاءُ : دوستان .
دست نهد .	العُشْرَاءُ : شتر ده ماهه آبتن .

۲ - از اساس محو شده است .

۱ - اساس : الطَّمْرَاءُ و آن غلط است .

۳ - اساس : بدون «هاء» .

۴ - چسبنده .

ز

- الإِثْمَاءُ : کون برداشتن .
 الأَجْزَاءُ : جزوها .
 الإِجْزَاءُ : بی نیازی کردن .
 الإِجْرَاءُ : بسنده بودن .
 الإِجْرَاءُ : کارد را دسته کردن .
 الإِجْرَاءُ : دخترزادن .
 الإِخْرَاءُ : رسوا کردن .
 الأَرْزَاءُ : مصیبت ها .
 الأِرْزَاءُ : مصیبت رسیدن .
 الإِغْرَاءُ : به غزا فرستادن .
 الأَفْرَاءُ : برجهانیدن .
 الجَوْزَاءُ : گوسفند میان سپید .
 الجَوْرَاءُ : آهوی سپید .
 الجَوْرَاءُ : برج آسمان .
 الرَّجْزَاءُ : ماده شتری که پایش به وقت
 برخاستن لرزد .
 الزَّيْرَاءُ : کناره های پر مرغ .
 الزَّيْرَاءُ : زمینهای پشته .
 المَضْرَاءُ : زنی که کامش برهم گرفته باشد .
 العَجْرَاءُ : زن بزرگ سرین .
 العَجْرَاءُ : عقاب کوتاه دنب .
 العَجْرَاءُ : توده ریگ .

- القُرَاءُ : قرآن خوانان .
 القَمْرَاءُ : شب ماهتاب .
 القَمْرَاءُ : ماده خر سپید .
 القَوْرَاءُ : خانه فراخ .
 الثَّجْرَاءُ : بزرگان .
 المَمْدْرَاءُ : مرغی باشد .
 المَمْدْرَاءُ : زن بزرگ پهلو .
 المَعْرَاءُ : زن اندک موی .
 المَعْرَاءُ : مادیانی که بالای سنبها موی
 ندارد .
 المَعْرَاءُ : زن سرخ موی .
 المَعْرَاءُ : مادیان کمیت .
 المَقْرَاءُ : حوض بزرگ .
 الثَّنْرَاءُ : بیم کنندگان .
 الثَّنْرَاءُ : همتایان .
 الثَّنْرَاءُ : مانندگان .
 الثَّنْرَاءُ : کار سخت .
 الثَّمْرَاءُ : چارپای سپید و سیاه .
 الثَّهْرَاءُ : ماده شتر گوشتکن .
 الوَحْرَاءُ : زن گرم دل شده ازخشم .
 الوَقْرَاءُ : زنی که نرمه گوشش بزرگ
 باشد .
 الوَقْرَاءُ : مشک تمام .

العَجَزَاء : تنگ سال .

العَزَاء : مثله .

العَزَاء : سختی عیش .

المَزَاء : سیکی خوش خوار .

المِعْزَاء : زمین سخت و بسیار سنگ .

ص

الْأَحْسَاء : چاه‌هایی که دست درو به آب

رسد .

الْأَحْسَاء : زمینهای درشت که درو آب

باران جمع شود .

الإِحْسَاء : بیاشامیدن .

الإِرْسَاء : برجای بداشتن .

الإِغْسَاء : تاریک شدن شب .

الإِقْسَاء : سخت دل کردن .

الْأَكْسَاء : واپس ماندگان .

الْأَكْسَاء : کناره‌ها .

الإِهْسَاء : شبانگاه کردن .

الإِمْسَاء : در شبانگاه گردیدن .

الْأَنْسَاء : رگهای درون ران .

الْأَنْسَاء : رگهای حیض .

الْأَنْسَاء : چیزهای فرومایه که بدن

نگاه نکنند .

الْأَنْسَاء : فراموش گردانیدن .

الْإِنْسَاء : به نسیه دادن .

الْإِنْسَاء : زمان دادن .

الْإِنْسَاء : تأخیر کردن .

الْإِنْسَاء : موی سر تراشیدن .

الْبِئْسَاء : قحط و تنگی .

الْجَلْسَاء : زمین درشت .

الْجَلْسَاء : هم‌نشینان .

الْحَمْسَاء : زن دلیر .

الْحَوْسَاء : مثلها .

الْخَرْسَاء : زن لال .

الْخَرْسَاء : ابر بی‌رعد و برق .

الْخَرْسَاء : سختی زمانه .

الْخَلْسَاء : گوسفند سرخ .

الْخَنْسَاء : زن بینی واپس شده .

الْخَنْسَاء : کفتار ماده .

الْخَنْسَاء : گاوکوهی بینی واپس شده .

الدَّيْسَاء : مادریان سیاه فام .

الدَّهْسَاء : گوسفند سیاه فام .

الدَّوْسَاء : زن تاریک چشم از علتی .

الرَّأْسَاء : زن بزرگ سر .

الرَّأْسَاء : ماده میش سیاه سر و تن سپید .

الرَّقْسَاء : سخت .

الرَّقْسَاء : نام جایگاهی بود .

الرؤساء : مهتران گروه .	الکفساء : زن کثر پای از سوی درون .
السبساء : بالای کتف چارپای .	اللغساء : زن سیاه قام لب .
السبساء : خواندن خر .	اللیساء : زن دلیر و بی باک .
الشرساء : زن دلیر در جنگ .	النساء : زن زشت روی .
الثوساء : زن دلیر و متکبر .	النفساء : زن نوزاده .
الطلساء : ماده گرگ دیزه .	الهیساء : زن دلیر و بی باک .
العوساء : زنی که رخسارش چون مغاک فرو شود .	الوعساء : ریگ که درو دشوار توان رفتن .
العیساء : ماده شتر سپید .	ش الأحشاء : آلت‌های شکم .
العیساء : ملخ ماده .	الأحشاء : کنارها .
الغبساء : مادریان سمند .	الأحشاء : ترسانیدن .
الغبساء : ماده گرگ دیزه .	الإرشاء : دلورارسن ساختن .
الفتساء : زن پهن بینی .	الإعشاء : شب‌کوردن .
القعساء : پاینده .	الإعشاء : برپوشانیدن .
القعساء : زنی که پشت در شده دارد و سینه برون آمده .	الإعشاء : کورکردن .
القفساء : معده .	الإفشاء : آشکارا کردن .
القلساء : زنی که لب زیرباز گردانیده دارد .	الإمشاء : خداوند چهارپای بسیارشدن .
القوساء : زنی که پشت دوتا دارد .	الإمشاء : رانندن دارو شکم را .
الکبساء : زن بزرگ سر .	الإنشاء : از کودکی بیرون آمدن .
الکساء : زن خرد دندان .	الإنشاء : آفریدن .
	الإنشاء : ابتداکردن .

- الإيشاء : خداوند گوسفند بسیار شدن .
 البرشاء : مادیانی که بر تن نقطه‌های
 سمید دارد .
 الجشاء : زن بلند آواز .
 الجشاء : کمان سخت .
 الحرشاء : گونه‌ای از مار ماده .
 الحرشاء : مانند خردل بود .
 الحمشاء : زن باریک ساق .
 الخرشاء : کف شیر .
 الخرشاء : گرد .
 الخرشاء : آنچه از سینه بر آید به وقت
 نفث .
 الخرشاء : پوست بالاین خایه .
 الخرشاء : پوست مار .
 الخرشاء : هر پوستی که تنک بود .
 الخشاء : جایگاه مکس انگبین .
 الخشاء : زمین نرم با سنگ ریزه .
 الخشاء : استخوان پس گوش .
 الخفشاء : زن روز کور و تنگ چشم .
 الدوشاء : زن تاریک چشم از علتی .
 الرعشاء : زن بد دل^۲ .
- الرعشاء : ماده شتر مرغ زود رو .
 الرقشاء : زن پهن گوش .
 الرقشاء : چون سلی که شتر از گلو
 بر آورد .
 الرقشاء : مار نگار .
 الرقشاء : جانوری بود نگار .
 الرمشاء : زن خوچیده^۳ چشم .
 الشیشاء : خر مابنی که دانه نبندد .
 الطرشاء : زن کر .
 العمشاء : زنی که از چشمش آب همی
 ریزد .
 الغبشاء : مادیان دیزه .
 الغطشاء : زن تاریک چشم .
 الفحشاء : نابکاری .
 الكرشاء : زن ستبر میان .
 المحشاء : کلیم درشت .
 المنشاء : زنی که بردستها گوشت ندارد .
 المهشاء : ماده شتری که زود لاغر شود .
- ص
- الإحصاء : شمردن .
 الإحصاء : داشتن .

۳ - خوچیده چشم : که پلك‌های چشمش سرخ

۱ - بفتح اول . ۲ - ترسو .
 و مژگان آن خم شده باشد و قی کند .

الشَّوْصَاءُ : زنی که چشم برهم بسیارزند.	الإِخْصَاءُ : خایگان کندن .
الشَّيْصَاءُ : خر مابنی که دانه نبندد .	الإِفْصَاءُ : بگذشتن گرما .
الصَّيْصَاءُ : خرمای خام بی دانه .	الإِفْصَاءُ : باز ایستادن باران .
الصَّبِصَاءُ : پوست دانه حنظل .	الإِقْصَاءُ : دور کردن .
العَفْصَاءُ : گوسفند سرو واپس پیچیده .	الإِیْصَاءُ : اندرز کردن .
العَوْصَاءُ : کار سخت دشوار .	الإِیْصَاءُ : فرمودن .
العَوْصَاءُ : جایگاهی بود .	البَحْصَاءُ : زنی که پلک چشمش ستبر باشد.
العَمْصَاءُ : زنی که چشم وی پلیدی گرفته بود .	البَوْصَاءُ : زن بزرگ سرین .
القَبْصَاءُ : سپر بزرگ .	الحِصَاءُ : زن اندک موی .
الْبَحْصَاءُ : زنی که پلک چشم ستبر دارد .	الحِصَاءُ : کون .
الْبَصَاءُ : زن ناگشاده دندان و دوش .	الحَوْصَاءُ : زن تنگ گوشه چشم .
الْبَصَاءُ : گوسفندی که یک سرو پیش دارد و یکی پس .	الْخَلْصَاءُ : جایگاهی بود .
النَّمْصَاءُ : زنی که موی ابرو کم دارد .	الْخَمْصَاءُ : زن باریک میان .
النَّمْصَاءُ : زمین سخت .	الْخَوْصَاءُ : زنی که چشمش در مغاک اوفتد .
الْوَقْصَاءُ : زن کوتاه گردن .	الْخَوْصَاءُ : ماده میشی که یک چشم سپید دارد و یکی سیاه .
ضی	الدَّعْصَاءُ : زمین هموار .
الرِّضَاءُ : خشنود کردن .	الرِّصَاءُ : زن ناگشاده دندان و دوش .
الأَعْصَاءُ : اندامها .	الرَّمْصَاءُ : زنی که چشمش پلیدی گرفته بود .
الإِعْصَاءُ : تاریک شدن .	الشَّحْصَاءُ : گوسفند بی شیر .
الإِعْصَاءُ : پلک چشم بهم آوردن .	

- الإِقْضَاءُ : بهم رسیدن .
 الإِقْضَاءُ : هردو مجری را یکی کردن .
 الإِقْضَاءُ : به صحرا شدن .
 الإِمْضَاءُ : بگذرانیدن .
 الأَمْضَاءُ : شتران لاغر .
 الأَنْضَاءُ : آهن های لگام .
 الإَنْضَاءُ : چوب های تیر .
 الإِنْضَاءُ : لاغر کردن .
 الإِنْضَاءُ : جامه کهن کردن .
 البَغْضَاءُ : دشمنی .
 البَيْضَاءُ : زن سپید اندام .
 البَيْضَاءُ : زمین ناکشته .
 البَيْضَاءُ : نام آفتاب .
 البَيْضَاءُ : سیم .
 البَيْضَاءُ : دام شکارگیر .
 البَيْضَاءُ : خایه شتر مرغ .
 البَيْضَاءُ : روستا .
 البَيْضَاءُ : زره روشن .
 الرُّحْضَاءُ : عرق تب .
 الرَّمْضَاءُ : رینگ گرم و تافته .
 الصَّوْضَاءُ : بانگ و جلب .
 القَضَاءُ : زره درشت .
 المِيضَاءُ : آب خانه .
- الهِضَاءُ : گروهی مردم و اسبان .
 الوُضَاءُ : خوب و پاکیزه .
 ط
 الإِدْطَاءُ : درنگی کردن .
 الأَخْطَاءُ : خطا کردن .
 الأَخْطَاءُ : از کسی بگذشتن که آهنگ
 او داری .
 الأَشْطَاءُ : بلک های کشت .
 الإِسْطَاءُ : بلک بر آوردن کشت .
 الإِعْطَاءُ : دادن .
 الإِقْطَاءُ : طعام دادن .
 الأَسْطَاءُ : پشت های مردم .
 الإِنْطَاءُ : دادن .
 الإِيْطَاءُ : کسی را بر چیزی داشتن .
 الأَخْلَطَاءُ : هنبازان .
 الرِّقْطَاءُ : ماده میش سیاه و سپید .
 الرِّقْطَاءُ : پلنگ ماده .
 الزُّوْطَاءُ : زن کوتاه زنج .
 الشَّمْطَاءُ : زن دو مویه .
 الضَّبْطَاءُ : زنی که هم به چپ کار کند
 هم به راست .
 الضَّغْطَاءُ : زن باریک سر .
 الضَّطَّاءُ : زمین نشیب .

ظ

الظَّرْطَاءُ : زنی که موی ابرو ندارد .
 الظَّطِيطَاءُ : سر فرو آوردن .
 العَيْطَاءُ : زن دراز گردن .
 العِيعَاءُ : ماده شتر دراز گردن .
 العَيْطَاءُ : پشتۀ دراز .

ع

الاقِيعَاءُ : ماده شتر دراز پای .
 القِطَاءُ : زانویی که خشک شود .
 اللِّعَاءُ : گوسفند گردن سیاه .
 اللِّطَاءُ : زنی که دندانهایش او فتاده بود .
 اللِّقَاءُ : حرام زادگان .
 المَخَّطَاءُ : زنی که خلم^۱ از بینی وی فرو می آید .
 المرَّطَاءُ : زن ریخته موی .
 المَعَّطَاءُ : زن دراز و بی موی .
 المَعَّطَاءُ : ماده گرگ سخت بد .
 المِعْطَاءُ : مرد بسیار عطا .
 المَلَّطَاءُ : زن ریخته موی .
 المِلَّطَاءُ : شکستگی سر که از استخوان بگذرد .
 النَّبَّطَاءُ : مادریان سپید شکم .
 النَّبَّطَاءُ : ماده بز سپید پهلو .

الاحْطَاءُ : افزونی نهادن .
 اللَّمْطَاءُ : ماریانی که لب زیرین سپید دارد .
 الارِعاءُ : گوش فدا داشتن .
 الارِعاءُ : بیخشودن .
 الارِعاءُ : باقی داشتن .
 الاشعاءُ : آتش برافروختن .
 الاقِعاءُ : بر بن نشستن سگ .
 الامعاءُ : رودگانی ها .
 الامعاءُ : گذرگاه آب به نشیب .
 الایعاءُ : در باردان نهادن .
 البئعاءُ : زن سرخ لب .
 البصعاءُ : زن کم خرد .
 البئعاءُ : مادریان دو رنگ و جزو .
 البقعاءُ : کلاغ ماده ابلق .
 التبععاءُ : زن سخت گردن .
 التلعاءُ : زن دراز گردن^۲ .
 الجدعاءُ : زنی که گوش یا بینی یا لب وی بریده بود^۳ .

۱ - مخاط و رطوبت غلیظ و کثیفی که از بینی آدمی و دیگر حیوانات برمی آید

۲ - این معانی از اساس محو شده است .

(ناظم الاطبا) .

السنعاء : زن دراز .	جدعاء : قبیله‌ای بود .
السوعاء : آب نشاط مردم .	الجرعاء : ریگستان بی نبات .
الشجعاء : مار ماده .	الجلعاء : زنی که لبش به وقت سخن بهم نیاید .
الشجعاء : دلیران .	الجمعاء : قبیله‌های جمع آمده .
الشفعاء : خواهش کنندگان .	الخصعاء : زنی که دایم سرافکننده دارد .
الشنعاء : زن شناعت کننده .	الدرعاء : مادریان سر سیاه و تن سپید و جزو .
الشوعاء : زن پراکنده موی .	الدرعاء : شب تاریک .
الصطعاء : زن درازگردن	المدقعاء : خاک نرم .
الصقعاء : هر چارپای ماده که سر سپید دارد .	الرسعاء : زن لاغر سرین .
الصقعاء : عقاب ماده سپید سر .	الرضعاء : مثلها .
الصلعاء : زن دغ سر .	الرضعاء : شیرخوارگان .
الصلعاء : سختی زمانه .	الروعاء : زن ترسنده .
الصلعاء : ریگستان بی نبات .	الروعاء : زن شگرف و بلند آواز .
الصلعاء : درختی که سرهای شاخس او فتاده بود .	الروعاء : ماده شتر سخت دل .
الصمعاء : زن خردگوش و تیز خاطر .	الزمعاء : دلیران .
الصمعاء : نبات نیروگرفته .	السبعاء : مادریان همه پیشانی سپید .
الصنعاء : مادریان سپید پیشانی .	السنعاء : زنی که گونه رویش گشته بود .
صنعاء : شهری بود در یمن .	السنعاء : ماده میشی که رنگ .
الصجعاء : گوسفند بسیار .	السنعاء : کبوتر ماده .
الضرعاء : زن بزرگ پستان .	السنعاء : شنوندگان .

الطَّلْعَاء : قبی .	الطَّلْعَاء : زن کم خرد و ناکس .
العِیْعَاء : راندن گوسفند .	المَمْعَاء : رقتن زشت .
الفَدْعَاء : زنی که خرده ای پای بادیست	النَزْعَاء : زنی که موی پیش سر ندارد .
کثر دارد .	النَزْعَاء : غریبان .
الفَرْعَاء : زنی که موی سر انبوه دارد .	النَّتْعَاء : زنی که پوست از بینی او
الْقَرْعَاء : زن کل .	باز شود .
الْقَرْعَاء : زمین بی نبات .	الهِنْعَاء : زن میان پشت فرو شده .
الْقَرْعَاء : جایگاهی بود به نجد .	الْوَجْعَاء : کون .
القَزْعَاء : زنی که موی سرش فرو غدهد .	الْوَكْعَاء : مثلها .
القَطْعَاء : زن گر .	الْوَكْعَاء : زن دراز کم خرد .
القَطْعَاء : زنی که دست و پایش بریده	الْوَكْعَاء : زنی که انگشتان پایش بر هم
باشد .	اوقاتده بود .
القَطْعَاء : نام جایگاهی بود .	خ
الفَقْعَاء : نباتی بود .	الإِبْغَاء : یاری دادن بر جستن چیزی .
القَنْعَاء : زنی که سر بینی بلند دارد .	الإِرْغَاء : به بانگ آوردن .
الكَزْعَاء ^۱ : زن کثر دست .	الإِرْغَاء : کف از شیر برداشتن .
الكَسْعَاء : مادریانی که پیرامن سنبها	الإِصْغَاء : گوش داشتن .
سپید دارد .	الإِصْغَاء : بچسپانیدن ^۲ .
الكَوْعَاء : زن کثر دست .	الإِطْعَاء : بی فرمان گردانیدن .
الَلْطْعَاء : زن سپید فام لب .	الإِغْعَاء : شکوفه بیرون آوردن .
الَلْطْعَاء : بعضی گویند که زنی که	الإِغْعَاء : باطل کردن .
دندانهایش بیوقند .	الْبَبْغَاء : طوطک .

۱- مادة (ك ز ع) در لسان العرب نیامده است . ۲- مایل کردن (لغت نامه).

البغَاء : مردم بغا ^۱ .	الإحْفَاء : ساده کردن بروت .
البَلْغَاء : مردانی که سخن به آنجا رسانند که خواهند .	الإحْفَاء : سختی کردن در سوال .
البَوْغَاء : خاک نرم .	الإحْفَاء : پنهان کردن .
الصَّبْغَاء : مادریان که بش و دنب سپید دارد .	الإحْفَاء : آشکار کردن .
الصَّبْغَاء ^۲ : ماده میشی که دنب سیاه دارد .	الإدْفَاء : سخت گرم کردن .
الغَوْغَاء : ملخ .	الأَرْفَاء : نزدیک آوردن کشتی به کناره .
إلْغَوْغَاء : مردمان دون .	الإشْفَاء : کنارها .
الغَوْغَاء : مانند پشه بود .	الإشْفَاء : به کناره چیزی رسیدن .
المَوْغَاء : زن شگرف .	الإشْفَاء : مطلع شدن بر چیزی .
الثلْغَاء : زنی که حرف سین را با ثی گرداند .	الإصْفَاء : برگزیدن .
الذَّيْبَاء : زنی که سخن هویدا نگوید .	الإصْفَاء : صافی کردن .
المَرْغَاء : زنی که کف دهانش بسیار بود .	الإصْفَاء : خایه ناکردن ماکیان .
الهیغَاء : زنی که عیش خوش دارد .	الإطفَاء : فروکشتن آتش و چراغ .
ف	الإعْفَاء : انبوه کردن موی و جزو .
الأجْفَاء : سیل آوردها ^۳ .	الإعْفَاء : عفو کردن .
الأجْفَاء : کف دیگ برگرفتن .	الأغْفَاء : خفتن اندک .
الأجْمَاء : غلق ^۴ در بستن .	الأقْفَاء : قفاها .
	الإقْفَاء : برگزیدن .
	الإقْفَاء : از پی فرا کردن .
	الأکْفَاء : هممیان .

۱- روسپی و زناکار (ناظم الاطبا) . ۲- از اساس محو شده است .

۳- چون هاء غیر ملفوظ را در هنگام جمع می اندازند از این رو «سیل آورده ها» نیز ممکن

است خواند . ۴- غلق : کلید دان (از همین قاموس) .

- الإكفاء : به دو بهر کردن شتر به سوی
گشتی دو سال .
- الإكفاء : مخالفت افکندن میان قوافی
شعر .
- الإئفاء : یافتن .
- الایفاء : وفا کردن .
- الایفاء : بر بالا شدن .
- الایفاء : تمام کردن .
- الثفاء : سپندان گنده .
- الثفاء : صبر .
- جنفاء : نام جایگاهی بود .
- الجنفاء : زن دراز و میل کننده .
- الحلفاء : زنی که لب زیرین شکافته
دارد .
- الحلفاء : گیاه حصیر .
- الحلفاء : یاران و هم عهدان .
- الحنفاء : زنی که بر پشت پای رود .
- الحنفاء : مسلمانان .
- الخشفاء : ماده شتر گرگن .
- الخصفاء : ماده میشی که هر دو تهیگاه
سپید دارد .
- الخلفاء : ماده شتری که بربك نیمه رود .
- الخلفاء : خلیفتان .
- الخيفاء : ماده شتری که پوست پستانش
فراخ بود .
- الخيفاء : چارپایی که يك چشمش سیاه
بود و یکی ازرق .
- الدثفاء : زنی که سر بینی وی بلند و
باريك بود .
- الرفاء : رفوگر .
- السعاء : مادریان که بالای پیشانی سپید
دارد و جزو .
- السعاء : ماده شتری که دهن ریش دارد .
- السفاء : زن دراز که اختی کوژی دارد .
- السفاء : ماده شتر مرغ کثر پای .
- الشفاء : کمان .
- الشرفاء : زن دراز گوش .
- الثنفاء : زنی که لب بالا باز گردانیده دارد .
- الصدفاء : زنی که پیش پایهایش کثر بود .
- الصلفاء : زمین سخت با سنگ ریزه .
- الضعفاء : سستان .
- الطرفاء : درخت کثر .
- الظرفاء : زیر کان .
- العجفاء : زن لاغر .
- العجفاء : زمین بی بر .
- العرفاء : مادریان دراز بش .

العَرَفَاء : كفتار بسیار موی .	الَلَفَاء : زن گران زبان .
العُرَفَاء : مهتران .	الَلَفَاء : زنی که رانها ستمبر دارد .
العَرَفَاء : شناسندگان گروه خویش .	الهِفَاء : زن باریک میان .
العَسَفَاء : مزدوران .	الْوَحَفَاء : زمین که درو سنگهای سیاه بود .
العَتَفَاء : زن کوتاه .	الْوَصَفَاء : خادمان و پیشکاران .
العَضَفَاء : زن سست گوش .	الْوَصَفَاء : غلامان خرد .
العَطَفَاء : زن کم مژه .	الْوِطَفَاء : زن دراز ابرو .
العَلَفَاء : زن ختمند نا کرده .	الْوِطَفَاء : ماده شتر کوتاه مژه .
العِيفَاء : زن میل کننده .	ق
الغافاء : آنکه زبانش با فی گردد .	الإِنْفَاء : باقی گذاشتن .
الغيفاء : بیابان بی آب .	الإِنْفَاء : بر کسی ابقا کردن .
القَضَاء : زن شکسته دندان .	الأَحْفَاء : تهی گاهها .
القُفَاء : سپندان خوش .	الأَحْفَاء : مندیلهها .
القَلَفَاء : زن ختمه ناکرده .	الإِرْفَاء : باز ایستادن اشک و خون .
القَنَفَاء : زن کوچک گوش .	الإِسْفَاء : آشامانیدن .
القِنْفَاء : بعضی گویند که گند پیر .	الإِسْفَاء : کسی را برای زمین یا برای چارپای آب دادن .
القِنْفَاء : خوزدو .	الإِسْفَاء : کسی را عیب کردن .
القِيْفَاء : مادریان سپید قفا .	الإِسْفَاء : بدبخت کردن .
الكَتَفَاء : زن بزرگ دوش .	الإِعْفَاء : سخت تلخ شدن .
الكَشْفَاء : مادریان بی زین .	الأَلْفَاء : چیزهای افکنده .
الْمَلَفَاء : سیکی تیره رنگ .	
الْمَلْفَاء : دوستان .	

الخَوَّفاء : شتر گرگن .	الْإلْتِفاء : بیفکندن .
الخَوَّفاء : بیابان بی آب .	الْأَدْقَاء : استخوانهای پر مغز .
الرَّقَّفاء : زن بسته فرج .	الْأَدْقَاء : توده های ریزک .
الرَّقَّفاء : ماده شتری که سولاخ پستانش بسته بود .	الْإِنْقَاء : پاک کردن .
الرَّقَّفاء : مثلها .	الْإِنْقَاء : مغزدار شدن .
الرَّقَّفاء : همراهان .	الْبَهَقَّفاء : زن یک چشم .
الرَّوَّفاء : زن دراز دندان .	الْبِرِّفاء : زمین با سنگ و ریزک .
الزَّرِّفاء : زن گریه چشم .	الْبِلِّفاء : مادیان دو رنگ و جزو .
السَّمَّاء : آب آور .	الْبِلِّفاء : دیهی بود به شام .
السَّمَّاء : بنچشک سقا .	قِلِّفاء : برابر .
السَّوَّفاء : زن دراز ساق .	قِلِّفاء : سوی .
الشَّدِّفاء : زنی که گوشه دهان فراخ دارد .	الْبَجَّفاء : زن ستبر گردن .
الشَّرِّفاء : ماده میش شکافته گوش به درازا .	الْحَقَّاء : مادیانی که پای آنجا نهد که دست .
الشَّمَّاء : زن دراز .	الْحَقَّاء : بعضی گویند که مادیانی که عرق نکند .
الطَّرِّفاء : زن سست زانو .	الْحَمَّاء : زن کم خرد .
الطَّلِّفاء : اسیران از بند رها کرده .	الْخَرِّفاء : زنی که هیچ کاری نتواند کردن .
الطَّلِّفاء : مردان گشاده روی .	الْخَرِّفاء : ماده میش شکافته گوش بر پهنا .
الْعَتَّفاء : آزاد کردگان .	الْخَلِّفاء : نام آسمان چون ستاره نتوان دید .
الْعَتَّفاء : جوامردان .	الْخَلِّفاء : سنگ ساده .
الْعَمَّفاء : دیرینگان ^۲ از همه چیزی .	

۱ - بدون نون قبل از میم . ۲ - املاء کلمه در اساس چنین است : دیرینه گان .

الإحشاء : استوار گردانیدن .	العُتْفاء : اسپان گوهری .
الإحشاء : میان بستن .	العَمَّفاء : سیمرغ .
الإذْماء : روشن گردانیدن چراغ و آتش .	العَنْفاء : زن دراز گردن .
الإزْماء : بالانیدن کشت .	العَنْفاء : ماده سگ سپیدگردن .
الإشْماء : به گله آوردن .	العَنْفاء : سختی زمانه .
الإشْماء : شکایت زایل گردانیدن .	الْفَرْفاء : مادبان که يك سرو نش بزرگتر
الایشاء : مشك بستن .	از دیگر بود .
الایشاء ^۲ : کسی را تکیه کرده برداشتن .	الْفَوْفاء : بانگ ماکیان .
الحدشاء : جانوری بود مانند کرباسو	القیفاء : زمینهای سخت و فراخ .
در ریگستان .	القیفاء : پوست نخستین بار خرما .
الدَّشاء : شتر بی کوهان .	المشفاء : شانه .
الدَّشاء : پشته‌ای که از گل بود .	المثفاء : جنبنده‌ای دراز که ماده باشد .
الرمشاء : ماده شتری تیره رنگ و جزو .	المهفاء : زن سخت سپید .
السَّماء : زنی که گوش وی به سرو	الورفاء : کبوتر ماده .
ادوسیده باشد .	الورفاء : ماده شتر گردگانه .
الشَّرْماء ^۳ : هنبازان .	الورفاء : ماده گرگ رمنده .
الصَّماء : زنی که زانوهایش بهم کوبد	الولفاء : زن کم خرد .
به وقت رفقن .	الوهفاء : ماده گاو سپید .
العَفْفاء : زن کم خرد بی خیر .	ك
العَفْفاء : ماده شتری که بروی دشوار	الایفاء : گریانیدن .
نشینند .	الایفاء ^۱ : به تکیه آوردن .

۱- أَعَاءَ إِعَاءَةً : القاء علی هيئة المتكى و سده حتى يتكى (المنجد)

۲- أَوْكًا إِعَاءَةً : نصب له متكا (المنجد) . ۳- از اساس محو شده .

الإخلاء : گیاه رویانیدن زمین .	اللفحاء : زن کم خرد بی خبر .
الإدلاء : فرو گذاشتن دلو به چاه .	المتعاء : زنی که بول باز نتواند داشتن .
الإدلاء : حجت آوردن .	المتعاء ^۱ : مرغی باشد .
الإدلاء : خصومت به قاضی افکندن .	النوءاء : زن کم خرد .
الأسلاء : مشیمه ها .	الورءاء : زن بزرگ سرین .
الأسلاء : اندوه عشق باز بردن .	ل
الأسلاء : اندام های ^۲ مردم .	الآلاء : نیکی ها و نعمت ها .
الأسلاء : بهیمه را خواندن .	الآلاء : درخت هایی بوند .
الأصلاء : زیرهای سرین .	الإبلاء : پوسانیدن ^۳ .
الإصلاء : در آتش آوردن .	الإبلاء : کهنه گردانیدن .
الأطلاء : آهوبچگان .	الإبلاء : نعمت دادن .
الإطلاء : جفت گردن شدن .	الإبلاء : کفایت وانمودن .
الإعلاء : بلند کردن .	الإبلاء : نام جایی بود .
الإعلاء : گران بها کردن .	الإقلاء : با بچه کشتن شتر .
الإعلاء : گران خریدن .	الإجلاء : از خان ومان بیرون آمدن .
الإعلاء : گران بها یافتن .	الإجلاء : از خان ومان بیرون شدن .
الإعلاء : جوشانیدن .	الإحلاء : شیرین کردن .
الأقلاء : گران از شیر با گرفته ^۴ .	الإحلاء : شیرین شدن .
الاکلاء : گیاه رویانیدن .	الإخلاء : تهی کردن .
الآلاء : دنبه فروش .	الإخلاء : تهی شدن .

۲- متعدی پوسیدن . ۳- در نسخه^۳ اساس

۴- در نسخه^۴ عکسی اساس بدین صورت

۱- در اساس بدون تشدید است .

« اندمها » بود که بدین صورت تصحیح شد .

است : « کزه کان از شیر با گرفته » .

الزَّوَالُ : چارپای ماده که پشت ریش دارد.	الزَّوَالُ : بزرگواران .
الزَّوَالُ : نادانان .	الزَّوَالُ : خواها .
الزَّوَالُ : ماده میثی که پای هاسپید دارد.	الزَّوَالُ : بیابان های فراخ .
الزَّوَالُ : زنی که يك کتفش بالاتر از دیگر بود ^۲ .	الزَّوَالُ : زکام رسانیدن .
الزَّوَالُ : زن بی مژه .	الزَّوَالُ : کمان پر در کشیدن .
الزَّوَالُ : چارپای ماده که پی سست دارد.	الزَّوَالُ : املی کردن .
الزَّوَالُ : زن لوح .	الزَّوَالُ : مهلت دادن .
الزَّوَالُ : پرده روی .	الزَّوَالُ : دادن .
الزَّوَالُ : زن آویخته گوش .	الزَّوَالُ : نزدیک گردانیدن .
الزَّوَالُ : ماده سگ شکاری .	الزَّوَالُ : سوگند خوردن .
الزَّوَالُ : زنی که بر اندام خال دارد .	الزَّوَالُ : تنگستان ^۳ .
الزَّوَالُ : بزرگواری و گردنکشی .	الزَّوَالُ : بدل ها .
الزَّوَالُ : آنان که به نادانی در کارها شوند .	الزَّوَالُ : رأی نیک .
الزَّوَالُ : سخت .	الزَّوَالُ : زن سخت خصومت .
الزَّوَالُ : زن بزرگ پای .	الزَّوَالُ : زن بزرگ شکم .
الزَّوَالُ : ماده میث سپید پای و جزو .	الزَّوَالُ : مادبان ستن میان .
الزَّوَالُ : زن ناکس و دون .	الزَّوَالُ : زن که دندانی افزون دارد .
الزَّوَالُ : ناکسان و دونان .	الزَّوَالُ : گرانان .
الزَّوَالُ : طعنه که ازو خون آید .	الزَّوَالُ : زن کم خرد .
	الزَّوَالُ : ماده میث بیمار .
	الزَّوَالُ : زره محکم بافته .

۱- ممال املاء است . ۲- در برهان ذیل « تنگ دست » آمده است : و ممسك

و بخیل را نیز گویند . ۳- این معنی از اساس محو شده .

- الرَّعْلَاءُ : ماده میشی که گوش هادراز دارد .
 الرِّعْلَاءُ : ماده شتری که لختی از گوش
 وی بریده بود .
 الرِّعْلَاءُ : زن ختنه ناکرده .
 الرِّمْلَاءُ : زن بی توشه .
 الرِّمْلَاءُ : ماده میشی که پای هاسیاه دارد .
 الرِّجْلَاءُ : ماده شتری که دست و پای ها
 کوتاه دارد و کوهان بلند .
 الرِّحْلَاءُ : چارپای مادهٔ سپید پشت .
 الرِّزْلَاءُ : زن لاغر سرین .
 السَّبْلَاءُ : زنی که بروت دارد .
 السَّخْلَاءُ : زن سست و دون .
 السَّعْلَاءُ : بترین غولان .
 السَّلَاءُ : مرغی بود .
 السَّلَاءُ : خارها .
 السَّوْلَاءُ : زن سست .
 الشَّعْلَاءُ : مادبان سپید پیشانی و دنبال .
 الشَّحْلَاءُ : زن سرخ چشم .
 الشَّحْلَاءُ : چارپای ماده که تهی گاه سپید
 دارد .
 الشَّتْلَاءُ : ماده میش سیاه سینه .
 الشَّتْلَاءُ : اندر بایست .
- الشَّلَاءُ : زنی که يك دستش سست بود .
 الشَّهْلَاءُ : زن میش چشم .
 الشَّهْلَاءُ ، حاجت .
 الصَّحْلَاءُ : زن گران آواز .
 الصَّعْلَاءُ : زن کوچک سر .
 الطَّحْلَاءُ : ماده میش سرخ قام .
 الطَّلَاءُ : خون .
 الطَّوْلَاءُ : ماده شتری که لب بالابین
 دراز دارد .
 العَبْلَاءُ : زمین پشته .
 العُدْلَاءُ : همسران .
 العُدْلَاءُ : هم یاران .
 العَزْلَاءُ : مادبان دنبال کثر و جزو .
 العَزْلَاءُ : دهن مشک .
 العَضْلَاءُ : زن کثر ساق .
 العِظْلَاءُ : مردان دراز گوش شکن .
 العَقْلَاءُ : زنی که سر زهدانش ستبر و
 درشت بود .
 العَقْلَاءُ : زنی که زانوها را بهم باز کو بد .
 العَقْلَاءُ : مادبانی که پای اندک مایه خم
 دارد .
 العَقْلَاءُ : خردمندان .

م

- الْفَتَّالَاءُ : ماریانی که دنبالش با سر پشت
مازه راست بود .
- الْقَبَّالَاءُ : زن بهر دو چشم لوج .
- الْقَبَّالَاءُ : ماده میش سرو پیچیده .
- الْقَبَّالَاءُ : پایندانان .
- الْقَزَلَاءُ : زن لنگک .
- الْقَلَاءُ : آنکه چیزی در تاوه قلیه کند .
- الْكَحَلَاءُ : زن سیاه چشم .
- الْكَمَلَاءُ : پایندانان .
- الْكَلَاءُ : آنجا که کشتی به کنار کشند .
- الْمَحَلَاءُ : ماده میشی که پای هاسپید دارد .
- الْمِطَلَاءُ : زمین نرم .
- الْمَقَلَاءُ : چوب بازی کودکان .
- الْمَيْلَاءُ : درخت بسیار شاخ .
- الْمَيْلَاءُ : توده ریگ جداگانه .
- الْمَيْلَاءُ : دستار دنبال فرو هشتمه .
- النَّجَلَاءُ : زن فراخ چشم .
- النَّجَلَاءُ : طعنه فراخ .
- الْهَدَلَاءُ : زن آویخته ناف .
- الْهَزَلَاءُ : لاگران .
- الْوَكَلَاءُ : وکیلان .
- الْيَلَاءُ^۱ : زن کوتاه دندان .
- الْأَحْمَاءُ : پدران دامادان .
- الْأَحْمَاءُ : زن پدران .
- الْأَحْمَاءُ : گل تیره در چاه افکندن .
- الْأَحْمَاءُ : گرم کردن .
- الْأَحْمَاءُ : نگاه دار گرفتن .
- الْأَدْمَاءُ : زن سپید اندام .
- الْأَدْمَاءُ : ماده شتر سپید .
- الْأَدْمَاءُ : نام جایگاهی بود .
- الْإِدْمَاءُ : خون آلود کردن .
- الْإِرْمَاءُ : بینداختن .
- الْإِرْمَاءُ : افزون شدن .
- الْأَسْمَاءُ : نامها .
- الْإِسْمَاءُ : نام نهادن .
- الْإِصْمَاءُ : به چشم دیدن بکشتن شکار را .
- الْأَظْمَاءُ : شترانی که روزی به آب آیند
و روزی نه .
- الْأَعْمَاءُ : ابرهای تنک .
- الْأَعْمَاءُ : نایبنا کردن .
- الْأَعْمَاءُ : پوشش های خانه از گز و نی .
- الْأَعْمَاءُ : بیهش شدن .
- الْأَقْمَاءُ : خوار کردن .

الْخُدَمَاءُ : خدمتکاران .	الْإِكْمَاءُ : سماروغ بخور دادن .
الْخُدَمَاءُ : بزگوش شکافته برپینا .	الْإِلْمَاءُ : ببردن دزد چیزی را .
الْخَرْمَاءُ : زن دیوار بینی بریده .	الْإِنْمَاءُ : افزون کردن .
الْخَزْمَاءُ : مار ماده که نگار باشد .	الْإِنْمَاءُ ^۱ : بکشتن شکار نه بد چشم دیدن .
الْخَشْمَاءُ : زنی که بوی نیایدش .	الْإِيْمَاءُ : اشارت کردن .
الْخَصْمَاءُ : پیکار کنندگان .	الْثِيْمَاءُ : بیابان دور .
الْخَطْمَاءُ : زن دراز بینی .	تِيْمَاءُ : شهری بود .
الدَّامَاءُ : دریا .	الثَّرْمَاءُ : زن شکسته دندان .
الدَّرْمَاءُ : زن گوشتگن .	الْجَحْمَاءُ : زن سرخ چشم .
الدَّرْمَاءُ : خرگوش ماده .	الْجَدْمَاءُ : زن بریده دست .
الدَّرْمَاءُ : نباتی بود .	الْجَدْمَاءُ : زن او فتاده انگشت .
الدَّهْمَاءُ : ماده میشی که بینی و ز نخش سپید بود .	الْجَدْمَاءُ : ستاره ای بود زیر شرطین ^۲ .
الدَّكْمَاءُ : زن بزرگ لب .	الْجَعْمَاءُ : زن سخت پیر .
الدَّكْمَاءُ : زن دراز زرخ و سیاه چرده .	الْجَمَاءُ : ماده میش بی سرو .
الدَّكْمَاءُ : شب تاریک .	الْحُكْمَاءُ : حکیمان .
الدَّهْمَاءُ : ماریان سیاه .	الْحُكْمَاءُ : بردباران .
الدَّهْمَاءُ : ماده میش سرخ .	الْحَمَاءُ : زن سیاه فام لب .
الدَّهْمَاءُ : نرمی پوست مردم .	الْحَمَاءُ : کون .
الدَّهْمَاءُ : سختی زمانه .	الْخَتْمَاءُ : زن پهن بینی .
الدَّهْمَاءُ : دیگک .	الْخُدَمَاءُ : ماده میشی که پای ها سپید دارد .

۱- آنمی الصید : رماه فأصابه ثم ذهب بعيداً و مات (معجم الوسيط) .

۲- دو ستاره درخشان در برج حمل که بمنزله دو شاخ آن است (ناظم الاطباء)

- الدَّهْمَاءُ : عدد بسیار .
 الدَّهْمَاءُ : شب بیست و نهم ماه .
 دَهْمَاءُ النَّاسِ : گروه مردم .
 الدَّوْمَاءُ : نباتی بود .
 الرَّكْمَاءُ : مادیانی که لب بالابین سپید دارد .
 الرَّحْمَاءُ : مهر بانان .
 الرَّحْمَاءُ : مادیان سپید سر و جزو .
 الرَّحْمَاءُ : ماده میش سپید سر و تن سیاه .
 الرَّشْمَاءُ : زنی که طعام را بوید .
 الرَّقْمَاءُ : مار ماده که نگار بود .
 الرَّسْمَاءُ : ماده میش سپید لب .
 الرَّعْمَاءُ : پایندانان .
 الرَّعْمَاءُ : پیش روان گروه .
 الرَّكْمَاءُ : حرام زادگان .
 الرَّكْمَاءُ : آنان که نشان بدی دارند .
 السِّمَاءُ : نشان .
 الشَّرْمَاءُ : زنی که لب بالابین شکافته دارد .
 الشَّرْمَاءُ : زنی که سر بینی بریده دارد .
 الشَّرْمَاءُ : بعضی گویند که زنی که کنارۀ گوش بریده دارد .
 الشَّمَاءُ : زن بلند بینی .
 الشَّمَاءُ : زمین پشتمۀ بلند .
 الشَّيْمَاءُ : زن که نشان مادر زاد دارد .
 الصَّحْمَاءُ : ماده خر دشتی سرخ قام .
 الصَّحْمَاءُ : تراهی بود .
 الصَّرْمَاءُ : زمین بی آب .
 السَّلْمَاءُ : زن بریده گوش .
 السَّلْمَاءُ : بعضی گویند که زن کر .
 الصَّمَاءُ : زن کر .
 الصَّمَاءُ : سخت .
 الصَّمَاءُ : سختی زمانه .
 الصَّمَاءُ : دامن چپ بر دوش راست افکندن .
 الصَّجْمَاءُ : زن کثر دهن .
 الطَّحْمَاءُ : درختی بود کوهی .
 الطَّحْمَاءُ : ماده شیر که بینی سیاه دارد .
 الطَّحْمَاءُ : ماده میش که بینی سیاه دارد .
 الطَّيْمَاءُ : خو .
 الظَّلْمَاءُ : تاریکی .
 العَمْتَاءُ : زنی که سخن هویدا نکوید .
 العَمْتَاءُ : زنی که سپیدی بر مویش غلبت دارد .
 العَجْمَاءُ : زن بسته زبان .
 العَجْمَاءُ : چار یایان .

قَرَمَاء : شهری بود .	العَجَمَاء : نماز پیشین و دیگر .
القَرَمَاء : زن کوچک .	العَرَمَاء : زن ختمه ناکرده .
القَصَمَاء : زن دندان شکسته .	العَرَمَاء : ماده میش نگار .
القَصَمَاء : چارپای سروشکسته .	العَرَمَاء : مار نگار .
القَعَمَاء : زن چفت بینی .	العَمَاء : زنی که بندهای دستش خشک شود .
الكَمَاء : زن بزرگ شکم و سیر .	العَصَمَاء : مادریانی که هر دو دست سپید دارد .
الكَرَمَاء : زنی که پشت بینی بر آمده دارد .	العَصَمَاء : ماده میشی که دستها سپید دارد .
الكَرَمَاء : کریمان .	العَصَمَاء : بزرگواران .
الكَزَمَاء : زن خرد انگشتان .	العَمَاء : زنی که لب بالاین شکافته دارد .
الكَزَمَاء : بعضی گویند که زن کوتاه بینی .	العَمَاء : دانایان .
الكِشَمَاء : زن بریده گوش یا بریده بینی .	العَمَاء : زن بزرگ آفرینش و جزو .
الكِظَمَاء : غمگینان .	العَصَمَاء : زنی که بندهای دستش خشک شود .
الكَوَمَاء : ماده شتر بزرگ کوهان .	العَمَاء : زنی که موی بر پیشانی و قفا بسیار دارد .
اللَّوَمَاء : بخیلان دون همت .	العَمَاء : زن کثر دهان .
اللَّوَمَاء : سرزنش .	العَمَاء : دیرنگان .
النَّدَمَاء : ندیمان .	
النَّعَمَاء : نعمت و فراخی .	
النَّعَمَاء : آسایش .	
الهِتَمَاء : زن دندان پیشین شکسته .	
الهَضَمَاء : زن ستمبر دندان .	
الهَضَمَاء : مادریان باریک میان .	

۲- اساس : دیرینه گان .

۱- املاء این کلمه در اساس چنین است : دانا آن .

۳- کج و مایل . ۴- کلمه اخیر از اساس محو شده .

الإسناء : بلند کردن .	اليهيماء : بيابان بی آب .
الإضناء : بسیار فرزند شدن زن .	اليهيماء : ماده شتر تشنه .
الأضناء : لاغر گردانیدن .	اليهيماء : زن سستبر لب .
الأعناء : گروه‌های مردم از هر قبیله .	اليهيماء : زن دلیر .
الأعناء : برویانیدن .	اليهيماء : بعضی گویند که زن کر .
الإعناء : توانگر گردانیدن .	اليهيماء : ماده شتر لاغر .
الإعناء : بی‌نیاز گردانیدن .	اليهيماء : بيابان بی آب .
الأعناء : بی‌نیازی کردن .	ن
الأغناء : کسی را از کسی بازداشتن .	الأثناء : ساعت‌های شب .
الأفناء : گروهی آمیخته .	الأثناء : هنگام‌ها .
الإفناء : نیست کردن .	الإبئاء : پسران .
الأقفاء : خوشه‌های خرما .	الأقفاء : زنانی که دوم فرزندزاده باشند .
الإقفاء : سرمایه دادن .	الأقفاء : اسبان سه ساله و جز آن .
الأمناء : منّها .	الأقفاء : کرانه‌ها .
الأمناء : استواران .	الأقفاء : میانه‌ها .
الإمناء : آب منی از قضیب آمدن .	الإقفاء : ثنا کردن .
الایناء : تأخیر کردن .	الأجفاء : نیک پختن میوه .
البعمناء : ماده میش سیاه و سپید .	الأحفاء : چوب‌های زین .
البتاء ^۲ : بناگر .	الإخفاء : سخن زشت گفتن .
الجبناء : بد دلان .	الإخفاء : هلاک کردن .
الجبناء : زنی که علت استسقا دارد .	الأدفاء : نزدیک کردن .
الجبناء : زن چفت بینی .	الأسفاء : روشنایی‌ها .

- الْحَجْنَاء : بعضی گویند که زن کوژ پشت.
 الْحَسْنَاء : زن نیک .
 الْحِنَاء : حتی .
 الْخَسْنَاء : زن درشت و سخت .
 الْخَشْنَاء : لشکر بسیار سلاح .
 الْخَنَاء : زنی که سخن به بینی گوید .
 الدَّقَاء : زنی که گردنش به دوش فرو
 شود .
 الدُّنَاء : مادریان کوتاه دست .
 الدَّهْنَاء : زمین نرم .
 الدُّهْنَاء : نام جایگاهی بود .
 الدُّقْنَاء : زن دراز زنج .
 الدَّنَاء : زنی که حیضش باز نایستد .
 الدَّنَاء : بعضی گویند که زنی که آب
 از بینی او همی رود .
 الرَّعْنَاء : زن کم خرد و سست .
 الرَّعْنَاء : نام شهر بصره .
 السَّحْنَاء : گونه روی .
 السَّحْنَاء : پیکر و حال .
 السَّيْنَاء : نیکو .
 الشَّخْنَاء : دشمنی .
 الصَّنَاء : زن گنده بغل .
 الْعَجْنَاء : ماده شتر بزرگ پستان کم شیر .
- الْعَيْنَاء : زن فراخ چشم .
 الْعَيْنَاء : ماده گاو کوهی .
 الْعَيْنَاء : ماده میشی که پیرامن چشم
 سپید دارد .
 الْغَنَاء : زنی که سخن به بینی گوید .
 الْغَمْنَاء : درختی بود که بلگ و شاخ
 بسیار دارد .
 الْقَرْنَاء : زن پیوسته ابرو .
 الْقَرْنَاء : زن سرو آورده در فرج .
 الْقَرْنَاء : گوسفند دراز سرو .
 الْقَرْنَاء : گونه ای از مار .
 الْقَرْنَاء : یاران .
 الْقَبَاء : کاریزکن .
 اللَّحْنَاء : زن چرکن و کند بوی .
 اللَّحْنَاء : زن کند زبان .
 الْمَثْنَاء : زنی که مثانه اش درد کند .
 الْمَثْنَاء : زنی که بول باز نتواند داشت .
 الْمَثْنَاء : آنکه همه کس روی را دشمن دارد .
 الْمَهْنَاء : مردمان خوار .
 الْمِينَاء : گوهر آبگینه .
 النَّدَاء : مرد سست .
 الْهَجْنَاء : آنان که مادرانشان تازی
 باشند و پدران نه .

الْوَجَنَاءُ : ماده شتری که افراز رخ
بزرگ دارد .

ه

الْإِيْبَاءُ : سوده گردانیدن .

الْإِجْبَاءُ : بی ابر شدن آسمان .

الْإِحْبَاءُ : بی سقف شدن خانه .

الْإِرْهَاءُ : دایم گردانیدن .

الْإِرْهَاءُ : سرخ شدن غوره خرما .

الْإِصْبَاءُ : کودك خوردن به روغن مالیدن .

الْإِقْبَاءُ : ناگواشتن طعام .

الْإِلْهَاءُ : مشغول کردن .

الْإِثْبَاءُ : اندك اندك غله در دهان

دست آس افگندن .

الْإِمْبَاءُ : سست گذاشتن عنان اسبان .

الْإِمْبَاءُ : آب دادن آهن .

الْإِكْبَاءُ : گرداب ها .

الْإِدْبَاءُ : رسانیدن خبر .

الْإِدْبَاءُ : بدریدن .

الْإِدْبَاءُ : سست گردانیدن .

الْبَيْلَاءُ : زن کم خرد .

الْتَيْبَاءُ : بیابان .

الْجَبْبَاءُ : زن فراخ پیشانی .

الْبَجْلَاءُ : زن اصلع سر .

الزَّهَّاءُ : زن کم خرد .

السُّتْبَاءُ : زن بزرگ کون .

الْوَجْبَاءُ : روشناسان .

الْوَرَّهَاءُ : زن کم خرد .

و

الْأَبْوَاءُ : ماده بزی که بول بوید .

الْأَبْوَاءُ : جایگاهی بود .

الْإِضْوَاءُ : هلاك کردن .

الْإِثْوَاءُ : مقیم شدن .

الْإِثْوَاءُ : مقیم گردانیدن .

الْأَجْوَاءُ : میان های آسمان و زمین .

الْأَدْوَاءُ : دردها .

الْأَدْوَاءُ : دردمند گردانیدن .

الْأَدْوَاءُ : پثر مرانیدن .

الْإِرْوَاءُ : سیراب کردن .

الْإِرْوَاءُ : به يك سو کردن .

الْأَسْوَاءُ : بدی ها و زشتی ها .

الْإِشْوَاءُ : به کشتن خطا کردن .

الْإِشْوَاءُ : بریان کردن .

الْإِشْرَاءُ : باقی داشتن .

الْإِضْوَاءُ : روشنایی ها .

الْإِضْوَاءُ : لاغر گردانیدن .

الْإِضْوَاءُ : باز جای بردن .

- الْأَطْوَاءُ السَّاقِطَةُ : راه‌های پیه پهلوهای
ماده شتر .
- الْإِعْوَاءُ : بی‌راه گردانیدن .
- الْإِقْوَاءُ : خالی شدن سرای .
- الْإِقْوَاءُ : به بیابان رسیدن .
- الْإِقْوَاءُ : به جایگاه خالی فرود آمدن .
- الْإِقْوَاءُ : سپری شدن توشه .
- الْإِقْوَاءُ : مختلف گردانیدن قوافی شعر .
- الْإِئْوَاءُ : نیست گردانیدن .
- الْإِئْوَاءُ : اشارت کردن .
- الْإِئْوَاءُ : پثر مریدن .
- الْإِئْوَاءُ : پثر مرانیدن .
- الْأَدْوَاءُ : منازل ماه .
- الْأَدْوَاءُ : نبات ها .
- الْإِدْوَاءُ : نیت کردن .
- الْإِدْوَاءُ : حاجت گزاردن .
- الْإِنْوَاءُ : استخوان خرما بیفکنیدن .
- الْأَهْوَاءُ : کام‌های نفس .
- الْإِهْوَاءُ : آهنگ کردن .
- الْإِهْوَاءُ : انداختن .
- الْإِدْوَاءُ : جای دادن .
- الْبَزْوَاءُ : زن سینه برون آمده .
- الْجَاوَاءُ : لشکر به آهن پوشیده .
- الْجَاوَاءُ : مادیان تیره رنگ .
- الْجَحْوَاءُ : زن سست پوست .
- الْجَلْوَاءُ : زنی که موی بر پیش سر ندارد .
- الْحَدْوَاءُ : باد شمال .
- الْحَلْوَاءُ : شیرینی .
- الْحَنْوَاءُ : ماده شتری که بر پشت کوزی دارد .
- الْحَوَاءُ : زن سیاه فام لب .
- الْحَوَاءُ : مار افسای .
- الْحَوَاءُ : نبات‌هایی بود .
- الْحَدْوَاءُ : زن سست گوش .
- الْحَدْوَاءُ : نباتی بود که چون دراز گردد
سست شود .
- الدَّجْوَاءُ : ماده شتری سیاه موی .
- الدَّفْوَاءُ : ماده شتری دراز گردن .
- الدَّفْوَاءُ : ماده میش سرو واپس گردن
شده .
- الدَّفْوَاءُ : عقاب ماده .
- الدَّفْوَاءُ : درخت بزرگ .
- السَّخْوَاءُ : زمین نرم .
- السَّعْوَاءُ : بهری از شب .
- السَّفْوَاءُ : ماده استری که موی بر پیشانی
کم دارد .
- الشَّعْوَاءُ : لشکر پراکنده .

الْفَجْوَاء : کمان زه از دسته دور .	الشَّعْوَاء : زنی که دندانهای فزون دارد .
الفَحْوَاء : مقصود از سخن .	الشَّعْوَاء : عقاب ماده .
الْفَتْوَاء ^۲ : درخت بسیار شاخ .	الشَّوَاء : بریانگر .
القَرْوَاء ^۲ : ماده شتر سخت پشت و جزو .	الصَّنْوَاء : سنگک نسو و سخت .
القَصْوَاء : ماده شتری بریده گوش .	الضَّهْوَاء : زنی که حیاض نشود ^۱ .
القَصْوَاء : ماده بز بریده گوش .	العَثْوَاء : پسر زن به سال بزرگ .
القَصْوَاء : نام شتر پیغامبر ، علم .	العَثْوَاء : ماده کفتار بسیار موی .
القَعْوَاء : زن باریک ساق .	العَثْوَاء : مشغولی .
القَمْنَوَاء : زن بلند بینی .	العُدْوَاء : زمین سخت و خشک .
القَرْوَاء : زن باریک ساق .	العُدْوَاء : دوری سرای .
اللاَّوَاء : رنج و سختی .	العُرْوَاء : لرزه تب .
اللَّحْوَاء : زن بیهوده گوی .	العَشْوَاء : زن شب گور .
اللَّحْوَاء : ماده شتری که پیش خویش نبیند .	العَشْوَاء : ماده میش سیاه و دنب سپید .
سپهرتر از دیگر بود .	العَوَّاء : ستاره‌ای از منازل ماه .
اللَّحْوَاء : ماده عقابی که منقار بالایش	العَوَّاء : کون .
به خلاف زیرین بود .	العَشْوَاء : مادبان سپید سر و جزو .
السَّهْوَاء : جایگاهی بود .	الغُلْوَاء : اول جوانی .
المَصْوَاء : زنی که بر ران گوشت کم دارد .	الغُلْوَاء : رفتن چنانکه بازش نتوان داشتن .
المُضْوَاء : پیش رفتن .	الفَجْوَاء : زنی که زانوهایش از یکدیگر
المُتَّوَاء : هنجیدن ^۳ .	دور بود .
النَّحْوَاء : مثله .	

۱- اساس « شود » و آن غلط است . ۲- این لغت از اساس محو شده است .

۳- در معجم الوسیط آمده است : « الْمُتَّوَاء : التَّمَطَّى عِنْدَ الْحَمَى » بنابراین مؤلف « هنجیدن » را به معنی کنهزه و کشواکش به کار برده است .

ی

الأحياء : زندگانی .

الأحياء : قبیله‌های از عرب .

الإحياء : زنده کردن .

الإحياء : در فراخی نعمت و باران شدن .

الأشياء : چیزها .

الإعياء : مانده کردن .

الإعياء : مانده شدن .

الأقياء : سایدها پس زوال .

الشدياء : زن بزرگ پستان .

الشرياء : زمین نمودار .

الحشياء : زنی که علت دما دارد .

الخدياء : شاگردانه .

الخرياء : زن شرمگن .

الدخياء : شب تاریک .

الدثياء : سختی سخت .

الصدياء : زن تشنه .

الضحياء : شب روشن بی‌ابر .

الضمياء : زنی که حیض نیوقند .

ذ

الجلدائة : مثلها .

الهدائة : بیهده گوی .

ز

الزيرائة : کنارهٔ پر مرغ .

الزيرائة : زمین پشته .

ق

القيقاء : زمین سخت فراخ .

ل

السلاءة : خار خرما بن .

هـ

الهوهائة : مردم کم خرد .

و

الحوائة : نباتی بود .

الخماسی

الإرتياء : رأی دیدن .

الإستياء : سبق بردن .

الإلتياء : درنگی شدن .

الإقتياء : دور شدن .

۱- دما : بفتح اول بر وزن هوا ، به معنی دم و نفس باشد (برهان) و در المنجد آمده :

«حشياء : المصاب بالحشی و حشی را چنین معنی کرده است : مرض فی الرية یصیرالتنفس صعباً وهو

علة الربو» و مقصود از «دما» در متن همین مرض است . ۲- «که» از اساس معوج

شده است .

پ

الاجْتِمَاءُ : بر گزیدن .

الاحْبَاءُ : دوستان .

الاجْتِبَاءُ : ازار بستن .

الاجْتِبَاءُ : پنهان شدن .

الارْقِبَاءُ : چشم داشتن .

الارِبَاءُ : پسران زن .

الاطِبَاءُ : بچشگان .

الاطِبَاءُ : خواندن .

الاقْرِبَاءُ : نزدیکان .

الاکْتِبَاءُ : خویشتمن را بخور کردن .

الانْسِبَاءُ : از چیزی بیرون آمدن .

الانْقِصَاءُ : بهره‌ها .

الالیَاءُ : خردمندان .

الانْقِطَبَاءُ : خوزدوی نر .

العَنْقَبَاءُ : مانع نر .

الانْتِجَبَاءُ : بادی که میان صبا و شمال جهد .

الهارِبَاءُ^۱ : ماهی خرد .

الهنْدِجَاءُ : کاستنی .

ت

الاجْتِمَاءُ : بفریفتن .

الاجْتِمَاءُ : فریفته شدن .

الاجْتِمَاءُ : شرم داشتن .

الْحَفِیْتَاءُ : شگرف و زفت .

ث

الارْقِشَاءُ^۲ : شوریده شدن .

الثَّلَاثَاءُ : سه شنبه .

القریشاء : نام جایگاهی بود .

القریشاء : گونه‌ای از خرما بن .

الکَرِیْشَاءُ : مثله .

الثَّمَاءُ : زمین بسیار خاك .

ج

الارْتِجَاءُ : اومید داشتن .

الالْتِجَاءُ : پناه گرفتن .

الادْتِجَاءُ : بایکدیگر راز کردن .

الحوْجِجَاءُ : اندر بایست .

الخباجاء : شتری که گشنی بسیار

کند .

الْحَجَّوْجَاءُ : مرد دراز پای .

الدُّحْرَجَاءُ : لعبت که کودکان بدو بازی .

الشَّجَّوْجَاءُ : مرد دراز پای .

العَرْدِجَاءُ : نیم روز .

۱- در اساس باراء و باء آمده که غلط است . ۲- این لغت و معنی آن از

اساس مجو شده است .

العُرْبِيَّاء : هر روز آب دادن شتر .

الدُّوِّيَّاء : اندر بایست .

الْمُفْرَجَاء : آنکه عورت خود برهنه کند.

ح

الاجْتِحاء : از بن برکندن .

الاشْحَاء^۱ : تنگ دستان .

الاصْحَاء^۱ : فن درستان .

الالْتِحاء : ریش در آوردن .

الالْتِحاء : پوست از درخت باز کردن .

الالْتِحاء : اعتماد کردن .

الالْتِحاء : آهنگ کردن .

الالْتِحاء : سترده شدن .

الکَرَوْحَاء : رفتنی که گام نزدیک نهند .

خ

الالْتِحاء : نان تر کرده خوردن .

الالْتِحاء : بزرگواری کردن .

د

الالْتِحاء : آغاز کردن .

الاجْتِحاء : عطا خواستن .

الارْتِحاء : دستار بر سر پیچیدن .

الارْتِحاء : خاکستر^۲ .

الاشْدَاء : سخت دلان .

الاعْتِدَاء : از حد درگذشتن .

الاعْتِدَاء : بیداد کردن .

الاعْتِدَاء : بامداد کردن .

الافْتِدَاء : خویشتن باز خریدن .

الاقْتِدَاء : برپی کسی رفتن .

الانْتِدَاء : انجمن کردن .

الانْتِدَاء : به انجمن شدن .

الاهْتِدَاء : راه راست گرفتن .

الاهْتِدَاء : راه یافتن .

الأوداء : دوستان .

الرُّعْدَاء : آنچه از فضا^۱ طعام بریزد .

الرَّمْدَاء : خاکستر .

السُّوَيْدَاء : میان دل .

السُّوَيْدَاء : جایگاهی بود .

العَبْدَاء : بندگان .

ذ

الاحْتِدَاء : به کسی پی بردن .

الاحْتِدَاء : بر نهاد کسی کار کردن .

الاحْتِدَاء : نعلین در پای کردن .

الاعْتِدَاء : غذا گرفتن .

ر

الاجْتِراء : دلیر شدن .

۱- در اساس بدون تشدید آمده .

۲- خاکسترگون شدن درست است .

العُشُوراء : عاشوراء .	الذُّرَّاء : قریفتن .
عُقاراء : نام شهری بود .	الذُّرَّاء : بردمیدن .
العُبَّیراء : سنجید .	الذُّرَّاء : خوار داشتن .
العُبَّیراء : نمید گاوریس .	الاسْتِراء : برگزیدن .
العُرَّیراء : مرغی بود .	الاسْتِراء : خرید و فروخت کردن .
الکُدَّیراء : خرماى به شیر آغشته .	الاعْتِراء : بدکسی فرود آمدن .
المُرَّیراء : جو دو پهلو .	الاعْتِراء : رسیدن .
ف	الاعْتِراء : بدی پیش آوردن .
الاجْتِراء : بستنده شدن .	الاقْتِراء : دروغ نهادن .
الاعْتِراء : خویشتن را به کسی باز خواندن .	الاقْتِراء : پوستین در پوشیدن .
الاعْراء : عزیزان .	الاقْتِراء : به شهرها گردیدن .
الزُّبَّاء : مرد کوتاه .	الاکْتِراء : بدگری شدن .
العزُّبَّاء : استخوان بن دنبال .	الامْتِراء : به شك بودن .
اللُّغَبَّاء : سولاخ موش دشتی .	الامْتِراء : بیرون آوردن .
س	الاجْراء : پیش آمدن .
الاجْتِساء : آشامیدن .	الاندِراء : کوژ شدن .
الآخِساء : بخیلان و ناکسان .	الادِساء : غم و رنج زایل شدن .
الآخِساء : روزهای پنجشنبه .	الافْراء : شکافته شدن .
الاکْتِساء : جامه پوشیدن .	البتِّراء : آفتاب .
الانْتِساء : از هم دور شدن .	الحمِّراء : عایشه رضی الله عنها .
الانْتِساء : دور شدن .	الحمِّراء : مرغ سرخ سر .
الایْتِساء : پی بردن .	الشَّعِّراء : گوندهای از مگس بود .

الْبِرْسَاءُ : مردم .	الْإِنْتِصَاءُ : موی دراز شدن .
الْبِرْقَاءُ : مثله .	الْحَرْقُصَاءُ : جانوری است مانند کنگه .
الْحَفِيسَاءُ : مرد کوتاه و شگرف .	الْخَصَائِصَاءُ : درویشی .
الْخُنْفَاءُ : خوزدو .	الثَّصَاءُ : عیش ناخوش .
الدَّبَاسَاءُ : ملیح ماده .	الثَّصَاءُ : آنکه باربر کاوان برد .
الطَّرْفِيسَاءُ : گرد و تاریکی .	الثَّصَاءُ : زمین درشت .
الطَّرْمِيسَاءُ : مثله .	العُقَيْصَاءُ : شکنجه خرد که با بزرگ
العَجَسَاءُ : تاریکی شب .	بپوشیده باشد .
العَجَسَاءُ : گونه‌ای از رفتن .	الغَمِيسَاءُ : ستاره‌ای بود که وی را
العَجَسَاءُ : شتر بزرگ پیر .	شعرای شامی خوانند .
العَجِيسَاءُ : مثله .	الغَمِيسَاءُ : نام جایگاهی بود .
العَوَاسَاءُ : خوزدوی آبتن .	الْقَرُفِصَاءُ : بر سر انگشتان نشستن .
المَلِيسَاءُ : چرخ .	ض
المَلِيسَاءُ : نیم روز .	الْإِرْقِضَاءُ : پسندیدن .
ش	الْإِرْقِضَاءُ : خشنودی کردن .
الْإِحْتِشَاءُ : آکندن زن حایض فرج را	الْأَرْمِضَاءُ : ماه‌های رمضان .
به چیزی .	الْإِقْتِضَاءُ : تقاضا کردن .
الْإِرْقِشَاءُ : رشوت ستدن .	الْإِنْتِضَاءُ : تیغ از نیام برکشیدن .
الْإِفْتِشَاءُ : مست شدن .	الْإِنْقِضَاءُ : به سر آمدن روزگار .
ص	التَّرْكَضَاءُ : گونه‌ای از رفتن .
الْإِحْتِصَاءُ : خویشتن خصی کردن .	ط
الْإِعْتِصَاءُ : به شمشیر زدن .	الْإِحْتِطَاءُ : گام نهادن .
الْإِنْتِصَاءُ : برگزیدن .	الْإِمْتِطَاءُ : مرکب گرفتن .

الْحَبْنَطَاءُ : کوتاه بزرگ شکم .

الرَّاهِطَاءُ : سولاخ موش دشمنی .

السَّوِطَاءُ : طعامی بود .

القَبِيطَاءُ : ناطف^۱ .

المُرِطَاءُ : پوست شکم از ناف تا زهار .

المَطِيطَاءُ : خرا میدان .

ظ

الإِحْتِطَاءُ : بهره مند شدن .

الإِحْتِطَاءُ : برافروختن آتش .

الإِلْتِطَاءُ : زبانه زدن آتش .

الجِلْحِطَاءُ : زن بسیار موی .

الجِلْحِطَاءُ : زمین بی درخت .

ح

الإِدْعَاءُ : فراز خواستن .

الإِدْعَاءُ : دعوی کردن .

الأَرْبِعَاءُ : چهارشنبه .

الأَرْبِعَاءُ : چوب های خرد .

الأَرْبِعَاءُ : چوب خیمه .

الأَرْبِعَاءُ : نام جایگاهی بود .

الإِرْقِعَاءُ : چرا کردن .

القاصِيعَاءُ : سولاخ موش دشمنی .

القَطِيعَاءُ : گونه ای از خرمای دون .

الوَاتِعَاءُ : نشستن دده .

خ

الإِبْتِغَاءُ : جستن .

الإِرْقِغَاءُ : کف شیر بخوردن^۲ .

البَالِغَاءُ : پایچه .

ف

الإِحْتِغَاءُ : بیرون آوردن .

الإِحْتِغَاءُ : برکندن .

الإِحْتِغَاءُ : پای برهنه شدن .

الإِحْتِغَاءُ : پنهان کردن .

الإِحْتِغَاءُ : آشکارا کردن .

الإِسْتِغَاءُ : شفا دادن .

الإِصْطِغَاءُ : برگزیدن .

الإِعْتِغَاءُ : عطا خواستن .

الإِقْتِغَاءُ : برگزیدن .

الإِقْتِغَاءُ : از پس فراز شدن .

الإِكْتِغَاءُ : بسنده کردن .

الإِكْتِغَاءُ : بسنده شدن .

الإِدْتِغَاءُ : بیرون شدن .

الإِفْتِغَاءُ : نیست شدن .

۱- نوعی حاوا که به فارسی شکرینه گویند (ناظم الاطبا) .

۲- در متن «بخوردن»

بدون دال است .

الِدَبُّوقَاءُ : بی گناهی نمودن .	الِدَبُّوقَاءُ : دبق ^۲ .
الِدَبُّوقَاءُ : بازگشتن .	الِزُّرِّيْقَاءُ : آب روغن .
ق	الصُّلْبِيْقَاءُ : مرغی باشد .
الِإِتْقَاءُ : پرهیزدن .	الطَّبَاقَاءُ : آنکه کار بر وی بباشد .
الِإِرْقَاءُ : به بالا بردن .	الطَّبَاقَاءُ : شتری که گشنی نکند .
الِإِرْقَاءُ : بندگان .	العَانِقَاءُ : خاك سولاخ خرگوش .
الِإِسْتِقَاءُ : آب برکشیدن .	النَّاعِقَاءُ ^۲ : سولاخ موش دشتی .
الِأَصْدِقَاءُ : دوستان .	النَّافِقَاءُ ^۳ : مثله .
الِإِعْتِقَاءُ : بازداشتن .	ك
الِإِعْتِقَاءُ : کندن چاه از چپ و راست .	الِإِقْتَاءُ : تکیه کردن .
الِإِعْتِقَاءُ : غلبت کردن .	الِإِسْتِئَاءُ : از کسی یا از چیزی نالیدن .
الِأَفْرِقَاءُ : گروه ها .	الِإِسْتِئَاءُ : گله کردن .
الِإِلْتِقَاءُ : با هم رسیدن .	الْبِرَاكَاءُ : سختی و دشواری چیزها .
الِإِلْتِقَاءُ : یکدیگر را دیدن .	الْبِرَاكَاءُ : استادن در جنگ .
الِإِنْتِقَاءُ : برگزیدن .	بِرَكَاءُ : نام جایگاهی بود .
الِإِنْتِقَاءُ : مغز از استخوان بدر آوردن .	الدَّيْسَاءُ : گله گوسفند .
الْحَرُوقَاءُ : سوخته آتش .	ل
الْحَمِيْقَاءُ : باد آبله .	الِإِحْتِلَاءُ : بیازمودن .
الْخُلِيْقَاءُ ^۱ : اسبی که گشنی نکند .	الِإِحْتِلَاءُ : مبتلا کردن .
الْخُلِيْقَاءُ : بعضی گویند که بینی اسب .	الِاجْتِلَاءُ : جاوه کردن .
الدَّبُّوقَاءُ : مرد شکم خواره .	الِاجْتِلَاءُ : به چیزی نگرستن .

۱- «خاء» کلمه در اساسی بدون حرکت است . ۲- به کسر اول چیزی مانند سریشم

که بدان مرغان را شکار کنند (ناظم الاطباق) . ۳- از اساس محو شده است .

جَدْوَلَاء : جایگاهی بود .	الْأَجَلَاء : بزرگواران .
حَرَمَلَاء : مثله .	الْإِخْتِلَاء : گیاه و مانندش درودن .
الْحَوْصَلَاء : چینهدان مرغ .	الْأَخِلَاء : دوستان .
حَوْصَلَاء : جایگاهی بود .	الْأَدِلَاء : راه نمایان .
الرَّقِیْلَاء : گوندای از عنکبوت بزرگ .	الْأَذِلَاء : مردمان خوار .
العَنْصَلَاء : پیاز دشتی .	الْإِسْتِیْلَاء : مسکه را روغن کردن .
قَرَمَلَاء : جایگاهی بود .	الْإِضْطَلَاء : به آتش بتمنن .
التَّبَدَلَاء : کاجی .	الْإِطْلَاء : دارو بر خود اندودن .
كِرْبَلَاء : آنجا که حسین را رضی الله	الْإِعْتِلَاء : بلند شدن .
عنه بکشتند .	الْأَعْلَاء : بیماران .
هَوْلَاء : اینان .	الْإِعْتِیْلَاء : جوشیدن .
۴	الْإِفْتِیْلَاء : بچه از شیر باز بریدن .
الْإِحْتِمَاء : پرهیز کردن .	الْإِكْتِمَاء : برگرده زدن .
الْإِحْمَاء : خویشاوندان .	الْادِکْتِمَاء : برخیز کردن .
الْإِرْقِمَاء : با کسی تیر انداختن .	الْإِكْتِمَاء : بیدار بودن .
الْإِرْقِیْمَاء : انداخته شدن .	الْإِمْتِیْلَاء : پر شدن .
الْإِعْتِمَاء : برگزیدن .	الْإِنْجِیْلَاء : باز شدن ابر و جزو .
الْإِسْتِمَاء : خود را به کسی باز خواندن .	الْإِنْفِیْلَاء : بریده شدن .
الْإِنْصِمَاء : بیش باز بردن .	الْإِنْسِیْلَاء : بی اندوه و بی عشق شدن .
الْإِنْکِمَاء : پنهان شدن .	الْإِیْتِیْلَاء : تقصیر کردن .
الدَّامِیْلَاء : سولاخ موش دشتی .	الْإِیْتِیْلَاء : سوگند خوردن .
الدَّهْمِیْلَاء : سختی زمانه .	الْبَاقِلِیْ : باقلی .

العَبَاءُ : مردم کم خرد .

ن

الِإِيتَاءُ : بنا کردن .

الِإِجْتِنَاءُ : بار از درخت باز کردن .

الِإِدْقَاءُ : نزدیک آمدن .

الِإِسْتِنَاءُ : آب برکشیدن .

الِإِضْطِنَاءُ : لاغر شدن .

الِإِضْطِنَاءُ : شرم داشتن .

الِإِضْنَاءُ : بخیلان .

الِإِطْنَاءُ : لاغر شدن .

الِإِطْنَاءُ : مثلد .

الِإِعْتِنَاءُ : تیمار داشتن .

الِإِقْتِنَاءُ : به سرمایه گرفتن .

الِإِقْتِنَاءُ : کسب کردن .

الِإِكْتِنَاءُ : کنیت نهادن .

الِإِمْتِنَاءُ : به مناسبت شدن .

الِإِنْتِنَاءُ : بازگردیدن .

الِإِنْتِنَاءُ : دو تا شدن .

الِإِنْحِنَاءُ : مثلد .

هـ

الِإِرْدِهَاءُ : خوار داشتن .

الِإِسْتِهَاءُ : آرزو کردن .

الِإِفْتِهَاءُ : باز ایستیدن .

الِإِفْتِهَاءُ : باز بودن .

الِإِدْتِهَاءُ : به کناره رسیدن .

الِإِفْتِهَاءُ : به غایت چیزی برسیدن .

و

الِإِحْتِوَاءُ : ناخوش آمدن .

الِإِحْتِوَاءُ : بر چیزی دست یافتن .

الِإِحْتِوَاءُ : جمع کردن .

الِإِدْوَاءُ : پوست سرشیر بخوردن .

الِإِرْقِوَاءُ : سیراب شدن .

الِإِرْعِوَاءُ : ایستادن .

الِإِسْتِوَاءُ : راست شدن .

الِإِسْتِوَاءُ : برابر شدن .

الِإِسْتِوَاءُ : بلند شدن .

الِإِسْتِوَاءُ : به تمامی جوانی رسیدن .

الِإِسْتِوَاءُ : به چیزی آهنگ کردن .

الِإِسْتِوَاءُ : مستولی شدن .

الِإِسْتِوَاءُ : قرار گرفتن .

الِإِسْتِوَاءُ : بر چیزی دست یافتن .

الِإِسْتِوَاءُ : بریان کردن .

الِإِقْتِوَاءُ : خدمت کردن .

الِإِكْتِوَاءُ : داغ کردن .

- الإِكْتِواء : درمانیدن و کند شدن .
 الإِكْتِواء : از خود نمودن آنچه نبود .
 الإِلْتِواء : پیچیده شدن .
 الإِفْتِواء : نیت کردن .
 الإِفْزِواء : به بیک سو شدن .
 الإِنْفِزِواء : به هم آمدن .
 الإِنْشِواء : بریان شدن .
 الإِدْطِواء : نور دیده شدن .
 الإِدْهِواء : فرود آمدن .
- ی
- الأَقْبِیاء : ترسکاران .
 الأَدْوِیاء : مهمانان .
 الأَجْرِیاء : وکیلان .
 الأَجْرِیاء : پیغام گزاران .
 الأَحْرِیاء : سزاواران .
 الأَدْعِیاء : پسرخوانندگان .
 الأَدْعِیاء : حرام زادگان .
 الأَزْکیاء : پارسایان .
 الأَسْتِیاء : اندوهگن شدن .
 الأَسْخِیاء : جوامردان .
 الأَسْرِیاء : مهتران .
 الأَسْمِیاء : همانامان .
 الأَسْفِیاء : بدبختان .
- الأَصْفِیاء : دوستان خالص .
 الأَغْنِیاء : توانگران .
 الأَعْوِیاء : بی راهان .
 الأَقْوِیاء : نیرومندان .
 الأَكْرِیاء : خربندگان .
 الأَكْمِیاء : دلیران .
 الأَكْنِیاء : هم کنیتان .
 الأَنْبِیاء : پیغمبران .
 الأَنْجِیاء : هم رازان .
 الأَنْسِیاء : فراموش کنندگان .
 الأَوْصِیاء : وصیان .
 الأَوْلِیاء : دوستان .
 الباریاء : بوریان .
 الثَّرِیاء : پروین .
 الجاسیاء : سخت و ستبر .
 الجَرِیاء : بادی که میان شمال و دبور
 جهد .
 الحاوِیاء : چرب روده .
 الحَبِیاء : جایگاهی بود .
 الحَذْرِیاء : زمین سخت .
 الحَمِیاء : قوت سیکمی .
 الخافِیاء : پریان .
 السَّابِیاء : مشیمه .

السَّاجِيَاءُ : بسیار شدن نسل گوسفند .

السَّابِيَاءُ : سولاخ موش دشتی .

السَّافِيَاءُ : گرد رزمگاه .

السَّافِيَاءُ : باد بسیار خاك .

السَّيْمِيَاءُ : نشان .

السَّطِيْمِيَاءُ : خو .

العِيَايَاءُ : مرد در مانده به گفتار و کردار .

العِيَايَاءُ : شتری که گشنی نکنند .

الفاسِيَاءُ : خوزدو .

القرْحِيَاءُ : زمین هموار .

التَّوْحِيَاءُ : آهن داغ کردن .

العَبْرِيَاءُ : بزرگواری و پادشاهی .

الکیمیاء : معروف .

الثَّوْدِيَاءُ : لوبیا .

و منه

الإِسْتِيَاءَةُ : جایگاه گرفتن .

ق

الإِسْتِقْدَاءَةُ : علاجی کردن تا قی اوفتد .

الشداسی

الإِسْتِخْبَاءُ : خیمه زدن .

الإِسْتِنْبَاءُ : خبر خواستن .

الإِسْتِيَاءُ : ناخوش آمدن هوای جایی .

ت

الإِسْتِفْتَاءُ : فتوی خواستن .

الإِسْتِيْتَاءُ : گشن خواستن ماده شتر .

ج

الإِسْتِنْجَاءُ : پاك کردن مخرج پسین به

سنگك یا به آب .

الإِسْتِنْجَاءُ : شتافتن .

الدُّخَيْرِجَاءُ : لعبت کودکان .

المَعْلُوجَاءُ : مردمان زفت و نادان .

ح

المَشْيُوحَاءُ : زمین با درمنه .

خ

الإِسْتِرْخَاءُ : سستی اندام و جزو .

الإِسْتِرْخَاءُ : سست شدن .

الإِسْتِرْخَاءُ : فرو گذاشته شدن .

المَشْيُوحَاءُ : کرو پیران .

د

الإِسْتِجْدَاءُ : عطا خواستن .

الإِسْتِعْدَاءُ : یاری خواستن .

الإِسْتِيْدَاءُ : هدیه خواستن .

الإِسْتِيْدَاءُ : یاری خواستن .

الإِسْرِنْدَاءُ : غلبت کردن خواب بر مردم .

الإِعْزِذْدَاءُ : مثله .

الإِعْلَانَاء : بلند کردن .

المَعْبُودَاء : بندگان .

المَعْرُودَاء : زمین با سماروغ .

ف

الإِسْتِحْدَاء : فروتنی کردن .

و

الإِسْتِمْرَاء : پاک کردن زهدان زن از

حیض .

الإِسْتِمْرَاء : پاک کردن مخرج پیشین به

سنگ یا به آب .

الإِسْتِدْرَاء : به سایه کردن .

الإِسْتِشْرَاء : کار بزرگ شدن .

الإِسْتِقْرَاء : خواندن خواستن .

الإِسْتِمْرَاء : گوارنده آمدن .

الإِسْتِمْرَاء : آتش بیرون آوردن .

الإِعْرِيْرَاء : برهنه بر اسب نشستن .

المَصْعُورَاء : خردگان .

المَعْيُورَاء : خران .

المَتَّبُورَاء : بزرگان .

المَمْمُورَاء : کسانی که سر ختنه گاه ایشان

بزرگ باشد .

ز

الإِسْتِهْزَاء : افسوس داشتن .

اللِّغْزَاء : سولاخ موش دشتی .

المِرْعِزَاء : پرپشم .

هـ

الإِسْتِنْسَاء : تأخیر خواستن .

الْمِتْبُوسَاء : بزاق نر .

ق

الإِسْتِغْشَاء : جامه به سر در کشیدن .

الإِسْتِمِشَاء : داروی مسهل خوردن .

الإِسْتِنِشَاء : بوییدن .

الإِسْتِشَاء : ستور را به پاشنه بر رفتن

داشتن .

هـ

الإِسْتِعْصَاء : بی فرمان شدن .

الإِسْتِقْصَاء : بر کاری ایستادن .

الإِسْتِیْصَاء : در پذیرفتن .

ض

الإِسْتِرْضَاء : خشنودی خواستن .

الإِسْتِقْضَاء : حاکمی کردن .

ط

الإِحْبِنْطَاء : پر خشم شدن .

الإِحْبِنْطَاء : بزرگ شکم شدن .

الإِسْتِبْطَاء : درنگی شمردن .

الإِسْتِعْطَاء : عطا خواستن .

الِاسْتِيطَاءُ : نرم شمردن .

الِاقْطِيطَاءُ : اندك اندك رفتن .

الِاقْطِيطَاءُ : رفتن مرغ سنگ خوار .

ظ

الِاجْلِبْنِطَاءُ : به ستان باز خفتن و پای ها

در هوا کردن .

ح

الِاسْتِدْعَاءُ : خواندن .

الِاسْتِرْعَاءُ : نگاه بانی خواستن .

الِاسْتِنْعَاءُ : کار کردن خواستن .

الِاسْتِنْعَاءُ : رمیدن .

الِاسْتِنْعَاءُ : پیش باز شدن .

ف

الِاسْتِحْفَاءُ : جافی آمدن .

الِاسْتِحْفَاءُ : پنهان شدن .

الِاسْتِدْفَاءُ : بختن .

الِاسْتِشْفَاءُ : شفا جستن .

الِاسْتِضْفَاءُ : همه مال بستن .

الِاسْتِعْفَاءُ : عفو کردن خواستن .

الِاسْتِكْفَاءُ : کفایت کردن خواستن .

الِاسْتِيفَاءُ : تمام کردن .

الِاسْتِيفَاءُ : تمام شدن .

الِاطْلِنْفَاءُ : بر زمین وا دوسیدن .

ق

الِاسْتِبْقَاءُ : باقی گذاشتن .

الِاسْتِبْقَاءُ : بقا جستن .

الِاسْتِرْقَاءُ : افسوس کردن .

الِاسْتِسْقَاءُ : زرد آب که در شکم او افتد .

الِاسْتِسْقَاءُ : آب خواستن .

الِاسْتِسْقَاءُ : به ستان باز خفتن .

الِاسْتِسْقَاءُ : به روی خفتن .

ك

الِاسْتِبْكَاءُ : بگریانیدن .

الْمَعْكُوكَاءُ : بدی .

الْمَعْكُوكَاءُ : مثله .

ل

الِاحْتِيبَاءُ : شیرین شدن .

الِادْتِيبَاءُ : پنهان شدن .

الِاسْتِحْلَاءُ : شیرین آمدن .

الِاسْتِحْلَاءُ : شیرین داشتن .

الِاسْتِخْلَاءُ : خالی خواستن .

الِاسْتِشْلَاءُ : بر مانیدن .

الِاسْتِشْلَاءُ : توانایی بجای آوردن .

الِاسْتِعْلَاءُ : بزرگوار شدن وغالب شدن .

الِاسْتِفْلَاءُ : سروا جستن .

الِاسْتِمْلَاءُ : املا خواستن .

ی

الِاسْتِحْيَاءُ : زنده گذاشتن .

الِاسْتِحْيَاءُ : شرم داشتن .

الكنى و غيرها

أُمُّ الْقَبَائِرِ : دشت .

أَبُورَجَاءٍ : کنیت سفره .

أَرْضُ سَخَاءٍ : زمین سست نرم .

قَبُورُ الشَّهَدَاءِ : قضايف .

لِحْيَةٌ حَدَائِقُ : ریش کوتاه .

بَنُو الْعَبْرَاءِ : درویشان .

بَنُو الْعَبْرَاءِ : دزدان .

بَنُو قَنْطُورَاءِ : ترکان .

حَبَّةُ الْخَضْرَاءِ : و نمشك .

سَنَةٌ حَمْرَاءُ : سال سخت .

قَنَاةٌ سَرَّاءُ : نيزه میان تهی .

وِطَاءَةٌ حَمْرَاءُ : وطای نو .

عِزَّةٌ قَمْعَاءُ : بی همتایی پاینده .

كَلِمَةٌ عَوْصَاءُ : يك سخن غریب .

أَبُو الْبَيْضَاءِ : کنیت حبشی .

أَبُو الْمَضَاءِ : کنیت اسب .

أَبُو الْوَضَاءِ : کنیت چراغ .

الِاسْتِيْلَاءُ : دست یافتن .

الِاسْتِيْلَاءُ : زره پوشیدن .

الِاقْتِيْلَاءُ : بی آرام شدن .

الْمَنْعُولَاءُ : گاله شتران .

م

الِاحْتِمَاءُ : سیاه شدن .

الِاسْتِنْمَاءُ : چشم داشتن .

الِاسْتِمَاءُ : پرستار خریدن .

ن

الِاسْتِثْمَاءُ : ثنا گفتن .

الِاسْتِثْمَاءُ : ان شاء الله گفتن درسوگند .

الِاسْتِدْنَاءُ : نزدیک کردن .

الِاسْتِغْنَاءُ : بی نیاز شدن .

الِاسْتِمْنَاءُ : بیرون آمدن منی .

الِاسْتِينَاءُ : روشن شدن .

الْمَأْقُونَاءُ : خران .

و

الِاسْتِغْوَاءُ : بی راه کردن .

الِاسْتِيْوَاءُ : سرگشته شدن .

الِاسْتِيْهَاءُ : افکنندن .

۱- استلمیت ما عند فلان اذا تلبته و اخذته . و استمدى القيشي : طلبه (لسان العرب) .

۲- در اساس با ثاء مثلث آمده که غلط است .

- أُمُّ بَيْضَاءَ : کنیت دیگک .
 أَحْمَرُ الطَّلَعَاءِ : قی .
 أَبْوَالِ الشَّاءِ : کنیت شکر .
 بَقْلَةُ الحَمَّاءِ : پرپهن .
 دَارُ البَقَاءِ : بهشت .
 ابْنُ ذُكَاءِ : سپیده دم .
 سَنَةٌ رَمَلَاءُ : سالی که باران کم بارد .
 لَيْلَةٌ لَيْلَاءُ : شبی تاریک .
 أَعْنَانُ السَّمَاءِ : چندانکه بتوان دید از آسمان .
 أُمُّ السَّمَاءِ : راه گاه کشان .
 شَرَحَ السَّمَاءِ : مثله .
 ابْنُ المَاءِ : مرغابی .
 بِنَاتُ المَاءِ : مرغابی آبی .
 بِنَاتُ المَاءِ : هر جانور که در آب بود .
 دَوْرُ المَاءِ : سبزی که بر سر آب بود .
 وِطَاءَةُ دَهْمَاءُ : وطای کهن .
- يَبْسُ المَاءِ : خوی خشک شده .
 قَرِيحَةٌ غَتَاءُ : دبه بسیار مردم .
 رِيحٌ وَرْهَاءُ : باد زود چپنده .
 سَحَابٌ وَرْهَاءُ : ابری که باران باز نگیرد .
 عَنَزٌ أَبْوَاءُ : بزی که از بوی بول بیمار شود .
 مَاءٌ رُوَاءُ : آب پیدا بر روی زمین .
 إِمْرَأَةٌ سَوَاءُ : زن زشت .
 مَفَارَةُ شَجَوَاءُ : بیابانی که درو دشوار توان شدن .
 شَجَرَةٌ فَنَوَاءُ : درختی که شاخه هایش تباه شود .
 أَرْضٌ غَضِيَاءُ : زمین که در وی امرود کوهی بسیار بود .
 دَاءٌ دَعِيَاءُ : درد بی درمان .
 كَلِمَةٌ طَخِيَاءُ : سخنی که نه بتازی بود .

والله اعلم .

سپری شد کتاب الف بحمدالله تعالی ومنه و کرمه

کتاب همزه

از قانون ادب و او هشت نوع است :

نوع اول

الْجَبَّأُ : سماروغ .

الْجَبَّأُ : خاص پادشاه .

الْجَبَّأُ : عطا دادن .

سَبَّأً : قبیلدای بود .

سَبَّأً : شهری بود .

الْتَبَّأُ : دلماب .

الْتَبَّأُ : خبر .

الْوَدَّأُ : بیماری عام .

ت

الْوَقَّأُ : کوفتگی اندام .

ج

الْحَجَّأُ : بخیلی کردن .

الْلَجَّأُ : پناهگاه .

الْدَجَّأُ : پناه کردن .

د

الْحَدَّأُ : تبرهای سنگ شکاف .

الْحَدَّأُ : مهر بانوی کردن زن بر فرزند .

الْحَدَّأُ : بریدن مشیمه گوسفند .

الْحَدَّأُ : زغنان .

الْصَدَّأُ : زنگار .

الْصَدَّأُ : زنگار گرفتن .

الْهَدَّأُ : کوژ شدن .

ذ

الْخَدَّأُ : خواری .

ز

الْبِرَّأُ : خانه‌های شکارکن .

الْبِرَّأُ : سپید موی شدن .

الغمرأ : گورخر تر .

التملأ : مرزکشت .

ش

التملأ : خو .

الرشأ : بچه آهو .

التملأ : بزرگواران گروه .

النشأ : بیرون آمدگان از کودکی .

م

النشأ : بعضی گویند که کنیزکان خرد .

الحمأ : گل گنبدیده در آب .

النظمأ : تشنه شدن .

ض

الخصأ : تازه شدن چیزی تر .

ن

القضأ : عیب در آمدن در نسب به دروغ .

الجنأ : کوژ شدن .

القضأ : کهن شدن جامه و مانندش .

الطنأ : دردمند شدن شتر از تشنگی .

الوقأ : رنجور شدن .

ط

الخطأ : گناه .

ومنه بزيادة الهاء

الرتطأ : کم خردی .

الجبأة : سماروغها .

ف

الخبأة : زنی که از مرد پنهان شود .

الحنأ : بیخ گیاه حصیر .

اللبأة : ماده شیر .

الدفأ : گرما .

ج

النجأة : مرد کم خرد .

الدفأ : دو ناشدن .

النجأة : گشنی که بسیار گشنی کند .

الدفأ : خاک و خاشاک .

د

الشفأ : گیاهی تنک بر آمده .

ك

الحدأة : تبر سنگ شکاف .

الشمأ : شکاف ناخن .

حدأة : نام دیهیی بود .

ل

الحدأة : مرغ گوشت ربای .

الجلأ : تب خاله که بر لبها پدید آید .

الهدأة : گونه ای از دو بدن .

الهدأة : راه نمایان .

العلأ : گیاه تر .

ش

الْأَسَاءَةُ : خرما بن خرد .

ط

الْحَطَّاءُ : شپش خرد .

ف

النَّفَاةُ : گیاه تُنَاک بر آمده .

ق

التُّقَاةُ : پرهیزکاران .

ز

التُّعَاةُ : بالش تکیه .

التُّعَاةُ : آنکه تکیه بسیار زند .

الزُّكَاةُ : آنکه مالش نقد حاضر بود .

الزُّكَاةُ : مرد فراخ دست .

النُّعَاةُ : نباتی باشد .

ل

الْحَلَاةُ : جایگاهی بود .

الْحَلَاةُ : نگاه داشتن .

الرباعی

الْجَبَّأُ : بد دل .

الْمَخْبَأُ : نهان دان سرای .

الْمَرْجَأُ : جای دیدبان .

الْمَسْبَأُ : راه در کوه .

الْمَسْبَأُ : سیکی خریدن .

الْمَضْبَأُ^۱ : جایی که بدو در پوشند .

الْمُذْبَأُ : گوسفند خرد .

ج

الْمَلْبَجَا : پناه گرفتن به کسی .

الْمَلْبَجَا : پناهگاه .

الْمَنْجَا : مثلد .

ح

الْمَلْحَا : میان پشت .

د

الْأَصْدَأُ : شتر دیزه^۲ .

الْأَهْدَأُ : مرد کوژ .

الْدَهْدَأُ : مردم .

الْمَبْدَأُ : این جهان .

الْمَبْدَأُ : آغاز چیزی .

ر

الْأَذْرَأُ : مرد سپید سر .

الْأَذْرَأُ : گوسفند سپیدگوش و سیاه تن .

الْتُدْرَأُ : مرد قوی بر دفع دشمنان .

الْتُدْرَأُ : سرور گروه .

ش

الْغَشَأُ : زمین ریگستان .

۲- مقصود سیاه مایل به سرخ است .

۱- مَخْبَأُ (المنجد) .

ن

- الأجنأ : مرد کوڑ .
 الأذنأ : آنجا که کشتی به کنار کشند .
 المجنأ : سپر .
 المشأ : مرد زشت دیدار .
 الشأأ : مرد سست .

ی

- الضهبأ : زنی که حیض نشود .

و منه

- المربأة : جایگاه دیدبان .

ث

- الثأأة : سیراب گردانیدن .

ج

- الجأأة : شتر را به آب خوردن
 خواندن .

د

- الدأأة : بانگ سنگها در سیل آب .
 الدأأة : رفتن سخت زود .

ر

- إمرأة : زن .
 الرأرأة : پیوسته جنبیدن دیده چشم .
 الرأرأة : خواندن گوسفند .

المحأأ : کلیم سبیر .

المنأأ : آراهگاه .

المنأأ : بر رستن .

ض

المحأأ : تنور آشپز .

ط

الأرطأ : مرد کم خرد .

الأفتأأ : پهن بینی .

ف

الفأأ : سپندان سبید .

المرفأأ : آنجا که کشتی به کنار کشند .

ق

المشأأ : تارك سر .

المشأأ : شانه .

ك

المزكأ : پناهگاه .

المعأأ و المعأأ : مرغی باشد .

ل

العلأة : آنجا که کشتی به کنار کشند .

م

السحأأ : سولاخ مقعد .

الْمَقْنَأَة : جایی که آفتاب بدو نرسد .	ز
النَّادَاءَة : اول مسلمانی .	الرَّازَاءَة ^۱ : جمع کردن .
النَّافَاءَة : سستی .	س
النَّافَاءَة : درهم آمیختن رای .	السَّاسَاءَة : خر را به آب خوردن خواندن .
النَّافَاءَة : سست کردن رای .	الْمِنْسَاءَة : چوب دستی .
ه	س
الْبَهَاءَة : شتر را به علف خوردن خواندن .	الصَّاصَاءَة : جنبانیدن سگ بچه چشم را پیش از باز کردن .
و	ض
الْوَأْوَاءَة : آمیختگی آوازاها .	الْمِيضَاءَة : آنچه بدو دست و روی شویند .
ی	ط
الْمَقِيَاءَة : سایه گاه .	الْمَطَّاطَاءَة : سر فرو آوردن .
الْخَمَاسِي	ف
الْحَقِيئَاتُ : مرد کوتاه فر به .	الْفَافَاءَة : زبان با فی ^۲ گردانیدن .
ز	الْمُدْفَاءَة : ماده شتر بسیار پشم .
الْمُرَزَّاءُ : آنکه خیرش به مردم رسد .	ك
س	الْعَاكَاةُ : گرد آمدن .
الْحَقِيْسَاءُ : مرد کوتاه فر به .	الْعَاكَاةُ : بد دل شدن .
ش	ل
الطَّفَنَشَاءُ : مرد بد دل .	اللَّالَاءَة : درخشیدن .
ط	ن
الْحَبِنَطَاءُ : مرد دلیر .	الْمَشْنَاءَة : دشمنی کردن .

۱- این لغت را با این معنی در لسان نیافتم . ۲- « فی » یعنی حرف فاء .

ل

الْمَمْلَأَة : آنجا که کشتی بندند به کنار دریا.

ن

الْمُهَيَّبَة : بزم آوردن.

الْمِيرْقَانَة : حنی.

و

الْمُهَبَّوْءَة : آنجا که فرود آیند.

و منه

الْمُحَابَبَة : خاص پادشاه شدن.

الْمُخَبَّأَة : زن پردگی.

الْمُرَاجَبَة : ترسیدن.

ج

الْمُفْجَأَة : کسی را ناگاه گرفتن.

ر

الْمُبَارَاة : از یکدیگر جدا شدن.

الْمُدَارَاة : یکدیگر را دفع کردن.

ط

الْمَوْاطَاة : سزاوار آمدن.

ف

الْمُرَاةَة : نزدیک شدن.

الْمُكَافَاة : کسی را بر کردار او مکافات

کردن .

ك

الْمُدَاكَاة : مزاحمت کردن .

ل

الْمُمَالَاة : یاری کردن .

و

الْمُنَاوَاة : با کسی دشمنی داشتن .

الْمُهَبَاوَاة : موافقت کردن .

السداسی

الْمُتَوَصَّأَة : آبخانه .

هـ

أَرْضٌ مُودَاةٌ : زمین هلاک کننده .

رَجُلٌ هُرَاةٌ : مردی که بر مردمان فسوس

کند .

إِسْرَاةٌ وَنَاةٌ : زنی که درو سستی بود .

نوع دوم

الْحَبْرُ : ناوه که درو آب جمع کنند .

الْبَرَّةُ : خندهای شکارکن .

الْبُحْرُ : بهری از چیزی .

الْبُزُّ : فسوس داشتن .

الْبُسُّ : شترانی که دوشنده را منع کنند .

۱- يك نوع خوردنی است از گوشت پخته و خاکینه و تره که در نان تنک پیچند و مانند نواله سازند . و با کارد بپزیده خورند (ناظم الاطبا) .

التَّفْقُؤ : همتا .

ومنه بزياة الهاء

اللبؤة : ماده شیر .

درؤة : جایگاهی بود .

الرباعی

البؤبؤ : مهتر ظریف .

البؤبؤ : بینایی چشم .

البؤبؤ : اصل .

ج

الجؤجؤ : سینۀ کشتی .

الجؤجؤ : سینۀ مرغ .

الجؤجؤ : مرغی بود .

ط

الطؤطؤ : نام جایگاهی بود .

ل

اللؤلؤ : مروارید .

ومنه

التئدؤة : بن پستان .

ل

اللؤلؤة : يك مرواريد .

ن

المنؤة : جایگاهی که آفتاب بدو نرسد .

ی

المفیؤة : سایه گاه .

الخماسی

التخبؤ : خیمه زدن .

التنبؤ : دعوی پیغامبری کردن .

ت

التهتؤ : کهن شدن جامه .

ث

التمائؤ : بخشیدن .

ج

التجاجؤ : باز ایستادن .

التؤجؤ : دست به کسی بردن .

ح

التؤخؤ : آهنگ کردن .

و

التبرؤ : بیزار شدن .

التجرؤ : دلیری کردن .

التدارؤ : بایکدیگر خلاف کردن .

۱- بدین معنی در لسان العرب و المنجد و معجم الوسیط نیامده است . ظاهراً مؤلف

در ترجمه دچار اشتباه شده است . در لسان آمده : « لقیة فلانا فتثانات منه : ای هبته » یعنی

به فلانی برخوردم و از او ترسیدم . بنابر این ، ترسیدن درست است نه بخشیدن .

التَمَدُّرُؤُ : دفع کردن .

التَمَقَّرُؤُ : قرائی کردن .

التَمَمَّرُؤُ : مروت جستن .

التَمَمَّرُؤُ : کسی را نقص کردن .

ز

التَمَزَعَزُؤُ : خویشتن خوار نمودن .

التَمَبَزُؤُ : فسوس داشتن .

ش

التَمَجَشُؤُ : آروغ بر آوردن .

التَمَكَشُؤُ : گوشت خشك خوردن .

ض

التَمَوَضُؤُ : دست روی شستن .

ط

التَمَحَاطُؤُ : خطا کردن .

التَمَحَاطُؤُ : از خود خطا نمودن .

التَمَخَطُؤُ : مثله .

التَمَوَطُؤُ : به پای بسپردن .

التَمَوَطُؤُ : نرم شدن .

ف

التَمَجَفُؤُ : خورده شدن غله‌ها از دیار .

التَمَدَفُؤُ : ایستیدن .

التَمَكَاْفُؤُ : با یکدیگر برابر آمدن .

التَمَكَمُؤُ : بازیس شدن .

التَمَوَفُؤُ : مردن .

ق

التَمَقَفُؤُ : شکافته شدن .

التَمَوَقُؤُ : پرهیز کردن .

ك

التَمَدَكُؤُ : انبوهی کردن گروه .

التَمَكَاكُؤُ : توقف کردن .

التَمَكَاكُؤُ : پر خشم شدن .

التَمَلَكُؤُ : پیچیدن در کار .

التَمَوَكُؤُ : تکیه کردن .

ل

التَمَلَلُؤُ : تأخیر خواستن .

التَمَلَلُؤُ : درخشیدن .

التَمَمَالُؤُ : هم پشت شدن .

التَمَمَلُؤُ : سیر بر آمدن .

م

التَمَقَمُؤُ : چیزی را جستن .

التَمَقَمُؤُ : جمع کردن چیزی پس چیزی .

التَمَكَمُؤُ : شماروغ بر کندن .

۱- از اساس محو شده . متن مطابق ت است ، در نسخه‌های دیگر « تَمَوَفُؤُ » آمده و

هیچ يك را به این معنی با کمی فحص نیافتم .

ن

التَّسَانُؤُ : باهم بلندی نمودن .

التَّسَانُؤُ : عاجز شدن .

التَّهْنُؤُ : گوارا شدن .

و

التَّبَوُّؤُ : جایگاه گرفتن .

التَّبَوُّؤُ : جای کردن .

ی

التَّقِيُّؤُ : باز گشتن سایه .

التَّقِيُّؤُ : قی کردن .

التَّهَيُّؤُ : ساخته شدن .

نوع سیم

الحِجَّةُ : گو آب در شهر .

الحِجَّةُ : يك بار آمدن .

و

الرُّكَّةُ : شش^۱ .

س

السَّئَةُ : خم گوشه کمان .

ش

السَّئَةُ : گونه .

ص

الصَّئَةُ : چرك .

ف

الفَيْئَةُ : گروه مردم .

م

المَيْئَةُ : صد .

الثلاثی

الطَّمِيُّ : جایکی بود^۲ .

القَمِيُّ : کودك خرد و حقیر .

و منه^۳الحَمِيَّةُ^۴ : گل گنبدیده در بن آب .

الرباعی

الصَّادِيُّ : جنسی از ترسایان .

الصَّادِيُّ : خاکستر .

الكَابِيُّ : پر .

و^۵

الدَّهْدِيُّ : مردم .

الصَّادِيُّ : خرما بن دراز .

الدَّهْدِيُّ : پدید آورنده .

و

الباری : آفریننده .

۱- (به کسر شین) حرکت شین از اساس است . ۲- ت : جایگاهی بود .

۳- اساس : ندارد . ۴- در اساس این کلمه مابین طمیء و قمیء آمده .

ل

التَحْلِيُّ : پوستی که بروی موی باشد .
التَّالِيُّ : نسید دهنده .

ن

النَّائِيُّ^۲ : شیر .
النَّقَائِيُّ : سخت سرخ .

س

السَّيِّئُ : بد .

و منه بزيادة الهاء

التَّخْبِيئَةُ : پنهان داشتن .
التَّخْبِيئَةُ : در پرده داشتن زن .
التَّعْبِيئَةُ : لشکر به ترتیب بداشتن .
التَّعْبِيئَةُ : عطر آمیختن .
التَّنْبِيئَةُ : بیاگاهانیدن .

ج

التَّلَجِيئَةُ : به ستم برکاری داشتن .

و

التَّبْرِئَةُ : بیزار کردن .
التَّجْرِئَةُ : دلیر کردن .
التَّطْرِئَةُ : تازه کردن .
التَّهْرِئَةُ : گوشت نیک پختن^۴ .

القَارِيُّ : قرآن خوان .

المُدْرِيُّ : شتری که پستانش سست بود .

المُقْرِيُّ : خواننده .

المُقْرِيُّ : زن حیض اوفتاده .

ز

الْبَازِيُّ : باز .

حی

الحَاسِيُّ : دور شده .

خ

الخَرَشِيُّ : خلم گلو و سینه .

النَّاشِيُّ : از کودکی بیرون آمده .

ض

الضَّضِيُّ^۱ : اصل .

ط

الخَاطِيُّ : گناهکار .

الشَّاطِيُّ : کنار رودبار .

ف

الفِرْفِيُّ : پاره ابر بلند .

ق

الغِرْقِيُّ : پوست درون خایه^۲ .

۱- الاصل والمعدن (المنجد) . ۲- اساس : «خانه» و این غلط است . ۳- با

کمی فحص در اسان و المنجد و فرهنگ نفیسی به این معنی نیافتیم . ۴- در اساس

بعداز این لغت آورده : التَّبْرِئَةُ : بیزار کردن ، که چون تکراری بود در معن آورده نشد .

ز

التَّجْرِزَةُ : پاره پاره کردن .

التَّرْزُزَةُ : بسی زبان رسانیدن .

التَّلْزِزَةُ : نیاک چرانیدن شتر .

الْجَارِزَةُ : چرنده ای که آب نخورد .

ش

التَّجْشِئَةُ : آروغ آوردن .

التَّمْشِئَةُ : پیروردن .

التَّنْشِئَةُ : بیالانیدن^۱ .

الْتَنَائِئَةُ : اول ساعت های شب .

ض

التَّوَضُّئَةُ : پاک کردن .

التَّوَضُّئَةُ : کسی را دست روی شستن

دادن^۲ .

ط

التَّبْطِئَةُ : درنگی کردن .

التَّخْطِئَةُ : به خطا منسوب کردن .

التَّوْطِئَةُ : نرم کردن .

الشَّرْطِئَةُ : مردگران .

ف

التَّرْفِئَةُ : با کسی به مدارا گفتن در

وقت نکاح .

الْعِرْفِئَةُ : يك پاره ابر بلند .

ق

التَّقْفِئَةُ : شکافتن .

ل

التَّحْلِئَةُ : از آب باز راندن .

التَّحْلِئَةُ : موی روی ادریم کندن .

ن

التَّرْزِئَةُ^۳ : کار برکسی تنگ کردن .

التَّقْفِئَةُ : سخت سرخ کردن .

التَّهْنِئَةُ : تهنیت کردن .

التَّهْنِئَةُ : بگوارانیدن .

الضَّائِئَةُ : زنی که فرزند بسیار زاید .

و

التَّبْوِئَةُ : کسی را جایی فرود آوردن .

التَّرْوِئَةُ : درکاری اندیشه کردن^۴ .

التَّسْوِئَةُ : با کسی بدی ها گفتن .

ی

التَّشِئَةُ : برکاری داشتن .

التَّصِئَةُ : آرمیدن .

التَّقْفِئَةُ : به قبی آوردن .

۱- متعدی بالیدن به معنی رشد و نمو کردن . ۲- « شستن دادن » از اساس محو

شده . ۳- از اساس محو شده . ۴- این معنی از اساس محو شده .

التَّهَيُّتَةُ : بساختن .

السَّيْنَةُ : بدی .

السَّيْنَةُ : تنگ سال .

الْخَمَاسِي

الْجَاجِيُّ : سینه‌های کشتی .

الْجَاجِيُّ : سینه‌های مرغ .

الْمَلَاجِيُّ : پناه ها .

د

الْمَنَادِيُّ : بن‌های پستان .

الدَّادِيُّ : از شب بیست و چهارم تا بیست

و هفتم ماه .

الْهَبَادِيُّ : آغازهای چیزها .

ز

الْبَوَازِيُّ : بازان .

الْجَوَازِيُّ : چرندگانی که آب نخورند

به سبب گیاه تر خوردن .

ص

الْمَنَاسِيُّ : چوب دستی ها .

ش

الْخَرَّاشِيُّ : خلم‌های گلو و سینه .

الْمَحَاشِيُّ : گلیم‌های ستبر

ض

الضُّوْاضِيُّ : پهن و سخت .

ف

الْفَرَاقِيُّ : پاره‌های ابر بلند .

ق

الْقَرَّاقِيُّ : پوست‌های درون خایه^۲ .

ل

الْمَلَّالِيُّ : مرواریدها .

و منه

الزُّوَارِيْكَةُ : دیگ بزرگ .

ن

النُّطْفَانِيَّةُ : نشان بدی در مرد و زن .

السَّدَاسِي

الْمَتَنَّبِيُّ : پیغامبر به دروغ .

الْمُخَرَّنَبِيُّ : سخت خشمگین .

ط

الْمُحَبَّنَطِيُّ : به خشم در شده .

ه

رَجُلٌ كَثِيٌّ : مرد سیر از طعام .

قَبْرٌ لَاطِيٌّ : گور با زمین هموار .

مَكَانٌ كَالِيٌّ : جایگاه گیاه زار .

۱- در فرهنگ نفیسی و لغت نامه ضوایضی آمده است .

۲- هر دو نسخه

أَرْضٌ مُكَلِّئَةٌ : زمین گیاه زار .
عَيْنٌ حَامِيَةٌ : چشمه آب گرم .
عَيْنٌ حَمِيَةٌ : چشمه آب تیره .

نوع پنجم

السُّوءُ : بدی .
السُّوءُ : پیسی .
السُّوءُ : غمگینی .
السُّوءُ : روشنایی .

الرباعی

الجُبُوءُ : سماروغ ها .
الجُبُوءُ : بیرون آمدن کفتار از
سولاخ و جزو .
الجُبُوءُ : آتش فرو مردن .
الضُّبُوءُ : در کیش صابیان شدن .
الضُّبُوءُ : بر آمدن دندان .
الضُّبُوءُ : بر زمین دوسیدن .
الضُّبُوءُ : پنهان شدن .
السُّبُوءُ : به بالا بر شدن .

ث

الْبُسُوءُ : ایستادن به جایگاه .
النُّسُوءُ : بالا گرفتن آماس و جزو .
النُّسُوءُ : بالغ شدن دختر .

ث

الْوُتُوءُ : کوفتگی .

د

البُدُوءُ : مهتران بزرگ .
البُدُوءُ : بندهای انگشتان .
البُدُوءُ : چاه های نوکنده .
البُدُوءُ : باران گرفتن .

ذ

الذُّنُوءُ : فروتنی کردن .

و

الذُّرُوءُ : سرگینه های مردم .
الذُّرُوءُ : کوه های پیش آمده .
الذُّرُوءُ : برفتن ستاره .
الذُّرُوءُ : خایه های ملخ .
الذُّرُوءُ : از جایی به جایی آمدن .
الذُّرُوءُ : وقت های پاکی زن از حیض .
الذُّرُوءُ : حیض های زن .

ز

الجزُوءُ : از چیزی به چیزی بسنده
کردن .

ص

البسُوءُ : شتری که دوشنده را منع نکند .

ف

الفَقُوء : فرو مردن چراغ و آتش .

ق

الْقُوء : دارویی که خون را ساکن کند .

الْقُوء : باز ایستادن اشک و خون .

الْقُوء : بن‌های زهدان .

الْقُوء : گوه‌های آب در سنگ .

ك

الْبُوء : اندك شیر شدن .

الزُّوء : نقد کردن .

ل

الْحُوء : سوده سنگی که در چشم کشند .

الْحُوء : شتر حرون .

الْحُوء : حرونی کردن شتر .

الْحُوء : نگاه داشتن .

م

الرُّوء : مقیم شدن شتر در گیاه .

القُوء : فر به شدن شتر .

ن

التُّوء : گرانی .

التُّوء : به جایی مقیم شدن .

الجُّوء : بر روی اوفتادن .

البُوء : آتش گرفتن با چیزی .

الجُّوء : سخت درشت گشتن .

الخُّوء : دور شدن .

النُّوء : در شدن پشت و بدر آمدن

سینه .

النُّوء : تأخیر کردن .

النُّوء : راندن به چوب دستی .

ش

الجُّوء : دسته‌های ستر کمان .

الجُّوء : از جای بر آمدن .

الفُوء : گرفتن بیماری گروهی را .

النُّوء : پدید آمدن .

النُّوء : بر رستن .

ض

القُوء : در آمدن عیب در نسب به

دروغ .

الوُوء : آب که بدودست روی شویند .

الوُوء : دست روی شستن .

ط

البتُّوء : درنگی شدن .

البتُّوء : بر زمین دوسیدن .

نوع پنجم

النَّيِّ : گوشت خام .

و منه

الطَّيْبَةُ : نرم شدن فراش و مرکب .

الرباعی

الاجبی : آمدن .

و

البدئی : چاه نوکنده .

البدائی : کاری شگفت .

الردی : دون .

الصدی : تیغ زنگار گرفته .

و

البدی : بد زبان .

و

البری : بی گناه .

البری : بیزار .

الجرى : دلیر .

المری : گذرگاه طعام در گلو .

المری : گوارنده .

و

المنسی : بد کردار .

النشی : شیر آب آمیخته .

الزُدُوءُ : بتافته شدن بول .

الرُّدُوءُ : به بالا بر شدن .

الشُّنُوءُ : دشمن داشتن .

الضُّنُوءُ : بسیار فرزند شدن .

الضُّنُوءُ : بسیار مال شدن .

القنُوءُ : سخت سرخ شدن .

القنُوءُ : رنگ کردن به حنی .

ه

البهوء : انس گرفتن با چیزی .

و

القیوء : سایه ها پس زوال .

القیوء : دارویی که قی آورد .

و منه زيادة الهاء

المروءة : کمال مردانگی .

المروءة : هنرمند شدن .

ن

الشنوءة : خویشتن در کشیدن از

شایسته ها .

الشنوءة : کراهیت داشتن .

ه

النهوءة : خام شدن گوشت .

ض

الْوَضِيُّ : روشن .

الْوَضِيُّ : نیکو روی و پاکیزه .

ط

الْبَطِيُّ : درنگی شونده .

الْحَطِيُّ : مرد ناکس و دون .

الرَّطِيُّ : مرد کم خرد .

ف

الدَّقِيُّ : گرم .

الْكَفِيُّ : همتا .

ك

الْبَكِيُّ : شتر کم شیر و جزو .

ن

الدَّنِيُّ : مرد دون .

الْمَهْنِيُّ : کاری که بی رنج بر آید .

الْمَهْنِيُّ : گوارنده .

ه

الْمَهْبِيُّ : زیبا و بشکوه .

و منه

الرَّوْدِيَّةُ : دیدبان .

السِّيَّةُ : سیکه .

ث

الرَّثِيَّةُ : گور ماست .

ج

الْوَجِيَّةُ : مالخ کوفته که با روغن

بخورند .

الْوَجِيَّةُ : خرماي کوفته که با شیر

بخورند .

و

الدَّرِيَّةُ : شتری که پس وی پنهان

شوند به وقت شکار .

الدَّرِيَّةُ : حلقه نيزه بازی .

ز

الرَّزِيَّةُ : مصیبت .

س

النَّسِيَّةُ : نسيه .

النَّسِيَّةُ : واپس افکندن .

ش

الْمَشِيَّةُ : خواستن .

النَّشِيَّةُ : آنچه نخست از حوض بکنند .

ط

الْخَطِيَّةُ : گناه .

الْوَطِيَّةُ : غراره .

الْوَطِيئَةُ : عَصِيدَةٌ خَرْمًا .

ف

الْتَمِيئَةُ^۱ : گوشت میان پشت شتر .

ك

الْبَمِيئَةُ : شتر اندك شیر و جزو .

ن

الْمَنِيئَةُ : آنچه بدو ادرم را دباغت کنند .

الْمَنِيئَةُ : بعضی گویند که پوست دباغت کرده .

الخماسی

الْتَعْبِيئُ : عطر آمیختن .

الْتَعْبِيئُ^۲ : لشکر به ترتیب بداشتن .

الْتَلْبِيئُ : کهنه کردن .

الْتَلْبِيئُ : بیوسانیدن .

الْتَتْبِيئُ : بیاگاهانیدن .

و

الْدَرِيئُ : ستاره بزرگ و روشن .

ز

الْتَوَزِيئُ : پر کردن .

الْتَوَزِيئُ : باردان سخت کردن .

ف

الْتَرْفِيئُ : به مدارا گفتن در وقت نکاح .

ی

الْتَشِيئُ : زشت گردانیدن روی .

الْتَصِيئُ : ترک کردن .

ه

أَرْضٌ وَبَيْئَةٌ : زمینی که درو بیماری های

وبائی بود .

نوع ششم

الْجَبَاءُ : سماروغ .

الْجَبَاءُ : بدر آمدن کفتار از سولاخ .

الْجَبَاءُ : بد دلی کردن .

الْخَبَاءُ : چیزی پنهان کرده .

خَبَاءُ السَّمَوَاتِ : باران .

خَبَاءُ الْأَرْضِ : نبات زمین .

الْخَبَاءُ : پنهان کردن .

الرَّبَاءُ : بر بالا شدن .

الرَّبَاءُ : دیدبانی کردن .

السَّبَاءُ : سیکی خریدن .

السَّبَاءُ : سوزانیدن .

الضَّبَاءُ : بر زمین دوسیدن .

الْعَبَاءُ^۳ : روشنائی آفتاب .

الْعَبَاءُ : باک داشتن .

۱- از اساس مجوشده . ۲- در اساس باغین معجمه آمده که غلط است . ۳- محل

این کلمه قبل از « لبء » است و اصولاً این کلمه را با این معنی در لسان و فرهنگ نفیسی و المنجد نیافتم .

العَبَاءُ : عطر آمیختن .

العَبَاءُ : کار کردن .

الْتَبَّأُ : کسی را دلماب دادن .

الْتَبَّأُ : بالا شدن .

الْتَبَّأُ : از جا به جایی شدن .

الْوَبَّأُ : منزل .

ت

التَّحْتَاءُ : جامه را ریشه کردن .

التَّحْتَاءُ : بازگردانیدن .

التَّصْتَاءُ : آهنگ کردن .

التَّصْتَاءُ : دست برداشتن .

التَّصْتَاءُ : فراموش کردن .

التَّصْتَاءُ : فرو ایستادن از کار .

التَّصْتَاءُ : از جایی زاستر شدن .

الْمَتَّأُ : کشیدن .

الْوَتَّأُ : کوفتگی .

ث

الثَّرَّأُ : شیر تازه بر ترش ریختن .

الثَّرَّأُ : فرو نشانیدن جوش دیگ .

الثَّرَّأُ : فرو نشانیدن خشم .

الثَّرَّأُ : بازگردانیدن .

الثَّرَّأُ : بر آمدن پشم شتر .

الثَّأُ : جوشیدن دیگ .

الثَّأُ : بند دست از جای بر آمدن .

ج

الجَّأُ : مولع شدن .

الجَّأُ : جماع کردن .

الجَّأُ : ناگاه رسیدن .

الجَّأُ : پناه گرفتن به کسی .

الجَّأُ : تیزنگرستن به کسی .

الجَّأُ : به چشم کردن .

الْوَجَّأُ : به کار زدن .

الْوَجَّأُ : سیلی زدن .

د

الدَّأُ : مهتر بزرگ .

الدَّأُ : بند انگشت .

الدَّأُ : چاه نوکنده .

الدَّأُ : آغاز کردن .

الرَّدَّأُ : یاری دادن .

الدَّأُ : نارستن نبات از سرما و جزو .

الدَّأُ : شکار کردن .

الدَّأُ : گوشت بر آتش افکندن .

الدَّأُ : پاره ای از شب .

الدَّأُ : بریدن

ذ

الْبَدْنُ : عیب کردن .

الْخَدَّةُ : فروتنی کردن .

ر

الْبَرَّةُ : آفریدن .

الْخَرَّةُ : سرگین مردم .

الْخَرَّةُ : سرگین افکندن .

الدَّرَّةُ : دفع کردن .

الدَّرَّةُ : پاره‌ای از کوه پیش آمده .

الدَّرَّةُ : باز داشتن .

الدَّرَّةُ : بر آماسیدن پشت شتر .

الدَّرَّةُ : آفریدن .

الزَّرَّةُ^۱ : نیکی یافتن .

السَّرَّةُ : خایهٔ ملخ .

السَّرَّةُ : خایه کردن ملخ .

الْقَرَّةُ : وقت پاکی زن از حیض .

الْقَرَّةُ : جایی که دروسیکی کنند .

الْقَرَّةُ : جمع کردن .

الْمَرَّةُ : مرد .

الْهَرَّةُ : سرها بزدن کسی را .

ز

الْجَزءُ : پاره کردن .

الْجَزءُ : باز بخشیدن .

الْحَزءُ : گرد کردن شتر بسوی^۲ آب .

دادن .

الرَّزءُ : نیکی یافتن .

الرَّزءُ : مصیبت و زیان رس نیدن .

النَّزءُ : بر آغالییدن .

س

السَّءُ : انس گرفتن با چیزی .

الجَّسءُ : خشک شدن .

الخَّسءُ : دور کردن .

الطَّسءُ : شیر بسیار خوردن .

الطَّسءُ : منش^۳ از چربی خوردن .

الفَّسءُ : به چوب بزدن .

الفَّسءُ : جامه دریدن .

المَّسءُ : فرسوده شدن .

النَّسءُ : سیکی .

النَّسءُ : آغاز فربهی چارپای .

النَّسءُ : بر آمدن پشم شتر .

النَّسءُ : آب در شیر کردن .

۱- درست « رزه » است که چند سطر پایین تر آمده است . ۲- برای .

النَّسَاءُ : تأخیر کردن .

نُسْرٌ

الْجَشَاءُ : کمان دسته ستمبر .

الْجَشَاءُ : از جای بر آمدن دل .

الْحَشَاءُ : جماع کردن .

الْحَشَاءُ : زخم بر شکم زدن .

الْكَشَاءُ : نیک بریان کردن گوشت .

الْكَشَاءُ : بریدن .

النَّشَاءُ : ابری که پیدا شود .

النَّشَاءُ : بیرون آمدن از کودکی .

النَّشَاءُ : پدید آمدن ابر .

النَّشَاءُ : بر رستن .

نَصْرٌ

النَّصَاءُ : بر سر زدن .

النَّصَاءُ : راندن .

نَضْرٌ

الْحَضَاءُ : آتش بشورانیدن .

الْحَضَاءُ : پر شدن معده کودک از شیر .

الْقَضَاءُ : پوسیده شدن مشک آب .

ط

الْحَطَاءُ : بیفکندن .

الْحَطَاءُ : بر سرو پشت زدن .

الرُّطَاءُ : جماع کردن .

الشَّطَاءُ : بلكه کشت .

الشَّطَاءُ : گران بار شدن .

الفَطَاءُ : به پای زدن بر پشت .

الفَطَاءُ : به چوب زدن .

اللِّطَاءُ : بر زمین وادوسیدن .

الوَطَاءُ : سپردن .

الوَطَاءُ : نرم شدن .

الوَطَاءُ : به زیر پای بکوفتن .

ف

الجَفَاءُ : غلق در بستن .

الخَفَاءُ : کف افکندن دیگر .

الخَفَاءُ : بر زمین زدن .

الدَّفَاءُ : گرم شدن .

الرَّفَاءُ : رفو کردن .

الرَّفَاءُ : کشتی به کنار آوردن .

القَفَاءُ : افتادن خاک بر نبات از آمدن

باران .

الكَفَاءُ : نگون کردن آبدانها .

الكَفَاءُ : بازگردانیدن کسی را .

اللَّفَاءُ : گوشت از استخوان جدا کردن .

ق

الرَّقَاءُ : باز ایستادن اشک و خون .

الشَّقَاءُ : دندان بر آمدن .

الفَقَّءُ : گو آب در سنک .

الفَقَّءُ : بن زهدان .

الفَقَّءُ : جایگاهی بود .

الفَقَّءُ : چشم برکندن .

ك

الْبَكَّءُ : اندك شیر شدن .

الزَّكَّءُ : به زیر پای افکندن شتر بچه را .

الذَّلَّءُ : به تازیانه زدن .

الْمَكَّءُ : جای روباه و خرگوش .

السَّكَّءُ : خراشیدن ریشی و خستگی .

ل

الْجَلَّءُ : افکندن .

الْحَلَّءُ : موی روی پوست برکندن .

الْحَلَّءُ : زن کردن .

الْحَلَّءُ : به تازیانه و تیغ زدن .

السَّلَّءُ : گداختن مسکه .

الْمَلَّءُ : زکام .

الْمَلَّءُ : پر کردن .

م

الثَّمَّءُ : سرشکستن .

الثَّمَّءُ : نان شکستن در خوردن .

الْحَمَّءُ : پدر زن .

الْحَمَّءُ : پدر شوهر زن .

الْحَمَّءُ : گل گندیده در بن آب .

الْحَمَّءُ : گل گندیده از چاه بدر کردن .

النَّمَّءُ : کشتن .

الرَّمَّءُ : مقیم شدن شتر در گیاه .

النَّظْمَّءُ : تشند شدن .

الْقَمَّءُ : فربه شدن شتر .

الکَمَّءُ : يك سماروغ .

الکَمَّءُ : آبله شدن پای از برهنگی .

ن

الْجَنَّءُ : دو تا شدن .

الْحَنَّءُ^۱ : به دو در آمدن نشسته .

الزَّوْنُءُ : به بالا بردن .

الشَّوْنُءُ : دشمنی .

الشَّوْنُءُ : دشمن داشتن .

الضَّنَّءُ : اصل .

الضَّنَّءُ : مرکز همه چیز .

الضَّنَّءُ : فرزند .

الضَّنَّءُ : بسیار فرزند شدن زن .

الْمَنَّءُ : پوست پیراستن^۲ .

الهِنَّءُ : عطا دادن^۲ .

الهِنَّءُ : بگواریدن طعام و شراب .

۱- ظاهراً با جیم درست است .

۲- این معنی از اساس معیوم شده است .

الهنء : به قطران بیندودن .

هـ

الهنء^۱ : انس گرفتن با چیزی .

و

الهنوء : بازگشتن .

الهنوء : اقرار دادن .

الهنوء : همتا بودن در قصاص .

الهنوء : جای گرفتن .

الهنوء : بد .

الهنوء : غمگین کردن .

الهنوء : روشنایی .

الهنوء : روشن شدن .

الهنوء : نبات .

الهنوء : بر آمدن .

الهنوء : بدگرانی برخاستن .

الهنوء : گران کردن .

الهنوء : بیوفتادن .

الهنوء : همت .

الهنوء : قصد بزرگی کردن .

ی

الهنوء : آب دادن اشتر .

الهنوء : کف شیر چون بدوشند .

الهنوء : چیز .

الهنوء : سایه پس زوال .

الهنوء : غنیمت .

الهنوء : بازگشتن .

الهنوء : قی کردن .

الهنوء : بد دل .

الهنوء : شکوه داشتن .

الهنوء : ناپختن گوشت .

الهنوء : علف دادن .

الهنوء : بساختن .

ومنه بزيادة الهاء

الهنوء : نخته کفشگر .

الهنوء^۲ : چوب سندان .

الهنوء : آنجا که فرود آیند .

الهنوء : خفتن گاه شتر به نزدیک

آب .

الهنوء : آواز پوشیده .

ث

الهنوء^۳ : کف دیکه .

الهنوء^۳ : ستم شدن پتیر و مانندش .

۱- این کلمه مرکب است از : ب ه ا . ۲- در اساس : الهنوء .

۳- در اساس : الکنوء

ج

الفَجَاءَة : ناگاه رسیدن

النَّجَاءَة : چشم .

الْوَجَاءَة : يك بار به كارد زدن .

د

النَّدَاءَة^۱ : کمانه که در آسمان پدید آید .

النَّدَاءَة : بعضی گویند که هاله ماه .

الهِدَاءَة : پاره‌ای از شب .

الهِدَاءَة : گونه‌ای از دویدن .

و

الْجِرَاءَة : دلیری .

الْمِرَاءَة : زن .

س

النَّطَاءَة : ناگوار طعام .

ش

الْمَشَاءَة : خواستن .

النَّشَاءَة : بر رستن .

النَّشَاءَة : پدید آمدن .

ط

الْوِطَاءَة : بکوفتن .

الْوِطَاءَة : بستر .

ج

الْكَمَاءَة : بچگان اشترانی که به دوسال

يك بار گشنشان دهند .

ق

الْتَقَاءَة : يك بار دیدن .

م

الْحَمَاءَة : گل گنبدیده در بن آب .

الْحَمَاءَة : مادر زن .

الْكَمَاءَة : سماروغ .

و

السَّوَاءَة : عورت مرد و زن .

ی

الْجَيْئَة^۲ : آمدن .

الْفَيْئَة : ساعت .

الْفَيْئَة : بازگشتن .

الْهَيْئَة : پیکر .

الْهَيْئَة : آسانی .

الْهَيْئَة : نهاد .

۱- در اساس با « ت » آمده که غلط است . ۲- در اساس با حاء مهمله آمده

است که غلط است . املاء این کلمه و پنج کلمه بعد از آن در اساس بدین صورت است :

الْحَيْئَة ، الْفَيْئَة ، الْهَيْئَة .

نوع هفتم

البُرء : به شدن از بیماری .

القرء : حیض .

القرء : پاکی زن از حیض .

الممرء : گذرگاه‌های طعام در گاوها .

ز

الجزء : بهری از چیزی .

الجزء : بی نیازی چرنده از آب به سبب گیاه تر خوردن .

الرزء : مصیبت .

الهزء : فسوس داشتن .

ط

البطء : درنگی شدن .

ف

الكفء : همتا .

ل

الملء : لحييف‌های سپیدکه خمال‌دارند .

ن

الشنء : دشمنی .

و منه

البئداء : بهری از اشتر قربان .

الصداء : زنگ آهـن .

النداء : کمانه‌که در آسمان پدید آید .

النداء : هاله ماه .

النداء : بعضی گویندکه سرخی شفق .

النداء : بالای ناف اسب .

النداء : گونه‌ای از پیه .

و

البراء : خانه شکارگیر .

الجرء : دلیری .

الذراء : سپیدی موی از پیری و

جز آن .

ز

الجزء : دسته کارد و درفش .

الجزء : استخوان بن دنب .

ض

القضاء : عیب .

القضاء : تباهی .

ط

الرطاء : بی‌خردی .

ف

الكفء : بار يك سال خرما بن .

الكفء : بچگان اشتران که به دو سال

يك بار گشنشان دهند .

النُّفَاةُ : گیاه تنک برآمده .

ك

النُّكَّاءُ : نباتی بود .

ل

المُلَّاءُ : نسید .

المُلَّاءُ : زکام .

ن

النُّنَّاءُ : بقیت قطران .

الرباعی

الحطیاءُ : مرد کوتاه .

الحطیاءُ : بعضی گویند که مرد زشت

روی .

هـ

رَجُلٌ هُرَّاءٌ : مردی که مردمان برو

فسوس کنند .

نوع هشتم

العِيبُ : بار گران .

العِيبُ : گرانی از تاوان و جز آن .

ذ

الرَّذَّةُ : یار .

ط

الغِطَّةُ : گناه .

الغِطَّةُ : گناه کردن .

ف

الدِّقُّءُ : گرما .

الدِّقُّءُ : آنچه تن را گرم کند .

الدِّقُّءُ : منافی که از شتر بود .

ل

المِلاءُ : چیزی که پر بود .

مِلاءُ الْأَرْضِ : پر روی زمین که آفتاب

برو تابد .

م

الظَّمُّءُ : میان دوبار به آب آمدن شتر .

ظَّمُّءُ الْحَيَاةِ : از وقت زادن تا به مرگ .

ن

الشُّنُّءُ : دشمنی .

الشُّنُّءُ : دشمن داشتن .

الضُّنُّءُ : اصل .

الضُّنُّءُ : مرکز همه چیز .

الضُّنُّءُ : فرزند .

الضُّنُّءُ : بسیار فرزند شدن زن .

الثُّنُّءُ : گمان .

الثُّنُّءُ : منزل .

الثُّنُّءُ : آرامگاه .

الهِبُّءُ : بخشش .

الهِبُّءُ : پاره ای از شب .

ومنه بزيادة الهاء

السَّرَّاءُ : خايه مایخ .

المِرَّاءُ : زن .

ن

الشَّنَّاءُ : دشمن داشتن .

سپری شد کتاب همزه بحمدالله تعالی

و منه و کرمه .

کتاب بی

از قانون ادب و او نه نوع است

الْجَبَّ : غلبت کردن .	نوع اول
الْجَبَّ : بریدن .	الْأَبَّ : پدر و عم .
الْحَبَّ : دانه .	هَبَّ : انکار .
النَّجَبَّ : مرد گریز .	الثلاثی
النَّجَبَّ : ریگک دراز چون رسن .	الْأَبَّ : چراگاه .
النَّجَبَّ : گاو کوهی .	الْأَبَّ : گیاه تر .
النَّجَبَّ : راندن .	الْأَبَّ : آرزومندی به وطن .
الرَّجَبَّ : پروردگار .	الْأَبَّ : ساز رفتن ساختن .
الرَّجَبَّ : آفریدگار .	التَّجَبَّ : هلاک .
الرَّجَبَّ : پادشا .	الثَّجَبَّ : تمام شدن .
الرَّجَبَّ : خداوند .	الْجَبَّ : موج بلند .
الرَّجَبَّ : به صلاح آورنده چیزها .	الْجَبَّ : خادم کردن !

الرَّبَّ : پروردن .	الرَّبَّ : گشادگی در بغل .
الرَّبَّ : تمام کردن .	الرَّبَّ : دوشیدن به پنجه انگشت .
الرَّبَّ : افزون کردن .	الرَّبَّ : وادوسیدن ^۲ به زمین .
الرَّبَّ : بر گروهی مهتری کردن .	الرَّبَّ : دانا .
الرَّبَّ : جمع کردن .	الرَّبَّ : شتر زیرك در گشنی .
الرَّبَّ : ریش کردن .	الرَّبَّ : آب فرو خوردن به نهیب ^۴ .
الرَّبَّ : دشنام دادن .	الرَّبَّ : قب ^۵ جامه .
الرَّبَّ : زاک ^۱ سپید .	الرَّبَّ : استخوان نشستمگاه .
الرَّبَّ : برانگیختن آتش و جنگ .	الرَّبَّ : قب بکره .
الرَّبَّ : افروخته کردن .	الرَّبَّ : سر تیر کشتی .
الرَّبَّ : سخت آرزومند .	الرَّبَّ : درختی بود .
الرَّبَّ : ریختن .	الرَّبَّ : به روی اوفتادن .
الرَّبَّ : سوسمار .	الرَّبَّ : ریسمان گروهه کردن .
الرَّبَّ : مرد گربز ^۲ .	الرَّبَّ : خردمند شدن .
الرَّبَّ : شکوفه خرما .	الرَّبَّ : بیدار شدن .
الرَّبَّ : درد سینه شتر .	الرَّبَّ : شوی مادر .
الرَّبَّ : بعضی گویند که آماس لب شتر .	الرَّبَّ : افشردۀ درختی تلخ .
الرَّبَّ : کینه .	
الرَّبَّ : رقتن خون از بن دندان .	ب
	الرَّبَّ : بریدن کوهان .

۱- زاج . ۲- بر وزن هرمز مکار و مجیل را گویند (برهان) .

۳- چسبیدن . ۴- شتاب و تعجیل (ناظم الاطبا) ۵- قَبَّ: مایستطن القمیس من الرقاع

(المعجم الوسیط) ما یدخل فی جیب القمیس من الرقاع (المنجد) پارهٔ جیب پیراهن (ناظم الاطبا)

دلی همچنانکه ملاحظه می شود این کلمه در اساس به کسر اول آمده .

الطَّبَب : پاره‌های دراز از جامه وادیم و جزو .	الجَبَب : جبهه‌ها .
العَبَب : معروف .	الحَبَب : تازگی دندان .
القَبَب : باریکی میان .	الحَبَب : سبکی .
الثَّبَب : ریگ تنگ .	الحَبَب : تخم‌هام اسپرم .
الثَّبَب : وربند .	الحَبَب : پویدن .
الثَّبَب : جای گردن‌بند .	الدَّبَب : آغاز موی بر آمدن .
الهَبَب : پاره‌های جامه .	الدَّبَب : گداختن لب از تشنگی .
ت	الرَّيْب : آب بسیار .
الرَّقَب : میان‌انگشت سبابه و انگشت میانگین .	الرَّيْب : جمع نباتی بود .
الرَّقَب : رنج و سختی .	الزَّيْب : بسیار موی شدن .
الرَّقَب : بلندی زمین بقدر پایه‌ای .	السَّبَب : رسن دلو .
الرَّقَب : پایه‌ها .	السَّبَب : هایه .
العَتَب : میان انگشت میانگین و چهارم .	السَّبَب : پیوند .
القَتَب : پالان شتر .	السَّبَب : راه .
الكُتَب : درزهای مشک .	السَّبَب : در آسمان .
الثَّتَب : ملازم .	السَّبَب : علم هر چیزی .
ث	الشَّيْب : نر گاو دشتی پیر .
الثَّتَب : نزدیکی .	الصَّيْب : زمین نشیب .
الثَّتَب : پاره‌ها از شیر .	الصَّيْب : پوشیدن چیزی .
	الثَّتَب : دردی بود در پای شتر .
	الطَّبَب : راه‌های شعاع آفتاب .

۱- سینه بند اسب (ناظم‌الاطبا) . ۲- جمع کُتَبَه است و این کلمه بمعنی

کمی از آب یا شیر است ، بنابراین « پاره » در معنی کلمه یعنی قدری ، کمی .

ج

- الْحَجَب : سرهای سرین .
 الرَّجَب : شرم و پارسایی .
 الرَّجَب : هیبت .
 الرَّجَب : جویی بود در بهشت .
 رَجَب : ماه رجب .
 الشَّجَب : اندوهگن .
 الشَّجَب : اندوهگن شدن .
 الشَّجَب : هلاک شدن .
 العَجَب : شگفت .
 العَجَب : شگفت داشتن .
 اللُّجَب : بانگ .
 السَّجَب : پوست درخت .

ح

- الرَّحَب : چادهای فراخ .
 الرَّحَب : فراخ شدن .
 الرَّحَب : جمع الرحبی .
 الصَّحَب : یاران .

خ

- الصَّخَب : بانگ کردن .

د

- الْأَدَب : ادب شدن .
 الْأَدَب : فرهنگی شدن .
 الْحَدَب : کوژی .
 الْحَدَب : کوژ .
 الْحَدَب : زمین پای بالا .
 الْحَدَب : موج آب .
 الْحَدَب : مهر بانی کردن .
 النَّحَب : کم خردی و شتابزدگی .
 النَّحَب : نقطه سپید بر ناخن .
 النَّدَب : آنچه در میان نهند بسوی^۱
 گرو .
 النَّدَب : نشان خستگی^۲ .
 دَنَب : قبیله‌ای بود .
 الْهَدَب : شاخه‌های نباتی بود .
 الْهَدَب : هر درختی که بلکهایش خرد
 بود .

ذ

- الْجَنَب^۳ : دل خرما بن .
 الْجَنَب : بسیاری .
 الشَّدَب : آنچه از درخت بیبرایند .

۱- برای . ۲- جراحت . ۳- در لغت نامه آمده : جَنَب : پیه خرما

(منتهی الارب) پیهی که بر سر درخت خرماست و پوست آنرا می‌کنند و می‌خورند (ایضاً)

الدَّرَب : تیز زبان شدن .	و
الدَّرَب : تیز شدن تیغ و جزو .	الأَرَب : حاجت .
السَّرَب : خانه زبرزمین .	الأَرَب : خرد .
السَّرَب : سولاخ .	الأَرَب : دژم شدن از روزگار .
السَّرَب : سنب .	الأَرَب : حاجت‌ها .
السَّرَب : جوی خرد .	التَّرَب : درویش شدن .
السَّرَب : چکیدن از مشك .	التَّرَب : گردآلود شدن .
الشَّرَب : آبی که وی را بتوان خوردن	الجَرَب : گر .
وگرچه ناخوش بود .	الحَرَب : بستن مال .
الشَّرَب : کتان تنك .	الحَرَب : سخت خشم گرفتن .
الشَّرَب : گوه‌های بن خرمابنان از بهر آب .	الخَرَب : چرزنر .
الصَّرَب : صمع سرخ .	الخَرَب : انگله‌ها .
الضَّرَب : انگبین سپید .	الخَرَب : سولاخ‌های نرمه گوش .
الطَّرَب : سبکی دل از غایت شادی .	الخَرَب : گوه‌های سرین .
الطَّرَب : سبکی دل از غایت اندوه .	الخَرَب : سولاخ‌های سنگ آسیا .
العَرَب : تازی زبانان .	الخَرَب : دستهای مشك .
العَرَب : تباهی معده .	الدَّرَب : خوکردن .
العَرَب : بسیاری .	الدَّرَب : تباهی معده و اسهال شکم .
العَرَب : جوی آب تیز رو .	الدَّرَب : زنگار گرفتن .
العَرَب : بماندن نشان ریشی پس درستی ^۲ .	الدَّرَب : سخن زشت گفتن .
العَرَب : تنه‌های مردم .	الدَّرَب : تباه شدن معده .

۱- حلقه‌ای که تکمه و گوی را از آن بگذرانند (ناظم‌الاطبا) ۲- این معنی

از اساس محو شده است .

الْعَرَبُ : تباه شدن معده .	الْمَلَّزَبُ : دوستدار شدن .
الغَرَبُ : گونه‌ای از سپید دار .	النَّزَبُ : از نام گردانیدن .
الغَرَبُ : سیم .	س
الغَرَبُ : سیکی .	الحَسَبُ : گوهر نیک .
الغَرَبُ : دردی بود گوسفندان را .	الحَسَبُ : مال .
الغَرَبُ : آب که از دلو چکد در حوض و چاه .	الحَسَبُ : دودمان .
الغَرَبُ : ناصور که درد نبال چشم باشد .	الحَسَبُ : اندازه .
القَرَبُ : نزدیکی آب در چاه .	الحَسَبُ : گوهری شدن .
القَرَبُ : رفتن آن شب که بامداد به آب خواهند رسیدن .	الحَسَبُ : خداوند نژاد بزرگ شدن .
القَرَبُ : خویشی‌ها .	النَّسَبُ : پیوند .
القَرَبُ : مشک‌های آب .	النَّسَبُ : به‌کسی بازخواندن .
القَرَبُ : زیر شاخ خرما .	ش
القَرَبُ : رسن که بر چوب سر دلو بندند .	الْأَسْبُ : بهم در شدن بیشه .
القَرَبُ : رنج و سختی‌ها .	الخَسَبُ : چوب .
القَرَبُ : گریختن .	القَسَبُ : لقب نهادن .
القَرَبُ : تباه شدن .	النَّسَبُ : خواسته .
ز	النَّسَبُ : آب و زمین ملک .
الحَزَبُ : آماسیدن پستان شتر و جزو .	النَّسَبُ : دردوسیدن .
العَزَبُ : مرد بی زن .	ص
القَزَبُ : سخت شدن .	الحَصَبُ : هیزم .
	الحَصَبُ : شیر که از او مسکه بدر نیاید از سردی .

العَصَب : پی زرد .	العَصَب : خشم گرفتن .
العَصَب : گروههای مردم .	العَصَب : فنگ داشتن .
القَصَب : نی .	البَصَب : بارانهای بزرگ قطره .
القَصَب : جامه قصب .	ط
القَصَب : سپست خشک .	الخطب : هیزم .
القَصَب : گذرگاههای آب چشمه .	الخطب : خطبهها .
القَصَب : استخوانهای میان تهی .	الرطب : خرماى تازه .
القَصَب : نایژه های شش .	الشطب : شاخه های سبز خرما بن .
القَصَب : میانهای شهر .	الشطب : راههای باریک بر روی شمشیر .
اللصَب : پوست به گوش ^۱ وادوسیدن .	العطب : هلاک شدن .
اللصَب : سخت شدن شمشیر در نیام .	ح
اللصَب : سخت شدن انگشتری در انگشت .	التعب : رنجور شدن .
التصَب : نشانه تیر .	التعب : گونه ای از سوسماران .
النصَب : رنجور شدن .	الشعب : شاخهها .
الوصَب : درد .	اللعب : لعبتها .
الوصَب : دردمند شدن .	خ
الوصَب : مانده گشتن .	الشعب : گرداب در کوه .
ض	الرعب : رغبت کردن .
الحصَب : هر چه در آتش افکنند .	الرعب : رغبت از چیزی بگردانیدن .
العصَب : شکسته شدن سرو گوسفند .	الرعب : کیمخت ^۲ .
	الرعب : اول موی بر آمدن .

۱- گوشت باید باشد .
 ۲- پوست کفل و ساغری اسب و خر که به نوعی خاص دباغت کنند (برهان) .

السَّعْبُ : گرسند شدن .

الشَّعْبُ : بانگ و شذاعت کردن .

الذُّعْبُ : ماندگی .

النُّعْبُ : جرعه‌ها .

ق

التَّقْبُ : سواخها .

الحَقْبُ : رسن شتر .

الحَقَبُ : سالها .

الزَّقْبُ : راه تنگ .

السَّقْبُ : نزدیکی .

الشَّقْبُ : درختی بود .

الصَّقْبُ : نزدیکی .

العَقْبُ : پی سپید .

العَمْبُ : پاره‌های خوردنی در بن دیگها .

العَقَبُ : نشانه‌های نیکویی و خرمی .

الذَّقْبُ : از نام گردانیدن .

النَّقْبُ : سخت‌سوده شدن کف پای شتر .

النُّقْبُ : گونه‌ها .

التَّقْبُ : جامه‌هایی بود که زنان پوشند .

النُّقْبُ : نشان کنها .

ك

الرُّكْبُ : پشت فرج .

الرُّكَبُ : بعضی گویند که زهار .

الرُّكَبُ : زانوها .

العَكْبُ : ستمبری لبها .

النُّكْبُ : رنجهای روزگار .

النُّكَبُ : آفتها .

ل

الذَّلْبُ : چرك .

الجَنَّبُ : بانگ .

الجَنَّبُ : دده و چارپای بردن به سوی

فروختن .

الجَلْبُ : مشیمدها .^۳

الجَلْبُ : پوستهای ریشی .

الحَلْبُ : مال سلطان .

الحَلْبُ : شیر دوشیدن .^۴

الحَلْبُ : دوشیدن .

الزَّلْبُ : ملازم گرفتن کودک مادر را .

السَّلْبُ : پوشش .

السَّلْبُ : چیزی ر بوده .^۵

السَّلْبُ : پوست درخت .

۱- در اساس با فتح اول آمده . ۲- رنگها . ۳- این معنی از اساس محو

شده . ۴- ت : دوشیده . ۵- این لغت با معنی آن از اساس محو شده .

الْحَنْبُ : کثر پایها .	السَّئِبُ : ربودن .
الذَّئِبُ : دنبال .	الصَّئِبُ : پاره ای زمین درشت .
النَّئِبُ : گوشه چشم از سوی گوش .	الصَّئِبُ : پشت .
السَّئِبُ : خوشابی و سردی دندان .	الطَّلِبُ : دوری .
الطَّنِبُ : کثری نیزه .	العُئِبُ : گروهی که گریختهگان را جویند .
العِئِبُ : انگور .	الطَّلِبُ : جستن .
الکئِبُ : نباتی بود .	العُئِبُ : خرما بن دراز .
الکئِبُ : درشت شدن دست .	العُئِبُ : گاو دوشدها .
ه	العُئِبُ : ستبری گردن .
الأهَبُ : پوستهای بی دباغت کرده .	العُئِبُ : کار پیش بردن به قهر .
الأهَبُ : سازهای کار .	العُئِبُ : برگشتگی لب .
الذَّهَبُ : زر .	العُئِبُ : چاهها .
الذَّهَبُ : پیمانۀ دیار یمن .	العُئِبُ : سخت شدن سرمای زمستان .
الذَّهَبُ : زردۀ خایه .	العُئِبُ : دیوانه شدن سگ و گرگ .
الذَّهَبُ : خیره شدن چشم از دیدن زر .	العُئِبُ : سخت حریص شدن .
الرَّهَبُ : ترسیدن .	العُئِبُ : سپر از پوست .
الذَّهَبُ : زبانه آتش .	العُئِبُ : پولاد .
الدَّهَبُ : گرد .	ن
الدَّهَبُ : بیرون آوردن سرزبان از دهن .	الجَنبُ : کشیدن اسب .
و	الجَنبُ : شش به پهلو و ادوسیدن ، از غایت تشنگی شتر را .

الجُوب : کاروانسراهای خرد .

الجُوب : کشارگیها .

القُوب : علت‌هایی بود چون گرخر که بر تن پدید آیند و خارش کنند .

اللبُوب : سنگ‌لاخها .

النُوب : نوبتها .

ی

الغیب : غایبان .

ومنه بزياة الهاء

الشَّبَّة^۱ : پاره‌ای از روزگار .

الحَبَّة : يك دانه .

الدَّبَّة : دبهٔ روغن .

الدَّبَّة : ریگی که بر زمین چون رسنی بود .

السَّبَّة : پاره‌ای از روزگار .

السَّبَّة : کون .

الشَّبَّة : زن جوان .

الضَّبَّة : میخ آهنین در .

الضَّبَّة : سوسمار ماده .

الضَّبَّة : جای گردن بند .

الهِبَّة : لرزیدن تیغ .

الرَّأبَّة : زن پدر .

ب

العَدْبِيَّة : خرسان .

ت

العَتَبِيَّة : پایهٔ نردبان .

العَتَبِيَّة : زن مرد .

العَتَبِيَّة : آستانهٔ زیرین در .

العَتَبِيَّة : خرك طنهور و چغانه و مانندش .

الكَتَبِيَّة : دبیران .

ج

الحَجَبِيَّة : سرسرین .

الحَجَبِيَّة : حاجبان .

الدَّجَبِيَّة : بانگ .

خ

النَّخَبِيَّة : بهترین .

ذ

العَدْبِيَّة : سرزبان .

العَدْبِيَّة : دوال تازیانه .

العَدْبِيَّة : رشتهٔ ترازو .

العَدْبِيَّة : سرشاخ درخت .

العَدْبِيَّة : خاشاك که بر سر آب بود .

۱ - این لغت در لسان‌العرب و المنجد و معجم‌الوسیط و لغت‌نامه و المرجع نیامده

است . ولی « سبَّة » یا سین بدین معنی آمده است .

ر

رُحْبَة : رودباری بود در یمن .

الرَّحْبَة : گو بن خرما بن از بهر آب .

الرَّحْبَة : آنکه سیکمی بسیار خورد .

الرَّحْبَة : تن .

الرَّحْبَة : دولاب .

الرَّحْبَة : جوی بسیار آب .

الرَّحْبَة : بن شاخ خرما بن که خشک باشد .

ز

الرَّحْبَة : زن بی شوی .

الرَّحْبَة : تنگ سال .

س

الرَّحْبَة : شمردن .

ش

الرَّحْبَة : یك چوب .

الرَّحْبَة : مرد کوتاه .

الرَّحْبَة : بعضی گویند که پیر سخت لاغر .

الرَّحْبَة : شتری سخت پیر .

ص

الرَّحْبَة : خویشان پدری .

الرَّحْبَة : هم عهدان .

الرَّحْبَة : نای بینی .

الرَّحْبَة : یك نی .

الرَّحْبَة : گذرگاه آب چشمه .

الرَّحْبَة : استخوان میان تهی .

الرَّحْبَة : میان شهر .

الرَّحْبَة : نایزۀ گلو .

الرَّحْبَة : یك جامۀ قصب .

ض

الرَّحْبَة : سنگ سخت .

ط

الرَّحْبَة : یارۀ همیزم .

ق

الرَّحْبَة : گردن .

الرَّحْبَة : بنده و پرستار .

الرَّحْبَة : گریوه .

ك

الرَّحْبَة : کم از ده شتر سوار .

ل

الرَّحْبَة : بانگ و مشغله مردم .

الرَّحْبَة : خرما بن دراز .

الرَّحْبَة : توانایی .

الرَّحْبَة : کار پیش بردن به قهر .

الرَّحْبَة : آنچه مردم را از حال خویش

بگرداند .

القَلْبِيَّةُ : دل‌های خرمابن .

ن

الْجَنَبِيَّةُ : سوی .

الْعَيْنِيَّةُ : دمیدگی بن دندان .

الرباعي

الْأَجَبُ : شتر بریده کوهان .

الْجَنْبُ : شتر بزرگ .

الْحَيْبُ : شتر نیرومند .

الْمَيْبُ : جای رفتن آب در رود .

الْأَرْبُ : آنکه بر زمین پشته دیدبان بود .

الْأَرْبُ : مرد بسیار موی .

الْأَرْبُ : شتری که بر پلک چشم موی بسیار دارد .

الْأَضْبُ : مار سیاه .

الْأَضْبُ : شتری که پیش پای او درد کند .

الْبَيْضُ : مرد بسیار خوی .

الْبَيْضُ : اسب بسیار خوی .

الْحَضْبُ : ستبر .

الْأَقْبُ : اسب باریک میان .

الْبَيْقُ : مرد گنگک .

الْمَهَبُ : جستنگاه باد .

الْأَثَابُ : درختهای مسواک .

الْحَوَّابُ : دول بزرگ .

الْحَوَّابُ : جایگاه فراخ .

الْحَوَّابُ : دیهی بود بد نزدیک بصره .

الْحَوَّابُ : نام آبی بود .

الْمِسَابُ : خیمک انگبین .

الْمِقَابُ : مرد شکم خوار .

ب

الْأَدْبَبُ : شتری بسیار موی .

الْأَثَبُ : خرمن کاه .

ت

الْتُرْقَبُ : کار پاینده .

الْخُنْتَبُ : آنچه بگذار دختند کننده زن .

ث

الْتَعْتَبُ : فرج زن .

ج

الْأَعَجَبُ : مردی که استخوان نشستنگاه

بزرگ دارد .

الشَّرْجَبُ : مرد لاغر .

العَشْجَبُ : مرد دراز سست .

المِشْجَبُ : سه پایه جامعه .

۱- آبله ریز که بر اندام انسان بر آید (لغت نامه به نقل از منتهی الارب) .

۲- با اندکی فحش این لغت را در کتب دسترس خود به این معنی نیافتم .

الْمِنْجَبُ : سپر .

الْجَلْدَبُ : غایت سخت .

ح

الْأَصْحَبُ : خردگز رنگه .

الْجِنْدَبُ : ملخ نر .

الْجَبْحَبُ : شتر بیجه سخت لاغر .

الْخَيْدَبُ : راه گشاده .

الْحَوْحَبُ : گل زرد .

خَيْدَبُ : جایگاهی بود .

السَّلْحَبُ : مرد دراز .

الزَّعْدَبُ : بانگ سخت شتر .

الشَّرْحَبُ : مثله .

التَّهْدَبُ : مرد گران و سست .

الكَوْحَبُ : جایگاهی بود .

الْبَهْرَدَبُ : دویدن گران .

الْمَرْحَبُ : فراخی .

الْبَيْدَبُ : مرد مانده .

الْمَصْحَبُ : خیک باموی .

الْبَيْدَبُ : مرد بسیار مژه .

الْمِلْحَبُ : گاز .

الْبَيْدَبُ : ابر نزدیک به زمین .

الْمِلْحَبُ : شاعری که هجی گوید .

الْبَيْدَبُ : ریشه .

الْمِنْحَبُ : زبده دروگر .

ذ

الذَّبَبُ : قضیب مرد .

ح

الشَّوْذَبُ : مرد دراز .

الشَّلْحَبُ : مرد ستبر .

الْمِشَلْبُ : داس رزبر .

الشَّنْحَبُ : مرد دراز .

و

الْأَجْرَبُ : مرد گرگن .

ذ

الْأَحْدَبُ : مرد کوز .

الْأَخْرَبُ : مرد شکافته گوش .

الْأَحْدَبُ : کم خرد و شتابنده .

الْأَخْرَبُ : آنچه درو شکاف یا سولاخ

الْأَهْدَبُ : مرد دراز مژه .

گرد باشد .

الْجُحْدَبُ : شتر زفت .

الْأَقْرَبُ : خویشاوندی نزدیک .

۱- یعنی خری که رنگش به سرخی مایل باشد . ۲- در اصل « منجب » با باء

در آخر بود که تصحیح شد .

التَّوْرَبُ : خاك .	همی زنند .
التَّيْرَبُ : مثله .	المَضْرَبُ : زدن .
الجَسْرَبُ : مرد دراز .	المُقْرَبُ : اسبی که به چشم سپیدی دارد .
الجَوْرَبُ : جورب .	المُقْرَبُ : اسبی که به چرا نگذارندش
الرَّيْرَبُ : گاه گاو ان کوهی .	از عزیزی .
الرَّزْعَرَبُ : آب بسیار .	المَهْرَبُ : گریز گاه .
الرَّزْعَرَبُ : خوردنی بسیار آب .	التَّيْرَبُ : سخن چینی .
الشَّخْرَبُ : ستمبر سخت .	ن
العَقْرَبُ : کژدم .	الخَيْزَبُ : گوشت فر به نرم .
العَقْرَبُ : برج آسمان .	الزَّبْزَبُ : کشتی دراز .
العَضْرَبُ : جایگاهی که اندرو نبات و	الشَّزَبُ : باریک میانان .
آب بود .	الشَّنْزَبُ : سخت سخت .
عُرْبُ : جایگاهی بود .	العَرزَبُ : ستمبر و سخت .
المِثْرَبُ : خاك كس .	القَهْرَبُ : مرد کوتاه .
المِجْرَبُ : مرد رزم دوست .	الهُوزَبُ : شتر پیر .
المِثْرَبُ : چراگاه .	الهُوزَبُ : کرکس .
المِثْرَبُ : جایگاهی که از آب خوردند .	من
المِصْرَبُ : ماستدان .	الأَحْسَبُ : مانند پیش بود .
المِضْرَبُ : وژه ای از سر شمشیر .	الأَحْسَبُ : شتر سپید و سرخ .
المِضْرَبُ : زخمه نواها .	الأَحْسَبُ : سپید سرخ فام .
المِضْرَبُ : بنگاه مسافر .	السَّبْسَبُ : بیابان دور .
المِضْرَبُ : جایگاهی که در وی کسی را	القَيْسَبُ : درختی بود .

الأعْضَبُ : گوسفند سرو شکسته .	المَقْسَبُ : سختی گردن .
القَعْضَبُ : نام پادشاهی بود از عرب .	المَكْسَبُ : کسب کردن .
المَخْضَبُ : تفار .	المَنْسَبُ : به کسی باز خواندن .
المَقْضَبُ : بریدن .	النَّيْسَبُ : راه روشن .
المِقْضَبُ : تیغ زود برنده .	ش
ط	الأخْشَبُ : کوه بزرگ .
الأخْطَبُ : مرد سخت لاغر .	الأخْشَبُ : آنچه سببر و درشت بود .
الأخْطَبُ : خر سبز رنگ و جزو .	الحَوْشَبُ : مرد بزرگ شکم .
الأخْطَبُ : مرغی بود .	الحَوْشَبُ : استخوان شکیل گاه .
الأخْطَبُ : حنظل .	الشَّوْشَبُ : کژدم .
الحَنْطَبُ : جانوری است که سرش	الطَّعْشَبُ : سخت قوی .
چون سرمار بود .	المِقْشَبُ : آنچه درو جامه نو نهند .
العَوْطَبُ : سختی زمانه .	المِنْشَبُ : پره قفل .
العَوْطَبُ : ژرفی دریا .	ه
المَحْطَبُ : هیزمدان .	الأدْصَبُ : گوسفند راست سرو .
المِشْطَبُ : آهن داغ کردن چارپای .	الشَّعْصَبُ : گردیدن .
ظ	المَعْصَبُ : رکب بند .
الحَنْطَبُ : ملخ نر .	المِنْصَبُ : دیگ پایه آهنین .
الحَنْطَبُ : بعضی گویند که خوزدوی ^۲ نر .	ض
ح	الأعْصَبُ : مرد بی کس .
الأزْعَبُ : گونه ای از رودهای ساز .	الأعْصَبُ : شتر شکافته گوش .

۱- در المنجد و معجم الوسيط و لسان العرب نیافتم . ۲- خوزدوك : با دال ابجد

بر وزن پرستوك ، جانوری باشد سیاه شبیه جعل (برهان تصحیح دکتر معین) .

المَلْعَبُ : بازیگانه .	الاشعَبُ : مردی که میان دوشهایش فراخ باشد .
المنعَبُ : اسب نیک .	الاشعَبُ : آهو که سروهایش از هم دور باشد .
الزَّرْعَبُ : کیمخت ^۱ .	الجرعَبُ : مرد شگرف و زفت .
الغَبَعَبُ : معروف .	الزَّرْعَبُ : گوندهای از بویهای خوش .
ق	الشرعَبُ : مرد دراز .
الأحَقَبُ : گورخر که تهیگاه سپید دارد .	الصَّعَبُ : مثله .
الأرقَبُ : ستبر گردن .	الطرعَبُ : مرد دراز زشت .
الشَّوقَبُ : مرد دراز .	العَبَعَبُ : خوشی جوانی .
القَبَعَبُ : شکم .	العَبَعَبُ : بزکوهی .
القَبَعَبُ : چوبی که از زمین کنند .	العَبَعَبُ : گلیم پریشم لطیف .
المَنقَبُ : راه بزرگ .	السُّعَبُ : آبدان پر .
المشَقَبُ : مته .	المشعَبُ : ناودان .
المَرَقَبُ : جای دیدبان .	المشعَبُ : راه راست .
المعقَبُ : ستاره‌ای بود .	المشعَبُ : دست‌افزار کاسهٔ بندوما نندش .
المعقَبُ : چوب رز .	المصعَبُ : شتر گشن که گشنی نکند .
السنقَبُ : پیش ناف اسب .	المصعَبُ : ریگ دشوار .
الهنقَبُ : مرد کوتاه .	المكعَبُ : سر ^۲ که به پای کنند .

۱ - آنکه ظروف شیشه‌ای و چینی و چوبی شکسته را بامفتولهای نازک به هم پیوندند (لغت نامه) .
 ۲ - کفشی باشد که در خراسان از ریسمان بافتند . (حاشیهٔ برهان تصحیح
 دکتر معین به نقل از فرهنگ اسدی) .
 ۳ - پوست کفل و ساغری اسب و خر است که به نوعی خاص دباغت کنند (برهان) .

ك

الْأَرْكَبُ : مرد بزرگ زانو .
الْإِنْتَبُ : آنکه کثر رود از لنگی .

الْإِنْتَبُ : آنکه کمان ندارد .

العَنْتَبُ : عنکبوت .

كَبْتَبُ : کوهی بود .

الكَهْتَبُ : باد نجان .

الكَوْكَبُ : ستاره .

الكَوْكَبُ : میخ آهنین .

الكَوْكَبُ : سپاه .

الكَوْكَبُ : گروهی مردم .

الكَوْكَبُ : كودك نزدیک به بلوغت^۱ .

الكَوْكَبُ : ریگ .

الكَوْكَبُ : آب بسیار .

الكَوْكَبُ : شكوفه مرغزار .

الكَوْكَبُ : زندان .

الكَوْكَبُ : نقطه‌ای سپید که در چشم

پدید آید .

الكَوْكَبُ : سنگی که رنگش به خلاف

زمین وی باشد .

الكَوْكَبُ : طلق .

التَّوْكَبُ : اسب چرمه^۲ .

السَّرَكَبُ : آنچه برو نشینند .

الْمَنْكَبُ^۳ : جای چقمن .

ل

الْأَكْلَبُ : خاك و سنگ ریزه .

الْأَعْلَبُ : ستمبر گردن .

الْأَعْلَبُ : شیر^۴ .

الْأَقْلَبُ : باز گشته لب .

أَقْلَبُ : نام قبیله ای بود .

الْأَهْلَبُ : اسب دراز دنبال .

الْأَهْلَبُ : عیش فراخ .

الْتَمْلَبُ : آنکه قر به و ستمبر اندام شود .

الْتَمْلَبُ : درختی باشد .

الْتَوْلَبُ : گورخر يك ساله .

الْتَوْلَبُ : گوساله .

الشَّعْلَبُ : روباه .

الشَّعْلَبُ : سر نیزه که در سنان بود .

الشَّعْلَبُ : آب که از خرمن خرما بدر آید .

الْحُلْبُ : نباتی بود در ریگ .

الْحُلْبُ : برق بی باران .

الرَّحْلَبُ : مرد بد خو .

۱ - در هر دو نسخه چنین است . ۲ - مطلق اسب را گویند عموماً و اسب سفید موی

را خصوصاً (برهان) . ۳ - درست به کسر کاف است . ۴ - حیوان شکاری معروف .

الْجَحَنَّبُ : مثله .	الصَّالِبُ : تب گرم .
الْجَعَنَّبُ : مثله .	الصَّنَّبُ : سنگک افسان ^۱ .
الزَّرَنَّبُ : گوشت بیرون فرج .	الصَّوَلِبُ : تخم بر زمین فشانده .
الزَّرَنَّبُ : دارویی بود خوش بوی .	الصُّحَلَبُ : سبزی که بر سر آب بود .
الصَّعَنَّبُ : کوچک سر .	العَصَلَبُ : قوی سخت .
القَعَنَّبُ : مرد کوتاه .	القَالِبُ : کالبد .
القَنَّبُ : قنفت ^۲ .	القَلْبُ : حیلنگر .
الكَعَنَّبُ : مرد کوتاه .	اللَّوَلِبُ : نر ماده در .
المَجَنَّبُ : نیکی بسیار .	المَحَلَبُ : درختی بود .
المَجَنَّبُ : طعام بسیار و مانندش .	المِحَلَبُ : گاو دوشه .
المِجَنَّبُ : سپهر .	المِخَلَبُ : چنگال مرغ .
المِئَنَّبُ : کفچلیز ^۳ .	المِخَلَبُ : داس رز بر .
المِئَنَّبُ : راه گذر آب در نشیب .	المِطَلَبُ : جستن .
المِئَنَّبُ : آخر رود بار .	ن
المِطَنَّبُ : طنابگاه خیمه و جزو .	الْأَجَنَّبُ : بیکانده .
المِثَنَّبُ : از سی مرد تا چهل .	الْأَرَنَّبُ : خر گوش .
المِثَنَّبُ : آنچه شکار اندرو نهند .	الْأَرَنَّبُ : نباتی بود .
ه	الْأَسَنَّبُ : آنکه دندان روشن و آبدار دارد .
الْأَشَهَبُ : سپید .	الجَّائِبُ : مرد کوتاه .
الْأَشَهَبُ : روزی که باد سرد بود .	

۱- افسان - افسان : آهنی و سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر و مانند آن نیز کنند (برهان) .
 ۲- چنین است در اساس . اگر تصحیفی در آن رخ نداده باشد
 ۳- با ثانی مجهول بر وزن رستخیز ، جمعه بزرگ سوراخ دار را گویند (برهان) .

الْمُنْهَبُ : اسبی که بالای مویش سرخ.

بود و زیرش زرد .

الْمُسَبَّبُ : بسیار گوی .

الْمُضْهِبُ : بریان تمام ناپخته .

و

الْمِخْوَبُ : بیل کثر .

الْمِرْوَبُ : ماست دان .

الْمِلْدَوْبُ : مثله .

ی

الْأَزْبَبُ : آنکه کام نزدیک نهد .

الْأَزْبَبُ : نشاط .

الْأَزْبَبُ : ذلیل و خوار .

الْأَزْبَبُ : دشمنی .

الْأَزْبَبُ : حرام زاده .

الْأَزْبَبُ : کاری منکر .

الْأَزْبَبُ : آب بسیار .

الْأَزْبَبُ : بادی که میان صبا و جنوب جهد .

الْأَزْبَبُ : رقتن به شتاب .

الْأَشْبَبُ : سپید سر .

عَلْبَبُ : رودباری بود .

ومنه بزيادة الهاء

الْمَجْبَبَةُ : راه گشاده .

الْأَصْبَبُ : آنکه موی می گون دارد .

الْأَصْبَبُ : روزی سخت سرد .

الْأَصْبَبُ : سرخ میگون .

الْأَقْبَبُ : سپید تیره .

الْأَكْبَبُ : کبود .

الْأَكْبَبُ : سرخی نه خالص .

الزُّهْبُ : تنگ ریش .

السُّلْبُ : مرد دراز .

السُّلْبُ : اسب دراز .

الشَّوْبُ : خارپشت .

الصلْبُ : مرد دراز .

الصَّيْبُ : مثله .

الضَّيْبُ : جای بریان کردن گوشت .

العَلْبُ : بز آهوی نر .

الغَيْبُ : مرد گران سست .

الغَيْبُ : اسب دیزه .

الغَيْبُ : سیاهی و تاریکی .

الغَيْبُ : گلیم بسیار پشم .

الْقَرْهَبُ : گاو پیر دشتی و جزو .

الْمَنْهَبُ : معروف .

الْمَنْهَبُ : راه .

الْمَنْهَبُ : آبخانه .

المَحَبَّةُ : دوست داشتن .

الأَدَبِيَّةُ : دراز .

المُنْدِيَّةُ : مگس ران .

الجُرْبَةُ : گروهی که به هم راست باشند .

الشَّرَكَةُ : جایگاهی بود .

المَسْبَةُ : عقل بشده .

المَصْبَةُ : جای ریختن آب .

المِصْبَةُ : تابه نان قطایف .

الخُضْبَةُ : زن بسیار خضاب .

المُضْبَةُ : زمینی که دروسوسمار بسیار بود .

المَغْبَةُ : شب گذاری .

المِثْبَةُ : طبق پوش^۲ .

الحَوَّابَةُ : دلو بزرگ .

پ

البأجبة : بانگ شتر نر .

ت

الجأذبة : آزو نیاز .

العرقبة : سر بینی .

الكتبة : مدهنه کردن^۳ .

المرقبة : پایگاه مردم^۲ .

المرقبة : جای غریبان .

المعتبة : خشنودی .

الهنبة : سستی کردن در کار .

ج

الشهجة : درهم شدن کار .

الهرجة : بشافتن .

ح

الدلجة : خیانت کردن .

التسجة : ترسان شدن .

الكلجة : چراغ .

خ

الخبجة : بخ بیخ گفتن .

الخبجة : سستی چیزی .

الصخرة : سبکی .

الكنجة : سخن بیهوده .

د

الخردبة : سبکی .

الخردبة : سخت نیاز و مند شدن .

الخردبة : دست بر خوان نهادن تا کسی نخورد .

الدبدبة : آواز طبل .

الدبدبة : دویدن از بیم .

المأدبة : مهمانی .

۱- المغبة در لسان و المنجد و المعجم الوسيط به معنی عاقبت و آخر کار آمده و

برای «شب گذاری» غب و غب . ۲- سرپوش (لغت نامه) . ۳- از اساس محوشده .

ذ

المُتْرَبَّةُ : درویشی .

المُسْرَبَّةُ : موی سینه .

المَشْرَبَّةُ : آبخوردن .

المَشْرَبَّةُ : صفت خانۀ بالاین .

المَشْرَبَّةُ : ستون بام .

المَضْرَبَّةُ : وژۀ ای از سر شمشیر .

المِضْرَبَّةُ : نهالی .

المَطْرَبَّةُ : راه پراکنده .

المَقْرَبَّةُ : خویشی و نزدیکی .

الهِدْرَبَّةُ : سبکی و شتاب زدگی .

ز

الْخَنْزَبَّةُ : دلیری بر فساد .

الشَّغْرَبَّةُ : به زور فرا گرفتن .

الطَّلْعَرَبَّةُ : افسوس داشتن .

س

الدَّعْسَبَّةُ : گونه‌ای از دویدن .

الطَّعْسَبَّةُ : مٹاها .

القَعْسَبَّةُ : دویدن به بیم .

القِمْسَبَّةُ : درختی بود .

الکَمْسَبَّةُ : سخت دویدن از بیم .

الدَّبْدَبَّةُ : جنبیدن چیزی معلق در هوا .

الدَّبْدَبَّةُ : باشگونه گردانیدن .

و

الجَرَبَّةُ : رمه گورخران .

الحَصْرَبَّةُ : بخیالی کردن .

الحَضْرَبَّةُ : سخت جنبیدن آب .

الحَضْرَبَّةُ : سخت به زه کردن کمان .

الحَضْرَبَّةُ : سخت کهن گردانیدن .

الْحَزْرَبَّةُ : آمیختگی سخن .

الْحَطْرَبَّةُ : کمی عیش .

الدَّعْرَبَّةُ : شوخی .

الزَّخْرَبَّةُ : میان تپی و سست شدن .

الزَّغْرَبَّةُ : چاه بسیار آب .

الشَّهْرَبَّةُ : گنده پیر به سال بزرگ .

الطَّعْرَبَّةُ : دویدن با بیم و ترس .

العَقْرَبَّةُ : کژدم ماده .

العَقْرَبَّةُ : بند دوال نعلین .

العَقْرَبَّةُ : عقر به زین .

المَأْرَبَّةُ : اندر بایست .

۱- در لسان آمده : و به ظاء نوشتن آن بهتر است . ۲- به فتح اول و ثانی ،

و جب را گویند ، و آن مقداری باشد از دست مابین انگشت بزرگ و انگشت کوچک و به عربی شبر خوانند (برهان) .

المَحْسَبَةُ : پنداشتن .

المِحْسَبَةُ : بالش خرد .

ش

المَحْسَبَةُ^۱ : چوبکده^۲ .

ص

المَحْصَبَةُ : زمین سنگستان .

المَقْصَبَةُ : نیستان .

ضی

الْفِرْضَبَةُ : بریدن .

المَقْضَبَةُ : سپست زار .

ط

الطَّبْطَبَةُ : آواز آب .

الطَّرْطَبَةُ : خواندن گوسفند .

الطَّرْطَبَةُ : آشفتن آب در شکم یا در

مشک .

العَرَطَبَةُ : طبلک .

الْفَحْطَبَةُ : شمشیر بر روی کسی در آوردن .

الْفِرْطَبَةُ : بیفکندن .

الْفَحْطَبَةُ : مثاها .

الشَّحْطَبَةُ : دویدن از بیم .

الْقَرَطَبَةُ : بیوفتادن بر قفا .

الْقَعْطَبَةُ : از بن برکندن .

المَصْطَبَةُ : جایگاه غریبان .

المِصْطَبَةُ : سندان آهنگر .

ح

الْخَرَعَبَةُ : زن نیکو و نمکن .

الْخَضَعَبَةُ : سستی .

السَّنَعَبَةُ : گردن بند .

الْشَّرَعَبَةُ : پسریدن .

خ

الْمَسْعَبَةُ : کرسنگی .

ق

العَرَقَبَةُ : پی کردن .

العَرَقَبَةُ : خاجک سردلو کردن .

العَسْقَبَةُ : خوشه خرد انگور .

القَبْقَبَةُ : بانگ کردن شتر .

القَبْقَبَةُ : بانگ کردن شکم .

الْمَرْقَبَةُ : جایگاه دیدبان^۳ .

الْمَنْقَبَةُ : کردار نیکو و هنر .

الْمِنْقَبَةُ^۴ : آهنی که بیطار بدو آب

۱ - در لسان نیامده ، ظاهراً به معنی جایی است که در آن چون بسیار باشد از نوع

مأسده جایی که در آن شیر بسیار باشد . ۲ - مانند آنشکده یعنی محل چوب .

۳ - این معنی از اساس معوج شده . ۴ - در اساس بفتح اول آمده که درست نیست .

بگشاید از شکم چارپای .

ک

الکَبَبِيَّة : نکوسار کردن .

ل

الثَّعْلَبِيَّة : روباه ماده .

الثَّعْلَبِيَّة : کون .

الْحَظْلَبِيَّة : شتافتن .

الْخَدْلَبِيَّة : سست رفتن .

الْخَزْلَبِيَّة : بریدن به شتاب .

الْخَطْلَبِيَّة : بیهوده بسیار گفتن .

الذَّعْلَبِيَّة : ماده شتر زود رفتار .

الذَّعْلَبِيَّة : اشتر مرغ ماده .

الرَّحْلَبِيَّة : بد خوئی کردن .

السَّعْلَبِيَّة : افکندن .

الطَّحْلَبِيَّة : سبزه گرفتن آب .

العَثْلَبِيَّة : فرو خوردن .

العَسْلَبِيَّة : به زور ستندن .

النبْلَبِيَّة : مهر بانی کردن .

المدْلَبِيَّة : چنارستان .

ن

الأَرْقَبِيَّة : سر بینی .

الأَرْقَبِيَّة : خرگوش ماده .

الدَّكْبِيَّة : شپش خرد .

الصَّعْنَبِيَّة : میان نرید بر آوردن .

هـ

المَوْهَبِيَّة : گو آب در کوه .

الهَبْبِيَّة : خواندن بزگشن تاگشنی

کند .

الهَبْبِيَّة : درخشیدن گوراب^۲ .

الخماسی

الإِرْدَب : پیمانۀ اهل شام و مصر .

الهِرْدَب : مرد گران سست .

الإِرْزَب : مرد کوتاه زفت .

العِرْزَب : سخت .

الْقِرْسَب : مرد دراز پیر .

القِسَب : دراز سخت .

ب

المُجَبِب : اسب سپید زانو .

ت

المُكَاتَب : بنده که خویشتن را باز خرد .

ج

الْمُنْتَجَب : بر گزیده .

۲ - سراب و زمین شوره زاری در صحرا که از دور به آب

۱ - ت : بیهوده .

مانند (ناظم الاطباء) .

خ

الْمُنْتَخَبُ : مثله .

الْمُنْتَخَبُ : بی خورد .

ذ

الْمُنْدَبَاتُ : متردد میان دو کار .

الْمُنْدَبُ : اسب دراز .

ز

الْعَشْرُبُ : مرد دلیر کار گزار .

الْمُنْدَرِبُ : تیغ تیز .

ص

الْعَصَبُ : غایت سختی .

الْمَحْصَبُ : آنجا که سنگ اندازند به

حج

الْمَعْصَبُ : نیاز و مند .

ط

الشَّحْطَبُ : گوسفند بزرگ که چهار

سرو دارد .

الْمَحْتَطَبُ : هیزمدان .

الْمَشْطَبُ : شمشیر که بر رویش چون

راههای باریک بود .

ح

شَعْبَعَبُ : نام جایگاهی بود .

الْمُرْعَبُ : پاره پاره کرده .

الْمُقْعَبُ : سنب دور اندر^۱ .

الْمُكْعَبُ : جامه برد بنگار .

ق

الْمُرْقَبُ : پوستی که از جانب سر کنند^۲ .

الْبَهْقَبُ : سخت سخت .

ك

الْمُرْكَبُ : بنیاد .

الْمُرْكَبُ : چیزی در هم نشانده .

ل

الْمُشْحَلَبُ : مهره گربه .

الْمُعْتَلَبُ : کاری که فراهم نیاید .

الْمُعْتَلَبُ : شکسته .

الْمُعَلَّبُ : نیزه سست .

ن

الْمُحْتَبُ : اسب کثر پای .

الْمُحْتَبُ : بعضی گویند که اسب کژ دست .

الْمُعْتَبُ : مرد دراز .

الْمُعْتَبُ : قطران ستمبر .

۱ - حافر معقب : سم کرد شبیه به کاسه (ناظم الاطبا) .

۲ - عمیق و ژرف

(ایضاً) .

۳ - از کندن به فتح اول .

و منه

الإِرْدَبَّةُ : كَنكٌ^۱ ناودان و جزو .

الهِرْدَبَّةُ : مرد گران سست .

الإِرْزَبَّةُ : کلوخ کوب .

المِرْزَبَّةُ : مثلها .

المُحَابَّةُ : با کسی دوستی داشتن .

المُسَائِدَةُ : با کسی دشنام دادن .

پ

المُغْبِبَةُ : گوسفندی که روزی بدوشند

و روزی نه .

ت

المُعَاقِبَةُ : با کسی عتاب کردن .

المُكَادِبَةُ : به یکدیگر نامه نبستن .

المُكَادِبَةُ : بنده را بدو باز فروختن .

المُكْتَبَةُ : اشتری که برفر جش حلقه

درا فکنند .

ث

المُؤَاثِمَةُ : با کسی جنک جستن .

خ

المُصَاحَبَةُ : به خشم با کسی بانک

کردن .

ذ

المُجَادِبَةُ : بکوشیدن در کشیدن چیزی .

ر

المُؤَارِبَةُ : با کسی دستان آوردن .

المُحَارِبَةُ : با کسی رزم کردن .

المُشَارِبَةُ : با کسی شراب خوردن .

المُضْرِبَةُ : اِجِيف .

المُضَارِبَةُ : با کسی بیمان مضاربه کردن .

المُضَارِبَةُ : با کسی شمشیر زدن .

المُقَارِبَةُ : نزدیکی نمودن .

المُقَارِبَةُ : نزدیک شدن به کسی .

ز

العُشُورِبَةُ : نیزه سخت .

س

المُحَاسِبَةُ : با کسی شمار کردن .

المُنَاسِبَةُ : با کسی خویشی داشتن .

ص

المُنَاصِبَةُ : با کسی دشمنی آشکارا

کردن .

ض

المُغَاضِبَةُ : با کسی خشم گرفتن .^۲

۱- به ضم اول تنبوشه سفالین . و آب راهه (ناظم الاطبا)

۲- این معنی از

اساس محو شده .

المُغَاضِبَةُ : تنگ داشتن .

ط

المُخَاطَبَةُ : با کسی گفتن .

ظ

المُؤَاطَبَةُ : بر کاری ایستادن .

ح

المُدَاعَبَةُ : با کسی بازی کردن .

المُلاعِبَةُ : مثلها .

المُتَاعَبَةُ : شتالنگ بازیدن .

ق

المُرَاقِبَةُ : از کسی ترسیدن .

المُرَاقِبَةُ : کسی را چشم داشتن .

المُرَاقِبَةُ : بکوشیدن .

المُصَاقِبَةُ : با کسی نزدیکی نمودن .

المُعَاقِبَةُ : شکنجه کردن .

المُعَاقِبَةُ : از پس کسی در آمدن .

المُعَاقِبَةُ : غنیمت یافتن .

ك

المُؤَاكِبَةُ : با کسی در موکب اورفتن .

المُؤَاكِبَةُ : فراع رفتن شتر .

ل

المُطَالِبَةُ : چیزی از کسی درخواستن .

المُغَالِبَةُ : بر کسی غلبت کردن .

ن

المُجَابَبَةُ : به يك سو شدن .

هـ

المُنَاهِبَةُ : با کسی غارت کردن .

و

المُجَاوِبَةُ : کسی را جواب دادن .

المُنَاوِبَةُ : به جای یکدیگر ایستادن .

ی

المُطَايِبَةُ : با کسی خوش طبعی کردن .

المُعَايِبَةُ : از يك دیگر غایب شدن .

الكنى و غیرها

أَبُو الْعَجَبِ : کنیت زمانه .

أَبُو الصَّخْبِ : کنیت نای .

أُمُّ جُنْدَبٍ : بیدادی .

أُمُّ جُنْدَبٍ : سختی زمانه .

دَاؤُ الشَّعْلَبِ : علت موی ریختن سر .

أَبُو الْجَلْبِ : کنیت شطرنج .

ذَوَاتُ الْمُخْلَبِ : مرغسان شکاری و

دندگان .

لِسَانُ مِحْلَبٍ : زبان بران .

رَجُلٌ جَانِبٌ : مرد کوتاه .

أَبُولَهَبٍ : نام کافری است .

و منه

جَابِرُ ابْنِ حَبَّةَ : نان .

رَجُلٌ سَبَّهَتْهُ : مردی که مردمان را دشنام دهد .

رَجُلٌ لُعَبَتْهُ : مردی که بازی بسیار کند .

رَجُلٌ طَلَبَتْهُ : مردی که کارها جوید .

نوع دوم

الثَّبَّةَ : گروه مردم .

الثَّيْبَةَ : میان حوض .

الثَّجْبَةَ : نباتی بود .

الثَّظْبَةَ : تیزنای شمشیر .

الثلاثی

الجَبَّ : چاه .

الجَبَّ : شتران بریده کوهان .

الحَبَّ : دوستی .

الحَبَّ : خُم .

الحَبَّ : سه پایه که خُم برو نهند .

الدَّبَّ : خرس .

الرَّثَبَ : معروف .

الرَّثَبَ : قطران .

رَبَّ : چند .

السُّرْبَ : قضیب مرد .

السُّرْبَ : مردان بسیار موی .

السُّرْبَ : ریش بود به لغت یمن .

الصُّبَّ : ماران سیاه .

القُفْبَ : اسبان باریک میان و جزو .

التُّمْبَ : درختی بود .

الثُّبَّ : خرد .

الثُّبَّ : مغز .

ث

الثُّتَبَ : کتابها .

ث

الثُّتَبَ : توده های ریگ .

ج

الحُجَبَ : پرده ها .

الثُّجَبَ : بانگهای لشکر .

ح

السُّحَبَ : ابرها که خویشتن همی کشند .

خ

السُّخَبَ : گردن بندها .

ر

الثُّرَبَ : رود بارها .

الجُرَبَ : انبانها .

الدُّرَبَ : کویها .

السُّرَبَ : آبهای روان .

العُربُ : زنان شوی دوست .

القُرْبُ : نیامهای شمشیر .

س

العُصْبُ : استخوانهای دنبال .

العُصْبُ : بالاهای شاخ خرما بن .

ش

الخُصْبُ : چوبها .

القُصْبُ : جامه‌های نو .

ص

الثُصْبُ : کوسفند پوست کنده .

النُصْبُ : بهره‌ها .

النُصْبُ : هر چه به پای کنند به سوی

پرستش .

القُصْبُ : جمع القُضیب .

ط

الطُطْبُ : راههای بازیک بر روی شمشیر .

العُطْبُ : حُرّاقه‌های آتش .

ح

الرُحْبُ : ترسها .

ق

الحُقبُ : روزگار .

الحُقبُ : هشتاد سال .

الحُقبُ : راههای کوه .

الشُقبُ : مغاکهای در کوه .

العُقبُ : بقیت از ماه .

العُقبُ : سر نجام .

النُقبُ : روی بندها .

ك

الرُكْبُ : رکابها .

الرُكْبُ : مرزهای رز .

ل

الحُلبُ : چارپایان دوشا .

الخُلبُ : لیف .

السُلبُ : اشترانی که بچه افکنده باشند .

السُلبُ : جامه‌های سیاه .

السُلبُ : درختهای بی‌بلک .

السُلبُ : نیزه‌های دراز .

العُلبُ : گاو دوشه‌ها .

القُلبُ : چاهها .

ن

الجُنبُ : جنابت رسیده .

الجُنبُ : غریب .

الجُنبُ : بیگانه .

الجُنبُ : جماع کرده .

الجُبُّب : دوری .

الدُّنْبُ : بهر هها .

الطُّنْبُ : طنابهای خیمه .

هـ

الأُهْبُ : پوستها .

الشُّبُّبُ : ستارگان روشن .

و منه بزيادة الهاء

الجُبُّبَةُ : جبهه .

الجُجَّةُ : جای نیزه از سنان .

الجُجَّةُ : پیوند لنگ چارپای .

الجُجَّةُ : ثقل انگور .

الجُجَّةُ : گو آب .

الدُّدَّةُ : خرس ماده .

الدُّبَّةُ : راه .

الرُّبَّةُ : گروه مردم .

السُّبَّةُ : کون .

الصُّبَّةُ : پارهای شراب در مشك و جزو .

الصُّبَّةُ : کله اسب و کوسفند .

الصُّبَّةُ : از بیست شتر تاسی .

الصُّبَّةُ : از ده بز تا چهل .

الثُّبَّةُ : تنگی عیش .

القُبَّةُ : گنبد .

القُبَّةُ : خرگاه .

الكُبَّةُ : گروهی مردم .

الكُبَّةُ : گروههٔ ریمان .

كِبَّةُ الشَّاءِ : سختی زمستان .

ل

الحُلْبَةُ : حلبه .

الرباعی

الظُّرْبُ : مرد کوتاه و فربه .

الخُطْبُ : ستم .

الألْبُ : خردها .

ب

الحُلْبُوبُ : میوهٔ نباتی بود .

الدُّعْبُوبُ : میوهٔ درختی بود .

ت

الخُنْتُبُ : آنچه بگذار دختنه کنندۀ زن .

ج

الجُنْبُ : خشک از همه چیزی .

د

الجُجْدُبُ : ملخ سبز دراز پای .

الجُنْدُبُ : ملخ نر .

الجُنْدُبُ : مرد بد خوی .

الشُّعْدُبُ : جانوری بود .

و

الْأَجْرُبُ : گرهای تن .

الْأَسْرُبُ : ارزیز .

الْأَضْرُبُ : جمع الضرب .

الْخَطْرُبُ : چیزی گفتن که نباشد .

الْقَطْرُبُ : غول نر .

الْقَطْرُبُ : سگک کوچک .

الْقَطْرُبُ : جانوری بود .

الْقَطْرُبُ : دیوانگی تیز .

ش

الْجَعْشَبُ : مرد دراز زفت .

الْخُرْشَبُ : سخت جافی .

ضی

التَّنْضُبُ^۲ : درخت چوب تیر .

ظ

الْحَنْظَبُ : ملخ نر .

العَنْظَبُ : مثله .

ح

الْكُتْعَبُ : فرج زن .

ق

الْعَقْبُ : عقابان .

الشَّنْقَبُ : مرغی بود .

ل

الْأَكْثَبُ : سگان .

الشَّصْبُ : سخت قوی .

الطَّحْلَبُ : سبزی که بر سر آب بود .

العَصْبُ : مرد دراز آشفته .

العَصْبُ : سخت .

القُصْبُ : مثله .

القُشْبُ : نباتی بود .

ن

الشَّغْبُ : بلندترین شاخ .

و

الْأَثْوَبُ : جامه‌ها .

الْأَذْوَبُ : گرگان .

و منه

الغُضْبَةُ : مرد^۳ که خشم زود گیرد .

الْكُدْبَةُ : سختی زمانه .

ج

الْجُبْحَبَةُ^۴ : بیه‌گداخته .

الْجُبْحَبَةُ : بعضی گویند که شکنجه .

الْجُبْحَبَةُ : زنبیل چرمین .

۱- در هر دو نسخه به فتح راء و آن غلط است . ۲- در اصل با فتح ضاد که

آن غلط است . ۳- ت : مردی . ۴- اساس : با نشدید باء دوم .

الجُبُجَبَة : سبوی سبز^۱.

د

الغُنْدَبَة : گوشت بن زبان .

المَادِبَة : مهمانی .

و

المَسْرُوبَة : موی سینه تا به ناف .

المَشْرَبَة : ستون بام .

المَشْرِبَة : صفه خانه بالاین .

ز

العِزَیْبَة : گونه‌ای از خوردنیهای

عرب .

ض

التَّنْضِبَة^۲ : درختی بود کوچک که خار

دارد .

الْحُنْضِبَة : زن فرجه .

ط

الْمُنْطَبَة : اسب دراز .

العَرَطَبَة : طبل .

ع

السُّعْبَة : راسو .

ک

الکِبْبَبَة : گروهی مردم .

الکِبْبَبَة : گله اسبان .

الْخَمَاسِی

الزُّخْرَب : ستمبر زفت^۳ .

الطَّرْطَب : پستان گوسفند که از شیر

همی چکد .

التَّشَاوِب : دهن دره .

التَّحِیْب : دوستی نمودن .

التَّرِیْب : پروردن^۳ .

التَّصِیْب : ریخته شدن^۲ .

التَّضِیْب : فرجه شدن^۳ .

التَّطِیْب : پچشکی کردن .

التَّكَب : برهم نشستن .

التَّلَب : سلاح پوشیدن .

ت

التَّرْکَب : از پس یکدیگر فرا کردن .

التَّعْتَب : خشم گرفتن .

التَّعَاقَب : با یکدیگر عتاب کردن .

التَّعَاكَب : با یکدیگر نامه نبستن .

التَّكْتَب : گروه گروه شدن لشکر .

۱- ت : بزرگ . ۲- در اساس بافتح ضاد آمده است . ۳- این معنی از

ث

التَّوَاتُبُ : بدهم درجستن .

ج

التَّجَبُّبُ : قدید کردن .

التَّعَجُّبُ : شگفت داشتن .

ح

التَّحَبُّبُ : ناز کردن .

د

التَّأْدُبُ : ادبیبی کردن .

التَّعْذُبُ : مهر بانئی کردن .

ذ

التَّجَاذُبُ : از یکدیگر درکشیدن .

التَّذِیْبُ : جنبیدن .

التَّعَاذُبُ : بایکدیگر دروغ گفتن .

التَّتَلُّبُ : دروغ گفتن .

و

التَّأْرُبُ : سختی کردن در چیزی .

التَّمْتَرُبُ : خاک آلود شدن .

التَّجْوَرُبُ : جورب پوشیدن .

التَّحَارُبُ : ره نمایی کردن بر غنیمت .

التَّسَارُبُ : بایکدیگر شمشیر زدن .

التَّسَرُّبُ^۲ : درخویشتن چیدن .

التَّضَارُبُ : یکدیگر را زدن .

التَّمَعُّرُبُ : بیابانی شدن .

التَّعَرُّبُ : عرب شدن .

التَّقَرُّبُ : نزدیک شدن .

التَّقَرُّبُ : نزدیک جستن .

التَّضَارُبُ : بیکدیگر نزدیک شدن .

ز

التَّحْزُبُ : گروه گروه شدن .

التَّعْزُبُ : عزب شدن .

ص

التَّكْسَبُ : کسب کردن .

التَّنْسَبُ : دعوی خویشاوندی کردن .

التَّنْسَابُ : بایکدیگر خویشی داشتن .

ش

التَّنَاشِبُ : خشم گرفتن .

التَّنَاشِبُ : آمیختن .

التَّخْشَبُ : گیاه خشک خوردن شتران^۱

چراگاه .

ص

التَّصْبِصُ : ریخته شدن .

۱ - بایتابه و جوراب (ناظم الاطبا) .

۲ - با این معنی در مأخذ دسترس خود

نیافتم . ۳ - ت : شتر از چراگاه .

الرباعی

المُحِبِّ : دوست دارنده .

المُحَبِّ : شتر مانده .

المُشَبِّ : نر گاو دشتی پیر .

العَجَبِّ : مرد کوتاه .

الرَّائِبِ : رای بشتاب ناصواب .

الصَّائِبِ : بارانها .

ث

الترائب : معروف .

التعائب : نویسنده .

التعائب : مشك دوز .

المُعْتَبِ : آنكه خط آموزد .

ث

التعائب : كوهی بود .

ح

الحاجب : حاجب .

الحاجب : ابرو .

الحاجب : سوی .

الحاجب : تیغ خورشید .

الهمه ح

المُوجِبِ : بعضی گویند كه اشتر فریه .

الواجب : معروف .

الواجب : كشته افتاده .

ح

الأرجب : زجری است اسب را .

الصاحب : خداوند .

الصاحب : یار .

الصاحب : همراه .

القاحب : سرفه خشك .

اللاحب : راه پیدا .

د

الادب : میزبان .

ذ

الجادب : كشنده .

الجادب : اشتر كم شیر .

الذائب : آنكه از وطن دور بود .

العاذب : آنكه سر سوی آسمان

بردارد .

العاذب : آنچه میان او و آسمان حجاب

:

ح

الصائب : آن نیر كه راست شود .

هـ

التَّغَايُبُ : به هم غایب شدن .

التَّهَيُّبُ : ترسیدن .

التَّهَيُّبُ : به شکوه داشتن .

و منه

الطَّرْطَبَةُ : پستان زن است اندر شعر

متمنی .

العُرْطَبَةُ : طبل .

الْقُرْطَبَةُ : اندک و بسیار .

الْقُرْطَبَةُ : مثلها .

هی

رَجُلٌ سُبَّةٌ : مردی که مردمان دشنامش

دهند .

نوع سیم

الْإِدْنَةُ : عیب و ننگ .

الْحَيْمَةُ : دهلیز خانه .

الْحَيْمَةُ : واجب شدن .

الْقَيْمَةُ : هزار توی شکنجه .

الهِبَةُ : بخشیدن .

الثلاثی

الْحِبُّ : رودبار .

الْحِبُّ : دوست .

الْحِبُّ : گوشوار .

ی

التَّطْيِبُ : خویشتن را خوش بوی کردن .

التَّعْيِبُ : عیب کردن .

التَّغْيِبُ : غایب شدن .

ث

الْتَمَائِبُ : فرجهای زنان .

الْتَوَائِبُ : جایهای پیش زین .

ج

الْجُبَايِبُ : آب بسیار .

الْجُبَايِبُ : پیده گذاخته .

الْجُرَاجِبُ : شتر بزرگ .

الْحَوَاجِبُ : ابروها .

الرَّوَابِجُ : استخوانهای بند انگشتان .

الشَّرَاجِبُ : مردان لاغر .

العَشَاجِبُ : مردان دراز سست .

المَشَاجِبُ : سه پایدهای جامه‌ها .

الْمَنَاجِبُ : سپرها .

المَوَاجِبُ : سزاها .

ح

الْإِصْحَابُ : خران کز رنگ .

الْحَرَابِجُ : شتر بچکان لاغر .

الْحُبَابِجُ : کرمکی باشد که بدتاریکی

چون اخگر آتش نماید .

السَّلَاحِبُ : مردان دراز .

الشَّرَاحِبُ : مثلها .

المَرَاحِبُ : فراخیها .

خ

السَّلَاحِبُ : مردان ستمبر اندام .

السَّنَاحِبُ : مردان دراز .

د

الْبُخَادِبُ : مرد ستمبر و شگرف .

الْبُخَادِبُ : مملخ سبز دراز پای .

الْبُجْنَادِبُ : مایخان نر .

الْبُخْنَادِبُ : مردان بد خو .

الْبُزْغَادِبُ : مرد شگرف روی .

الْبُكْبَادِبُ : مردان گران و سست .

المَمَّادِبُ : مهمانیها .

النَّوَادِبُ : زنان نوحه‌گر .

الْبُهَّيَادِبُ : جمع الهیدب .

ذ

الْبُجَوَادِبُ : شتران کم شیر .

الذَّبَّادِبُ : قضیبهای مردان .

الذَّبَّادِبُ : چیزهایی که بر عمارتی

بیاویزند .

الشَّوَادِبُ : مردان دراز .

المَعَادِبُ : رکوهایی که زنان نوحه‌گر

۱ - یعنی خرانی که رنگ آنها به سرخی زند . ۲ - در هر دو نسخه با عین

مهمله آمده که غلط است .

در دست دارند .

و

الْمَحَارِبُ : جایگاهی بود .

الْأَعْرَابُ : جمع الاعراب .

الْأَقْرَابُ : نزدیکان .

الْأَقْرَابُ : خویشان نزدیک .

الْتَّجَارِبُ : آزمایشها .

الْحِجَارِبُ : مردان دراز .

الْجَوَارِبُ : جور بها .

الرَّيْدَانُ : گلههای گاووان کوهی .

الزُّخْرِبُ : میان نهی سست .

الزُّعْرَابُ : آبهای بسیار .

الشَّخْرِبُ : ستبران سخت .

الشُّوَارِبُ : رگهای پیرامن گلو .

الشُّوَارِبُ : جمع الشارب .

العُشَارِبُ : پیش رونده .

العُشَارِبُ : مثله .

العُقَارِبُ : کژدمان .

العُضَارِبُ : جایی که درو نبات و آب بود .

العَوَارِبُ : سرهای کوهان شتر .

العَوَارِبُ : بالاهای موج آب .

العَوَارِبُ : بالاهای پشت .

الْمَطَارِبُ : جمع القطرب .

الْمَآرِبُ : حاجتها .

الْمَحَارِبُ : مردان رزم دوست .

مَحَارِبُ : قبیلهای بود .

الْمَسَارِبُ : چراگاهها .

المَشَارِبُ : آبخورها .

المَشَارِبُ : حجره های دام .

المَضَارِبُ : جمع المضرب .

المَطَارِبُ : راههای پراکنده .

المَعَارِبُ : مغربها .

المَهَارِبُ : گریزگاهها .

ز

الشَّغَاوِبُ : کارهای دشوار .

الشُّوَاوِبُ : باریک میانان .

الشُّوَاوِبُ : گذرگاه آب در گلو .

القَهَاوِبُ : مردان کوتاه .

البِوَاوِبُ : شتران پیر .

البِوَاوِبُ : کرکسان .

س

السَّبَاسِبُ : بیابانهای دور .

السَّبَاسِبُ : عیده های ترسایان .

الکَوَاسِبُ : کسب کنندگان .

الْمَنَاسِبِ : كسبها کردن .

الْمَنَاسِبِ : جمع المنسب .

النِّيَّاسِبِ : راههای روشن .

ش

الْأَخَاشِبِ : کوههای بزرگ .

الْجَعَانِسِبِ : مردان دراز زفت .

الْحَوَاشِبِ : مردان بزرگ شکم .

الْحَوَاشِبِ : تشکیل آگاهها .

الْخَرَّاشِبِ : مردان سخت جافی .

الشَّوَّاشِبِ : کژرمان .

الْمَنَاسِبِ : پره‌های قفل .

ض

الذُّوَابِصِ : چاههای تنگ سر ژرف .

الْمَنَاصِبِ : اصاها .

ض

الْمَتَّاصِبِ : درختهایی بوند کوچک که

خار دارند .

الضُّبَاصِبِ : فربه کوتاه زفت .

الْمَقْصَابِ : سپست زارها .

الْمَقْصَابِ : داسها .

ط

الْأَخَاطِبِ : جمع الاخطب .

الشَّوَّاطِبِ : زنانی کد پوست ادریم کنند .

الشَّوَّاطِبِ : آنان که نیزه‌ها راست کنند .

العَوَاطِبِ : سختیهای زمانه .

السَّحَّاطِبِ : هیزم دانها .

ظ

الْحَمَّاطِبِ : ملخان نر .

الْحَمَّاطِبِ : خوزدویان نر .

الغُمَّاطِبِ : آواز شکم شتر از تشنگی .

العَمَّاطِبِ : ملخان نر .

ح

الْجَرَاعِبِ : مردان زفت .

الْجَرَاعِبِ : سختیهای زمانه .

الزَّوَّاعِبِ : مردان رونده .

الزَّوَّاعِبِ : سیلهای موج زننده .

الصَّشَّاعِبِ : مردان دراز .

الطَّرَاعِبِ : مردان دراز زشت .

العَبَّاعِبِ : بز ان کوهی .

العَبَّاعِبِ : گلیمهای بز پشم .

الْقَرَطَّعِبِ : رکوپاره .

۱ - این معنی از اساس محو شده . ۲ - به کسر اول بر وزن سبیل ، به معنی

چدار است ، و آن ریسمانی باشد که بر پای اسب و استر بد خصلت بندند (برهان) .

الكواعب : زنان نار پستان .

المشاعب : ناودانها .

المشاعب : راههای راست .

المصاعب : شتران گشنی که گشنی نکنند .

المصاعب : ریگهای دشوار .

المصاعب : سرهایی که در پای کنند .

الملاعب : جایگاههای بازی .

المناعب : اسبان نیک .

المناعب : کلاغان بانگ دارنده .

ق

الشواقب : مردان دراز .

العواقب : سر نجامها .

القباقب : شکمها .

القباقب : شتاب زدگی .

القباقب : سال چهارم .

المشاقب : متهها .

المراقب : جایگاههای دیدبان .

المعاقب : چوبهای رز .

المتمقبب : سال پنجم .

المناقب : هنرهای نیکو .

المناقب : ریشها که بر پیلوید آید .

المناقب : مردان کوتاه .

ك

العناكب : عنكبوتان .

الكناكب : شگرف آفرینش .

الكناكب : بادنجانها .

الكواكب : جمع الكوكب

كويكب : نام کوهی بود .

المراكب : مرکبها .

المناكب : چهار پر از بال مرغ .

المناكب : دوشها .

مناكب الارض : کنارههای زمین .

ل

الدهالب : اسپان دراز دنبال .

التوالب : جمع التولب .

الثعالب : روباهان .

الذعالب : ماده شتران زود رو .

الرحالب : مردان بد خو .

الطحالب : جمع الطحاب .

العصالب : مردان دراز آشفته .

القوالب : قالبها .

المثالب : عیبها .

المحالب : گاو دوشها .

المخالب : چنگالهای مرغ .

المطالب : جستن گاهها .

المُتَلَّب : آنکه سگ را شکار آموزد .
 الیَنْجَلِب : مهره ای بود که زنان در
 گردن بندند .

ن

الذَّارِب : خر گوشان .
 الازَّارِب : ریگهای چفته .
 الجَحَابِیْب : مرد کوتاه ستر .
 الجَعَانِیْب : مردان کوتاه .
 الجَوَانِب : کراندها .
 الصَّعَانِب : مردمان کوچک سر .
 الفَعَانِب : مردان کوتاه .
 التَّعَانِب : مثلها .

كَعَانِبُ الرَّأْسِ : برآمدگی سر .
 المَجَانِب : سپرها .
 المَدَانِب : کفچلیزها .

الْمَدَانِب : گذرگاههای آب در نشیبها .
 الْمُذَنَّب : خرمای نیم رسیده .
 الْمُقَانِب : جمع المقنب .
 الْمُكْتَنِب : آنکه ساعد دستها ستر دارد .

ه

الزَّرَابِیْب : مردان تنگ ریش .
 السَّلَابِیْب : مردان دراز .

السَّلَابِیْب : اسبان دراز .
 الشَّوَاهِبِ : خار پشمان .
 الصَّلَابِیْب : مردان دراز .
 الصَّیَابِیْب : مثلها .

الصَّیَابِیْب : سنگهای سخت .
 العَلَابِیْب : بز آهویان نر .
 الغِیَابِیْب : جمع الغیهب .
 القَرَاهِبِ : گاوان پیردشتی .
 المَذَاهِبِ : جمع المذهب .

المَوَاهِبِ : بخششها .
 المَوَاهِبِ : گوهای آب در کوه .

ی

الْحَقَابِیْب : خر جینهای کوچک .
 الحَلَابِیْب : پسران عم .

الحَلَابِیْب : اسبان مسابقت که بهم آرند .
 الذَّبَابِیْب : جایگاهی بود .
 الرَّجَابِیْب : دختران زن .
 الرَّغَابِیْب : عطاهای بسیار .
 الرَّغَابِیْب : رغبتها .

الرَّكَابِیْب : شتران که نشست را شایند .
 الزَّرَابِیْب : خانههای شکارگیر .
 الزَّرَابِیْب : شبگاههای گوسفندان .

السَّابِيبُ : جمع السببية .

السَّحَابِيبُ : ابرهای کشیده .

السَّالِيبُ : ماده شترانی که بچه بیفکنند .

السَّوَابِيبُ : اشتران آزاد کرده بدندری .

السَّصَابِيبُ : سختیها .

السَّطَابِيبُ : شاخه‌های سبز .

السَّصَابِيبُ : ابرهایی که باران آرند .

الضَّرَابِيبُ : جمع الضریبة .

العَجَابِيبُ : شگفتیها .

العَصَابِيبُ : شترانی که شیر ندهند .

العَصَابِيبُ : گروههای مرغان .

الغَرَابِيبُ : چیزهای غریب .

الغَرَابِيبُ : درختهای پراکنده .

الْقَرَابِيبُ : نزدیکیان .

الْقَصَابِيبُ : گیسوها .

الکَتَابِيبُ : لشکرهای بدهم آورده .

الکَرَابِيبُ : رنجها و اندوهها .

اللبَابِيبُ : پیراهنهای بی آستین .

المَصَابِيبُ : مصیبتها .

السَّعَابِيبُ : عیبها .

النَّصَابِيبُ : سنگهای پیرامن سرچاه .

النَّوَابِيبُ : سختیهای زمانه .

و منه

الْإِرْدِيَّةُ : گونهای از خشت پخته .

و

الْمَرَايِئَةُ : مهتران گبرکان .

الْمَرَايِئَةُ : شیران .

ض

الْأَهَابِيَّةُ : بارانهای بزرگ قطره .

الْقَرَابِيَّةُ : درویشان .

الْقَرَابِيَّةُ : دزدان و راهزنان .

ق

المُعَاقِبَةُ : شتری که باری شور گیاه

خورد و باری گیاه شیرین .

ل

الصَّغَالِيَّةُ : شتران بسیار خوار .

الصَّغَالِيَّةُ : ولایتی بود در روم .

السداسی

الْمَسْلُحِبُ : پهن باز شده .

الْمُقْرَعِبُ : با هم آمده .

الْمَزْلُغِبُ : بچه موی بر آمده .

الْمُصْلَبِيبُ : دراز .

الْمُتَطَبِّبُ : بچشک .

الْمُتَأَدِّبُ : ادیب .

الْمُسْتَنْدَبُ : پس رونده .

الکنی و غیرها

أَبُو حُبَابٍ : آتش که از سنب ستور

بجهد .

نَارُ الْحُبَابِ : مثلها .

أَبُو خُجَادِبٍ : کنیت ملخ .

أَبُو مَطْرِبٍ : کنیت بر بط^۱ .

طَبِيرُ صَوَارِبٍ : مرغانی که روزی طلب کنند.

ذَيْلُ صَارِبٍ : شب سخت تاریک .

طَبِينٌ لَازِبٌ : گل دوسنده^۲ .

أَبُو طَالِبٍ : کنیت اسب .

رَجُلٌ كَلْبٍ : مردی که سگ دیوانه وی

را گزیده باشد .

شِتَاءُ كَلْبٍ : زمستانی سخت سرد .

كَلْبٌ كَلْبٍ : سگ دیوانه .

أَبُو طَيْبٍ : افروشه^۳ .

و منه

العَرَبُ الْمُسْتَعْرَبَةُ : عربی نه خالص .

أَرْضٌ خَصِيْبَةٌ : زمین برومند .

أَرْضٌ مُخَصِيْبَةٌ^۴ : مثلها^۴ .

أَرْضٌ مُرْطَبَةٌ : زمین گیاه زار .

أَرْضٌ كَلِيْبَةٌ : زمینی که نباتش از آب

سیر نشود .

نوع چهارم

الباب : در .

الحجاب : گل سرخ .

الحجاب : میان پشت .

الحجاب : گورخر زفت و آهو .

الحجاب : گناه .

الدَّابُّ : نکوهش .

الرَّابُّ : نباتی بود .

السَّابُّ : خیسک انگبین .

الصَّابُّ : درختی بود تلخ .

الصَّابُّ : حنظل .

الطَّابُّ : بوی خوش .

الظَّابُّ : هم داماد .

الظَّابُّ : کلام و بانگ .

العاب : عیب .

الغاب : بیشه ها .

الغاب : نیزه ها .

القاب : اندازه .

القاب : میان دسته کمان تا خم گوشه .

اللاب : زمینهای سنگلاخ .

۱- ضمه باء « بر بط » از اساس است . ۲- دوسنده یعنی چسبنده . ۳- نام

حلوانی است . ۴- از اساس محو شده است .

النَّاب : مهتر گروه .

النَّاب : شتر پیر .

النَّاب : سگ دندان .

و منه بزيادة الهاء

النجابة : آهوی ماده .

النجابة : پاسخ کردن .

شابة : کوهی بود .

الصابة : يك حنظل .

الصابة : يك درخت تلخ بود .

الطابة : سیکمی خوش خوار .

العابة : بیشه .

العابة : نیزه .

اللابة : زمین سنگلاخ .

الواجة : گو آب در سنگ .

الرباعی

الراب : پدر زن .

الشاب : جوانی .

الشاب : جوان .

الثاب : سال سیم .

الصواب : رشکان .

اللواب : تشنه شدن .

الهآب : بازگشتن .

ب

الآباب : ساز رقتن ساختن .

التباب : هلاک .

التباب : هلاک شدن .

التباب : زیانکار شدن .

الجباب : آنچه بر سر شیر شتر آید

چون مسکه .

الجباب : چاهها .

الجباب : جیدها .

الجباب : هنگام به بار آمدن خرما .

الجباب : بیشتر آب .

الجباب : کویله برس آب .

الجباب : دوستی .

الجباب : گوندای از مار .

الجباب : دیو .

الجباب :

الجباب : باکسی دوستی کردن .

الجباب : فریفتن .

الدباب : مگس .

الدباب : درون دیده چشم .

الدباب : تیز نای شمشیر .

الدباب : تیز نای دندان شتر .

الذُّبَابُ : ستموه و رنج .	الطُّبَابُ : آن دوال کسه در میان درز گیرند .
الذُّبَابُ : بقیت‌های فام .	الطُّبَابُ : تیز ناهای شمشیر .
ذُّبَابُ : کوهی بود به مدینه .	العَبَابُ : بیشتر آب .
الرُّبَابُ : معروف .	العَبَابُ : موج زدن دریا .
الرُّبَابُ : پاره‌ای ابر در پاره‌ای دیگر آویخته .	القِمَابُ : قبه‌ها .
الرُّبَابُ : قطران .	الکَبَابُ : شتر بسیار و جزو .
الرُّبَابُ : نام جایگاهی بود .	الکَبَابُ : تودهٔ ریگ .
الرُّبَابُ : نقصان .	اللبَّابُ : مرز ^۳ اندک .
الرُّبَابُ : گروه‌های مردم .	اللبَّابُ : خالص .
الرُّبَابُ : گوسفندان نوزاده .	اللبَّابُ : خردها .
الرُّبَابُ : کورموشان .	اللبَّابُ : مغزها .
السَّبَابُ : باکسی دشنام دادن .	الیهبابُ : نشاط در رفتن .
السَّبَابُ : جوانی .	الیهبابُ : به گُشن آمدن بز .
السَّبَابُ : جوانان .	الیهبابُ : ویران .
السَّبَابُ : بالیدن کودک .	العِتَابُ : باکسی عتاب کردن .
السَّبَابُ : برسکیز آیدن ستور .	الکتَابُ : نامه .
الضَّبَابُ : نزم ^۲ .	الکتَابُ : حکم و فرمودهٔ خدای تعالی .
الضَّبَابُ : جمع الضب .	

۱ - بر وزن ستیزیدن ، به معنی جست و خیز کردن و جفته و آلیز انداختن ستور باشد (برهان) .
 ۲ - به کسر اول و سکون ثانی و میم ، بخاری که در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد (برهان) .
 ۳ - زمین مزروع (ناظم الاطباء) ولی چون لباب به معنی گیاه اندک است ظاهراً « مرز » در اینجا به معنی گیاه است .

السَّحَابُ : ابری که خویشتن همی کشد .

السَّحَابُ : بیماری سل .

السَّحَابُ : بقیمتهای آب در حوضها .

السَّحَابُ : استوار کردن رخنه .

الصَّحَابُ : یاران .

القُحَابُ : سرفه خشک .

النُّحَابُ : سرفه شتر .

خ

السَّخَابُ : گردن بند کودک .

د

الدَّجَابُ : زمینهای بلند .

الدَّعْدَابُ : ریگ تنک .

ذ

الدَّجْدَابُ : باکسی منازعت کردن در کشیدن .

الدَّعْدَابُ : زخم و شکنجید .

الدَّعْدَابُ : آبهای خوش .

و

أَرَابُ : آبی بود .

الْأَرَابُ : خاک .

الْجِرَابُ : انبان .

الْجِرَابُ : از سر چاه تا آب .

الْجِرَابُ : نیزه های کوتاه .

الکتاب : اندازه .

الکتاب : آنچه خدای نبشته است در

لوح محفوظ .

الکتاب : سولاخ فرج استر که حلقه

درو بود .

الکتاب : نبشتن .

الکتاب : بنده را بدو باز فروختن .

المشاب : از گناه بازگشتن .

المشاب : منزل .

المشاب : بازگشتن .

الوئساب : تخت .

الوئساب : بستر .

ج

التَّجَابُ : سنگ .

الجِجَابُ : پرده .

الجِجَابُ : ریگ دراز .

العُجَابُ : شگفت .

السلَّجَابُ : گوسفندان اندک شیر .

ح

الرَّحَابُ : فراخ .

الرَّحَابُ : فراخناها .

الرَّحَابُ : زمینهای فراخ پر گیاه .

- القِرَاب : کارزار کردن .
 القِرَاب : ویران .
 القِرَاب : ویران شدن .
 السَّرَاب : گوداب .
 الشَّرَاب : آشامیدنی .
 الشَّرَاب : سبکی .
 الضَّرَاب : با کسی شمشیرزدن .
 الضَّرَاب : گشتی کردن شتر .
 الظَّرَاب : پشته‌های خرد .
 الظَّرَاب : کوه‌های خرد .
 الظَّرَاب : سنگ‌های پاینده اصل و تیز طرف .
 العِرَاب : اسبان تازی .
 العِرَاب : شتران تازی .
 الغُرَاب : کلاغ .
 الغُرَاب : تیزنای سرسریں .
 الغُرَاب : تیزنای شمشیر و تبر .
 الغُرَاب : برف .
 الغُرَاب : گیسوی پس زنان .
 الغُرَاب : سیاه از همه چیز .
 الغُرَاب : بعضی گویند که تبر هیزم .
 القَرَاب : رودباری بود .
 القَرَاب : بقیت جان .
 القَرَاب : نیام شمشیر .
- القِرَاب : نزدیک شدن به کسی .
 قِرَابُ الْأَرْضِ : بُری روی زمین که
 آفتاب برو تابد .
 القِرَاب : زمین شیار کردن .
 م
 الحِسَاب : شمار .
 الحِسَاب : پاداش .
 الحِسَاب : بسیار .
 الحِسَاب : شمار باز دادن .
 الحِسَاب : شمردن .
 كَسَابٍ : نام سگی بود .
 ش
 الْأَشَاب : گروهی آمیخته از هر جنسی .
 الحِشَاب : قبیله‌ای بود .
 ص
 الحِصَاب : خرمابنان دون .
 المِصَاب : نپی شکر .
 المِصَاب : کم خرد بود در لغت حمیر .
 النَّصَاب : اصل مردم .
 النَّصَاب : اصل مال .
 النَّصَاب : اول هر چیزی .
 النَّصَاب : دسته هر چیزی .
 النَّصَاب : عددی که دروزکات واجب شود .

الصَّعَابُ : دشواریها .	نِصَابُ : نام اسپهی بود .
القَعَابُ : کاسه‌های خرد .	الرَّضَابُ : رنگ کردن .
التَّعَابُ : زنان نار پستان .	الرُّضَابُ : آب دهن .
الثَّعَابُ : معرُوف .	الرُّضَابُ : مکیدن خیو ^۱ .
الدُّعَابُ : کف دهان .	العِضَابُ : تیغهای بران .
الذُّعَابُ : باکسی بازی کردن .	الغُضَابُ : شکنهای پیرامن چشم .
المُعَابُ : جای عیب .	الغُضَابُ : خشمگنان .
خ	الهِضَابُ : پشته‌های خرد .
الثَّقَابُ : گردابها در کوه .	ط
الرُّغَابُ : زمین نرم .	الغِطَابُ : باکسی گفتن .
الرَّغَابُ : مردمان فراخ شکم .	القِطَابُ : سر از گریبان بر آوردن .
السَّغَابُ : گرسنگان .	الشَّطَابُ : آمیختن .
الصَّغَابُ : بانگ خرگوش .	الوِطَابُ : مردان بد .
اللُّغَابُ : پرتیر که سوی شکم بود .	الوِطَابُ : مشکهای شیر ^۲ .
	ح
	الجِعَابُ : تیردانها .

۱- به کسر اول و سکون ثانی و واو آب دهن را گویند ، و به فتح اول و ضم ثانی هم درست است (برهان مصحح دکتر معین) . ۲- از اینجا چهار صفحه از نسخهٔ اساس ساقط شده بوده است که برای جبران آن کاتبی دیگر با خطی ریز و بد و اغلب بدون حرکات آنرا نوشته و در جای صفحات افتاده گذاشته است . این بنده این چهار صفحه را بسا کمک نسخهٔ ترخان والدوایاصوفیه استنساخ و موارد خطا را اصلاح کرد . ۳- ت : « یعنی پرتولپه » را ندارد .

ق

- الحِقَاب : میان بند زنان عرب .
 الحِقَاب : راههای کوه .
 حِقَاب : نام کوهی بود .
 الرِّقَاب : گردن‌ها .
 الرِّقَاب : بندگان‌ی که خود را از خواجه
 بخرند .
 السَّقَاب : اشتر بچگان نر .
 السَّقَاب : جایگاه فرود .
 الشَّقَاب : شکافهای کوه .
 العُقَاب : اله .
 العُقَاب : عام بزرگ .
 العُقَاب : استخوانی که بر دست اسب
 بر آید .
 العُقَاب : جای رفتن آب در حوض .
 العُقَاب : سنگی بود بر کنار چاه میان
 دو سنگ که آبکش بر او ایستد .
 العُقَاب : رشته به گوشوار .
 العُقَاب : سفال پاره‌ای که در میان دو
 آجر بنا بنهد .
 العُقَاب : پاداش بدی کردن .
 العُقَاب : شکنجه کردن .
 العُقَاب : از پس کسی در آمدن .

- العُقَاب : گریوه‌ها .
 النُّقَاب : مرد زبرک و دانا .
 النُّقَاب : روی بند .
 النُّقَاب : راهها در کوه .
 الوُقَاب : چشم خانه‌ها .
 الوُقَاب : گوها در سنگ .
 الرُّكَاب : رکیب .
 الرُّكَاب : اشتران جمازه .
 سَكَاب : نام اسبی بود .
 العُمَاب : گرد و دود .
 الخِلَاب : فریفتن .
 السَّلَاب : جامه سیاه .
 الصَّلَاب : سختی کردن .
 الطَّلَاب : چیزی از کسی جستن .
 العَلَاب : درازی کردن .
 العِلَاب : گاو دوشها .
 الغِلَاب : غلبت جستن بر کسی .
 القَلَاب : درد دل .
 القَلَاب : مرگ .
 الكَلَاب : جایگاهی بود به یمامه .
 الكَلَاب : جمع الکلاب .

الملاط : گونه‌ای از بوی خوش .

الرَّهَاب : استخوانهای تنک که زیر

ن

الاناب : مشک .

الرَّهَاب : اشتران لاغر .

الجناب : پیرامن سرای .

الرَّهَاب : پیکانهای تنک .

الجناب : کناره .

الشَّهَاب : شیر بسیار آب .

الجناب : به یاک سوی شدن .

الشَّهَاب : آتش که چون ستاره برود .

الدُّنَاب : آخر همه چیزی .

الشَّهَاب : پاره آتش در خشان .

الصَّنَاب : مویز و اسفندان بهم کوفته .

الشَّهَاب : ستاره روشن .

الطَّنَاب : معروف^۱ .

الشَّهَاب : چوب نیم سوخته .

الطَّنَاب : دوالی که کفشگر در میان

الدُّنَاب : گشادگی میان دو کوه .

درز گیرد .

الدُّنَاب : گرمای تشنگی .

العُنَاب : بینی بزرگ .

العُنَاب : تاراجها .

العُنَاب : آماسی بود در مقعد یا در

العُنَاب : باکسی تاراج کردن .

زهدان .

و

العُنَاب : آنچه از ختمه^۲ ببرند .

الشَّوَاب : پاداش نیکی .

العُنَاب : رودباری بود .

الشَّوَاب : مزد .

المناب : نشان در بیابان .

الشَّوَاب : انگبین .

ه

الإهاب : پوست بی دباغت کرده .

الصَّوَاب : راستی گفتار و کردار^۳ .

الدُّهَاب : بشدن .

الصَّوَاب : به دیدن کار .

الدُّهَاب : بارانهای اندک .

الصَّوَاب : کلمه شهادت .

۱ - ۱ : طناب خیمه . ۲ - ۱ : زن . ۳ - اساس : به جای این معنی

دارد : راست و پسندیده . ت : راستی .

الثَّوَابُ : تشنه شدن .

ی

الْإِيَابُ : بازگشتن .

الثِّيَابُ : جامه‌ها .

الثِّيَابُ : تنهای مردم .

الذُّيَابُ : گرگان .

السِّيَابُ : غوره خرما .

الثِّيَابُ : هر چه به انگبین پیامیزند .

العِيَابُ : جامه دانها .

ومنه بزيادة الهاء

الثَّيَابَةُ : گنده پیر .

الدَّيَابَةُ : جنبنده و ستور .

الرَّيَابَةُ : زن پدر .

الشَّيَابَةُ : زن جوان .

القَيَابَةُ : بانگ رعد .

الثَّقَابَةُ : قطره .

الدُّوَابَةُ : مهتر .

الدُّوَابَةُ : گیسوبس .

الدُّوَابَةُ : بالای خود .

الدُّوَابَةُ : دوال دسته شمشیر .

الدُّوَابَةُ : ستاره گیسودار .

التَّعَابَةُ : دل شکستگی از اندوه .

التَّعَابَةُ : زشتی پیر^۱ .

التَّعَابَةُ : غمگین شدن .

المَّعَابَةُ : بازگشتن .

المَّعَابَةُ : ماوی .

ب

الإِيَابَةُ : ساز رفتن بساختن .

الحَبَابَةُ : يك كوپله برسر آب .

الدُّبَابَةُ : بقیه فام .

الدُّبَابَةُ : بقیه هر چیز که باشد .

رُبَابَةُ : جایگاهی بود .

الرُّبَابَةُ : پاره ابر .

الرُّبَابَةُ : پیمان .

الرُّبَابَةُ : آن رکو که تیرهای قمار

اندرو پیچند .

الرُّبَابَةُ : پروردن .

الرُّبَابَةُ : کور موش .

الصَّبَابَةُ : دوستی .

الصَّبَابَةُ : آرزومند شدن .

الصَّبَابَةُ : گزین مردم .

الصَّبَابَةُ : بقیه آب در مشک و جزو .

۱- ت : زشتی پیکر . اما با هیچ يك از این دو معنی در لسان العرب نیامده

التَّجَابِيَّةُ : پاره‌ای از سنگ سیم .

الْحِجَابِيَّةُ : بازداشتن .

النَّجَابِيَّةُ : گرامی شدن .

ح

الرَّحَابِيَّةُ : فراخ شدن .

السَّحَابِيَّةُ : بقیه روز .

الصَّحَابِيَّةُ : یاران .

الصَّحَابِيَّةُ : یار ایستادن^۲ .

الِإِدَابِيَّةُ : فرهنگ‌ی شدن .

الِإِدَابِيَّةُ : ادیب شدن .

العَدَابِيَّةُ : زهدان .

ذ

الِإِدَابِيَّةُ : گدازانیدن .

العَدَابِيَّةُ : زهدان .

الهِدَابِيَّةُ : سبکی .

الهِدَابِيَّةُ : شتافتن .

و

الِإِرَابِيَّةُ : به‌گمان افکندن .

الِإِرَابِيَّةُ : مقیم شدن^۳ .

الضَّبَابِيَّةُ : نزم^۱ .

الطَّبَابِيَّةُ : دوالی که کفشگر در میان

درز گیرد .

القُبَابِيَّةُ : بسلگهای کشت پیرامن

خوشد .

الضَّبَابِيَّةُ : خردمند شدن .

ث

التَّثَابِيَّةُ : نبشتن .

ث

الِإِكْبَابِيَّةُ : درخت مسواک .

الِإِكْبَابِيَّةُ : پاداش دادن .

الْمَنَابِيَّةُ : منزل .

الْمَنَابِيَّةُ : جایی که بدو بازگردند .

الْمَنَابِيَّةُ : جایگاه آبکش بر سر چاه .

الْمَنَابِيَّةُ : عدد بسیار .

الْمَنَابِيَّةُ : رسن شکار کن .

الْمَنَابِيَّةُ : بازگشتن .

ج

الِدِجَابِيَّةُ : پاسخ کردن .

۱- بدکسر اول و سکون ثانی و میم ، بخاری که در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوارا تاریک سازد (برهان تصحیح دکتر معین) . ۲- « یار ایستادن » در فرهنگ نفیسی نیامده ولی چون در معنی « صحابه » آمده لابد به معنی یاری نمودن و کمک کردن است . ۳- اساس : + يقال را بنی فلان اذا عملت منه اریبة (۴) قال ابوزید عن ابي نصر في الاجناس را بنی الرجل اذا رأيت منه ما یریبک و تکرهه و هذیل یقول ارا بنی و ارا با الرجل اذا جاء بتهمة .

الإِرَابَةُ : به شك آوردن .

الإِرَابَةُ : خردمند شدن .

الغَرَابَةُ : ویرانی .

الغَرَابَةُ : انگله .

الغَرَابَةُ : گو سرین .

الغَرَابَةُ : مشک بزرگ آب .

الغَرَابَةُ : دزدی کردن .

الغَرَابَةُ : چیره زبان شدن .

الغَرَابَةُ : سخن زشت .

الغَرَابَةُ : خویشی .

الغَرَابَةُ : خرمایی که از درخت بیوفتد .

ز

المُزَابَةُ : گوندای از نیزه .

حی

الحِسَابَةُ : شمار .

الحِسَابَةُ : شمردن .

ش

الأَشَابَةُ : گروهی آمیخته از هر جنسی .

الأَشَابَةُ : آمیزشهای مردم دون .

الإِشَابَةُ : سپید کردن موی .

الجِصَابَةُ : درشتی .

صی

الإِصَابَةُ : رسیدن .

الإِصَابَةُ : صواب گفتن .

الإِصَابَةُ : صواب یافتن^۱ .

الإِصَابَةُ : صواب خواستن .

العِصَابَةُ : سربند .

العِصَابَةُ : گروهی^۲ مردم .

العِصَابَةُ : گله اسبان و مرغان .

المُصَابَةُ : کار^۳ دشوار که پیش آید .

ضی

القُضَابَةُ : آنچه از آرایش درختها

بیوفتد^۴ .

ط

الإِطَابَةُ : خوش کردن .

الإِطَابَةُ : خوش بوی گردانیدن .

الإِطَابَةُ : استنجا کردن .

الخطَابَةُ : خطیبی^۵ .

الخطَابَةُ : خطیب شدن .

۱- ت : آمیزهای . ۲- اساس : این معنی را ندارد . ۳- اساس : گروه .

۴- ت : کاری . ۵- ت : بیفتد . ۶- اساس : ندارد . ۷- ت : این معنی

را ندارد .

ح

الدَّعَابَةُ : باری کردن .

خ

الرَّغَابَةُ : فراخ شکم شدن .

السُّعَابَةُ : گرسند شدن .

الذُّعَابَةُ^۱ : ضعیف شدن .

ق

الرَّقَابَةُ : نگاه دار شدن .

النَّقَابَةُ : سالار شدن .

ك

الرَّكَابَةُ^۲ : خرما بن کوچک نزدیک

بزرگترین .

العَمَابَةُ : گرد .

النَّعَابَةُ : شناسای گروه خود شدن .

ل

الغَلَابَةُ : فریفتن .

الصَّلَابَةُ : سخت شدن .

ن

الإِنَابَةُ : باز گردیدن^۴ به خدای تعالی .

الجَنَابَةُ : جنب شدن .

الدُّنَابَةُ : دور شدن .

الذُّنَابَةُ : بقیث^۵ قام .

الذُّنَابَةُ : پایان رودبار .

الدُّنَابَةُ : مرد کوتاه .

الذُّنَابَةُ : گذرگاه آب در نشیب .

هـ

الاهَابَةُ : بهیمه را خواندن .

الرَّهَابَةُ : استخوان تنک زیر سینه^۶ .

ی

الحِیَابَةُ : گناه کردن .

السَّیَابَةُ : یک خرما ی خام .

الغَمَابَةُ : گوژرف .

الغَمَابَةُ : تاریکی چاه .

الغَمَابَةُ : هر چه از چشم غایب شود .

السَّیَابَةُ : به جای کسی استادن .

الخماسی

المَحَابُ : راههای گشاده .

التَّحَابُ : یکدیگر را دوست داشتن .

۱- اساس : ندارد . ۲- ۱ : این حرف را ندارد . ۳- این کلمه با تشدید

کاف و به این معنی در کتب لغت آمده : نهال خرما بن بر مادر رسته . و یا شاخ خرما بر تنه خرما بن بر آمده (ناظم الاطباء) . ۴- اساس : گردانیدن . ۵- اساس : بقیه .

۶- اساس : بدون « تنک » . ۷- ۱ : این « ی » را ندارد .

الأَرْباب : خداوندان .	التَّسَاب : یکدیگر را دشنام دادن .
الأَرْباب : پروردگاران .	الدَّوَاب : جنبندگان زمین .
الأَرْباب : آفریدگاران ^۳ .	الدَّوَاب : ستوران .
الإِرْبَاب : به چیزی نزدیک شدن .	الشَّوَاب : زنان جوان .
الإِرْبَاب : مقیم شدن .	الإِدْآب : برنجانیدن .
الأَرْباب : عورت‌های مردان .	الإِذْآب : گریختن .
الأسباب : جمع السبب .	الإِصَاب : رشك در موی افتادن .
الإِسباب : برسکیزانیدن ^۴ .	المَصَاب : جمع المصببة .
الإِسباب : خداوند فرزندان جوان شدن .	الإِثَاب : اندوهگن کردن ^۱ .
الأَصباب : زمینهای نشیب .	الرَّآب : کاسه بند .
الإِضباب : به جمله سخن گفتن .	المِساب : خيگ انکبین .
الإِضباب : خون روان کردن .	
الإِضباب : نزم ^۵ ناك شدن روز .	ب
الإِضباب : کینه در دل گرفتن .	الأَجباب : چاهها .
الإِضباب : بر کاری مقیم شدن .	الإِجباب : پویانیدن .
الإِغِباب : گاه‌گاه آمدن .	الإِجباب : استادان اشتر از حرونی .
الإِغِباب : يك روز تب آمدن و يك روز نه .	الأَحباب : دوستان .
الإِقِباب : لاغر کردن ستور به سفر .	الإِجباب : دوست داشتن .
	الإِدْباب : نرم رفتن .
	الإِذْباب ^۲ : مگس راندن .

۱- ت : به جای این معنی آورده : برنجانیدن .
 ۲- ت : این لغت و معنی آنرا ندارد .
 ۳- اساس : + این کلمه را کافر گوید .
 ۴- تازانیدن و برانگیختن و دوانیدن .
 ۵- به کسر اول و سکون ثانی و معیم، بخاری که در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک سازد (برهان) .

الإكْتَاب : بر روی افتادن .

الإكْتَاب : اقبال کردن بر کاری .

الإكْتَاب : ملازم گرفتن کار^۱ .

الأكْتَاب : خردها .

الإكْتَاب : مقیم شدن .

الإكْتَاب : بیدار کردن .

الجَلْبَاب : چادر .

الجَلْبَاب : بعضی گویند که لَحِيف^۲ .

المِرْدَاب : زمینی که مردم را جمع کند .

ت

الإعْتَاب : خشنود کردن پس عطا .

الأقْتَاب : پالانهای اشتر .

الأقْتَاب : رودگانیها .

الأقْتَاب^۳ : پالان بر اشتر نهادن .

الإكْتَاب : املا^۴ کردن .

الإكْتَاب : سر مشك بیستن .

الإكْتَاب : کسی را^۵ خط آموختن .

القَتَاب : پالانگر .

الکِتَاب : دبیران .

الکِتَاب : دبیرستان .

ث

الإكْتَاب : نزدیک آمدن .

الإيْتَاب : بر جهانیدن .

الکُنْأَب : تیر سنگ زن .

ج

الأرْجَاب : رودگانیها .

الأعْجَاب : شگفتیها .

الإعْجَاب : خوش آمدن .

الإعْجَاب^۶ : تعجب کردن .

الإنْجَاب : گرامی زادن .

الإنْجَاب : نجیب زادن^۷ .

الإيْجَاب : واجب کردن .

الإيْجَاب : حشمت داشتن .

الجَبْجَاب : آب بسیار .

الحْجَاب : حاجبان .

المنْجَاب : مرد سست .

المنْجَاب : زنی که فرزند گرامی زاید .

المنْجَاب : تیر بی پر و پیکان .

المنْجَاب : هر چیزی که دریده بود .

البيْرْجَاب : اشتر دراز .

۱-۱ : کار را . ۲-۲ : لحاف . ۳-۳ : هر سه نسخه به فتح اول و آن

غلط است . ۴-۴ : املی کردن . ۵-۵ : تر : بدون « کسی را » . ۶-۶ : این

لغت و معنی را ندارد . ۷-۷ : ت : راندن که غلط واضح است .

الإحْدَاب : زمینهای بلند .	الْوَجَاب : سخت کاهل .
الإِحْدَاب : مهر بان گردانیدن .	ح
الأَحْدَاب : نشانه‌های خستگی .	الأَصْحَاب : خداوندان .
الأَهْدَاب : مژه‌های چشم .	الأَصْحَاب : یاران .
الأَهْدَاب : بلکهای باریک درخت .	الأَصْحَاب : همراهان .
الایِدَاب : مهر بان خواندن .	الأَصْحَاب ^۱ : اهلها ^۱ .
الدَّرْدَاب : آواز .	الإِصْحَاب : یار کردن .
السَّرْدَاب : سردابه .	الإِصْحَاب : نگاه داشتن .
الهِدَاب : ریشه‌ها و شاخه‌های نباتی بود .	الإِصْحَاب : زنهار دادن .
ذ	الإِصْحَاب : گردن نهادن فرمان کسی را .
الإِكْدَاب : دروغ زن یافتن .	الجِلْحَاب : مرد پیر زفت .
الإِهْدَاب : شتافتن در تنگ .	الجَبَاب : مرد کوتاه .
الإِهْدَاب : زود پزیدن مرغ .	الْمِنْحَاب ^۲ : رنده درودگر .
الجُودَاب : گوزاب ^۳ .	خ
الْعَدَاب : سخت دروغ زن .	الشَّنَاب : سرکوه .
الْعِدَاب : رگی بود پیوسته به دل .	د
الْعِدَاب : به دروغ داشتن .	الإِجْدَاب : خشک سال یافتن .
و	الإِجْدَاب : بی بر شدن زمین .
الآراب : حاجتها .	الإِجْدَاب : بی باران شدن آسمان .

۱ - از نسخه « ا » است . ت : ندارد . اساس : يمرالها (؟) . ۲ - چنین است در هر سه نسخه و آن غلط و درست « المنحاحات » بات در آخر است . ۳ - دوشاب . و آشی که از گوشت و برنج و نخود و مغز گردو پزند و قانق آنرا از سرکه و دوشاب کنند و آنرا آش حبشی نیز گویند (ناظم الاطباء) .

- الأراب : اندامها .
 الأراب : کارهای سخت .
 الأقراب : همزادان .
 الإقرباب : توانگر شدن .
 الإقرباب : به خاک بگردانیدن .
 الإجراب : خداوند اشتران گرگن شدن .
 الإحراب : راهنمایی کردن به غنیمت .
 الإحراب : به خشم آوردن .
 الإخرباب : ویران کردن .
 الأذراب : جمع الذرب .
 الأذراب : تیز کردن .
 الأسراب : جمع السرب و جمع السرب .
 الأسراب : رنگ می گون کردن .
 الإشرباب : آمیختن .
 الإشرباب : درخورانیدن .
 الإضرباب : روی بگردانیدن .
 الإضرباب : مقیم شدن .
 الإضرباب : بدگشنی فرا دادن اشتر .
 الإضرباب : برزدن کسی داشتن .
 الأطراب : به طرب آوردن .
 الأعراب : اهل باریه .
 الإعراب : سخن به اعراب گفتن .
 الإعراب : بیان کردن .
 الأعراب : خداوند اسپان تازی شدن .
 الإعراب : سخن زشت گفتن .
 الإعراب^۱ : پدید کردن^۲ .
 الإعراب : نیک بخندیدن .
 الإعراب : غریب آوردن .
 الأقرباب : تهیگاهها .
 الإقرباب : نزدیک شدن زن^۳ به زادن .
 الإقرباب : کارد^۴ و شمشیر در نیام کردن .
 الإکرباب : رسن دلو سخت بستن .
 التئوراب : خاک .
 الخراب : مردان اشتر دزد .
 الشراب : مردی که شراب بسیار خورد .
 الضراب : درم زن .
 القرباب : قرابه فروش .
 التراب : هیچ کس .
 المجراب : جای امام در مزکت .
 المجراب : پیشگاه .
 المجراب : خانه بالائین .
 المجراب : صدر مجلس .

۱- ا : خداوندان . ۲- ا و ت : ندارد . ۳- اساس : ندارد .

۴- ت : ندارد .

المِضْرَاب : ماده اشتری که گشن با وی بوده باشد .

المِضْرَاب : زخمه .

المِطْرَاب : مرد سخت باطرب .

ز

الْأَحْزَاب : گروه‌های مردم .

الْأَحْزَاب : گروه‌ها .

الْإِعْزَاب : دور شدن شتر یا گوسفند از خداوندش .

الْحِنْزَاب : مرد ستمبر آفرینش .

الْحِنْزَاب : گزردشتی .

الْحِنْزَاب : خروس .

الْحِنْزَاب : سنگ‌خوار نر .

الْحِزَاب : آنکه به نابکاری شود .

الْعِزَاب : مردان عزب .

الْمِرْزَاب : کشتی دراز .

الْمِرْزَاب : ناودان .

الْمِيزَاب : مثله .

ص

الْأَسَاب : مویهای کون .

الْأَحْسَاب : گوهرهای نیکو مردم .

الْإِحْسَاب : بسنده آمدن .

الْإِحْسَاب : خرسند گردانیدن .

الْأَكْسَاب : نسبها .

الْحُسَاب : شمارکنندگان .

ش

الْإِعْشَاب : پرگیاه شدن زمین .

الْإِنْشَاب : بسته کردن .

الْأَوْشَاب : گروهی آمیخته در هم .

الْحِشَاب : نم که بر سبزه افتد .

الْحَشَاب : چوب فروش .

المِحْشَاب : ستمبر .

النَّشَاب : تیرگر .

النُّشَاب : تیرها .

ص

الْإِخْصَاب : با بر شدن زمین .

الْإِخْصَاب : فراخ سال یافتن .

الْإِعْصَاب : پیمهای زرد .

الْأَقْصَاب : رودگانیها .

الْأَنْصَاب : بتان .

الْإِنْصَاب : بر نیچانیدن .

الْإِنْصَاب : دسته کردن کارد و جزو .

الْأَوْصَاب : دردها .

الْإِیْصَاب : دردمند گردانیدن .

الصُّمَّابُ : دور .

العَصَابُ : آنکه کلابه ریسمان فروشد .

العَصَابُ : ریسمان تاب .

القَصَابُ : گوشت فروش .

المُصَابُ : سر نایها .

ض

الأَحْضَابُ : آوازهای کمان .

الإِعْضَابُ : شکستن سرو گوسفند .

الإِغْضَابُ : به خشم آوردن .

الإَهْضَابُ : بارانهای بزرگ قطره .

الْقِرْضَابُ : سخت درویش .

الْقِرْضَابُ : دزد و راهزن .

الْقِرْضَابُ : شیر مردم خوار .

الْقِرْضَابُ : شمشیر بران .

المَقْضَابُ : داس .

المَقْضَابُ : سپست زار .

ط

الدِّخْطَابُ : نزدیک آمدن .

الأَرطَابُ : خرماهای تازه .

الأَرطَابُ : پخته شدن خرما .

الأَقْطَابُ : جمع القطب .

الإِقْطَابُ : آب آمیختن با سیمکی .

الْحَطَابُ : هیزم فروش .

الْخَطَابُ : نیزه جنبان .

العَطَابُطَابُ : چون کفچاه^۱ باشد کد بدو

گوی بازی کنند .

ظ

الظَّبَابُ : عیب .

الظَّبَابُ : درد .

الظَّبَابُ : برگشتن^۲ .

العُنْطَابُ : مایع بزرگ تر .

ح

الإِغْطَابُ : رنجانیدن .

الإِصْغَابُ : دشوار کردن .

الإِغْطَابُ : بازی کردن .

الإِغْطَابُ : از بن برکندن .

الإِغْطَابُ : همه را گرد کردن .

الْتَلْغَابُ : بازی کردن .

۱- در هر سه نسخه چنین است . اما « کفچاه » و « کفچاه » هیچ يك در برهان و

فرهنگک تفسیری ذکر نشده است . ظاهراً لغتی است در کفچه . ۲- يقال ما به ظبطاب ای

ما به قلبه (لسان) و در المنجد ذیل کلمه اخیر آمده : دردی که صاحب آن بر فراش همی

غلطد . بنابراین برگشتن غلط است .

ف

الْقَنْبَابُ^۲: آنکه سیم به میان انگشت
برسد.

ق

الْإِنْقَابُ: روشن کردن آتش.
الْأَحْقَابُ: روزگارهای دراز.
الْإِسْقَابُ: نرزادن اشتر و نزدیک شدن.
الْإِصْقَابُ: مثله.
الْأَعْقَابُ: فرزندان.
الْأَعْقَابُ: پیهای سپید.
الْأَعْقَابُ: پاشنه‌ها.
الْإِعْقَابُ: پاداش دادن.
الْإِعْقَابُ: میراث هشتن.
الْإِعْقَابُ: از پی در آوردن.
الْإِسْتِقَابُ: مرغی بود.
الْمِسْقَابُ: ماده اشتری که همه بچه نر
زاید.
الْمِعْقَابُ: زنی که باری دختر زاید و
باری پسر^۳.
الْمِعْقَابُ: رشته گوشوار.
الْمِيقَابُ: زن فراخ فرج.

الْتَلْعَابُ: مردی که بازی بسیار کند.
الْتَنْعَابُ: بانگ کردن کلاغ.
الْجَعَابُ: تیردان فروش.
الرَّعَابُ: افسونگر جادو.
الشَّعَابُ: کاسه بند.
الشَّعَابُ: آفتابه پیرای.
الشَّنْعَابُ: مرد دراز.
العَبْعَابُ: مثله.
الْتَلْعَابُ: مرد بازیگر.
الْمِشْعَابُ: زمینی که گیاه تر درو
بسیار بود.
النَّعَابُ: کلاغ.

خ

الْإِتْعَابُ: هلاک کردن.
الْإِرْعَابُ: راغب گردانیدن.
الْإِرْعَابُ: گنداموی^۱ بر آوردن.
الْإِسْعَابُ: گرسنه کردن.
الْإِلْعَابُ: مانده کردن.
الأَوْعَابُ: خنورهای خانه.
الشَّنْعَابُ: مرد دراز.

۱ - در فرهنگ نفیسی ذیل «گندامویه» آمده: مویهای کودک تازه زاییده شده.

۲ - درست «قناب» باقاف در آخر ته بای ابجد.
۳ - ا: فرزند.

النَّقَاب : معروف .

ك

الْأَرْكَاب : زهارها .

الْإِرْكَاب : بر نشاندن .

الْإِرْكَاب : بدزیر آمدن ستور .

الْإِسْتَباب : آب ریختن .

التَّسْتَبَاب : ریخته شدن آب .

الرُّكَّاب : آنان که در کشتی نشینند .

ل

الْإِجْلَاب : باهم آمدن .

الْإِجْلَاب : بانگ داشتن .

الْإِجْلَاب : لشکر کشیدن .

الْإِجْلَاب : پوست بر پالان یا بر زین

کردن .

الْإِجْلَاب : به هم آمدن پوست ریشی .

الْإِحْلَاب : یاری دادن .

الْإِحْلَاب : به هم آمدن .

الْإِخْلَاب : نگار کردن جامه .

الْأَسْلَاب : جمع السلب .

الْأَصْلَاب : پشت مازوها .

الْأَصْلَاب : سختیها .

الْأَصْلَاب : پاره ها از زمین .

الْإِطْلَاب : دور شدن آب و گیاه .

الْإِطْلَاب : محتاج گردانیدن به طلب .

الْإِطْلَاب : جستۀ کسی بدادن .

الْإِقْلَاب : جمع القلب .

الْحَلَّاب : معروف .

الْحَلَّاب : دوشنده شیر .

الْحَلَّاب : مردی که سخن بسیار گوید .

الدُّوْلَاب : دولاب .

الصَّقْلَاب : اشتر بسیار خوار .

الصَّقْلَاب : ولایتی بود در روم .

الْقَلَّاب : قلب زن .

الْكَلَّاب : سگک دار .

الْكَلَّاب : مهمیز و شکار آهنج .

الْمَبَّالَاب : نباتی بود که بر درخت همی

پیچد .

الْمَهَّالَاب : باد سرد با باران نرم^۲ .

ن

الْإِجْنَاب ، مردمان جنب .

الْإِجْنَاب : جنب شدن .

الْإِجْنَاب : دور کردن .

الْإِجْنَاب : از جانب جنوب شدن .

الْإِخْنَاب : هلاک شدن .

- الْأَذْنَاب : دنباله‌ها .
 الإذْذَاب : گناه کردن .
 الأَطْنَاب : طنابهای خیمه .
 الإِطْنَاب : بسیار گفتن .
 الأَطْنَاب : سخت شدن باد با کرد .
 الإِطْنَاب : پس یکدیگر رفتن شتر .
 الأَعْنَاب : انگورها .
 الإِكْتَاب : درشت شدن دست .
 الْجَنْتَاب : جنابه که به گرو بندند .
 العَنْتَاب : انگور فروش .
 العُنْتَاب : سنجد گرگانی .
 القَنْتَاب : بلگهای خوشه کشت .
- هـ
- الأَذْهَاب : زرها .
 الإِذْهَاب : ببردن .
 الأَذْهَاب : زر اندود کردن .
 الإِرْهَاب : ترسانیدن .
 الإِسْهَاب : بسیار گفتن .
 الأَثْبَاب : گشاد گیها میان دو کوه .
 الإِثْبَاب : نیک دوییدن اسب .
 الإِثْبَاب : برافروختن آتش .
 الإِثْبَاب : به تاراج بدادن .
- ی
- الأَثْبَاب : آن چهار دندان که وی را
 سگ دندان گویند .
 الخَيْبَاب : بی بهره گذارنده .
 الذَّرِيَاب : زر حل کرده .

السیاب : آب روان .

العیب : عیب کننده .

الغیب : غایب .

الهیات : شکوه دارنده .

و منه بزیراده الهاء

المُحَابَّة : با کسی دوستی داشتن .

المُسَائَّة : با کسی دشنام دادن .

ب

السُّبَّایَة : انگشت خدای خوان .

خ

الصَّخَّابَة : زن بلند آواز .

و

الغُرَّایَة : گوسرین .

الغُرَّایَة : قرابه سیکی .

ز

المِعْزَایَة : زنی که بی شوهر روزگاری

دراز بکشد .

ص

القُصَّابَة : سر نای .

القُصَّابَة : بیخ موی .

ضی

القُصَّابَة : مرد توانا بر گزاردن .

ع

التَّرْعَابَة : بد دل .

التَّلْعَابَة : آنکه بازی بسیار کند .

التَّعَابَة : اشتر زود رفتار

ق

التَّقَابَة : گردنده .

التَّقَابَة : دنبال بزرگ .

ل

الإِحْلَابَة : شیر که بدوشند و به خانه

فرستند از پیش .

الهَلَّابَة : باد سرد با باران .

ن

الإِطْنَابَة : سایبان .

الإِطْنَابَة : دوالی که بر زه کمان بندند .

الغُنَّابَة : يك سوی بینی .

النَّضَابَة : شپش خرد .

و

الإِذْوَابَة : آن مسکه که بگدازند .

ی

الصَّیَّابَة : گزین هر چیزی .

السداسی

الإِیْتَاب : شرم داشتن من التوبة واصلها

و أبه و هی من الاستحیا .

الإزدآب : برداشتن .

الإقلبآب^۱ : راست ایستادن .

الإکتآب : اندوهگن شدن .

ب

الإحسیاب : رنگین شدن چنانکه ازهر

رنگی دور بود .

الإختیاب : پویدن .

الإستیاب : یکدیگر را دشنام دادن .

الإشهیاب : سپید شدن اسب .

الإفتیاب : دست بریدن .

الإضیاب : ریخته شدن .

الإنقباب : به روی در افتادن .

الإهتیاب : با گشنی در آمدن .

ت

الإعتیاب : از چیزی باز گردیدن .

الإکتیاب : نبشتن .

ج

الإحتجاب : در پرده شدن .

الإنتیجاب^۲ : برگزیدن .

ح

الإصطحاب : بایکدیگر صحبت کردن .

الإنتیحاب : گردیدن گریه در سینه .

الإنصحاب : کشیده شدن .

خ

الإصطحاب : باهم بانگ داشتن .

الإنتیحاب : برگزیدن .

الإنصحاب : مثل الشخب .

د

الإنتیداب : بزودی پاسخ کردن .

ذ

الإجتیداب : کشیدن .

الإنجیداب : کشیده شدن .

الإدجیداب : نیک برفتن .

ر

الإحتراب : بایکدیگر جنگ کردن .

الإضطراب : سخت جنبانیدن .

الإضطراب : بایکدیگر شمشیر زدن .

الإضطراب : آشفته شدن .

الإضطراب : پای به هم کوفتن .

الإطراب : طرب کردن .

الإغتراب : به غربت شدن .

۱ - اتلبأ الشيء اتلبأبا : استقام (لسان العرب) . ۲ - ت : این لغت و معنی

الإقْتِرَابُ : نزدیک شدن .

الإذْرَابُ : در کمین نشستن شکارکن .

الإدْرَابُ : در گوراب شدن .

می

الإِحْتِسَابُ : مزد جستن .

الإِحْتِسَابُ : با شمار آوردن .

الإِحْتِسَابُ : طمع داشتن .

الإِكْتِسَابُ : تصرف کردن در کسب .

الإِكْتِسَابُ : کسب کردن .

الإِنْتِسَابُ : خویشمن را با کسی باز خواندن^۲

ش

الإِنْتِشَابُ : بسته شدن در چیزی .

ص

الإِعْتِصَابُ : دستار بر سر بستن .

الإِعْتِصَابُ : تاج بر سر نهادن .

الإِعْتِصَابُ : بر پای خاستن .

الإِعْتِصَابُ : بر کاری ایستادن .

ضی

الإِخْتِصَابُ : خضاب کردن .

الإِعْتِصَابُ : خشم گرفتن .

الإِقْتِضَابُ : سخن بی اندیشه گفتن .

الإِقْتِضَابُ : بریده شدن .

ط

الإِحْتِطَابُ : هیزم کرد کردن .

الإِحْتِطَابُ : مردی را بر زن خواستن

داشتن^۳ .

ح

الإِسْتِعَابُ : پاره ای از چیزی باز گرفتن^۴ .

الإِسْتِعَابُ : رفتن آب .

الإِشْعَابُ : بمردن .

الإِشْعَابُ : پراکنده شدن^۵ .

الإِشْعَابُ : شاخ زدن .

الإِشْعَابُ : پیوسته شدن .

خ

الإِرْقِيعَابُ : رغبت کردن در چیزی .

ق

الإِحْتِقَابُ : بساختن .

الإِحْتِقَابُ : کناره و مانندش برداشتن .

الإِقْتِقَابُ : روی^۶ بند در بستن .

الإِرْقِيقَابُ : چشم داشتن .

۱- ت : به . ۲- ت : واخواندن . ۳- ا : مرد را زن خواستن .

۴- بازداشتن . ۵- ت : بنا بر قاعده خود لغت را يك بار نوشته و معنی آنرا این طور

آورده : بمردن و پراکنده گشتن و پیوسته شدن شاخ زدن (۴) . ۶- ا : ندارد . ۷- ا : رو .

الإعتقاب : بازداشتن چیزی از مشتری
پس بیع .

الإعتقاب : عقوبت کردن .

ك

الإرتقاب : گناه کردن و ماندنش .

الإنسیاب : ریخته شدن آب .

ل

الإجتلاب : جلابی کردن .

الإحتلاب : دوشیدن .

الإختلاب : فریفتن .

الإستلاب : ربودن .

الإصطلاب : استخوانها پختن تا چربش

او^۱ بدر آید .

الإطلاب : جستن .

الإفسلاب : نیک رفتن ستور .

الإنقلاب : بازگردیدن .

الجلبلاب : مویزه و نباتی بود که پیوسته

سبز باشد .

ن

الإجتنباب : پرهیزیدن .

الإجتنباب : جنب شدن .

الإجتنباب : به يك سو شدن .

ه

الإقهباب^۲ : بخشش پذیرفتن .

الإشتهباب : سپید شدن .

الإکتهباب : اندوهگن شدن .

الإلتهباب : زبانه زدن آتش^۳ .

الإفتهباب : به غارت کردن .

ی

الإیتباب : باز گشتن .

الإجتباب : باز گذاشتن بیابان .

الإحتباب : در پوشیدن جامه .

الإرتباب : به گمان شدن .

الإعتباب : در پس کسی بدی گفتن .

الإکتباب : اندوهگن شدن .

الإفتباب : به نوبت آمدن .

الإنتباب : آهنگ کردن .

الإنتباب : کسی را کاری رسیدن^۴ .

الإنتباب : نیابت کردن .

الإنتباب : به درگاه شدن .

الإنجباب : باز شدن ابر و نوزم^۵ و ماندنش .

الإنسیاب^۶ : رفتن آب .

۱- ا : بدون « او » . ۲- ت : الارتباب که غلط است . ۳- ت : آتش زبانه

زدن . ۴- ا : آمدن . ۵- بخاری که ملاصق زمین در هوا پدید آید و هوا را تاریک

کند (ناظم الاطباء) . ۶- اساس : این لغت و معنی آنرا ندارد .

الإقْبَابُ^۱: رفتن مار و مانندش .

الإقْبَابُ: به دو پاره شدن خایه و جزو .

و منه بزياة الهاء

الإِسْتِجَابَةُ^۲: توبه خواستن .

ر

الإِسْتِجَابَةُ: پاداش خواستن .

ج

الإِسْتِجَابَةُ: پاسخ خواستن .

الإِسْتِجَابَةُ: پاسخ کردن .

ر

الإِسْتِرَاجَةُ: از کار کسی که ترا بد گمان

افکند نشان یافتن .

ع

الإِسْتِصَابَةُ: صواب آمدن .

ط

الإِسْتِطَابَةُ: خوش آمدن .

الإِسْتِطَابَةُ: استنجا کردن .

ن

الإِسْتِنَابَةُ: نوبت داشتن خواستن .

السباعي^۴

الإِقْلِيْبَابُ: راست بایستادن .

الإِقْلِيْبَابُ: راست شدن کار .

الإِجْلِعَابُ: بسیار شدن .

الإِجْلِعَابُ: بر پهلو خفتن .

الإِجْلِعَابُ: پراکنده شدن .

الإِجْلِعَابُ: نیک بر رفتن .

الإِجْلِحَابُ: به ستان باز افتادن .

الإِحْرَاقُ: موی به تن برخاستن به

وقت جنگ .

الإِذْعَابُ: نیک رفتن اشتر .

الإِزْعَابُ: دراز موی شدن مرغ بچه خانگی .

الإِسْتِثَابُ: راست شدن کار .

الإِسْتِحَابُ: برگزیدن .

الإِسْتِحَابُ: دوست داشتن .

الإِسْتِطَابُ: وصف کردن .

الإِسْتِطَابُ: علاج علت خواستن .

الإِسْلِحَابُ: راست شدن .

الإِشْرِيْبَابُ: گردن بیفراشتن .

الإِشْبِيْبَابُ: سپید شدن اسب .

الإِقْرَعَابُ: بدهم گرد آمدن مردم .

ث

الإِسْتِعَابُ: از کسی خواستن که ترا

۱- اساس : این لغت و معنی آنرا ندارد . ۲- به جای ت دوم « ن » دارد که

غلط است . ۳- ت : این « ث » را ندارد . ۴- ت : الخماسی و این غلط واضح است .

خشنود کند .

الإِسْتِعْتَاب : آشتی خواستن .

الإِسْتِغْتَاب : نبشتن چیزی خواستن .

ج

الإِسْتِعْجَاب : شگفت داشتن .

الإِسْتِيْجَاب : سزاوار شدن .

ح

الإِسْتِصْحَاب : صحبت کسی خواستن .

خ

الإِسْتِنْخَاب : آرزو خواستن به جماع .

د

الإِحْدِيدَاب : کور شدن .

ذ

الإِسْتِعْذَاب : خوش آمدن آب و جزو .

ر

الإِسْتِعْرَاب : سپید و ستمبر شدن انگبین .

الإِسْتِعْرَاب : سخت بخندیدن .

الإِسْتِعْرَاب : چیزی غریب داشتن .

الإِسْتِعْرَاب : به غربت آمدن .

الإِسْتِهْرَاب : گریختن خواستن .

س

الإِخْسِيَاب : از رنگها ملون شدن .

ع

الإِسْتِصْعَاب : دشوار شدن .

الإِسْتِيعَاب : از بن برکندن .

الإِسْتِيعَاب : همه را فرارسیدن .

ق

الإِسْتِحْقَاب : گناه و مانندش برداشتن .

ل

الإِسْتِجْلَاب : جلابی کردن .

الأَصْطِرْلَاب : صطرلاب^۱ .

ن

الإِسْتِنْدَاب : درپس رفتن .

هـ

الإِسْتِرْهَاب : ترسانیدن .

الإِسْتِيهَاب : بخشیدن چیزی خواستن .

و

الإِسْتِصَوَاب : صواب داشتن .

الكنى وغيرها

طَعَامٌ غَابٌ : طعامی که شب^۲ بر وی

گذشته بود .

أَوْلُو الْأَيْبَابِ : خداوند خردها .

أُمُّ الْكِتَابِ : سورة الحمد .

أُمُّ الْكِتَابِ : لوح محفوظ^۳ .

أَبُو الْوَثَّابِ : کنیت کیک .

إِبْنُ السَّحَابِ : باران .

أَبُو قُرَابٍ : علی بن ابی طالب رضی الله عنه .

إِبْنُ طَابٍ : گونه‌ای از خرماى مدینه .

زندانکاب : آتش زنه که ازو آتش بیرون نیاید .

أَبُو زِيَابٍ : کنیت موش .

ومنه بزيادة الهاء

بِنَاتُ السَّحَابَةِ : کنیت تکرک .

رَجُلٌ جُحَابَةٌ : مرد بی تمیز .

رَجُلٌ مِطْرَابَةٌ : مرد بسیار طرب .

رَجُلٌ مِغْرَابَةٌ : مردی که به غربت بسیار بود .

رَجُلٌ مِغْرَابَةٌ : مردی که شتران را به چرگاه دور برد .

رَجُلٌ نَسَابَةٌ : مرد شناسندهٔ نسبها .

نوع پنجم

الْحُوبُ : گناه .

الْحُوبُ : تن .

الطَّوْبُ : خشت پخته .

العُوبُ : بندهای نیزه .

القُوبُ : مرغ بچه .

الكَوْبُ : کوزهٔ بی گوشه .

الدُّوْبُ : زمینهای سنگلاخ .

الثُّوبُ : مگس انگبین سیاه فام .

و منه بزيادة الهاء

الرُّوْبَةُ : حاجت .

الرُّوْبَةُ : درویشی .

الرُّوْبَةُ : فرمان گروه .

الرُّوْبَةُ : اشتر حمام به گشنی .

الرُّوْبَةُ : منی اشترکه دررحم ماده بود .

الرُّوْبَةُ : زمین بسیار نبات .

الرُّوْبَةُ : عقل .

الرُّوْبَةُ : درخت الحج دشتی .

الرُّوْبَةُ : بهری از شب .

الرُّوْبَةُ : خمیر مایه .

الرُّوْبَةُ : ماست مایه .

الصُّوْبَةُ : آنجا که خرما به آفتاب

گسترند .

الفُوبَةُ : خایه .

الكَوْبَةُ : طبلک زنان .

الكَوْبَةُ : نرد .

الكَوْبَةُ : شطرنج .

الدُّوْبَةُ : زمین سنگلاخ .

الرابعی

الثُّوْبُ : بازگشتن .

الدُّوْبُوبُ : پیوسته کاری کردن به جد .
 الدُّوْبُوبُ : رنجیدن .
 الرُّوْبُوبُ : ماست شدن .
 القُّوْبُوبُ : مرد بسیار خوار .
 اللُّوْبُوبُ : تشنه شدن^۱ .

ب

الجَبُوبُ : خاک روی زمین .
 الجَبُوبُ : کلوخ .
 الجَبُوبُ : موجهای بلند .
 الحَبُوبُ : دانهها .
 الدَّبُوبُ : شکافی کوه^۲ .

الدَّبُوبُ : اشتیری که از زفتی رفتن
 نتواند .

السُّبُوبُ : جامه‌های باریک .
 السُّبُوبُ : اسبی که دست بر آرد .
 السُّبُوبُ : نر گاو دشتی و جوان .
 السُّبُوبُ : افزاینده .

السُّبُوبُ : آنچه بدو آتش برافروزند .
 السُّبُوبُ : برانگیختن آتش و جنگ .
 السُّبُوبُ : برسکیزیدن ستور .
 الصُّبُوبُ زمین نشیب .

العَبُوبُ : یک روز تب آمدن و یک روز نه .

العَبُوبُ : گنداً^۳ شدن گوشت .
 القَبُوبُ : قبه‌های جامه .
 القَبُوبُ : خشک شدن ریش و جزو .
 الهَبُوبُ : جستن باد .

ت

الرُّقُوبُ : ایستادن .
 الکتُوبُ : کمائی که درو شکافی نباشد .
 اللتُوبُ : لازم شدن .

ث

الوُكُوبُ : بر جستن .

ج

الدَّجُوبُ : باردانی بود کوچک در سفر
 زنان را .

الشُّجُوبُ : ستونهای خانه .
 العَجُوبُ : جمع العجب .
 الوَجُوبُ : واجب شدن .
 الوجودُ بیفتادن .

الوَجُوبُ : فرو شدن آفتاب .

ح

الشُّحُوبُ : گونه روی بگشتن .

د

الجُدُوبُ : تنگ سالها .

الشُّدُوبُ : نشانهای خستگی .

الشُّدُوبُ : فرو گذاشتن درکاری .

ذ

العُدُوبُ : آنان که سر^۱ سوی آسمان
بردارند .

الكَدُوبُ : دروغ زن .

ر

الْحُرُوبُ : رزمها .

الدُّرُوبُ : دروازهها .

الدُّرُوبُ : تنگ نایها در کوه .

السُّرُوبُ : اشک که از چشم فرومی آید .

السُّرُوبُ : جمع السرب .

السُّرُوبُ : بیرون شدن .

السُّرُوبُ : راه سپردن .

السُّرُوبُ : در زیر زمین رفتن .

الشُّرُوبُ : آبی که ویرا بتوان خوردن .

الصُّرُوبُ : مرد سخت زننده .

الضُّرُوبُ : جمع الضرب .

الطُّرُوبُ : مرد گرامی .

الطُّرُوبُ : خرمیها .

العُرُوبُ : زنی که معده اش به زبان آید .

العُرُوبُ : زن شوی دوست .

العُرُوبُ^۳ : اشک که از چشم بیرون آید .

العُرُوبُ : جمع الغرب .

العُرُوبُ : دور شدن .

العُرُوبُ : فرو شدن ماه و آفتاب و

ستارگان .

الكَرُوبُ : اندوهان .

الكَرُوبُ : نزدیک شدن به کاری .

الكَرُوبُ : نزدیک شدن آفتاب به

فرو شدن .

ز

العَزُوبُ : دور شدن .

العَزُوبُ : اندر گذاشتن^۴ .

الذُّرُوبُ : دوسنده شدن .

س

الرَّسُوبُ : تیغی بران .

الرَّسُوبُ : به زیر آب فرو شدن

الشُّوبُ : باریک میان شدن اسب .

القُسُوبُ : چوبهای خیمه .

الكَسُوبُ : کسب کننده .

الوُسُوبُ : گوسفندان بسیار پشم .

۳- الدموع حين تخرج من

۲- ۱ : کنند به جای بردارند .

۱- ۱ : روی .

۴- ۱ : + و غایب شدن .

العین (لسان العرب) .

ش

الثُّبُوب : بسته شدن در چیزی .

ص

العَصُوب : اشتری که شیر ندهد .

الوَصُوب : همواره شدن .

الوَصُوب : واجب شدن .

ض

العَضُوب : خشمناک .

العَضُوب : اشتر ترش روی .

العَضُوب : مار بزرگ .

النُّصُوب : آب فرو خوردن زمین .

ط

الْحُطُوب : کارهای سخت .

الْقَطُوب : پیشانی درهم کشیدن .

ظ

الْوُظُوب : بر کاری ایستادن .

ع

الشُّعُوب : مرگ .

الشُّعُوب : قبیله‌های بزرگ .

الشُّعُوب : بندهای سر سروهای گوسفند

از هم دور شدن .

التَّعُوب : زن^۲ نارپستان .

التَّعُوب : کعبها .

التَّعُوب : سر بندهای نیزه .

التَّعُوب : نارپستان شدن .

التَّعُوب : ماده اشتری که سر را به رفتن

همی جنباند .

غ

السُّعُوب : گرسنه شدن .

السُّعُوب : مانده شدن .

ق

الثَّقُوب : افروخته شدن آتش و جزو .

الرَّقُوب : زنی که فرزندش نماند .

الرَّقُوب : اشتری که آب تنها نخورد .

الرَّقُوب : چشم داشتن .

الرَّقُوب : نگاه داشتن .

السُّقُوب : اشتر بچکان نر .

السُّقُوب : چوبهای خیمه .

الصُّقُوب : مثلها^۴ .

الوُقُوب : در آمدن تاریکی شب .

ك

الرَّكُوب : اشتر جمازه .

۱- اساس : همراه . ۲- ۱ : بندهای سرو سر سروهای گوسفندان از هم دور شدن .

۳- ت : زنان . ۴- اساس : مثله .

الْجُنُوبُ : بادی که از دست راست
 مشرق جهد .
 الْجُنُوبُ : پهلوها .
 الْجُنُوبُ : دور کردن .
 الدُّنُوبُ : اسب دراز دنب و پهن .
 الدُّنُوبُ : دلو پر آب .
 الدُّنُوبُ : گوشت پشت مازہ .
 الدُّنُوبُ : گناهان .

»

النُّهْوبُ : بشدن .
 السُّهْوبُ : زمینهای نشیب .
 البُّهْوبُ : جایگاه فرود .
 اللُّهْوبُ : گشادگیها میان دو کوه .
 الوهْوبُ : بخشنده .

ی

البُّيُوبُ : گذرگاههای آب سوی حوض .
 الجُّيُوبُ : گریبانها .
 السُّيُوبُ : مالهای آگنده .
 السُّيُوبُ : بخششها .
 السُّيُوبُ : سپید مهرها .
 السُّيُوبُ : گذرگاههای آب .
 العُّيُوبُ : عیبها .
 الغُّيُوبُ : جمع الغیب .

الرُّكُوبُ : راه آسان .
 الرُّكُوبُ : بر نشستن .
 السُّكُوبُ : ابر بارنده .
 السُّكُوبُ : ریخته شدن آب .
 العُّكُوبُ : زنی که سالی پسر زاید و
 سالی دختر .
 العُّكُوبُ : انبوهی اشتران بر حوض .
 العُّكُوبُ : جوشیدن دیک .
 الشُّكُوبُ : از راه بگشتن .
 الشُّكُوبُ : جستن .

ل

الجُّلُوبُ : باز آوردن پوست از خستگی .
 الحُّلُوبُ : چهارپای دوشا .
 الخُّلُوبُ : دروغ فریبنده .
 السُّلُوبُ : اشتری که بچه بیفکند .
 السُّلُوبُ : اشتری که بچهاش کشته بود
 یا مرده .

السُّلُوبُ : درخت بی بلک .
 السُّلُوبُ : نیزه دراز .
 العُّلُوبُ : جایگاههای درشت .
 العُّلُوبُ : نشانههای نوار بر پهلو اشتر .
 العُّلُوبُ : جمع القلب .

ن

الغُیُوب : ناپیدا شدن .

النُّیُوب : آن چهار دندان که وی را
سگ دندان خوانند .

النُّیُوب : مهتران .

النُّیُوب : اشتران پیر .

الهیُوب : مرد هراسان .

ومنه بزیادة الهاء

القتُوبَة : چهار پای پالانی .

ث

المثُوبَة : پاداش نیکی .

ج

اللُّجُوبَة : اندک شیر شدن .

اللُّجُوبَة : اندک گوشت شدن .

ذ

العُدُوبَة : آب خوش شدن .

و

العُرُوبَة : روز آدینه .

ز

العزُوبَة : بی زن شدن و بی شوهر شدن .

س

الجسُوبَة : درشتی .

المصُوبَة : کار دشوار که پیش آید .

ضی

العصُوبَة : بر آن شدن .

ط

الخُطُوبَة : فر به شدن .

الرُّطُوبَة : تری .

الرُّطُوبَة : تر شدن .

ع

الصُّعُوبَة : دشوار شدن .

ق

العُقُوبَة : شکنجه .

العُقُوبَة : پاداش بدی .

الرُّكُوبَة : ماده اشتر جمازه .

ل

الحلُوبَة : اشتر دوشا و جزو .

هـ

الصَّهُوبَة : سرخی که درموی مردم بود

الخماسی

الأدبُوب : میان بند نیزه و قلم .

الجُعُوب : مرد دست کوتاه .

الحُلُوب : سخت سیاه .

الحُلُوب : نباتی بود .

الحُلُوب : فریبنده .

الدُّعُوب : مرد خوار و سست .

الدُّعُوب : بعضی گویند مردها بون .

الدَّعْبُوبُ : نشاط کننده .

الدَّعْبُوبُ : گونه‌ای از مور بزرگ .

الدَّعْبُوبُ : راه گشاده .

الدَّعْبُوبُ : دانه‌ای بود که به وقت قحط

از او نان پزند .

الدَّيْبُوبُ : سخن چین .

الرُّعْبُوبُ : تن نرم و آب دار .

الرُّعْبُوبُ : مرد کوتاه .

السَّعْبُوبُ : مانند رشته از انگبین یا

از دوشاب که به انگشت

بردارند .

السَّعْبُوبُ : بقیت دوشاب که در مشاک

مانده بود .

الشُّؤْبُوبُ : باران بسیار .

الشُّؤْبُوبُ : بعضی گویند که ابرشبانگهای

الْمُطَّنَّبُوبُ : استخوان ساق .

الْمَجْبُوبُ : خصی ساده .

الْمَنْدُوبُ : مرد کم خرد .

الْمَنْدُوبُ : اشتری که در بینی او مکس

نشود .

الْمَشْبُوبُ : اسب به دو پای سپید .

الْمَعْلُوبُ : جادوی کرده .

الْيَعْبُوبُ : اسب دو نده .

الْيَعْبُوبُ : رودی که تیز رود .

ج

الْمَحْجُوبُ : آنکه بینایی چشمش پوشیده

بود .

الْمَنْجُوبُ : کاسهٔ پهن و فراخ .

ح

الْأَسْحُوبُ : مرد بسیار خوار .

الْأَسْحُوبُ : مرد دراز و اسب دراز .

الْأَسْحُوبُ : آواز دوشیدن شیر .

خ

الْشَّنْخُوبُ : سر کوه .

الْيَتْنُخُوبُ : مرد هر اسنده .

د

الْغُنْدُوبُ : گوشت بن دندان و زبان .

ذ

الْمَعْدُوبُ : آنچه میان او میان آسمان

حجاب نبود .

ر

الرَّخْرُوبُ : خر نوب .

الرَّصْرُوبُ : کوچک سر .

الرَّقْطَرُوبُ : غول بیابانی .

المَشْرُوبُ : آشامیدنی .

النَّخْرُوبُ : خانه زنبور .

الْمَخْرُوبُ : رونده به نابکاری .

س

السَّوْبُ : کفش .

الْيَعْسُوبُ : مرد ضعیف .

الْيَعْسُوبُ : مکس نر انگیزین .

الْيَعْسُوبُ : دایره جای دوآیندن اسب .

الْيَعْسُوبُ : سپیدی بر بینی اسب .

ش

المَجْشُوبُ : طعام درشت .

المَخْشُوبُ : تیر تمام ناکرده .

هـ

المَعْصُوبُ : مرد قوی و سخت گوشت .

المَعْصُوبُ : مرد گرسنه .

ضی

الْقَرْضُوبُ : دزد و راه زن .

المَعْضُوبُ : افکار .

المَعْضُوبُ عَلَيْهِمُ : جهودان .

ط

الْقَرْطُوبُ : سخت درویش .

ظ

العُنْظُوبُ : ملخ نر .

ح

الأَكْمَعُوبُ : ریخته شدن خون .

الخِرْعُوبُ : اشتر درازونیکو آفرینش .

السَّرْعُوبُ : راسو .

ق

العِرْقُوبُ : پی ساق که با پاشنه پیوسته

باشد .

العِرْقُوبُ : گردش که در رودبار بود .

العِرْقُوبُ : خاجك سردلو .

عِرْقُوبُ : نام اسبی بود .

الْيَعْقُوبُ : کبک نر .

الْيَعْقُوبُ : اسبی که دست و پایها دراز

دارد .

ك

الأَرْكُوبُ : گروه سواران .

الأُسْكُوبُ : ریخته شدن آب .

الْيَتَكُوبُ : راه بی قصد .

ل

الْأَسْلُوبُ : راه .

الْأَسْلُوبُ : هر چیزی که بی منع بکشد .

الْأَسْلُوبُ : گونه .

الأسلوب ، گردن شیر .

العصلوب : سخت سخت .

الكلوب : شکار آهنج .

المعلوب : نام شمشیر مردی بود .

المهلوب : اسب دنب بریده .

ن

التندوب : خرمایی که از دنبال برسد .

الخرنوب : میوه نباتی بود .

الشعنوب : بلندترین شاخ درخت .

ه

الاهوب : ابتدای رفتن اسب .

ی

الصیوب : تیری که از هوا فرود آید .

و منه بزيادة الهاء

الأسبوبة : دشنام زشت .

الرعبوبة : زن دراز و سپید اندام .

الرعبوبة : پارمائی از کوهان .

الصیبوبة : راست رفتن تیر .

الغیبوبة : ناپیدا شدن .

ت

الاعتوبة : عتاب سخت .

ج

الأعجوبة : سخت شکفت .

ذ

الأكذوبة : گفتار دروغ .

ر

المكرودة : زمین شیار کرده .

ص

المعصوبة : زن محکم آفرینش .

ح

الألغوبة : آنچه بدو بازی کنند .

الخرعوبة : زن نیکو و نرم اندام .

المركوبة : اشتری که نشست را شاید .

الكنى وغيرها

عاجنة الرحوب : نام جایگاهی بود .

أم الرقوب : سختی زمانه .

ماء مسكوب : آب روان که کم نشود .

إيل لوب : اشتر تشنه .

أبو أيوب : کنیت اشتر .

نوع ششم

البیب : ناودان .

الذیب : گرگ .

الریب : بلگ آوردن درخت به آخر

تابستان .

الرَّزَبِ : جمع الازیب .

السَّيْبِ : گذرگاه آب .

السَّيْبِ : پیران .

السَّيْبِ : کوههای با برف .

السَّيْبِ : آواز لب اشتر در آب خوردن .

الطَّيْبِ : بوی خوش .

الطَّيْبِ : حلال شدن .

الطَّيْبِ : خوش بوی گشتن .

الطَّيْبِ : خوش شدن .

الطَّيْبِ : پاک شدن .

القَيْبِ : اندازه .

القَيْبِ : میان دسته کمان تا خم گوشه .

النَّيْبِ : اشتران پیر .

و منه بزيادة الهاء

الْبَيْبَةِ : يك ناودان .

النَّيْبَةِ : گرگ ماده .

النَّيْبَةِ : گشادگی زیر پالان و زین .

الرَّيْبَةِ : بی سامان .

الرَّيْبَةِ : آنچه به گمان بدو آیند .

الرَّيْبَةِ : به گمان افکندن .

العَيْبَةِ : عیب کردن .

العَيْبَةِ : آنچه از پس کسی گویند که

درو بود .

الرَّباعی

الْحَبِيبِ : دوست .

الْحَبِيبِ : شکاف زمین .

الدَّيْبِيبِ : نرم رفتن .

الدَّيْبِيبِ : بقیت فام .

الرَّيْبِيبِ : پسر زن .

الرَّيْبِيبِ : مویز .

السَّيْبِيبِ : موی پیشانی و دنبال اسب .

السَّيْبِيبِ : نشاط کردن .

الصَّيْبِيبِ : خون ریخته .

الصَّيْبِيبِ : خون خالص .

الصَّيْبِيبِ : آب بلگ کنگد .

الصَّيْبِيبِ : آب بلگ حنا .

الصَّيْبِيبِ : ابری که باران دارد .

الصَّيْبِيبِ : رفتن آب اندک اندک .

الطَّيْبِيبِ : پچشک .

الطَّيْبِيبِ : دانا .

العَيْبِيبِ : گذرگاه آب به نشیب .

القَيْبِيبِ : آواز .

النَّيْبِيبِ : خردمند .

النَّيْبِيبِ : بانگ کردن بزگشن .

النَّبِيْب : باگشنى آمدن بز .

النَّبِيْب : مثله .

ث

الثَّبِيْب : توده ريك .

الثَّوْبِيْب : برجستن .

ج

العَجِيْب : شكفت .

المُهَجِيْب : پاسخ كننده .

النَّجِيْب : فرزند گرامى .

النَّجِيْب : اشتر گزیده .

النَّجِيْب : رسن از پوست درخت .

الوَجِيْب : طپیدن دل .

ح

الرَّحِيْب : بسيار خوار .

الرَّحِيْب : فراخ .

الدَّحِيْب : اشتر لاغر .

النَّحِيْب : سرفه اشتر .

النَّحِيْب : گريستن به آواز .

النَّحِيْب : گريدن گريه^۲ به سينه .

خ

النَّخِيْب : بى خرد .

النَّخِيْب : بد دل .

د

الادِيْب : فرهنگى يعنى به دانش سر^۳ .

النَّدِيْب : نشان ريشى .

ر

الارِيْب : خر دهند .

الارِيْب : پيمان كننده .

الثَّرِيْب : سينه .

الجَرِيْب^۴ : گرى .

الحَرِيْب : آنكه مالش ستمه باشند .

الشَّرِيْب : هم شراب .

الشَّرِيْب : آبى كه بتوان وي را خوردن .

الشَّرِيْب : نام كوهى بود .

الصَّرِيْب^۴ : شير در جاي كرده .

الصَّرِيْب : مانده .

الصَّرِيْب : شير برهم دوشيده .

الصَّرِيْب : يخ .

الصَّرِيْب : آنكه تيرهاى قمار بگرداند .

الصَّرِيْب : موكل بر تيرهاى قمار .

الصَّرِيْب : انگبين شهد .

العَرِيْب : هيچ كس .

۱- اساس : بدون فرزند . ۲- ت : گريه را ندارد . ۳- ت : به جاي اين

معنى نوشته : معروف . ۴- شير ترش (ناظم الاطبا) .

- الغَرِيب : نام شهری .
 القَرِيب : نزديك .
 القَرِيب : خویشاوند .
 الكَرِيب : يك بند دراز از نى ستمبر .
 المُرِيب : به گمان افكننده .
 المُرِيب : آنكه ماست بسيار دارد .
- ز
- النَّزِيب : بانگ آهو .
 النَّزِيب : بانگ كردن آهوان .
- ص
- الحَصِيب : دانا .
 الحَصِيب : توانا .
 الحَصِيب : بسنده .
 الحَصِيب : شمار كننده .
 الحَصِيب : مرد گوهرى و اصلى .
 العَصِيب : استخوان دنب .
 العَصِيب : بالای شاخ خرما .
 عَصِيب : كوهى بود به انكوريه .
 القَصِيب : بانگ آب .
 القَصِيب : بانگ كردن آب .
 النَّصِيب : خداوند نسب .
 النَّصِيب : خویشاوند .
- ش
- النَّصِيب : راه راست .
 النَّصِيب : صفت معشوق و حال خویش
 در شعر گفتن .
- ش
- الخَشِيب : شمشير صيقل زده .
 الخَشِيب : شمشير ناتمام .
 الخَشِيب : تير ناتراشیده .
 الخَشِيب : اشتر زفت .
 القَشِيب : جامه نو .
 القَشِيب : جامه كهن .
 المَشِيب : شير آب آميخته .
 المَشِيب : كوهى كه بروا برف بارد .
 المَشِيب : پير شدن مردم .
- ض
- الخَصِيب : جای آبادان .
 العَصِيب : كلابه ريسمان .
 العَصِيب : جگر آگنده .
 العَصِيب : غایت سختى و دشوارى .
 القَصِيب : شمشير برنده .
 النَّصِيب : بهره .
 النَّصِيب : حوض .
- ض

خ

الرَّغِيب : فراخ شکم .

الرَّغِيب : حوض بزرگ .

الرَّغِيب : بانگ خرگوش .

الرَّغِيب : پر تیر که سوی شکم بود .

الرَّغِيب : مغرب .

الرَّغِيب : غایب شدن .

ق

الرَّقِيب : نگاه دار .

الرَّقِيب : انتظار کننده .

الرَّقِيب : سیم تیر از قمار .

الرَّقِيب : موکل بر تیرهای قمار .

الرَّقِيب : گونه‌ای از ماران .

الرَّقِيب : سالار .

الرَّقِيب : سگی که سر نای گلویش بیرند

تابر بانگش مهمان نیاید .

الرَّقِيب : بانگ غلاف ذکر اسب .

الرَّقِيب : بعضی گویند که بانگ شکم اسب .

ك

الرَّكِيب : مرز رز .

الرَّكِيب : پشته در میان دو رود .

ل

الرَّكِيب : گیاه دو ساله سیاه شده .

الرَّكِيب : خضاب کرده .

الرَّكِيب : شاخ باریک .

الرَّكِيب : ذکر مردم .

الرَّكِيب : شمشیر باریک .

الرَّكِيب : کمائی که از یک شاخ کرده

باشند به دو ناشکافته .

الرَّكِيب : اشتر نرم ناکرده به کار .

رَّكِيب : رود باری بود .

ط

الرَّطِيب : معروف .

الرَّطِيب : مرد سخن دان .

الرَّطِيب : شاخ تازه .

الرَّطِيب : نام اسبی بود .

ح

الرَّحِيب : کوهانی که از وی چربش

همی چکد .

الرَّحِيب : بانگ کردن کلاغ .

الرَّحِيب : راویه آب که از سه پوست بود .

الرَّحِيب : بعضی گویند که مشک کهن آب .

الرَّحِيب : هم بازی .

الرَّحِيب : جای عیب .

الرَّحِيب : بانگ کلاغ .

الرَّحِيب : بانگ کردن کلاغ .

و منه بزيادة الهاء

- الخَبِيبَةُ : گوشت تنك کرده .
 الخَبِيبَةُ : ركوبی كه بدو دست بندند .
 الخَبِيبَةُ : راه در ريك .
 الرُّبَيْبَةُ : دختر زن .
 الزُّبَيْبَةُ : كف گوشه دهن .
 الزُّبَيْبَةُ : چون دنبال سرخ بود .
 السَّبِيبَةُ : راه .
 السَّبِيبَةُ : چادر .
 السَّبِيبَةُ : كفن مرده .
 السَّبِيبَةُ : جوانی .
 السَّبِيبَةُ : بالیدن كودك .
 الضَّبِيبَةُ : روغن و دوشاب بهم آميخته .
 الغَبِيبَةُ : شرابی بود كه از صمغ كنند .
 الغَبِيبَةُ : شیر گوسفند كه سحر گاه
 دوشند .
 اللَّبِيبَةُ : پيراهن بی آستين .

ت

- التَّمِيبَةُ : لشكر بهم آورده .
 التَّمِيبَةُ : اشتر ماده .

ث

- الثَّمِيبَةُ : خاکی كه از چاه بر آرند .

الحَلِيب : شیر تازه .

السَّلِيب : ر بوده .

السَّلِيب : نيزه دراز .

الصَّلِيب : چلیپا .

الصَّلِيب : نشان در بيابان .

الصَّلِيب : سخت .

الصَّلِيب : چربش كه از استخوان
 گیرند .

القَلِيب : چاه .

القَلِيب : جایگاهی بود .

العَلِيب : سگان .

ن

الجَنِيب : دور .

الجَنِيب : غریب .

الجَنِيب : گونه ای از خرما .

القَنِيب : گروه مردم .

المُنِيب : آنكه به هر چیزی با خدا گردد .

هـ

الثَّمِيب : زبانه آتش .

الثَّمِيب : آنكه از وشكوه دارند .

ی

العَيِيب : اندوهگین .

ج

الْوَجِيهَة : آنکه هر روز چیزی بستانی
از آنچه به کسی داده باشی.

و

الْوَرِيهَة : استخوان سینه .
الْوَرِيهَة : شبگاه گوسفند از چوب
و گیاه .

الْوَرِيهَة : جایگاه شیر .

الْوَرِيهَة : گوسفندی که پیش رها رود .

الْوَرِيهَة : معروف .

الْوَرِيهَة : خو .

الْوَرِيهَة : پشم به شاند زده .

الْوَرِيهَة : آنجا که زخم شمشیر برسد .

الْوَرِيهَة : آنچه بنده هر ماهی به
خداوندش دهد .

الْوَرِيهَة : رنج و اندوه .

ز

الْوَرِيهَة : همه گوشت نرم .

هـ

الْقَصِيهَة : گیسو .

الْقَصِيهَة : بعضی گویند که بیخ موی .

المُصِيهَة : کاری دشوار که پیش آید .

النَّصِيهَة : سنگی که به پای کنند بر
کنار حوض .

ط

الشَّطِيهَة : شاخ سقبر .

القَطِيهَة : شیر شتر و گوسفند که بهم
آمیزند .

خ

الرَّغِيهَة : عطای بسیار .

ق

الحَقِيهَة : خرچین کوچک .

النَّقِيهَة : مبارك پی .

النَّقِيهَة : تن .

ن

الجَنِيهَة : اسب جنیب .

الحَنِيهَة : ماده شتری که غله آرد .

الخماسی

التَّحْبِيه : هلاك کردن .

التَّحْبِيه : زیان کردن .

التَّحْبِيه : از جنگ بگریختن .

التَّحْبِيه : دوست گردانیدن .

التَّحْبِيه : فریفتن .

التَّحْبِيه : بنده کسی هلاك^۲ کردن .

ت

- التَّزْيِيبُ : از پس یکدیگر فرا کردن .
 التَّقْتِيبُ : روغن جوشیدن .
 التَّمْتِيبُ : لشکر و گروه کردن .

ث

- التَّوْثِيبُ : بر بالش نشان دادن .
 التَّوْثِيبُ : ثواب دادن .

ج

- التَّرْجِيبُ : بزرگوار کردن .
 التَّرْجِيبُ : چیزی به زیر شاخ نهادن
 تا نشکند از بسیاری بار .

- التَّلْجِيبُ : اندک شیر شدن گوسفند .
 التَّوْجِيبُ : بیفکندن .

- التَّوْجِيبُ : سه شبا روزی يك وقت
 نهادن طعام خوردن را .

ح

التَّرْحِيبُ : فراخ کردن .

التَّرْحِيبُ : مرحبا گفتن .

التَّلْجِيبُ : پاره پاره کردن .

التَّعْذِيبُ : عذاب کردن .

التَّعْذِيبُ : به دروغ داشتن .

التَّهْذِيبُ : پاکیزه کردن .

ر

الرَّتَّارِيبُ : استوار کردن .

الرَّتَّارِيبُ : تمام کردن .

الرَّتَّارِيبُ : گزاردن .

الرَّتَّارِيبُ : خاک آلود کردن .

الرَّتَّارِيبُ : سرزنش کردن .

الرَّتَّارِيبُ : نکوهیدن .

الرَّتَّارِيبُ : آزمودن .

الرَّتَّارِيبُ : به خشم آوردن .

الرَّتَّارِيبُ : ویران کردن .

الرَّتَّارِيبُ : نیز کردن .

الرَّتَّارِيبُ : گله گله کردن اسب و اشتر .

الرَّتَّارِيبُ : آب در مشک نور ریختن تا

درزهایش سخت شود .

الرَّتَّارِيبُ : تضریب زدن جامه .

الرَّتَّارِيبُ : طعنه زدن .

الرَّتَّارِيبُ : آغالیدن .

الرَّتَّارِيبُ : آواز بگردانیدن .

الرَّتَّارِيبُ : سخن گفتن از کسی .

الرَّتَّارِيبُ : زشت کردن .

الرَّتَّارِيبُ : سخن را که نه عربی باشد

عربی کردن .

التَّغْرِيبُ : دور کردن .

التَّغْرِيبُ : به جانب مغرب رفتن .

التَّقْرِيبُ : نزدیکی کردن .

التَّقْرِيبُ : نزدیک گردانیدن .

التَّشْرِيبُ : هر دو دست و پای بديك بار

برداشتن و بنهادن اسب در تك .

التَّشْرِيبُ : تكبير قربان کردن .

الشَّرِيبُ : سخت می خواره .

ز

التَّغْرِيبُ : دور بردن به چرا .

ص

التَّحْصِيبُ : دفن کردن مرده به زیر سنگك .

القَسْبُ : مرد دراز .

ش

التَّشْطِيبُ : آمیختن .

ض

التَّخْصِيبُ : ريبك در افكندن .

التَّعْصِيبُ : شكم از گرسنگی بيستن .

التَّعْصِيبُ : تاج بر سر کسی نهادن .

التَّقْصِيبُ : مرغول کردن موی .

التَّنْصِيبُ : کسی را بر پای کردن .

التَّنْصِيبُ : بر پای کردن سنگها و

مانندش .

ض

التَّخْضِيبُ : خضاب کردن

التَّقْضِيبُ : ببردن رز .

ط

التَّقْطِيبُ : روشن کردن .

التَّقْطِيبُ : روی فراهم کشیدن .

ح

التَّرْعِيبُ : پاره پاره کردن .

التَّشْعِيبُ : کاسه شکسته را و جزو بستن .

التَّكْمِيبُ : نار پستان شدن .

غ

التَّرْغِيبُ : رغبت نمودن .

ق

التَّثْقِيبُ : سولاخ کردن .

التَّثْقِيبُ : آتش افروختن .

التَّعْقِيبُ : از پی در داشتن .

التَّعْقِيبُ : باز گردیدن .

التَّعْقِيبُ : حکم کسی را فسخ کردن .

التَّعْقِيبُ : بسیار شدن چیزی پس

یکدیگر .

التَّعْقِيبُ : نشستن پس از نماز به دعا

کردن .

التَّلْقِيبُ : لقب نهادن .

التَّنْقِيبُ : در راهها و شهرها گشتن .

التَّمْقِيبُ : روی بند بر روی بستن .

ك

التَّكْيِبُ : جمع کردن لشکر .

التَّرْكِيبُ : چیزی در هم نشانیدن .

التَّرْكِيبُ : نهاد .

التَّتْنِيبُ : بگردیدن .

التَّتْنِيبُ : برگردانیدن .

ل

التَّلْأِيبُ . جمع کردن .

التَّجْلِيبُ : مثله .

التَّجْلِيبُ : بانگ کردن .

التَّخْلِيبُ : نگار کردن جامه .

التَّسْلِيبُ : سبک داشتن .

التَّصْلِيبُ : خشک شدن خرماى تازه .

التَّصْلِيبُ : بردار کردن .

التَّعْلِيبُ : اثر کردن در چیزی .

التَّغْلِيبُ : غلبت کردن .

التَّقْلِيبُ : برگردانیدن .

التَّحْلِيبُ : سگ داری کردن .

التَّهْلِيبُ : موی دنبال اسب بریدن .

التَّهْلِيبُ : گرگ .

ن

التَّنْأِيبُ : ملامت کردن .

التَّجْنِيبُ : پرهیز کردن .

التَّجْنِيبُ : به جانب جنوب شدن .

التَّحْنِيبُ : سختی رسانیدن .

التَّذْنِيبُ : دنبال کردن .

التَّذْنِيبُ : گناه بر کسی نهادن .

التَّذْنِيبُ : پدید آمدن پختگی در

خرما از سوی دنبال .

التَّقْنِيبُ : تپاه شدن کشت .

هـ

التَّهْهَيْبُ : زر اندود کردن .

التَّصْهَيْبُ : نیاک پختن گوشت بریان .

التَّضْهَيْبُ : ناپختن گوشت بریان .

و

التَّأْوِيبُ : همه روز رفتن .

التَّأْوِيبُ : تسبیح کردن .

التَّبْوِيبُ : باب باب کردن .

۱ - اساس : بدون تشدید .

۲ - ابن معنی از نسخه « تر » است و در اساس

ی

التَّخْيِيبُ : زیان کار گردانیدن .

التَّشْيِيبُ : یله کردن ستور و هانندش .

التَّشْيِيبُ : سپید موی کردن .

التَّطْيِيبُ : خوش بوی کردن .

التَّطْيِيبُ : خوش کردن .

التَّعْيِيبُ : معیوب کردن .

التَّغْيِيبُ : غایب کردن .

التَّثْنِيبُ : پیر شدن شتر .

التَّثْنِيبُ : چیزی به دندان گرفتن .

السداسی

الأَدَابِيبُ : میانهای بند نیزه و قلم .

الجَرَ عَبِيبُ : سختی زمانه .

الجَعَابِيبُ : مردان زشت کوتاه .

الجَلَابِيبُ : چادرها و لحیفها .

الْخَلَابِيبُ : فریبندگان .

الدُّعَابِيبُ : جمع الدعوب .

الدُّبَابِيبُ : سخن چینان .

الرَّعَابِيبُ : تنهای نرم و آب دار .

الرَّزْعَابِيبُ : مردان کوتاه .

السَّعَابِيبُ : جمع السعوب^۱ .

الشَّأْبِيبُ^۲ : بارانهای اندک .

القَطَابِيبُ : استخوانهای ساق .

الغَرَابِيبُ : سخت سیاهها .

العَلَابِيبُ : شکار آهنگها .

المَدَابِيبُ : مردان کم خرد .

المَشَابِيبُ : اسبان بدو پای سپید .

الْيَعَابِيبُ : اسبان دو نده .

ث

الثَّنَاتِيبُ : دبیرستانها .

ج

الأَعَابِيبُ : شگفتیها .

الْمَنَابِيبُ : جمع المنجاب .

ح

السَّرَابِيبُ : مردان دراز و اسبان دراز .

الْمَنَابِيبُ : رنده‌های دروگر^۳ .

۱- در نسخهٔ اساس صریحاً و اضحاً « السعوب » با باء تحتانی مثناة و این غلط است و

درست « السعوب » است با بفاء تحتانی موحدة . ۲- در نسخهٔ اساس بدون مد و آن

غلط است . ۳- در این کتاب مؤلف دروگر را همیشه به صورت فوق یعنی دروگر با

يك دال آورده و مردم شهرضا این کلمه را « درگر » گویند که هم واو را حذف کنند و هم

دال را .

خ

السنّاحیب : سرهای کوه .

الینّاحیب : مردان هر اسنده .

د

العنادیب : گوشتهای بن دندان و زبان .

ذ

الاکاذیب : جمع دروغها .

ر

الاعاریب : اهلای بادیه .

الصعاریب : کوچک سران .

القطاریب : غولان بیابانی .

المنحاریب : جمع المحراب .

المنطاریب : مردان سخت با طرب .

ز

المازیب : ناودانها .

المراریب : مثلها .

س

المتعاسیب : کسبها .

الیعاسیب : جمع الیعسوب .

ض

المتعاصیب : مردان قوی و سخت گوشت .

المتعاصیب : مردان گرسنه .

ضی

القرّاضیب : جمع القرضاب .

المنقاصیب : سپست زارها .

المنقاصیب : داسها .

الاهضایب : بارانهای بزرگ قطره .

ظ

العناظیب : مانخان نر .

القرّاضیب : سخت درویشان .

ع

الخرّاعیب : شتران دراز نیکو آفرینش .

السرّاعیب : راسویان .

الشنّاعیب : بنهای کوه .

المنشاعیب : زمینهای گیاه زار .

المنصاعیب : ریگهای دشوار .

ق

العراقیب : جمع العرقوب .

المتعاقیب : زنانی که باری دخترزایند

و باری پسر .

الیعاقیب : کبکان نر .

ک

۱- در اغلب جاها مؤلف چنین آورده یعنی به جای اینکه بگوید جمع کذباً گفته

است جمع دروغها .

الاراکیب : گروههای سواران .

ل

الاسالیب : راهها .

الاسالیب : گونه‌ها .

الذعالیب : رکوپاره .

العندلیب : هزارستان .

السهالیب : اسبان دم بریده .

ن

الاطالیب : سایبانها .

الاطالیب : دوالهایی که برکناره زه

کمان بندند .

الشعالیب : شاخهای بلند درخت .

و منه :

الثلاهیمة : راست ایستادن .

الشراهیمة : گردن افراشتن .

الکنی و غیرها

أدوال الحیب : کنیت بزغاله .

جُرْحُ نَدِيبٍ : ریشی که نشان دارد .

أدوال الحیب : کنیت گوشت .

كفأ الحیب : ستاره‌ای بود در برج حمل .

یوم قعیب : روزی بود عرب را .

نوع هفتم

الثآب : سستی در تن آمدن از خوردن

چربش .

الجآب : گورخر زفت .

الجآب : گل سرخ .

الجآب : اسب کوتاه ستمبر .

الجآب : کسب کردن .

الدآب : خو .

الدآب : کار .

الدآب : پیوسته کاری کردن .

الرآب : کار بد صلاح آوردن .

الرآب : کاسه شکسته‌را باز بستن .

السآب : مشاک آب .

۱- در نسخهٔ اساس « کونها » که به صورت متن در آورده شد . واضح است که چون مؤلف‌های غیرملفوظ را هنگام جمع حذف می‌کنند این کلمه را می‌توان « کونها » ، « کونها » « کونها » ، « کونها » ، « کونها » خواند ولی مقصود وی همان « کونها » است . ۲- در بادی امر به نظر می‌رسد که این کلمه صورت جمع دارد و مؤلف آنرا مفرد گرفته است ولی چون به کتب لغت معتبر رجوع شود دانسته خواهد شد که بعضی از لغویین آنرا جمع بدون واحد دانسته‌اند . رجوع کنید به ذیل ذعالیب در لغت نسامه علامه دهخدا . و بعضی هم آنرا جمع « ذعلوب » گفته‌اند .

- السَّابُّ : خيك انگبين .
 السَّابُّ : فراخ کردن مشك .
 السَّابُّ : خبه کردن .
 الصَّابُّ : درختی بود تلخ .
 الصَّابُّ : رشك درموی اوفتادن .
 الظَّابُّ : بانگ و جلب .
 الظَّابُّ : هم داماد .
 القَّابُّ : طعام و شراب خوردن به روز .
 الوَّابُّ : سخت .
 الوَّابُّ : سنب دوراندر .
 الوَّابُّ : شتر سخت نيكو .
- ت
- الآقَبُّ : پیراهن بی آستین .
 العَتَبُّ : خشم گرفتن .
 القَتَبُّ : پالان شتر .
 الكَتَبُّ : درز پوست .
 الكَتَبُّ : نبستن .
 الكَتَبُّ : مشك دوختن .
 الكَتَبُّ : باز هم آوردن .
- ث
- الوَّثَبُّ : برجستن .
- ج
- الحَجَبُّ : بازداشتن .
 الرَّجَبُّ : بزرگ داشتن .
 الشَّجَبُّ : اندوهگن کردن .
 الشَّجَبُّ : هلاك کردن .
 العَجَبُّ : آخر ريگستان .
 العَجَبُّ : بن دنبال .
 العَجَبُّ : استخوان نشستنگاه .
 النَّجَبُّ : پوست از درخت باز کردن .
 الوَجَبُّ : بد دل .
 الوَجَبُّ : کم خرد .
 الوَجَبُّ : آنچه درمیان نهند به سوی گرو .
 الوَجَبُّ : پيشی در انداختن .
- ح
- الرَّحَبُّ : فراخ .
 السَّحَبُّ : پاره ای از چیزی .
 السَّحَبُّ : کشیده شدن .
 السَّحَبُّ : بسیار خوردن .
 الصَّحَبُّ : یاران .
 اللَّحَبُّ : غوره .
 اللَّحَبُّ : راه پیدا .
 اللَّحَبُّ : بهشتاب رفتن .
 اللَّحَبُّ : گوشت از استخوان جدا کردن .

النَّحْبُ : مرگ

النَّحْبُ : بر مرده گریستن .

النَّحْبُ : پیمان .

النَّحْبُ : به کاری خواندن .

النَّحْبُ : قمار .

النَّحْبُ : دوشیدن .

النَّحْبُ : پیمان کردن .

النَّحْبُ : میوه از درخت باز کردن .

النَّحْبُ : بر خود واجب کردن .

ذ

النَّحْبُ : کشیدن .

خ

النَّحْبُ : کشیدن پستان به وقت دوشیدن .

النَّحْبُ : پوست کندن .

النَّحْبُ : رفتن شیر از پستان .

النَّحْبُ : آب خوش .

النَّحْبُ : رفتن خون از خستگی .

ر

النَّحْبُ : بیرون کشیدن راز از دل .

النَّحْبُ : خاك بر چیزی کردن .

النَّحْبُ : جماع .

النَّحْبُ : پید تنگ .

النَّحْبُ : بد دل گردانیدن .

النَّحْبُ : کرکن شدن .

د

الْأَدَبُ : شگفت .

النَّحْبُ : کارزار .

الْأَدَبُ : مهمان خواندن .

النَّحْبُ : کارزار کنندگان .

الْجَنْبُ : عیب .

النَّحْبُ : نیزدهای کوتاه .

الْجَنْبُ : تنگ سال .

النَّحْبُ : دروازه .

الْجَنْبُ : عیب کردن .

النَّحْبُ : تنگ نای کوه .

الْجَنْبُ : تنگ سال رسیدن .

النَّحْبُ : خانه شکارکن .

النَّحْبُ : شکافتگی پوست .

النَّحْبُ : شبگاه گوسفند از چوب و گیاه .

النَّحْبُ : شیر دوشیده بسیار .

النَّحْبُ : راه .

النَّحْبُ : کار گزار .

النَّحْبُ : گله شتر و گاو .

النَّحْبُ : روی کاری .

النَّحْبُ : مشک دوختن و مانندش .

النَّحْبُ : اسب نیکورو .

- الشَّرْبُ : گروهی که سبکی خورند .
 الشَّرْبُ : فهم .
 الشَّرْبُ : آشامیدن .
 الصَّرْبُ : شیر ترش .
 الصَّرْبُ : شیر برهم دوشیدن تا ترش شود .
 الصَّرْبُ : گونه‌ای .
 الصَّرْبُ : مرد سبک تن معتدل بالا .
 الصَّرْبُ : انگبین ستمبر .
 الصَّرْبُ : باران اندک .
 الصَّرْبُ : هار تر .
 الصَّرْبُ : زدن .
 الصَّرْبُ : رفتن .
 الصَّرْبُ : پدید کردن .
 الصَّرْبُ : جستن روزی و حاجت .
 العَرْبُ : نشاط و بازی .
 العَرْبُ : سامان .
 العَرْبُ : مغرب .
 العَرْبُ : تیزنای شمشیر .
 العَرْبُ : مشک آب .
 العَرْبُ : آبی که اندر چاه چکد .
 العَرْبُ : جای اشک .
 العَرْبُ : دلو بزرگ .
 العَرْبُ : تیزنای دندان .
 التَّوْبُ ، غم و تاسه .
 التَّوْبُ : غمگین کردن .
 الوَرْبُ : میان دو انگشت .
 حَسْبُ : بس .
 الحَسْبُ : شمار کردن .
 العَسْبُ : فرزند .
 العَسْبُ : استخوان دنبال .
 العَسْبُ : آب منی شتر .
 العَسْبُ : به مزد دادن گشن .
 القَسْبُ : سخت .
 القَسْبُ : چوب خیمه .
 القَسْبُ : خرماي قصب .
 التَّعَسْبُ : اندوختن .
 التَّعَسْبُ : حاصل کردن چیزی کسی را .
 التَّسْبُ : زدن به تازیانه .
 التَّسْبُ : گزیدن کژدم .
 التَّسْبُ : لیسیدن .
 الوَسْبُ : گوسفند بسیار پشم .
 الوَسْبُ : نباتی انبوه .
 الوَسْبُ : چوبی بود که در بن چاه نهند .

ش

الاشب : ملامت کردن .

الخشب : تراشیدن .

الخشب : آمیختن .

الخشب : اول بار شعر گفتن .

القشب : زهر دادن .

القشب : زهر در طعام کردن .

اليشب : پشم .

هن

العصب : گردیدن زه از کمان .

العصب : سنگ انداختن .

العصب : سرخیچه بر آمدن .

العصب : اندام .

العصب : بردمانی .

العصب : نور دیدن سخت .

العصب : خشک شدن خيو در دهان .

العصب : سر باز بستن .

العصب : شاخه های درخت بهم بستن .

العصب : خایه شتر گشن بستن .

العصب : به ستم بستن .

العصب : خرهای که در دهن از هم بشود .

القصب : پاره کردن گوشت .

القصب : عیب کردن .

النصب : گونه ای از سرود .

النصب : هر چه به پای کنند بسوی^۱

پرستش .

النصب : به نصب کردن حرف .

النصب : بر پای کردن .

ض

الخصب : خضاب کردن .

العصب : تیغ بران و جزان .

العصب : بریدن .

العصب : سخت سرخ .

القصب : سپست تر .

القصب : بریدن .

الهصب : بارانهای بزرگ قطره .

الهصب : زمینهای پشته .

ط

الحطب : هیزم گرد کردن .

الحطب : کاری سخت .

الحطب : داستان .

الرتب : تر .

۱- مؤلف در اینجا « سوی » را به معنی « برای » استعمال کرده است و این استعمال

در چند جای دیگر این قاموس دیده شد .

الشَّعْبُ : شاخه‌های سبز خرما بن .
 الشَّعْبُ : پوست باز کردن .
 القُطْبُ : آهنی که آسیا برو گردد .
 القُطْبُ : پیشانی بدهم در کشیدن .
 القُطْبُ : آمیختن گداختنیها .
 الوُطْبُ : مرد بدا .
 الوُطْبُ : مشک شیر .

ح

الشَّعْبُ : رفتن آب در رودبار .
 الجَّعْبُ : بیفکندن .
 الجَّعْبُ : پراکندن .
 الرَّعْبُ : فسون جادوی .
 الرَّعْبُ : پر کردن .
 الرَّعْبُ : ترسانیدن .
 الرَّعْبُ : اندکی دادن از چیزی .
 الشَّعْبُ : بند سر .

خ

الشَّعْبُ : کشت دو باگک .
 الشَّعْبُ : قبیله بزرگ .
 الشَّعْبُ : فرزندان یعقوب علم .
 الشَّعْبُ : با هم آوردن .
 الشَّعْبُ : پراکنده کردن .
 الشَّعْبُ : به صلاح آوردن .

ق

الثَّقْبُ : سولاخ کردن.

الحَثْبُ : آن رسن که نزدیک قضیب
اشتر بندند .

السَّقْبُ : شتر بچه نر .

السُّقْبُ : چوب خیمه .

الصَّقْبُ : مثله .

الصَّقْبُ : زدن چیزی سخت و خشک .

الصَّقْبُ : هر چیز که دراز و باریک بود .

العَقْبُ : تك اسب از پس تك .

العَقْبُ : زیر پشت مازه^۱ اشتر .

العَقْبُ : از پس در آمدن .

النَّقْبُ : راه در کوه .

النَّقْبُ : دیوار سولاخ کردن .

الوَقْبُ : مرد کم خرد .

الوَقْبُ : چشم خانه .

الوَقْبُ : گو در سنگ .

ك

الرَّكْبُ : شتر سواران .

الرَّكْبُ : بر زانو زدن .

السَّكْبُ : اسب زودرو .

السَّكْبُ : گونه ای از جامه ها .

السَّكْبُ : ریختن دادن آب .

العَتَبُ : ستبری استخوان زنج .

العَتَبُ : بعضی گویند که ستبری لبها .

النَّتَبُ : دردی بود شتران را .

النَّتَبُ : چفتن .

النَّتَبُ : دردهند و خسته کردن .

الوَكْبُ : برخاستن .

ل

اللاَّبُ : براندن .

الثَّلْبُ : نیزه سست .

الثَّلْبُ : نقص کردن .

الجَلْبُ : ابر تنکک بی آب .

الجَلْبُ : درخت بزرگ انگور .

الجَلْبُ : گل رندیدن از زمین .

الجَلْبُ : جلایبی کردن .

الجَلْبُ : به زانو نشستن .

الجَلْبُ : نگار کردن جامه .

الثَلْبُ : درخت بی بلک .

السَلْبُ : درازترین چوب از آلت

کشاورز .

الصَّلْبُ : بردار کردن .

العَلْبُ : جایگاه درشت .

العَلْبُ : نشان نواز بر پهلویشتر و جزو .

۱ - استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند (برهان) .

العَلَبُ : خراشیدن .	العَلَبُ : آن چوب که بر گردن گاو نهند .
العَلَبُ : نشان کردن نوار بر پهلو	العَلَبُ : میخ دسته شمیر .
چهار پای .	العَلَبُ : نبات باخار .
القَلْبُ : دل .	العَلَبُ : قبیله ای بود از عرب .
القَلْبُ : خرد .	ن
القَلْبُ : چشم خانه .	الجَنَبُ : پهلو .
القَلْبُ : درم نهره .	الجَنَبُ : سوی .
القَلْبُ : دست بر نجن سیمین .	الجَنَبُ : هستی .
القَلْبُ : ستاره ای بود .	الجَنَبُ : فرمان .
القَلْبُ : خالص همه چیز .	الجَنَبُ : نزدیکی .
القَلْبُ : میان لشکر .	الجَنَبُ : گاو دوشه از پوست شتر .
القَلْبُ : دل خرما بن .	الجَنَبُ : قبیله ای از یمن .
القَلْبُ : باز گردانیدن .	الذَّنَبُ : گناه .
القَلْبُ : باشگونه کردن .	السَّنْبُ ^۱ : اسب نیک رو .
العَلَبُ : سگ .	القَنَبُ : نام جایگاهی بود .
العَلَبُ : دوختن دوالی میان دو وال .	الینَبُ : باد نجان .
العَلَبُ : آهن سر قطب آسیا .	ه
العَلَبُ : ستاره ای بود .	الرهَبُ : پیکان تَنَك .
العَلَبُ : چوب ستون دیوار .	الرهَبُ : شتر لاغر .

- ۱- بر وزن و معنی باز گونه است که به عربی عکس و قلب خوانند (برهان) .
- ۲- چنین است در متن صریحاً و اضحاً یعنی به فتح سین و سکون نون و آن به معنی مدتی از زمان است که به معنی اسب تندرو . کلمه ای که به معنی اسب تندرو است « سنب » است به فتح اول و کسر دوم : درلسان آمده : « و فرس سنب ، بکسر النون ، ای کثیر الجری » .

الجَوَّب : بریدن .	السَّهَب : اسب گام زن .
الجَوَّب : سولاخ کردن .	السَّهَب : زمین نشیب .
الجَوَّب : بریدن مسافت .	الغَمَب : غافل شدن .
حَوَّب : زجر شتر .	القَهَب : گوساله سپید .
الجَوَّب : گناه کردن .	القَهَب : بسیار سال .
الدَّوَّب : بدی حال .	القَهَب : کوه بزرگ .
الدَّوَّب : انگبین بی غش .	القَهَب : سپید تیره .
الدَّوَّب : کداخته شدن .	السَّهَب : آنچه به ناراج بیارند .
الدَّوَّب : واجب شدن .	السَّهَب : غارت کردن .
الرَّوَّب : ماست .	الوَهَب : بخشیدن و دادن .
الرَّوَّب : ماست شدن .	و
الرَّوَّب : کاستن .	الأوَّب : جایگاه همه چیزی .
السَّوَّب : انگبین .	الأوَّب : وجه هر چیزی .
السَّوَّب : آمیختن .	الأوَّب : مگس انگبین .
الصَّوَّب : باران باریدن .	الأوَّب : بازگشتن .
الصَّوَّب : آهنگ کردن .	الثَّوَّب : از گناه بازگشتن .
الصَّوَّب : رسیدن به چیزی .	الثَّوَّب : جامه .
الصَّوَّب : از هوا فرود آمدن .	الثَّوَّب : تن مردم .
القَوَّب : زمین کند و یوریب ^۱ .	الثَّوَّب : بازگشتن از جا به جایی .
الدَّوَّب : تشنه شدن .	الجَوَّب : سپر .

۱- یوریب را در مآخذ دسترس خود نیافتم گمان کنم لغتی در اریب (کج و منحرف و اروپ [ناظم الاطباء]) باشد . در لسان آمده : القوب : ان تقوب ارضاً او حفرة شبه التقوير . بنا براین « زمین کند یوریب » ظاهراً یعنی زمین را گرد و اریب کردن .

- النَّوْبُ : نزدیکی .
 النَّوْبُ : کسی را کاری رسیدن .
 الهَوْبُ : مرد آمیزنده .
 الهَوْبُ : دوری .
 الهَوْبُ : زبانه آتش .
- پی
- البَيْبُ : گذرگاه آب سوی حوض .
 الجَيْبُ : گریبان .
 الجَيْبُ : سینه .
 الجَيْبُ : بریدن .
 الجَيْبُ : بریدن مسافت .
 الرَّيْبُ : گمان .
 الرَّيْبُ : تهمت .
 الرَّيْبُ : اندر بایست .
 الرَّيْبُ : گردشهای زمانه .
 الرَّيْبُ : به گمان افکندن .
 السَّيْبُ : مال آکنده .
 السَّيْبُ : بخشش .
 السَّيْبُ : سپید مهره .
 السَّيْبُ : جامعه باریک .
 السَّيْبُ : گذرگاه آب .
 السَّيْبُ : رفتن آب .
 السَّيْبُ : پیری .
- الشَّيْبُ : سپید موی شدن .
 العَيْبُ : عیب کردن .
 العَيْبُ : معيوب کردن .
 العَيْبُ : معيوب شدن .
 العَيْبُ : سولاخ کردن .
 العَيْبُ : آنچه از چشم ناپیداست .
 العَيْبُ : خدای تعالی .
 العَيْبُ : زمین هموار .
 العَيْبُ : پیه گوسفند .
 العَيْبُ : جایگاهی که از آب بیرون آید .
 وَيْبُ : وای .
- ومنه بزيادة الهاء
- الوَأَيْبَةُ : گو در سنک .
 الوَأَيْبَةُ : فراخ .
- ج
- الرَّجْبَةُ : سخن نافر جام .
 اللَّجْبَةُ : گوسفند اندک شیر .
 الوَجْبَةُ : در شباروزی يك بار خوردن .
 الوَجْبَةُ : بیوقتادن دیوار .
- ح
- الرَّحْبَةُ : فراخنا .
 الرَّحْبَةُ : زمین فراخ پرگیاه .
 السَّحْبَةُ : بقیت آب در حوض .

القَحْبَةُ : زن نابکار .

القَحْبَةُ : تباه شکم از دردی .

د

الدَّجَبَةُ : زن کارگزار .

ر

الرَّحْبَةُ : نیزه کوتاه .

الرَّذْبَةُ : زن بلند آواز .

الرَّشْبَةُ : معروف .

الرَّصْبَةُ : شیر ترش .

الرَّضْبَةُ : زخم .

الرَّضْبَةُ : يك بار زدن .

ز

الزَّيْبَةُ : تنگی و سختی .

الزَّيْبَةُ : مثلها .

الزَّيْبَةُ : مثلها .

ص

الحَصْبَةُ : سرخیجه .

الحَصْبَةُ : گونه ای از سنگ آتش .

ضی

الغَضْبَةُ : سنگی که در بن چاه بود .

الغَضْبَةُ : سنگ درشت .

الْبَهْضَةُ : باران بزرگ قطره .

الْبَهْضَةُ : زمین پشته .

ط

الرَّطْبَةُ : سپست تر .

الشَّطْبَةُ : زن دراز بالا .

الشَّطْبَةُ : شاخ سبز خرما بن .

الشَّطْبَةُ : پهلوی خربزه .

الشَّطْبَةُ : پارهای از کوهان شتر .

ع

العَجْبَةُ : تیردان .

الرَّعْبَةُ : يك كف خاك .

الرَّعْبَةُ : اندکی دادن از همه چیزی .

الرَّعْبَةُ : خانه خدای تعالی .

الرَّعْبَةُ : خانه چهار سو .

الرَّعْبَةُ : يك بازی .

غ

الرَّغْبَةُ : آرزو نمودن در چیزی .

الرَّغْبَةُ : آرزو گردانیدن از چیزی .

ق

الْوَقْبَةُ : باران .

الْوَقْبَةُ : گو که آب درو بود .

الْوَقْبَةُ : گوثرید .

الْوَقْبَةُ : کندوی مکس انگبین .

ك

الثَّجْبَةُ : كلة کپوژن .

الرَّكْبَةُ : يك بار بر نشستن .

النَّجْبَةُ : آفت .

النَّجْبَةُ : رنج و غم روزگار .

ل

الْحَلْبَةُ : اسبان که جمع کنند از بهر

دوانیدن .

الْحَلْبَةُ : سکه ماده .

ن

النَّجْبَةُ : پاره ای از روزگار .

الْجَنْبَةُ : سوی .

الْجَنْبَةُ : گاو دوشه از پوست شتر .

الْجَنْبَةُ : ماست ترش که در شیر کنند .

الْجَنْبَةُ : سکه ماده .

النَّجْبَةُ : پاره ای از روزگار .

ه

الرَّهْبَةُ : ترس و بیم .

الرَّهْبَةُ : ترسیدن .

السَّهْبَةُ : چاه ژرف .

و

الْأَوْبَةُ : باز پس گشتن .

التَّوْبَةُ : از گناه بازگشتن .

الجَوْبَةُ : کاروان سرای خرد .

الجَوْبَةُ : زمین هامون .

الجَوْبَةُ : گو بزرگ .

الجَوْبَةُ : بزهی بی فرمان پدر و مادر .

الجَوْبَةُ : زمین بی باران .

الجَوْبَةُ : نیست شدن مال به تمامی .

التَّوْبَةُ : معروفه .

ی

الْبَيْبَةُ : گذرگاه آب سوی حوض .

الْحَيْبَةُ : بی بهره ماندن .

الشَّيْبَةُ : پیری .

طَيْبَةُ : مدینه پیغامبر عالم .

الْعَيْبَةُ : جامدان .

الْعَيْبَةُ : اهل خاندان مرد .

الْغَيْبَةُ : گو .

الْغَيْبَةُ : يك دفعه از باران .

الْغَيْبَةُ : غایب شدن .

الْهَيْبَةُ : شکوه داشتن .

الرباعي

الضَّبَبُ : نام اسبی بود .

عَذِيبٌ : جایگاهی بود .

هی

الجرنبه: نام زمینی بود.

الخماسی

القلوب: گریک.

هلبوب: جایگاهی بود.

و منه

الحشعبه: زن کارها ناآزموده.

القرطعبه: پاره رکو.

الکنی و غیرها

یدن الحرب: مرد کارزاری.

دار الضرب: سرای درم زدن.

أم سقب: ماده شتر.

ماء سقب: آب روان.

أم کلب: درختی بود کوهی.

رأس العلب: نام گریوه‌ای بود.

ذات الجنة: آماس پهلو.

هی

أم کلبه: کنیت نب.

نوع هشتم

الثوب: بازگشتن.

الدأب: پیوسته کاری کردن و رنجیدن.

ج

الرجب: رودگانی.

العجب: بارنامه.^۱

ح

الرحب: فراخی.

الرحب: فراخ شدن.

الصخب: خران کز رنگ.^۲

خ

الشخب^۳: آنچه فراکشند از شیر هنگام

دوشیدن از پستان.

د

الحذب: مردمان گوژ.

الهدب: ریشد.

الهدب: مژه.

الهدب: پلک باریک.

الهدب: مردمان دراز مژه.

ر

الترب: خاک.

الجرب: مردمان گرکن.

۱- تر: ندارد. ۲- نازش و تکبر و مباحات و خودبینی و تفاخر (ناظم الاطباء).

۳- مایل به سرخ. ۴- آنچه از شیر فرود آید از یک دفعه کشیدن پستان وقت

دوشیدن (ناظم الاطباء).

ش

الجُشْبُ : پوست انار .

الخُشْبُ : چوبها .

العُشْبُ گیاه تر .

ض

القُصْبُ : از بالای شکم تا گلو .

القُصْبُ : بعضی گویند که رودگانی .

النُصْبُ : بلا و سختی .

النُصْبُ : بدی .

النُصْبُ : هر چه به پای کنند از بهر

پرستش .

ض

العُضْبُ : مردان بی کس .

العُضْبُ : گوسفندان سرو شکسته .

العُضْبُ : شتران شکافته گوش .

ط

الخُطْبُ : مردمان سخت لاغر .

الخُطْبُ : خران سبز رنگ .

الرُطْبُ : گیاه تر .

الخُرْبُ : پاره ای از ریگ .

الخُرْبُ : مردمان شکافته گوش .

الشُرْبُ : کرپاسو .

الشُرْبُ : آشامیدن .

الضُرْبُ : مانندها .

العُرْبُ : تازی زبانان .

العُرْبُ : زنان شوی دوست .

العُرْبُ : زنانی که معدهشان به زیان آید .

العُرْبُ : غریب .

القُرْبُ : گوشت تهی گاه و نرمه شکم .

القُرْبُ : نزدیکی .

القُرْبُ : يك شبه راه ماندن میان آب و

میان کسی .

القُرْبُ : نزدیک شدن .

ز

الكَزْبُ : کنجاره .

س

الحُصْبُ : استران سپید و سرخ .

الحُصْبُ : کنجاره .

۱- با سین بی نقطه بروزن تنباکو ، نوعی از حر باست و آن کوچک می باشد و چون بزند

دمش از بدن جدا شود و تا دیری حرکت کند و عربان وزغه گویندش (برهان) .

۲- نخاله و نفل هر تخمی که روغن آنرا گرفته باشند مانند تخم کنجد و بزرک و جز آن

(ناظم الاطباء) .

الرُّطْبُ : چراگاه .

العُطْبُ : پنبه .

القُطْبُ : آهنی که آسیا برو گردد .

القُطْبُ : میان سپهر .

القُطْبُ : پاشنه در آهنین .

القُطْبُ : ستاره‌ای است که نقطه مدار

فلک است .

ح

الرُّعْبُ : ترس .

الرُّعْبُ : ترسیدن .

الشُّعْبُ : آهویانی که سه سروهایشان از

هم دور بود .

خ

الرُّغْبُ : فراخ شکم شدن .

الرُّغْبُ : اول موی بر آمدن مرغ .

ق

الحُقْبُ : روزگار دراز .

الحُقْبُ : هشتاد سال از جهانی .

الحُقْبُ : گورخران تهیگاه سمید .

الرُّقْبُ : مردمان ستمبر گردن .

العُقْبُ : بقیت از مال و جزو .

العُقْبُ : رفتن ستور .

الشُّبُ : ابتداء گیر .

ك

الرُّكْبُ : مردمان بزرگ زانو .

الشُّبُ : آنان که کمان ندارند .

الْمُتْبُ : آنان که کثر روند از لنگی .

ل

الشُّبُ : خاکها و سنگ ریزه‌ها .

الجُلبُ : ابر تنک بی آب .

الجُلبُ : چوب کثر که در پالان بود .

الخُلبُ : لیف .

الخُلبُ : بلک رز .

الخُلبُ : گل تیره در آب .

الدُّلبُ : چنار .

الصُّلبُ : سخت .

الصُّلبُ : استخوان پشت مازه .

الصُّلبُ : زمین ستمبر و دراز .

الصُّلبُ : دودمان .

الغُلبُ : مردمان ستمبر گردن .

الغُلبُ : خر ما بنان ستمبر .

القُلبُ : دست بر نجن ساده .

القُلبُ : مار سمید .

القُلبُ : دل خر ما بن .

القُلْب : مردمان باز گشته لب .	الکُتْبَة : درز مشک .
الکَلْب : میخ مشک آویختن سقا .	ث
الهُلْب : موی ابرو .	الکُتْبَة : پاره ای شیر .
الهُلْب : موی دنبال اسب .	ج
الهُلْب : موی ستمبر و سخت .	الرُّجْبَة : پشتوان دیوار .
الهُلْب : آن موی که کفشگر بدو درز دوزد .	الرُّجْبَة : بنا کردن زیر خرما بن .
الهُلْب : اسبان دراز دنبال .	ح
ن	الصُّحْبَة : همراهی کردن .
القُنْب : غلاف ذکر ستور .	الصُّحْبَة : صحبت کردن .
ه	خ
الرُّهْب : ترسیدن .	النُّجْبَة : بهترین .
الصُّهْب : آنان که موی سر سرخ می گون دارند .	النُّجْبَة : دوستگانی می .
و منه بزيادة الهاء	النُّجْبَة : میان فرج .
الرُّؤْبَة : چوبی که کاسه بدو استوار کنند .	د
الرُّؤْبَة : خمیر مایه .	النُّدْبَة : شیون .
الصُّؤْبَة : رشک .	الهْدْبَة : پرزّه منديل قطیقه و جزو .
ت	و
الرُّقْبَة : پایه .	الأُرْبَة : بندو گره .
العُتْبَة : آنجا که رود بار به دوشاخ شود .	التُّرْبَة : خاک .
	التُّرْبَة : نباتی بود .
	قُرْبَة : رودباری بود به یمن .

۱- و پیاله پر از شراب که کسی در نوبت خود از روی محبت و صدق و صفا به دیگری دهد (ناظم الاطبا) .

الخطبة : خطبه کردن .	الحرية : غرارة سياه .
الشطبة : راه بريشت شمشين .	الخرية : انكله .
العطبة : پنبه سوخته .	الخرية : سولاخ نرمه گوش .
المقطة : بيكان تير نشانه .	الخرية : گو سرين .
ح	الخرية : سولاخ سنك آسيا .
الشعبه : گونه ای از سوسمار	الخرية : دسته مشك آب .
الشعبه : شاخ درخت .	الدربة : خو .
الشعبه : سوخته جامه .	الدربة : آزمودن .
الدعبه : لعبت .	الدربة : خو کردن .
الدعبه : مردمك چشم .	الدربة : حريص شدن .
الدعبه : هر چه بدو بازی کنند .	السربة : كلة مرغان .
خ	العربة : غريب شدن .
الزعبه : جانوري بود .	العربة : خويشي .
النعبة : يك شربت آب .	القربة : نزديكي .
ق	القربة : نزديك شدن .
الثقبة : سولاخ .	الكربة : رنج و اندوه .
الحقبة : هشتم سال .	س
الرقبة : چشم داشتن .	النسبة : به کسی باز خواندن .
العقبة : پاره ای خوردنی در بين ديك .	ص
العقبة : مسافت ميان بالا شدن مرغ	العصبة : گروه مردم .
و فرود آمدن او .	ط

١ - و جوالی که مانند دام از ريسمان بافته باشند و كماء و يونجه و مانند آن دروي کنند (ناظم الاطباء) .
 ٢ - حلقه ای كه نكمه و كوی را از آن بگذرانند (ايسنا) .

الزکبة : سرخی هوی سر که می گون بود .	الجلبنة : نشان .
الکهبنة : گرد گوندهای شتر .	الحلبنة : هر بوی ^۱ .
النقبة ، جامه ای بود که زنان پوشند .	العلبنة : گاو دوشه .
النقبة : ابتدای کارزار ^۲ .	العلبنة : پیاله ادمین .
النقبة : گونه ^۳ .	العلبنة : سختی زمانه .
النقبة : نشان کن .	العلبنة : دوالی که در میان درزگیرند .
ك	هـ
الرکبة : زانو .	الأهبة : ساز کار .
الرکبة : بن درختی بود .	الشهبنة : رنک سپید تیره .
الزکبة : فرزند بازپسین .	الشهبنة : سپید قام شدن سیاهی .

۱- در معجم الوسیط آمده است : « الحلبنة : نبات اصفر الحب يؤکل و يعالج به » و در المنجد آمده است : « الحلبنة : ج حلب (ن) : نبات عشبي من فصيلة القطائيات الفراشية ، زهره ابيض و قرنه مستطیل ، فارسی این گیاه یعنی « هر بو » در ص ۷۷۰ هداية المتعلمین آمده است و مصحح فضل در فهرست در مقابل آن علامت استفهام گذارده اند و در لغت نامه علامه مرحوم دهخدا ذیل « هر بو » آمده است : گیاهی است شبیه به ضمیران (بادداشت به خط مؤلف) :

اگرچه هر بو چون ضمیران بود در شکل کجا توان شبه ضمیران به هر بو کرد

انیرالدين اخسیکتی

در واژه نامه گیاهی تألیف دکتر اسماعیل زاهدی (ص ۱۰۳) حلبه و شنبلیله يك گیاه معرفی شده در مقابل Fenugrec فرانسوی . بنابراین هر بوی نام دیگر شنبلیله است .

۲- مؤلف در این جا دچار خبط شده است . بدین معنی که « اول الجرب » را « اول الحرب » خوانده و ابتدای کارزار ترجمه کرده است ، در صورتی که درست « اول جرب یاگری است » .

۳- « نقبة » هم به معنی « صورت » است و هم به معنی « رنک » بنابراین مقصود مؤلف در اینجا معلوم نیست کدام يك است .

ل

الأُثْبَة : گرسنگی .

الجُلبَة : مثلها .

الجُلبَة : تعویذ .

الجُلبَة : پوست ریشی^۱ .

الجُلبَة : مشیمه .

الجُلبَة : پوستی که در پالان کشند .

الکُعبَة : تیره شدن رنگ سپیدی .

الکنی و غیرها

رَجُلٌ لُعبَة : مردی که مردمان بدو

بازی کنند .

أُمُّ عُقْبَة : کنیت دیکه .

أُمُّ عُقْبَة : شپش .

رَجُلٌ طُلبَة : مردی که چیزها ازو

جویند .

نوع نهم

الإقْب : پیراهن بی آستین .

القَتْب : رودگانی .

القَتْب : پالان چارپای آب کش .

د

الإدْب : کار شکفت .

ذ

العِدْب : دروغ گفتن .

ر

الإرْب : اندام .

الإرْب : اندر بایست .

الإرْب : کاری سخت .

الترْب : همزاد .

الزَّرْب : شبگاه گوسفند از چوب و گیاه .

السَّرْب : تن .

السَّرْب : گروه زنان .

السَّرْب : رمه آهو و جزو .

السَّرْب : بهرامی از آب .

السَّرْب : بعضی گویند که جایگاه بسیار

آب .

السَّرْب : آشامیدن .

الضَّرْب : شتر پیر .

العَرْب : دیوکندم^۲ .

العَرْب : خشک شده درخت خار .

ز

الإزْب : کوتاه .

الإزْب : سختی زمانه .

۱- منظور از « ریشی » در اینجا جراحت است . ۲- بر وزن دیو مردم ، نوعی از کندم است که هر دو دانه در یک غلاف می باشد ، و بعضی خوشه بزرگ بی دانه را گویند (برهان قاطع مصحح دکتر محمد معین) .

الحِزْبُ : گروه مردم .

س

الإِسْبُ : موی زهار و کون .

ش

القِشْبُ : زهر کشنده .

ص

الخِصْبُ : سال فراخ .

الثَّصْبُ : بهره .

الثَّصْبُ : شکاف در کوه .

النَّصْبُ : هر چه به پای کنند از بهر

پرستش .

ض

الحِضْبُ : آواز کمان .

الحِضْبُ : مار نر .

ط

الخِطْبُ : خطبه زن خواستن .

القِطْبُ : آهنی که آسیا برو گردد .

ع

الشَّعْبُ : گشادگی میان دو کوه .

الليعبُ : بازی کردن .

غ

الشَّعْبُ : برانگیختن شتر .

ق

الشَّقْبُ : شکاف کوه .

ل

الثَّلْبُ : شتر پیر بی دندان .

الثَّلْبُ : نيزه سست .

الجَلْبُ : ابر تنک بی باران .

الجَلْبُ : چوب کثر در پالان .

الخَلْبُ : پرده دل .

الخَلْبُ : پاره جگر .

الخَلْبُ : مردی که زنان را دوست دارد .

الْقَلْبُ : مرغی بود مانند بنجشک .

ن

النَّيْبُ : گرانی و کم خردی .

ه

الدَّهْبُ : گشادگی میان دو کوه .

و منه بزيادة الهاء

الدَّيْبَةُ : گرگ ماده .

الدَّيْبَةُ : دردی بود چارپایان را .

الدَّيْبَةُ : افراز زین و پالان .

ج

اللَّجْبَةُ : گوسفند اندک شیر .

و

الإِرْبَةُ : اندر بایست .

الجرْدَةُ : کشت زار .

جَرَبَةُ النُّجُومِ : آسمان .

الدَّرَجَةُ : زن بلند آواز .

السَّرْبَةُ : کله آهو .

القَرْبَةُ : مشک آب .

س

الحِسْبَةُ : محتسبی .

الحِسْبَةُ : مزد .

الحِسْبَةُ : شمردن .

النِّسْبَةُ : به کسی باز خواندن .

ش

القَشْبَةُ : مرد خسیس .

القَشْبَةُ : بچه بوزینه .

ط

الْخَطْبَةُ : زن خواستن .

ق

الحَقْبَةُ : سال .

الحَقْبَةُ : هشتاد سال .

الرَّقْبَةُ : چشم داشتن .

العِقْبَةُ : نشان نیکوی و خرمی .

ك

الرَّكْبَةُ : بر نشستن بدان حال که درو بود .

ل

الجَلْبَةُ : ابری که چون کوهی نماید .

الصَّلْبَةُ : پاره های زمین درشت .

ه

الذَّهْبَةُ : باران اندک .

هی

سپری شد کتاب بی از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه

کتاب تی از قانون ادب

نوع اول

- العتّ : باز گردانیدن سخن .
 العتّ : سر کسی به آب فرو بردن .
 الفتّ : خرد کردن .
 الفتّ : سپست خشک .
 الفتّ : گاورس هندی .
 الفتّ : دروغ .
 الفتّ : خوش کردن روغن با سپرم .
 الفتّ : سخن چینی کردن .
 الفتّ : سپست درودن .
 الفتّ : تر کردن پست و جزو .
 الفتّ : به هم جمع کردن .
 الفتّ : نزدیکی جستن با کسی .
 الفتّ : کشیدن .
 الفتّ : بدریدن جامه .
 الفتّ : شکستن .
- الاّت : غلبت کردن به حجت .
 البتّ : گلیم ستبر .
 البتّ : آهار جولاهان .
 البتّ : رسن به زیر فرو تافته .
 البتّ : بریدن .
 البتّ : شکاف در زمین .
 البتّ : اسب زودرو .
 البتّ : تراشیدن .
 البتّ : جایگاهی بود .
 البتّ : مهتر گروه .
 البتّ : خوک تر دشتی .
 البتّ : پراکنده شدن .
 البتّ : به هم باز کوفتن .
 البتّ : انداختن .

ت

الْحَتَّتْ : آفتی بود درخت را .

الْحَتَّتْ : سستی که در تن آید .

الرَّقَّتْ : شتافتن در سخن .

الصَّتَّتْ : برابر .

العَتَّتْ : غلط در سخن و جزو .

و

الهِرَّتْ : فراخی گوشه دهن .

ك

النُّكَّتْ : نکته های سخن .

ل

الآلَّتْ : بکاهیدن .

الغَلَّتْ : غلط کردن به شمار .

القَلَّتْ : هلاک شدن .

ن

العَنَّتْ : خطا و سهو .

العَنَّتْ : رنج و سختی .

العَنَّتْ : زنا .

العَنَّتْ : رنجور شدن .

العَنَّتْ : بزمند شدن .

العَنَّتْ : هلاک شدن .

العَنَّتْ : شکسته شدن استخوان پس

از جبر .

العَنَّتْ : درکاری اوفتادن که از و بیرون

نتوان آمدن .

و منه بزيادة الهاء

الْبِتَّةُ : هیچ گونه .

الرَّقَّةُ : فندق هندی .

الرباعي

الآرَّتْ : آنکه زبانش در سخن آویزد .

ب

السَّنَبَتْ : روزگار .

الْمَنَبَتْ : رستن گاه .

ح

الْمِنْحَتْ : رنده .

و

الْأَخْرَتْ : فراخ دهن .

الْأَهْرَتْ : مثله .

ع

العَتَعَّتْ : خواندن بزغاله .

الْتَمَعَّتْ : گوندهای از ماهی دریا .

ف

الْأَعْفَتْ : مرد چپ .

الْأَعْفَتْ : مرد کم خرد و گران .

الْأَلْفَت : مثلها .

الْأَلْفَت : چارپای سرو برهم پیچیده .

ل

الْأَسَلَت : مردی بریده بینی .

الْمَبِلَت : جایگاهی بود .

الْمُصَلَت : تیغ برهنه .

م

الْمُصَمَت : اسب بی نشان .

الْمُصَمَت : در که غاقش بسته شود .

[هـ]

قَلَهَت : جایگاهی بود .

و منه

السَّبَبَة : روزگار .

ف

الْفَتْفَتَة : آب خوردن شتر نه تاسیری .

ل

الْمَقْلَتَة : بیابان بی آب .

هـ

الْمَهْمَهْتَة : پیچیده شدن سخن .

الخماسی

الْمُهْبَرَت : شکر طبرزد .

و منه

المُخَافَتَة : نرم خواندن .

المُخَافَتَة : فرا پوشیدن .

المزْفَتَة : به زفت اندوده .

هی

العِبَالَتَة : گرانی ورنج .

فَبِهَا وَدِعِمَت : پس این نعمت خواست .

نوع دوم

الرَّت : آنانکه زبانشان در سخن آویزد .

الْكُت : مرد سخن چین .

السُّحْت : حرام .

السُّحْت : رشوت .

الْحَمْت : خیکهای بی موی .

ومنه بزيادة الهاء

الرُّكَّة : شتابیدن در سخن .

الفُتَّة : آنچه خردش کنند و زیر

آتش نهند .

الْكُتَّة : ماده بز دون .

الرباعی

الْمُهَبَّت : بیلی بود که بدو آب از چشمه

بیرون آرند .

۱- جمع ارت و این کلمه در فرهنگ نفیسی به معنی گنگلاج آمده . در لسان مصدر

این کلمه یعنی رتة به معنی عجله در کلام آمده .

الاسْبِتُ : روزهای شنبه .

الْكُنْبُتُ : مرد کوتاه .

و

السُّبُزُتُ : درویشی .

ح

العُتُّعُتُ : جوان .

العُتُّعُتُ : بزغاله خرد .

الْخَماسِي

التَّشْبِيتُ : درنگ کردن .

التَّشْبِيتُ : به جای آوردن .

ت

التَّشْتُّتُ : پراکنده شدن .

التَّشْفُتُّتُ : پاره پاره کردن .

التَّشْفُتُّتُ : زیر و زبر کردن .

ف

التَّخَافُتُ : بایکدیگر پنهان راز گفتن .

التَّسْلُفُتُ : گردانیدن از رای .

التَّسْلُفُتُ : باز نگرستن .

التَّهَافُتُ : بیابایی بیوفتادن .

ل

التَّقَلُّتُ : برستن .

ن

التَّعْنَتُ : گناه جستن .

التَّعْنَتُ : رنج و سختی نمودن .

و

التَّخَوُّتُ : نقصان کردن .

التَّفَوُّتُ : برافزود شدن .

التَّفَاوُتُ : مثله .

التَّشَاوُتُ : مردگی نمودن .

التَّشَاوُتُ : تن به مرگ نهادن .

التَّشَاوُتُ : خود را به هم کشیدن از

پارسایی نمودن به دروغ^۱ .

نوع سیم

الشَّبِيتُ : شبیت .

السَّبِيتُ : بی خیر .

و منه

السَّتَّةُ : شش .

الرباعی

المِهْبِتُ : سپل^۲ کاو .

ب

۱- التماموت : من صفة الناسك المراسی . و قال نعيم ابن حماد : سمعت ابن المبارک يقول : التماموتون المرازون (لسان العرب) . ۲- به فتح اول و نسامی بر وزن اجل ، سم شتر و ناخن فیل را گویند (برهان) ولی در نسخهٔ اساس به فتح اول و ضم دوم آمده است .

الْأَبْتِ : گرمای سخت .

الْشَّابِيتِ : پاینده .

الْمَنْبِيتِ : اصل .

الْمَنْبِيتِ : رستن گاه .

ت

الصَّنِيتِ : مهتر .

و

القَارِيتِ : خون که در زیر پوست میرد .

ف

الفَاقِيتِ : درختی بود .

ق

المَوْقِيتِ : هنگام .

ك

المَوْكِيتِ : خرما که اندکی از وی رسیده باشد .

النَّائِكِ : برینش و از دست شتر از تیزی سینه .

م

الصَّامِيتِ : خاموش .

الصَّامِيتِ : زر و سیم .

الصَّامِيتِ : شیر سقبر .

ن

الْقَادِيتِ : فرمان بردار .

ه

الشَّاهِيتِ : دعا گوی .

المَوْهِيتِ : گوشت کندیده .

ی

الصَّيِّتِ : مرد سخت آواز .

المِيتِ : مرده .

و منه

الشَّابِيتِ : ستاره ثابت .

الفَاقِيتِ : فاخته .

المِيتِ : مردار .

الْخَمَاسِ

الشَّوَابِيتِ : ستارگان ثابتة .

السَّنَابِيتِ : روزگاریها .

الْكُنَابِيتِ : مردان کوتاه .

الْكُنَابِيتِ : مرد کوتاه .

الْمَنَابِيتِ : رستن گاهها .

ت

الصَّنَاعِيتِ : مهتران .

ح

الْمَنَاحِيتِ : رنده ها .

خ

الفواخت : فاخته‌یان .

و

الأحاريت : مردمان فراخ دهن .

الأهاريت : مثلها .

ع

العتاعت : جوانان .

العتاعت : بزغالگان خرد .

المنتمعت : نشان‌پذیر .

ح

الضباغت : چیزهایی که کودکان را

بدان ترسانند .

ف

الأعافيت : مردان چپ .

الأعافيت : مردان کم خرد و گران .

الآلائيت : مثلها .

ق

المواقيت : هنگامها .

ك

الأساليت : مردان بریده بینی .

العمقالت : بیابانهای بی آب .

م

الشواميت : زنان شادی کننده به رنج و
غم دشمنان .

الشواميت : دست و پاهای چهارپایان .

المصاميت : اسبان بی نشان .

هي

النبايت : بازوهای مرز .

و منه :

المنسبته : خرمای تمام رسیده .

السداسي

المنتمجت : برانگیزنده برگزیت .

المتهمقت : آنکه قصد کند تساوی را

دشمن دارند .

نوع چهارم

الذات : هستی .

الذات : مرد سخت آواز .

الذات : نام بقی بود .

ذات : نیست .

الرابعي

الذات : مرد کم خرد و لاغر .

الرييات : ششها .

الشييات : گوندها .

۱ - جمع بستن کلمات مختموم به های غیر ملفوظ به این طریق در این کتاب نسبتاً زیاد است .

۲ - شاخهای درخت فلجان (ناظم الاطباء) .

الغِيَمَات : گروهها .

الإِيَمَات : عیبها .

الثَّبَات : ایستادن .

الثُّبَات : گروههای مردم .

السُّبَات : راحت خواب .

السُّبَات : علتی بود از غلبت خواب .

السُّبَات : روزگار .

الظُّبَات : تیز ناهای شمشیرها .

القِيَمَات : هزار توها .

الْمَبَات : آنجا که بد شب اندرو باشند .

النُّبَات : شکر نبات .

النُّبَات : هر چه برآید .

النُّبَات : افزونی و برکات .

النُّبَات : رستن .

الهِبَات : بخشیدنها .

ت

الْبِمَات : توشه .

الْبِمَات : متاع خانه .

الْبِمَات : مطلع شدن .

الْشَّتَات : پراکنده شدن .

الْفُتَات : استخوان ریزه .

الْفُتَات : ریزه ریزه .

ث

الثَّلَثَات : گوشتهای بن دندان .

د

الدُّجَات : توانگریها .

الدُّجَات : وعدهها .

الثَّلَدَات : هم زادان .

ر

الإِرَات : گوهای آتش دان .

الإِرَات : پیدهای کوهان .

الإِرَات : رزمگاهها .

الْبُرَات : جمع البرة .

الثَّرَات : کیندها .

الثَّرَات : آب خوش .

الثَّرَات : عیالان .

الثَّرَات : مالها چون شتر و گوسفند .

الثَّرَات : گویها .

ز

العِزَات : گروههای مردم .

س

الْمَسَات : جایگاهی بود .

ض

العِضَات : جادویها .

العِضَات : دروغها .

العِضَات : سپستههای خشک .

ح

الجمعات : نام جایگاههای بود .

الجمعات : نبیذهای جو .

الجمعات : سستی که مردم را پیدا شود .

الجمعات : بارانهای خرد .

م

خ

الجمعات : نشانهها .

الجمعات : لغتها .

الجمعات : داغهای چارپای .

الجمعات : خاموش شدن .

ف

الجمعات : گروههای مردم .

الجمعات : سستی از گرسنگی .

الجمعات : مرگ .

الجمعات : استخوان ریزیده .

ن

الجمعات : درخت ریزیده .

الجمعات : نشانهها .

الجمعات : جایگاهی بود .

الجمعات : لعبتان دختران .

الجمعات : بریدن رود .

الجمعات : کینهها .

الجمعات : رفتن به شتاب .

الجمعات : خوابهای سبک .

الجمعات : جایی فرود آمدن .

الجمعات : نام بتی بود .

الجمعات : فراهم آوردن .

الجمعات : خصلتهای بد .

الجمعات : ریزه و پراکنده کردن .

الجمعات : کارهای سخت و دشوار .

ق

ه

الجمعات : سویها .

الجمعات : استواران .

و

ك

الجمعات : هستیها .

الجمعات : خاموش شدن .

الجمعات : دیبهای پیرامن شهر .

ل

الجمعات : راویان شعر .

الجمعات : عطاها .

الجمعات : مرگ ناگاه .

الجمعات : جمع القلت .

المَوَات : بی جان .

المَوَات : ویران .

المَوَات : زمیننی که ملک نبود .

المَوَات : آنچه نیفزاید .

المَوَات : مرگ چارپای .

ی

الْبِیَّات : شب .

الْبِیَّات : شبیخون کردن .

الدِّیَّات : خون بهاها .

الدِّیَّات : زیرهای گوش .

و منه بزيادة الهاء

الإِبَاقَة : شب گذراندن .

ح

الشُّحَاقَة : تراشه .

ف

الإِفَاقَة : در گذرانیدن .

ق

الإِفَاقَة : توانا شدن .

المَقَاقَة : دشمن داشتن .

المَقَاقَة : زشت داشتن .

ل

الإِلَاقَة : نقصان کردن .

السَّالِقَة : آنچه از کاسه بلیسند .

م

الإِمَاقَة : میرانیدن .

الزَّمَامَة : آرمیده شدن .

الشَّمَاقَة : خرمی کردن به رنج و غم

دشمن .

و

السَّوَاقَة : زمین ویران .

ی

القِیَاقَة : طعام و علف به اندازه دادن .

الْخَمَاسِی

الْتَمَّحَات : فرو ریزیدن .

الذَّسَّات : خرما بنان خرد .

المَوَّات : عورت های مردم .

النَّآت : آنکه همی نالد .

الْبِیَّات : پیکرها .

ب

الإِحْبَات : بریدن کار و حکم .

الإِحْبَات : باز داشتن .

الإِحْبَات : نوشتن .

الإِحْبَات : پاینده کردن .

الإِحْبَات : فروتنی کردن .

الإِحْبَات : پشت خم دادن .

الإِحْبَات : ترسکاری کردن

الإدْبَات : رویانیدن .	الْإِحْتَات : اسبابان زود رو .
الإِدْبَات : رُستن .	الْإِدْبَات : پراکنندگان .
الشَّرِبَات : سرهای انگشتان .	الْإِدْبَات : پراکنده کردن .
الْحَبَات : حبه‌ها .	الْإِقْتِمَات : بده سپرهما روغن را خوش بوی کردن .
الْحَبَات : چوبها .	الْبِتَات : کلیم فروش .
الْدَبَات : دبه‌های روغن .	الْصَفَات : مرد بد سال بزرگ که قوتش ضعیف شود .
السَّبَات : موی تراش .	الْمَتَات : سخت دروغ زن .
السَّات : پاره‌هایی از روزگار .	الْمَتَات : سخن چین .
الْثَبَات : زنان جوان .	الْمَتَات : سپست فروش .
الضَّبَات : میخهای آهنین در .	الْمَقَات : سخن چین .
الضَّبَات : سوسماران ماده .	الْمَوَات : آنچه جان ندارد .
الضَّرِبَات : زخمها .	ث
العَتَبَات : پایدهای نردبان .	الرَّعَات : گوشواره‌ها .
العَقَبَات : گریوه‌ها .	ج
القَرَبَات : نزدیکیها .	الْبِاجَات : اباها .
الْكُرَبَات : رنجها و سختیها .	الْحَاجَات : حاجتها .
اللبَّات : جایهای گردن بند .	الْحَرَجَات : درختستانها .
اللبَّات : گوسفندان اندک شیر .	الدَّرَجَات : منزلهای اهل بهشت .
اللزَّات : تنگ سالها .	الزَّاجَات : زاکها .
الْمَنَبَات : رنجهای روزگار .	الزَّوَجَات : زنان مرد .
الْمَنَبَات : آفتها .	ت

العُلُجَات : شتران زفت و سخت .
 التَّعْجَات : ماده میشان .
 الهَبَاجَات : وزغان .

ح

الْإِسْحَات : نیست کردن .
 السَّاحَات : میان سرایها .
 السُّبْحَات : بزرگی و نور حق تعالی .
 السُّبْحَات : نمازها .
 السُّبْحَات : مهره های تسبیح .
 المِصْحَات : جای شراب .

خ

السَّبْخَات : زمینهای شورستان .
 الْفَتْخَات : انگشتریهای بی نگین .

د

الْجَدَّات : مادران مادر .
 الدُّوَدَات : بازیچ کودك خرد .
 السَّادَات : مهتران .
 الصُّعْدَات : راهها .
 الْقُعْدَات : زینها و رختها .
 الْقِدَّات : جمع القدة .

و

الْأَبْرَات : مردان راهبر .

الْأَخْرَات : جمع الخرت .

الْأَشْرَات : مردمان بطر گرفته .

الْبَمَقْرَات : ماده گاوآن .

الْبَسْكَرَات : ماده شتران جوان .

الْبَسْكَرَات : چرخهای چاه و جزان .

الْبَسْكَرَات : دوالهای شمشیر .

الْبَتَّارَات : بسیار بار .

التَّفْرِات : نباتهایی باشد .

الثَّمَرَات : میوه ها .

الحَجَرَات : سنگها .

الحُجْرَات : خانه های حجره .

الحِرَّات : زمینهای سنگستان .

الحَسْرَات : حسرتها .

الحَسْرَات : جنبندگان زمین .

الخَبْرَات : شتران بسیار شیر .

الخَبْرَات : زمینهای نرم .

الخِزْرَات : درهای پشت .

الخَطْرَات : بیمها .

الخَيْرَات : نیکیها .

الخَيْرَات : زنان پرهنر .

الدَّارَات : جمع الدارة .

الزُّفْرَات : تاسه ها از رنج .

القارات : نیستانها .	الزفرات : دشواریهای نفس .
الکارات : پشتوارها .	الزهرات : شکوفهها .
الکرات : بسیار بار .	السیرات : بامدادهای سرد .
المرات : مثلها .	السیرات : درویش و راه زن .
المیرات : رنده دروگر ^۱ .	السیرات : زمین خالی .
المیقات : حوض بسیار آب .	السكرات : بیهوشیهای مرگ .
النمرات : خر مگسان .	الشارات : پیکرها .
الهیبرات : پاره‌های گوشت و جزو .	الشجرات : درختها .
الهیبرات : دانه‌های انگور .	الشقرات : شکوفه‌هایی بود چون لاله .
الیسرات : پای‌های بار بک .	الصغرات : جغرات ^۲ .
ز	الصغرات : ماست تنک .
الخرزات : مهره‌ها .	العبرات : اشک‌های چشم .
الغزات : غازیان .	العمرات : خطاها .
الفازات : خیمه‌های کوچک .	العنبرات : پیش درهای سرای .
الهمزات : غلبتهای دیو بر مردم .	العنبرات : سرگینهای مردم .
ش	العورات : نیزیه جنبان .
العشات : زنان خرد اندام .	العورات : باد سخت و برق سخت .
ص	العورات : شکافها .
الانصات : خاموش بودن .	العارات : تاراجها .
الحاصات : محالتهای موی ریختن سر .	العمرات : سختیهای مرگ .

۱- با تالی قرشت بر وزن بقراط به لغت سمرقند ماست را گویند و معرب آن سقرات است (برهان) .
 ۲- این چندمین بار است که در این کتاب به جای « دروگر » ،
 « دروگر » آمده است .

العَرَصَات : شمار گاههای قیامت .

ض

الْبَيْضَات : خایه‌ها .

الرَّوْضَات : مرغزارها .

الْعِضَات : مازانی که چون بگزند در
زمان بکشند .

الْفِاضَات : زره‌های فراخ .

الْوَقُضَات : تیردانها .

ح

الْإِكْعَات : زود بشدن .

السَّاعَات : ساعتها .

الطَّاعَات : فرمان برداریها .

القَاعَات : میان سرایها .

الْقِصَعَات : کاسه‌ها .

الْمَسْعَات : رادی و کرم .

خ

النَّزَعَات : غلبتهای دیو بر مردم .

ف

الْأَفَات : آفتها .

الْأَسْفَات : جمع الاسفا .

الْحَفَات : کناره‌های رودبار .

الْحَفَات : مار بی‌زهر .

الْخَفَات : خریطه‌های ادیم .

الْخَلْفَات : شتران آستن .

الشَّعْفَات : سرهای کوه .

الضَّيْفَات : زنانی که شویشان دوست
ندارد .

الضَّقَات : سویها .

الضَّقَات : کناره‌های جوی و چاه .

الظُّلْفَات : چوبهای پالان شتر .

عَرَفَات : آنجا که حج کنند .

العُرْفَات : حجره‌های بالاین .

اللِّقَات : سبکسار .

الهِفَات : مثله .

ق

الْأَوْقَات : هنگامها .

الْبِقَاعَات : دسته‌های تره .

السَّقَات : دوالهای رُکاب .

السَّرِقَات : دزدیها .

الضَّدَقَات : زکاتها .

الضَّدَقَات : چیزهایی که به درویشان

دهند بر سبیل و جوب .

الضَّدَقَات : کابینه‌های زنان .

الطَّاقَات : توبه‌های رسن و جزو .

العَرَفَات : دوالهای بافته .

العَرَفَات : زمینهای سیراب .

الغَمَقَات : ديه‌های بسیار آب .

الغَمَقَات : زمینهای نمناک .

الغَمَقَات : درویشی‌ها .

الْمَلَقَات : زمینهایی که درو اثر دیدار نشود .

الْمَيْقَات : هنگام .

الْمَيْقَات : آنجا که ازو احرام حج گیرند .

النَّقَمَات : هزینده‌ها .

الْمَهْرَقَات : زنانی که آرام نکیرند .

الْوَرَقَات : بلکهای درخت .

ك

الاسْتِمَات : خاموش کردن .

الْأَيْمَات : مُرغزارها .

الْبَرَكَات : زیادتیها و افزونیها .

الْبَثْرَكَات : میراثهای مرده .

الْحَرَكَات : جنبشها .

الدَّرَكَات : پایه‌ها به نشیب .

الدَّرَكَات : منزلهای اهل دوزخ .

الدَّكَّات : دوکانها .

الضَّكَّات : عرفهای گندیده .

العَرَكَات : بسیار بار آ .

العَلِمَات : زمینهای نزدیک به آب .

ل

الآلَات : دست‌افزارها .

الاصْلَات : کاردهای بزرگ .

الاصْلَات : کارد از نیام کشیدن .

الافْلَات : برستن .

الافْلَات : بره‌انیدن .

أولات : زنان خداوند .

التفيلات : زنان که بوی خوش به کسار

ندارند .

التثولات : آنچه در بن دیگرها درگرفته بود .

الجزوات : زنان نیک رای .

الحالات : حالها .

الخالات : خواهران مادر .

الدولات : آنچه در بن دیگر گرفته بود .

الدرجات : درونیهای رانها .

الرقعات : خرما بنان دراز .

السلات : کاسه لیس .

السلات : سبدها .

۱ - چنین است در نسخهٔ اساس یعنی بد ضم اول و درست به فتح اول است .

۲ - عر که یعنی يك بار و يك مرتبه بنابراین بسیار بار یعنی بارها و چند مرتبه . ۳ - در

نسخهٔ اساس « کارها » بدون دال است .

الْأَسْمَاتُ : مادران بهایم .	السَّهْلَاتُ : ریسک که از قضیب بیرون آید .
الْحُرُمَاتُ : حرمتها .	الضَّالَّاتُ : حلقه‌های بینی شتر .
الْحَوْمَاتُ : رزمگاهها .	العَمَّالَاتُ : شبگاههای چارپای .
الشَّامَاتُ : مانند کلفه‌ها بود که بر تن پدید آید .	العَبَّالَاتُ : زنان تمام آفرینش .
الشَّامَاتُ : ولایتهای شام .	العَطَّالَاتُ : ماده شتران نیکو آفرینش .
الضَّمَّاتُ : آهنگ .	العَمَّالَاتُ : مادر خواندگان .
الضَّخَّمَاتُ : زنان زفت .	الْمَثَلَاتُ : آفتها .
الظُّلُمَاتُ : تاریکیها .	الْمَثَلَاتُ : شکنجه‌ها .
العَجَمَاتُ : ماده شتران .	الْمَثَلَاتُ : مردان گوش و بینی بریده .
العَجَمَاتُ : دانه‌های خرما .	الْمِصَّالَاتُ : خر دراز گردن و جزو .
العَجَمَاتُ : سنگهای سخت .	الْمِغَلَّاتُ : زنی که فرزندش نماند .
العَجَمَاتُ : خرما بنفانی که ازدانهُ خرما رسته باشد .	الْمِغَلَّاتُ : بعضی گویند که زنی که يك فرزند دارد .
العَرِمَاتُ : چمنهای باغ .	النَّزَلَاتُ : منزلها .
العَرِمَاتُ : بندهای آب رودبار .	
العَمَّاتُ : خواهران پدر .	۴
القَامَاتُ : جمع القامة .	الْأَسْمَاتُ : رکوهایی که کودک خرد را بدان پیچند .
القَسِمَاتُ : رویها .	الإِسْمَاتُ : دشمن را شاد کردن .
الْعَلِمَاتُ : سخنها .	الإِصْمَاتُ : خاموش شدن .
النُّعِمَاتُ : کینه‌ها .	الإِصْمَاتُ : يك رنگ کردن .
الهَامَاتُ : بالا‌های پیشانیها .	الإِصْمَاتُ : آکنده میان کردن .
	الأَصْمَاتُ : کینه‌ها و خشم .

الهدیات : ماده شتران سخت پستان .

الوذیات : دوالهای گوشه دلو .

ن

الاعنات : در کاری افکندن که ازو

بیرون نتوان آمدن .

الاعنات : زیان کردن .

الاعنات : هلاک کردن .

الاکنات : آشیانهای مرغ .

الثفینات : زانوهای شتر .

الجفینات : کاسه‌های بزرگ .

الجنت : باغهای آراسته .

الجنت : بهشتها .

الحسنات : نیکوییها .

الخدات : کاروان سراها .

الرائات : رائینها .

الرائات : زوپینها .

الضعفات : نیزه‌های کثر .

العانات : زهارها .

العانات : رمه‌های خران دشتی .

عانات : دیههایی بود به جزیره .

القطنات : گوشتهای میان سرین .

التمدات : زنان گوشه‌کن .

التمتات : زنان پسر .

التمتات : زنان برادر .

المأذات : چرب روده‌ها .

التمینات : خایه‌های سوسمار بادیه .

الوجنات : افرازه‌های رخ .

الوکنات : آشیانه‌های مرغ .

ایهات : دراز است .

الجبیهات : پیشانیها .

الشبهات : شبهتها .

العاهات : آفتها .

قلبات : جایگاهی بود .

الماهات : چاههای بسیار آب .

النهات : خر بانگ دار .

هیهات : دیر و دورست .

و

الاحوات : ماهیان بزرگ .

الاحوات : خواهران .

الادوات : دست افزارها .

الاصوات : آوازاها .

الاقوات : گشادگیها میان انگشتان .

۱ - چنین است در نسخه‌ی اساس یعنی « زوپینها » با باء فارسی . ۲ - يك جای

دیگر « افراز » به معنی بلندی و برجستگی آمده بود .

- الاقفوات : آن قدر از طعامها كه جان نگاه دارد .
- الاموات : مردگان .
- الاحتفوات : شاخه‌های باريك كه در بين درخت رسته بود .
- الخطوات : فرمانها و نشانه‌های ديو .
- الخوات : مرد بي باك در كارها .
- الدعوات : دعاها .
- الدغوات : خواهی‌های بد .
- الزكوات : زكاتها .
- السروات : مردمان گزین .
- السروات : سرهای پشت .
- الشبوات : كژدمان خرد .
- الشظوات : استخوانهای خرد در دست اسب .
- الشهبوات : آرزوها .
- الصوات : جمع الصلاة .
- الضهبوات : بازوها بر سر پشته‌های زمين .
- الصبوات : پشته‌های اسبان .
- الصبوات : پس‌كوفته‌های اشتران .
- الصبوات : زمینهای هامون .
- الصبوات : بلندیهای همه چیز .
- الصعوات : نیهای قلم .
- العقوات : میانهای سرای .
- الغزوات : غزاها .
- الفجوات : جمع الفجوة .
- الفلوات : بیابانها .
- الفنوات : ماده گاو ان .
- القموات : نیزه‌ها .
- القموات : کاریزها .
- اللبوات : ملازه‌ها .
- المهوات : بلورها .
- النشوات : بویهای خوش .
- المنشوات : مستیها .
- الهبوات : بادهای گردانگیز .
- الهبوات : کردهای رزمگاه .
- الهبوات : گناه‌ها .
- بی
- الآیات : آیتهای قرآن .
- الآیات : نشانه‌ها .
- الآیات : گروه‌های مردم .
- الآیات : کالبدها .
- الآیات : شکفتیها .
- الآیبات : بیتهای شعر .
- الثایبات : جایگاهها گوسفند و شتر

به زردیک خانه .

الجزیات : گزیتها .

الجهیات : گوهای آب در شهر .

الخصیات : جمع الحصة .

الحيات : ماران .

الدائیات : مهره های پشت .

الرایات : علمهای نیزه .

الزریات : زیت فروش .

الطایات : بامهای خانه .

الطایات : سنگهای بزرگ در ریگستان .

الغایات : پایانهای کارها .

الغایات : نیهای دراز که صیاد بدو

بنجشک گیرد .

الغبیات : بارانهای اندک .

الفتیات : زنان جوان .

الفتیات : پرستاران .

القطیات : جمع القطة .

التویات : جمع التواة .

التیات : نیتها .

و منه

المصاقتة : باکسی خصومت کردن .

المعاقبة : مثله .

السداسی

الخطیئات : گناهها .

السیئات : بدبیا .

المُدقنات : شتران بسیار پشم .

المُدبئات : گوسفندان خرد .

المنشآت : کشتیهای باربان برکشیده .

ب

الثنیئات : زنان بیوه .

الخرابیات : بیرانیها .

الرتویات : تریها .

الزاعبات : مردان رونده .

الطیئات : زنان پاک .

العقوبات : شکنجه ها .

المنجابات : جایگاههایی که بدو

باز گردند .

المنجابات : عددهای بسیار .

المنجابات : رسنهای شکار کن .

المصیبات : مصیبت ها .

الناذیات : سختیها .

الهیضبات : اسبانی که عرق بسیار کنند .

۱- در نسخهٔ اساس چنین است : « جایگاههایی که بدو بار باز گردند » و چون کلمهٔ

« بار » زائد به نظر رسید حذف شد و متن برطبق نسخهٔ « تر » نوشته شد .

ث

الإِفْتِاتَات : ریزه شدن .

الإِکْمِاتَات : کمیت شدن اسب .

الإِنْبِاتَات : بریده شدن .

الإِدْحِاتَات : تراشیدن .

الإِفْطِاتَات : خرد شدن .

القَادِاتَات : زنان فرمان بردار .

ج

الإِنْبِجَات : پرورده ها .

ح

الْبِرَاحَات : زمینهای فراخ .

الْجِرَاحَات : خستگیها .

السَّابِجَات : فرشتگانی که از آسمان

فرو همی آیند چون آشنا کنان .

السَّابِجَات : زحل و مشتری و مریخ و

آفتاب و زهره و عطارد و ماه .

السَّابِجَات : زنان روزه دار .

النَّابِجَات : زنان فوحه گر .

النِّصَاحَات : پوستها .

خ

الشَّامِخَات : کوههای بلند .

د

الجَمَادَات : چیزهای که نیفزایند .

الرَّابِدَات : اسبانی که پیوسته به صحرا

چراند .

الضَّمَادَات : ضماها .

العَامِدَات : زنانی که در عماری باشند .

الکِمَادَات : رکوهایی که گرم کنند و

براندامی نهند .

المُقَعَدَات : وزغان .

الوَاحِدَات : شتران پوینده .

الوَائِدَات : مادران .

ذ

الجُدَادَات : سنگهای زر .

الجُدَادَات : پاره های سیم

القُدَادَات : پاره های زر .

ر

الْأَسِرَات : دواها .

الإِشَارَات : اشارتها .

الْأَمَارَات : نشانه ها .

الْحَزَوْرَات : زمینهای پشته خرد .

الزَّاجِرَات : فریشتگانی که ابرها را

زجر کنند .

العِبَارَات : گفتارهای نیکو .

العذرات : پیرامن خانهها .

العشيرات : دودمانان .

العصارات : افشرها .

العبيارات : خران .

المجمرات : ريگهای جفته .

المعصيرات : ابرهایی که باران آرند .

المعطرات : شتری که موی پاکیزه دارد .

المقارات : شکافهای کوه .

المعيرات : اسپانی که غارت کنند به

هنگام صبح .

المعيرات : غارت کنندگان .

المشيرات : بادهای با باران .

ز

الجبيزات : نانهای خشک .

المقاجرات : سختههای کارها .

المعجزات : چیزهایی که بدان خلق را

عاجز کنند .

المقازات : بیابانها .

ص

الدبسات : پوششها .

المؤنسات : نزد عرب اسب و شمشیر و

نیزه و خود وزره و سپر و کمان بود .

اليبوسات : خشکیها .

ش

الحافشات : مفاکهای آب رود .

الحبسات : گروهها که از هر قبيله

گرد آیند .

الخمسات : خستگيها که ديتش معلوم نباشد .

القماشات : کالاها .

المعششات : سولاخها که در چیزی بود

از خشکی .

ض

البعوضات : پشگان خرد .

ط

التأسيطات : فریشتگانی که جان مؤمنان

ستانند به مدارا .

[ظ]

المحفظات : کارهایی که مردم را

۱- عصير و عصاره مایعی که به واسطه عصر و فشار از میوجات و نباتات گیرند و نیز

مشروبات مبرد را افشره گویند (ناظم الاطباء) . ۲- جمله « ستانند به مدارا » از

نسخه « نر » است و در نسخه اساس چون در کنار صفحه نوشته شده بوده است در عکس

ظاهر نشده .

به خشم دارد .

ح

أَدْرِعَات : جایگاهی بود .

الْبِضَاعَات : کالاهایی که از جایی به جایی فرستند .

الْجَمَاعَات : گروههای مردم .

الصِّنَاعَات : کارها .

الْمُرْضِعَات : شیردهندگان .

الْمُكْرَمَات : خرما بنان پیراسته .

النَّازِعَات : فرشتگان که جان کافران از تن برکشند .

الْبَوَاضِعَات : شترانی که شور گیاه خورند .

الْوَاضِعَات : جایگاههای شور گیاه .

خ

السَّابِغَات : زرهای تمام .

النَّابِغَات : شتران تشنه .

ف

الْإِثْبَات : واپس نگرستن .

الْخُرَافَات : سخنیهایی که از آن شکفت مانند .

الزَّرَافَات : گروههای مردم .

الْصَّافَات : فرشتگان صف زده .

الْصَّافَات : مرغان پرکشاینده .

العَاصِفَات : بادهای سخت .

الْمُرَهَّقَات : تیغهای تنک .

الْمُسْنَفَات : اشترانی که در پیش سینه

ایشان رسن بسته بود .

الْمُسْنَفَات : اسبان پیش رونده .

الْمُنِيفَات : بلندها .

ق

الْبَاسِقَات : خرما بنان دراز .

السَّادِقَات : فریشتگانی که بر دیوان

سبق برند به رسانیدن وحی .

الْفَارِقَات : فریشتگانی که فرق کنند

میان حلال و حرام .

الْمُبْرِقَات : زنانی که پیرایه بر تن ندارند .

الْمُحْمَقَات : زنانی که فرزندان احمق زاینند .

الْمُحْمَقَات : از شب دوازدهم تا پانزدهم

ماه چون به شب ابر باشد .

ك

الْإِنْتِمَات : بر سر افتادن .

ل

الْإِدْبَات : رفتن .

الْإِفْتِلَات : در وقت شعر و مانندش گفتن .

الْإِنصِلَات : بگذشتن .

الْإِنصِلَات : برستن .

الْجِبَالَات : آفریدگان .

الجمالات : رسنهای جمع آورده از هر
گونه‌ای .

الجمالات : گله‌های شتران .

الحاجلات : شترانی که پای ریش دارند.

الحامیلات : ابرهای پر آب .

الرجالات : مردان .

الرسالات : پیغامهای رسول .

السیجات : ناعه‌های حکمی .

السنبلات : خوشه‌ها .

الشمالات : بارهای شمال .

المنحلات : آلت‌های مسافر .

المرسلات : فریشتگان فرو فرستاده

به معروف .

المرسلات : بارها .

المرمیلات : زنان درویش .

المسالات : جانب‌های ریش مرد .

المعصلات : ساق‌های کثر .

المعصلات : سختیها .

المعولات : گریندگان به آواز .

المنافلات : فرزندان فرزندان .

الوسیلات : نزدیکیها .

البعملات : ماده شترانی که کار را شایند.

م

الاکنمات : ماده شتران گران رفتار .

الخصمات : ستبرناهای ارش .

الخصمات : بزرگیهای کار .

الصلامات : گروه‌های مردم .

العلامات : نشانه‌ها .

الترامات : معروفه .

المصنمات : تمی گاه‌های اسب .

المقامات : گروه‌های مردم .

الملممات : سختیهای زمانه .

المهممات : کارهای سخت .

ن

الاکنمات : حقیر و خوار شدن .

الامانات : امانتها .

البینات : حجتها .

الصابينات : اسبانی که بر سه‌پای ایستند

و بر کناره سنب چهارمین .

العدانات : گروه‌های مردم .

اللبانات : حاجتها .

المحصنات : زنان باشوی .

۱ - در جاهایی که حرفی از کلمه‌ای دارای دو حرکت باشد در نسخه اساس هر دو حرکت را گذاشته و روی آن حرف نوشته معاً یعنی این حرف را با دو حرکت توان خواند و از آن جمله است این کلمه .

الجاریات : کشتیها .	المُخصَّصات : زنان آزاده و پارسا .
الذَّاریات : بادهای برافشاننده .	المَکانات : جایگاهها .
الرَّاسِیات : کوههای خاره .	الأمَّهات : مادران .
السَّعیات : غولان ماده .	التُّرَّهات : سخنهای بیهوده .
السَّقیات : آب دانها .	قَرَّهاتُ المفازة : راههای بیابان .
الضَّافیات : زرههای تمام و جزو .	و
العادیات : اسبان دوانده .	الحلَّوات : شیرینها .
العادیات : شترانی که درشور گیاه چرا نکنند .	السَّمَّوات : آسمانها .
العَشیات : نمازهای شام و خفتن .	الغَزَّوات : غزاها .
الغاسیات : زنان خوب روی .	بی
المؤدیات : خورکنندگان .	الإختیات : فرود آمدن مرغ از هوا برشکار .
المزیات : جمع المزیة .	الإفتیات : بهکاری بر خاستن بسی یاری خواستن از کسی .
المُلقیات : فرشتگانی که وحی آرند به پیغمبران .	الإقتیات : قوت از کسی گرفتن .
المُنذیات : رسواییها و سختیها .	الإقتیات : به قوت کردن .
المُوریات : اسبانی که از زخم سنبشان آتش جهد چون بر سنگ آید .	الانصیات : دراز بکشیدن جوانی کسی .
الهادیات : چارپایان دشتی که در پیش روند .	البریات : آفریدگان .
الیسریات : دستهای چپ .	التالیاب : فریشتگان یاد کننده ذکر خدای تعالی .
الیمنیات : دستهای راست .	التَّحیات : درودها .
	التَّحیات : پادشاهیها .

و منه

الِاسْتِرَانَه : روغن زيت خواستن .

الِاسْتِمَاقَه : قوت خواستن .

الِاسْتِمَاقَه : پيش باز شدن .

السباعى

الِاسْتِثْبَات : درنگ کردن .

الْمُرْتَبَات : پرورده ها .

الْمُعَقَّبَات : فریشتگان شب و روز .

الْمُعَقَّبَات : زنائی که پسی اشتران بیستند

به وقت آب خوردن شتر .

ت

الِإِكْمِيتَات : کمیت شدن اسب .

ث

الْتَفَاتَات : دردمندگان .

الْتَفَاتَات : جادوان .

ح

الْمُسَافِحَات : زنان بدکار .

و

الْحَبْرَبَرَات : چیزهای اندک و حقیر .

السَّيَّارَات : کاروانها .

السَّيَّارَات : زحل و مشتری و مریخ و

آفتاب و زهره و عطارد و ماه .

الْعَمَّارَات : چوبها و دلفها .

الْمُبَشَّرَات : بادهای بابران و نم .

الْمُدْبَّرَات : فریشتگانی که از آسمان

فرود آیند به تدبیرها .

الْمَقْصُورَات : زنان پردگی و نیکوسیرت .

ش

الْمَعْرُوسَات : زره های چفته کرده .

ح

الْمُقَطَّعَات : جامه های کوتاه .

الْمُقَطَّعَات : شعرهای کوتاه .

ف

الزَّرَاقَات : دلوها که بر سر چوب دراز

بندند .

ق

السَّرَادِقَات ^۲ : سراپرده ها .

ك

الْمُؤْتَفِعَات : بادهای مختلف .

الْمُؤْتَفِعَات : شهرهای قوم لوط .

الْمَسْمُوكَات : آسمانها .

ل

۱- چنین است در اساس و ظاهراً « پس » درست است .

۲- در نسخه اساس روی

حرف راء شد گذاشته است که چون درست نیست حذف شد .

الطَّوْبَاتِلَات : ماده میشان .

۴

الْمُقَسَّمَات : فریشتگان قسمت کننده .

مُلاَقِمَات : قبیله‌ای بود .

ن

الْحَيَوَانَات : جانوران .

السَّعْدَانَات : کبوتران ماده .

السَّعْدَانَات : سرهای پستان زنان .

السَّعْدَانَات : گروه‌های رشته‌ترازو .

السَّعْدَانَات : نباتهای بود درباریه .

ه

الْمُشَبَّهَات : کارهای مشکل .

و

الدُّكَاوَات : پشته‌های از گل .

النَّفْسَاوَات : زنان نوزاده .

ی

الْحَوَارِيَّات : زنان سپید اندام .

النُّثْرِيَّات : نسلهای پری و آدمی .

السَّلَامِيَّات : استخوانهای انکشتان .

العَبَثِيَّات : ماده‌شتران زفت .

الْمُسْنِيَّات : چمنهای باغ .

الْمُعْوِيَّات : کنده‌های شکارگیر .

الثَّمَانِي

الْمُتَّبِرَّجَات : زنان تابنده موی و خوب

دیدار .

الشَّعْشَعَانَات : ماده‌شتران دراز .

الْأَقْوَرِيَّات : سختیهای زمانه .

الْجَوَارِيَّات : زنان سپیداندام .

الرُّبَاعِيَّات : چهاردندان پیشین .

الرُّبَاعِيَّات : دوبیتی‌ها .

الْجَعْبَرِيَّات : کوتاهان ستمبراندام .

الزَّاعِمِيَّات : نیزه‌های کوتاه .

العِلَافِيَّات : مردان بزرگ اندام .

الْقَسُومِيَّات : نام جایگاهی باشد .

الضَّرْصَرَانِيَّات : شترانی که نهدبختی باشند

و نه تازی .

۱ - این کلمه در نسخه عکسی اساس چنین است « کندها » و کلمه اخیر را چند جور می‌توان خواند و ما با توجه به معنی کلمه آنرا « کندها » با کاف عربی و به فتح اول و در آخر هاء خواندیم و ضبط کردیم که معرب آن خندق است . در لسان آمده است : « . . . واحدها مغواة و هی حفرة كالزبية تحفر للذئب و يجعل فيها جدی اذا نظر الذئب اليه سقط عليه بریده فیصاد » .

الکنی و غیرها

الباقيات الصالحات: پنج نماز که به وقت
بدجای آرند .

الایام المَعْدُودَات: سه روز از پس عید
گوسفند کشان .

الاشراط الساعات: نشانه‌های قیامت .

أدوی البرکات: تنوری .

الایام المَعْتَدَلَات: روزهایی که هوا
خوش باشد .

الایام المَعْتَدَلَات: روزهای که گرما
سخت باشد .

بَنُو الْعَمَلَات: آنان که پدرشان یکی بود
و مادران مختلف .

الایام المَعْلُولَات: ده روز نخستین از
ماه ذوالحججه .

طَرَائِقُ السَّمَوَات: طبقهای آسمان .

نوع پنجم

الثَّوَات: تود .

الْحَوَات: ماهی بزرگ .

الْحَوَات: برج آسمان .

القَوَات: آن قدر طعام که جان نگاه دارد .

و منه بزیاة الهاء

القَوَات: قوت يك شبه .

المَوَات: گونه‌ای از دیوانگی .

الرباعی

الشُّبُوت: ایستادن .

الشُّبُوت: جمع السبت .

ت

الْمُتُّوت: گلیمهای ستمبر

الْمُتُّوت: شکافهای زمین .

الرُّقُوت: مهتران گروه .

الرُّقُوت: خوکان نردشتی .

الْمُتُّوت: نان مالیده .

الْمُتُّوت: شانه کرباس .

ح

الْمُتُّوت: مردمان دون .

خ

الْمُتُّوت: تختها .

و

الْمُتُّوت: جمع الخرت .

س

الْمُتُّوت: تشتها .

[هـ]

الْمُتُّوت: خاموش بودن .

ع

الْمُتُّوت: نشانه‌ها .

ف

الْحَفُوت : زن آرامیده و خویشتر دار .

الْخُفُوت : بمردن .

الْخُفُوت : بیار امیدن .

الْثَفُوت : زنی که فرزنددار دازشوی نخستین .

الْثَفُوت : خشك شدن آب ديكك به جوش .

ك

السُّكُوت : خاموش شدن .

ل

الْفُلُوت : گلیم خرد .

الْفُلُوت : جامه کوتاه تنكك .

الْقُلُوت : چشم خانهها .

الْقُلُوت : گوهای بن انگشت بزرگ .

الْقُلُوت : گوهای آب در سنكك .

الْعُلُوت : زن بد کار .

م

السُّمُوت : راههای راست .

الصَّمُوت : زره که آواز ندهد چون درپوشند .

الصَّمُوت : نام اسبی بود .

الصَّمُوت : خاموش بودن .

ن

العَنُوت : دراز .

القُنُوت : خاموشی در نماز .

القُنُوت : فرمان برداری .

القُنُوت : در نماز دیر ایستادن .

القُنُوت : در نماز دعا کردن .

القُنُوت : فرمان برداری کردن .

القُنُوت : اقرار دادن به بندگی .

ي

الْبُيُوت : خانهها .

الْبُيُوت : عروسان مرد .

الْشُّيُوت : گوسفندان .

الْشُّيُوت : نر گاوان کوهی .

و منه

الْبُحُوتَه : خالص شدن .

خ

الشُّخُوتَه : باریك شدن .

ر

الْفُرُوتَه : آب خوش شدن .

المُرُوتَه : جایگاهی خالی .

المُرُوتَه : بعضی گویند که جایگاه

نم دار و بی نبات .

الخماسی

التَّاجُوت : معروف .^۱

۱- ظرفی چوبین که مرده را با آن به کورستان برند (لغت نامه) .

العُنْتُوتُ : گندمة خشک .

ج

الْدَيْجُوتُ : نام جایگاهی بود .

ح

الْمَسْحُوتُ : گرسنه .

خ

الْمَبْحُوتُ : دولتی .

و

الْجَبْرُوتُ : بزرگواری .

السُّبْرُوتُ : راه زن .

السُّبْرُوتُ : سخت درویش .

السُّبْرُوتُ : بیابان تپه .

الْمَحْرُوتُ : بیخ انگدان^۱ .

الْمَرُوتُ : رودباری بود .

الْمَهْرُوتُ : جامه زرد کرده .

ساروت : فریشته ای است به بابل .

هاروت : مثله .

س

الْمَبْسُوتُ : مرده یا درمانده .

ش

التَّابُوتُ : جای توریه .

التَّابُوتُ : استخوانهای درون پهلوها بالای شکم .

التَّرْبُوتُ : شتر رام کرده .

الثَّلْبُوتُ : زمینی بود یارودباری بود .

الْحَلْبُوتُ : شتری که دوشیدن را شاید .

الْخَلْبُوتُ : فریبنده و دروغ زن .

الدَّرْبُوتُ : شتر رام کرده .

الرَّمْعُوتُ : آرزو نمودن کسی در چیزی

الرَّكْمُوتُ : شتری که نشست را شاید .

الرَّهْبُوتُ : ترسیدن .

الرَّعْبُوتُ : اندکی دادن چیزی .

السُّلْبُوتُ : ربودن .

الْكَيْبُوتُ : جنازه ترسایان .

الْمَسْبُوتُ : مرده .

الْمَسْبُوتُ : بعضی گویند که درمانده .

الْيَسْبُوتُ : نباتی بود .

ت

العُنْتُوتُ : کوهی که در هامون بود .

العُنْتُوتُ : جای زه در کمان .

۱- بسر وزن ترجمه گرهی باشد سخت و آن از بدن آدمی برمی آید و عربان تُولول

می گویند و فارسیان اُزخ (برهان تصحیح دکتر معین) . ۲- و نام درختی هم هست که

صمغ آنرا به عربی حلتیت خوانند ، و معرب آن انجدان باشد (برهان) .

الطَّاعُوتُ : آنچه او را پرستند به جز
از خدای تعالی .
الطَّاعُوتُ : دیوان .
الطَّاعُوتُ : آنچه فرمان برداری او
معصیت خدای بود .

ق

الْمَمَّقُوتُ : ماهی شور .
الْمَمَّقُوتُ : آنکه وی را دشمن دارند .
الیاقوت : معروف .

ك

الساكوت : مردی که همیشه خاموش بود .
الملكوت : پادشاهی .

ل

الجالوت : نام پادشاهی بود .
الطالوت : مثله .

م

التخموت : خرماي سخت شیرین .
الرحموت : مهر بانی .
المأموت : چیزی اندازه گرفته .

ن

الحدانوت : دوکان .

السَّنوتُ : زیره .

السَّنوتُ : انگبین .

السَّنوتُ : مسکه .

السَّنوتُ : بعضی گویند که دوشاب .

ه

بُرهُوتُ : رودباری بود ژرف .

بی

البیوتُ : آب که به شب بماند .

البیوتُ : کاری که به شب با خداوندش

بماند .

الحيوتُ : مار نر .

و منه

البيتوقته : به شب کاری کردن .

البيتوقته : شب گذاشتن .

السداسی

العنكبوتُ : جولاهاك .

و

السنبروتُ : جایگاهی بود به نجد .

ف

الحدرفوتُ : چیزی .

م

الترنموت : بانگ زه کمان .

هـ

بطن الخوت : ستاره ای از منازل ماه .

نوع ششم

الصیت : آوازه .

الصیت : یاد کردن به نیکوی .

القیث : آن قدر طعام که جان نگاه دارد .

الذیث : زیر گوش .

هیث : جایگاهی بود .

هیث لك : فراز آبی بگیر .

و منه بزياة الهاء

القیتمه : قوت يك شبهه .

الرباعی

الشثیت : اسبی که پای فرا تر نهد از

دست .

ب

الشثیت : دلیر .

الشمیت : جایگاهی که شب درو باشند .

الشمیت : قبیله ای بود به یمن .

الشمیت : بد دل .

ت

الشمیت : بخیل و ناکس .

الشمیت : چیزی پراکنده .

الصتیت : گروهی مردم پراکنده .

الصتیت : بانگ و مشغله .

الفتیت : نان مالیده .

الکتیت : آواز بکره .

الکتیت : بانگ کردن نرم شتر .

الکتیت : بانگ جوشیدن دیگ .

البتیت : بازگشتن در سخن .

خ

الشمیت : باریک .

و

البریت : بیابان .

العریت : سال تمام .

الهریت : زنی که راه گذر کودک و

بولش یکی باشد .

الهریت : شیر فراخ دهن و جزو .

ف

الکتیت : شتابنده در کار خویش .

الکتیت : مجامعت .

الکتیت : دیگ بزرگ .

النفیت : خونی که از خستگی بر آید .

ق

المفتیت : نگاه دار .

المفتیت : توانا و قوت دهنده .

المَقْبِيت : گواهی استوار .

المَقْبِيت : باز داشته بر چیزی .

ل

الْبَلْبِيت : زبان آور .

الْحَلِيت : برف .

الصلِّيت : چربو که از استخوان بگیرند .

الخلِّيت : سنگی که سولاخ کفتار بدو بندند .

م

الْحَمِيت : خیک بی موی .

الرَّمِيت : آهسته و خاموش .

المُمِيت : میراننده .

المُمِيت : شتری که بچه یش نماید .

ن

الْأَقِيت : نالیدن سخت .

[هـ]

النَّهْيت : بانگ نرم شیر .

و منه

الصَّتِيتَة : نگاه دارنده گروه .

الصَّتِيتَة : گروه .

ث

الغَثِيتَة : ربم خشکی .

ح

النَّحِيتَة : خو .

ف

الْفَيْتَة : عصیده شیرین .

النَّفِيتَة : آردهاله^۲ .

م

الْعَمِيتَة : پشم دسته کرده .

المُمِيتَة : شتری که بچه یش نماید .

هـ

الْبَيْتَة : آنچه پس کسی گویند که

دور نبود .

الخماسی

التَّشْبِيت : بر جای بداشتن .

التَّرْبِيت : تربیت کردن .

التَّشْبِيت : مثله .

التَّشْبِيت : برویاندن .

ث

التَّثْتِيت : پراکنده کردن .

التَّثْتِيت : خرد کردن .

التَّثْتِيت : روغن به سپر مها خوش بوی

کردن .

۱- سرشت و طبیعت (ناظم الاطباء) . ۲- (از آرد ، دقیق و اهاله عربی روغن

و چربو) کاجی (زمخشری) حریره آردی (زمخشری) اوماج (صراح) (نقل از لغت نامه) .

الحَلْتِیْت : انگزدا .

السَّخْتِیْت : سخت سخت .

الصَّنْتِیْت : مهتر بزرگک .

و

الْبِرِّیْت : زمینی بود به بصره .

الْخِرِّیْت : راه بر زبرک .

السُّبْرِیْت : سخت درویش .

الصَّفْرِیْت : مثله .

العِفْرِیْت : دیو ستمبه .

الکِبْرِیْت : گوگرد .

الکِبْرِیْت : یا قوت سرخ .

النِّفْرِیْت : دیو ستمبه .

ز

العِزِّیْت : مرد کوتاه .

ف

التَّنَزِّیْت : به زفت اندودن .

ق

التَّنَاقِیْت : وقت نهادن خوردن طعام را .

التَّوْقِیْت : مثله .

التَّوْقِیْت : جمع کردن .

ك

التَّنَكِّیْت : کسی را به ملامت خاموش

کردن .

التَّوَكِّیْت : نقطه نقطه رنگ پختگی در

خرما او فتادن .

السَّكِّیْت : مرد سخت خاموش .

ل

الاصْلِیْت : تیغ بسیار آب داده .

الحَلِیْت^۲ : زبان آور .

حَلِیْت^۳ : جایگاهی بود .

م

التَّسْمِیْت : دعا کردن کسی را که عطسه

دهد .

التَّشْمِیْت : مثله .

التَّصْمِیْت : خاموش کردن .

الزَّمِیْت : مرد بردبار و خاموش .

العِمِیْت : مرد ظریف دلیر .

العِمِیْت : مرد نادان و سست رای .

و

عِزْوِیْت : جایگاهی بود .

۱- هر صغی را عموماً و انغوزه را خصوصاً نامند (ناظم الاطباء) . ۲- در اساس

مخفف آمده و در نسخه ایاصوفیه مشدد . کلمه را با این معنی در لسان نیافتم . ۳- در

اساس بدون تشدید .

ی

التَّبْیِیْتُ : شبیخون کردن .

التَّبْیِیْتُ : به شب کاری کردن .

التَّبْیِیْتُ : جمع کردن سخن به شب .

التَّرْیِیْتُ : روغن زیت دادن کسی را .

التَّهْیِیْتُ : کسی را به بانگ خواندن .

السداسی

التَّوَابِیْتُ : تابوتها .

التَّمَّابِیْتُ : مردگان و درماندگان .

الْتَّهَابِیْتُ : نباتهایی بود .

ث

الثَّصْفَاقِیْتُ : مردان به سال بزرگ ضعیف .

الثَّصْنَاقِیْتُ : مهتران بزرگ .

الثَّعْنَاقِیْتُ : جمع العنقوت .

الثَّمَقَاتِیْتُ : سخن چینان .

ح

الثَّمَّاحِیْتُ : جایهای شراب .

و

الثَّخْبَرِیْتُ : بی غش .

الثَّسْبَارِیْتُ : زمینهای خالی .

الثَّسَارِیْتُ : درویشان و راه زنان .

الثَّصْفَارِیْتُ : مثلهما .

الثَّعْفَارِیْتُ : دیوهای ستمبه .

الثَّمَّارِیْتُ : رندههای دروگر .

الثَّمَّارِیْتُ : بیخهای انگدان .

الثَّمَّارِیْتُ : حوضهای بسیار آب .

الثَّمَّارِیْتُ : جامههای زرد کرده .

[غ]

الثَّطَوَاعِیْتُ : چیزهایی که پرستندش دون

خدای عزوجل .

ق

الثَّمَّاقِیْتُ : جمع الممقوت .

الثَّمَّاقِیْتُ : هنگامها .

الثَّمَّاقِیْتُ : یاقوتها .

ك

الثَّمَّاقِیْتُ : مردان همیشه خاموش .

الثَّمَّاقِیْتُ : پادشاهیها .

ل

الثَّمَّاقِیْتُ : زنانی که فرزندان ندارند .

م

الثَّمَّاقِیْتُ : نام جاههایی بود .

ن

الثَّمَّاقِیْتُ : دوکانهها .

نوع هفتم

الثَّمَّاتُ : خبه کردن .

الثَّمَّاتُ : رشک بردن .

ب

- الْأَبْتُ : روز سخت گرم شدن .
 الثَّبْتُ : درستی .
 الثَّبْتُ : آنکه در جنگ بیستد .
 النَّجْبُ : زمین فرود .
 السَّبْتُ : شنبه .
 السَّبْتُ : روزگار .
 السَّبْتُ : شست سال .
 السَّبْتُ : غلام شوخ .
 السَّبْتُ : راحت .
 السَّبْتُ : رفتن آسان .
 السَّبْتُ : در ماندگی .
 السَّبْتُ : موی ستردن .
 السَّبْتُ : به شتاب رفتن .
 السَّبْتُ : خفتن .
 السَّبْتُ : شنبه کردن .
 السَّبْتُ : خوبشتمن یازیدن .
 السَّبْتُ : گردن زدن .
 التَّكْبْتُ : بر روی افکندن .
 التَّكْبْتُ : خوار کردن .
 التَّكْبْتُ : نیست کردن .
 التَّكْبْتُ : غمگین کردن .
 التَّبْتُ : آنچه بروید .

الْوَبْتُ : ایستادن به جایگاه .

ح

- الْبُهْتُ : بی غش .
 قَحْتُ : زیر .
 السَّحْتُ : نیست کردن .
 الصَّحْتُ : روزی سخت گرم .
 المَحْتُ : مثله .
 النَّحْتُ : سخت از همه چیز .
 النَّحْتُ : تراشیدن .

خ

- السَّخْتُ : سخت .
 الشَّحْتُ : خرد کالبد .
 الشَّحْتُ : هیزم باریک و جزو .
 الفَخْبُ : روشنایی ماه .

و

- العَرْتُ : مالیدن سخت .
 العَرْتُ : جایگاه خالی .
 العَرْتُ : مالیدن .
 المَرْتُ : بیابان بی نبات .
 الهَرْتُ : دریدن جامه .
 الهَرْتُ : نیک پختن گوشت .
 الهَرْتُ : طعن کردن در کسی .

ص

الدَّسَّتْ : دشت .

الدَّسَّتْ : چاربالش .

الطَّشَّتْ : تشت .

ع

النَّعَّتْ : نشان .

النَّعَّتْ : همه چیز نيك به غایت .

النَّعَّتْ : صفت کردن .

غ

الْبَغَّتْ : ناگاه رسیدن .

الضَّغَّتْ : مالیدن .

ف

الْحَفَّتْ : کوفتن .

الْخَفَّتْ : پنهان کردن سخن .

الْخَفَّتْ : نرم خواندن .

الرَّفَّتْ : خرد کردن .

العَفَّتْ : شکستن سخن .

الكَفَّتْ : شتابنده در کار خویش .

الكَفَّتْ : مرگ .

الكَفَّتْ : دیگک بزرگ .

الكَفَّتْ : راندن سخن .

الكَفَّتْ : بهم آوردن .

الكَفَّتْ : بگردانیدن .

الكَفَّتْ : گردانیدن .

الْبَهَّتْ : بیوفتادن .

ق

الْمَقَّتْ : دشمنی .

الْمَقَّتْ : دشمن داشتن .

الْمَقَّتْ : زشت داشتن .

الْمَقَّتْ : زن پدر را به زنی خواستن .

الْوَقَّتْ : هنگام .

الْوَقَّتْ : پدید کردن هنگام .

ك

السَّتْ : خاموش شدن .

النَّتْ : سرانگشت و سرچوب در

زمین زدن .

الْوَكَّتْ : مانند نقطه در چشم بودن .

ل

الْأَلَّتْ : سوگند دادن .

الْأَلَّتْ : کاستن .

الْبَلَّتْ : بریدن .

الْبَلَّتْ : کابین به پذیرفتار کردن .

السَّلَّتْ : بریدن بینی .

الصَّلَّتْ : روشن .

صَلَّتْ الْوَجْهَ : راست روی .

الْقَلَّتْ : چشم خانه .

الْقَلَّتْ : گوانگشت بزرگ .

الْقَلَّتْ : کو سرزانو .

الْقَلَّتْ : کو آب در کوه .

الِهَلَّتْ : گروه مردم .

م

الْأَمَّتْ : بلندی و نشیب زمین .

الْأَمَّتْ : ناهمواری .

الزَّمَّتْ : آهسته .

السَّمَّتْ : راه راست .

السَّمَّتْ : آهنگ .

السَّمَّتْ : آهنگ کردن .

السَّمَّتْ : بگمان رفتن .

الصَّمَّتْ : خاموش شدن .

العَمَّتْ : پیچیدن پشم بر یکدیگر .

العَمَّتْ : تخمه کردن .

الْبَهَّتْ : خیره کردن .

الْبَهَّتْ : دروغ گفتن .

الْشَّهَّتْ : دعا گفتن .

الْتَهَّتْ : خواندن .

و

الْحَوَّتْ : فرود آمدن مرغ از هوا

برشکار .

الدَّوَّتْ : دیده پیرامن شهر .

الصَّوَّتْ : آواز .

الفَوَّتْ : گشادگی میان دو انگشت .

الفَوَّتْ : درگذشتن .

الفَقَوَّتْ : طعام و علف به اندازه دادن .

الْبَلَوَّتْ : پنهان کردن .

الْبَلَوَّتْ : بازداشتن .

الْبَلَوَّتْ : بگردانیدن .

المَوَّتْ : مرگ .

المَوَّتْ : کهنی جامه .

المَوَّتْ : بمردن .

المَوَّتْ : سخت درویش شدن .

المَوَّتْ : نیارامیدن از رنج کار .

ی

الْبَيْتْ : خانه .

الْبَيْتْ : بیت شعر .

الْبَيْتْ : عروس مرد .

الْبَيْتْ : به شب کاری کردن .

الْبَيْتْ : شب گذاشتن .

الزَّيْتْ : روغن زیتون .

لَيْتْ : کاشکی .

الْلَيْتْ : کم کردن .

الْلَيْتْ : بازداشتن .

الْمَيْتَ : مرده .

الْمَيْتَ : مردن .

هَيْتَ : فراتر آید .

و منه بزيادة الهاء

الْحَرَقَةَ : بسیار خوار .

غ

الْبَغْتَةَ : ناگاهان .

الْبَغْتَةَ : ناگاه گرفتن .

ك

السُّكْتَةَ : عات سخته .

الْوَكْتَةَ : چون نقطه بود در چیزی .

ل

الْفَلْتَةَ : شب سیم ماه .

و

الْمَوْقَةَ : یکی از مرگ .

الْهَوَقَةَ : راه به سوی آب .

ی

الْمَيْتَةَ : مردار .

الرباعی

الْمُعْتَبَ : هزار دستان .

الْمُعْتَبَ : بعضی گویند که بلبل .

الْمُعْتَبَ : اسب بش و دنبال سیاه .

الْمُعْتَبَ : سیکی تیره رنگ .

الخماسی

الْخِنَوْتُ : کم خرد و مانده .

الْخِنَوْتُ : شتر ماده .

السُّكَيْتَ : آنکه پس لشکر آید .

السُّكَيْتَ : دهم اسب از سبق .

الکنى و غيرها

فِيحاحُ الْمَقْتِ : زن پدر را به زنی خواستن

و این پیش از پیغامبر ما بوده است .

قَمْرُ حَمْتِ : خرهای سخت شیرین .

أَبْوَالِ الْبَيْتِ : کدخدای .

رَبِّ الْبَيْتِ : مثله .

أُمُّ الْبَيْتِ : کدبانو .

رَبَّةُ الْبَيْتِ : مثلها .

نوع هشتم

السُّبْتُ : نباتی بود مانند خطمی .

ح

السُّحْتِ : حرام .

السُّحْتِ : رشوت .

خ

الأخت : خواهر .

الأخت : مانند .

الْبُخْتِ : شتر بختی .

السُّحْتِ : سرگین شتر بچه که پس از

مُؤَقَّتَه : آنجا که جعفر طیار را رضی الله عنه کشتند .

ر

الرَّقَّة : موی که بر سر کرباسو بود .

ك

السُّكَّتَه : بقیت توشه .

السُّكَّتَه : میوه که کودك را بدان خاموش کنند .

النُّكَّتَه : نكته سخن .

السُّكَّتَه : مانند نقطه باشد .

م

الكُمَّتَه : سرخ تیره .

نوع نهم

الإبْت : پیراهن بی آستین .

الجِبْت : هر چه آنرا پرستند جز از خدای .

الجِبْت : جادو .

السَّبْت : تعلیمهای کهنه .

السَّبْت : پوستهای دباغت کرده به قرظ .

الْبِرْت : مرد راه بر .

زادن بیفکند .

و

الْبُرْت : تبر هیزم .

الْخُرْت : سولاخ تبر .

الْخُرْت : سولاخ سوزن .

الْخُرْت : سولاخ سنگک آسیا .

الْخُرْت : حلقه ای که به سردوال شمشیر یافته بود .

الْخُرْت : آنانکه دهان فراخ دارند .

الْبُرْت : مثلها .

ف

العُمْت : جمع الاعفت .

الثُمْت : مثلها .

ل

السُّلْت : گونه ای بود از جو که پوست تنک دارد .

الصُّلْت : کارد بزرگ .

ه

الْبِهْت : دروغ گفتن .

ومنه بزيادة الهاء

۱ - درختی است بزرگ با ساقی کلفت مثل درخت کردو و برک آن از برک سیب

کوچکتر است . این درخت از نوع سنط عربی است . و از آن صنغ مشهوری استخراج می شود (از المعجم الوسیط) .

س

الاست : کون .

ف

الافت : سخت پیر .

الزفت : معروف .

الست : مثله .

الفت : دیک کوچک .

الفت : شلغم .

م

العمت : کلم .

ن

البنیت : دختر .

البنیت : لعبت .

هی

سپری شد کتاب تسی از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه .

کتاب تئ از قانون ادب

نوع اول

- الرَّثَّ : پوسیده .
الشَّثَّ : گونه‌ای از سپر مه‌های بادیه .
الطَّثَّ : لعبت .
العُثَّ : لاغر .
العَثَّ : بی‌چاشنی .
الفَثَّ : شحم حنظل .
الفَثَّ : نهال خرما بن که بکنند .
القَثَّ : گردد کردن .
المَثَّ : موی انبوه و نرم .
المَثَّ : آلوده کردن .
المَثَّ : پیدا کردن .
ب
الخَبَثَّ : ریم آهن .
- البَثَّ : حال .
البَثَّ : اندوه سخت که خداوندش بدو صبر نکند .
البَثَّ : پراکنده کردن .
البَثَّ : آشکارا کردن راز .
الجبَّ : چرك انگبین .
الجبَّ : بعضی گویند که موم .
الجبَّ : از بن بریدن .
الجبَّ : برانگیختن بر کاری .
الجبَّ : سرکین افکندن گاو .
البدَّ : باران خرد .
البدَّ : به آزرم انداختن .

الشَّبَثُ^۱: صد پای .

العَبَثُ: بازی .

ث

الجُنْثُ^۲: لاشه‌های تن .

الرَّمْثُ: خانه‌های که بیفکنند از کهنی .

العُمْتُ: دیوچه^۳ها که پشمینه را خورند .

د

الجَدَثُ: گور .

الحَدَثُ: اول جوانی .

الحَدَثُ: هر چه نو پدید آید .

الحَدَثُ: سرگین مردم .

الحَدَثُ: آنچه طهارت را تباه کند .

و

الأُرْثُ: سامانها میان دو چیز .

الغُرْتُ: گرسنگی .

ع

الرَّعَثُ: پشم رنگین .

الشَّعْثُ: تغییر موی از گرد و روغن

ناکردن .

الشَّعْثُ: پراکنده شدن .

ف

التَّفَثُ: آنچه در مناسك حج بجای

آرند چون قربان و موی ستردن

و جزو .

التَّفَثُ: ناخن گرفتن .

الرَّفَثُ: سخن زشت .

الرَّفَثُ: مجامعت کردن .

الرَّفَثُ: نکاح .

ل

العَلَثُ: دیو گندم .

م

الدمَثُ: نرم شدن .

۱ - دویبه ذات قوائم ست طول ، صفراء الظهر و ظهور القوائم ، سوداء الرأس ، زرقاء العين ، و قيل : هو دویبه كثيرة الارجل ، عظيمة الرأس ، من احناش الارض ، و قيل الشبث دویبه واسعة الفم ، مرتفعة المؤخر ، تخرب الارض ، و تكون عند الندوة ، و تأكل العقارب ، و هي التي تسمى شحمة الارض ، و قيل : هي العنكبوت الكثيرة الارجل الكبيرة ، و عم بعضهم به العنكبوت كلها (لسان العرب) .

۲ - در نسخه اساس « الجنث » آمده و آن سهو ناسخ است .

۳ - جانوری مانند مورچه که چیزهای پشمینه و موئینه را بخورد و تباه سازد و به تازی ارضه گویند (ناظم الاطباء) .

الرباعی

الأخْبَثُ : ماری که خوبشترن بر مردم اندازد .

الأغْبَثُ : رنگی که گونده .

الأغْبَثُ : جای ریگستان .

الشنْبَثُ : ستبر .

العنْبَثُ : درختی بود .

الكلْبَثُ : مرد گرفته و بخیل .

الكنْبَثُ : سخت سخت .

المخْبَثُ : جای بلند .

د

المُحْدَثُ : نو آورده .

ر

المِحْرَثُ : گاو آهن .

المِشْرَثُ : شکمیا بر خصومت کردن .

ط

العنْطُثُ : نباتی بود .

ع

الأشْعَثُ : پراکنده موی .

الأشْعَثُ : آنکه مویش گرد آلود شده باشد .

الأوعْثُ : جای ریگستان .

المِبلَعْثُ : بد خو .

الرمْثُ : چراگاهی که ازو چون شتر بخورد بیمار شود .

الرمْثُ : باقی شیر که در پستان دوشنده رها کند .

الرمْثُ : چوبهای که در هم بندند و در آب بروی نشینند .

ه

الدهْثُ : ماندگی .

و

الخوْثُ : بر آماسیدن شکم .

و منه بزيادة الهاء

الرتْثُ : زن کم خرد .

العثْثُ : آبتن .

القثْثُ : اندکی دادن .

الكتْثُ : انبوه موی .

الهنْثُ : خرمن پهن واکرده .

ر

الورْثُ : میراث گیرندگان .

ط

المِطْلَثُ : لعبت که از چوب بود .

ع

الرعْثُ : آنچه خشک شود از نخستین باد خرمابن .

الْبَلَعَتْ : مرد فر به .

الْدَرَعَتْ : شتر پیر .

الْعَتَعَتْ : پشت تودهٔ ریک .

الْمَبَعَتْ : رستهخیز .

مَبَعَتْ النَّمِيَّ : فرستادن پیغامبر به

رساله بر خالقان .

غ

الْأَبَعَتْ : جای ریکستان .

الْأَبَعَتْ : گرد گونه .

الْبَرَعَتْ : نام جایگاهی بود .

ف

الْفَعَفَتْ : مرد کوتاه .

ق

الْأَعَقَتْ : آنکه بسیار برهنه شود .

ك

الْكَعَفَتْ : مرد کوتاه .

الْعِنَعَتْ : نباتی بود .

الْعِنَعَتْ : خاك و سنگ ریزه .

ل

مَثَلَتْ : سه سه .

م

الدَّمَّتْ : شتابنده .

هـ

الدَّهَيْتْ : رونده به شتاب .

و

الْأَحَوْتُ : مرد فر به .

الْأَخَوْتُ : مثله .

الْأَلَوْتُ : مرد کم خرد و سست .

الْمَرَوْتُ : ره گذر سرگین چارپای که

سنب دارد .

و منه

الْمَجِيئَةُ : آهنی که بدو نهال خرما بن

کنند .

الْمِطْطَةُ : بازی کردنای .

الْمِقْطَةُ : مثلها .

ب

الْبَثْبَثَةُ : آشکارا کردن کردار و خبر .

الْشَّرِيشَةُ : درشت .

الْبَهْبَهَةُ : کاری سخت کردن .

ح

الْحَنْحَنْتَةُ : برانگیختن .

الْحَنْحَنْتَةُ : سخت جنبانیدن برق ابر را .

خ

الْخَنْخَنْتَةُ : آوازی که فهمش نکنند .

الْخَنْخَنْتَةُ : بانگ کردن خوك .

الطَّلُخَنْتَةُ : آلوده شدن به چیزی .

ط

الْخَنْطَنَةُ : خرامیدن .

الْقَنْطَلَةُ : دويدن از بیم .

ح

الْبَلَعَةُ : زن فربه .

الْعَنْعَنَةُ : تباهی .

الْقَلْعَةُ : گونه‌ای از رفتن .

ن

الْمُخَنَّتُ : سست مرد .

ی

الْمَلِيَّتُ : مرد فربه و گران .

و منه

الْمُبَاحَثَةُ : باکسی مناظره کردن .

د

الْمُحَادَثَةُ : باکسی سخن گفتن .

الْمُحَادَثَةُ : بزدودن .

ف

الْمُنْفَاثَةُ : با يك ديگر سخن گفتن .

هی

ذی حُرْتٍ : جایگاهی بود .

نوع دوم

الْبُجْتُ : پشته کوچک .

الْحُتُّ : خردۀ کاه .

الْحُتُّ : ریگ خشک درشت .

الْحُتُّ : سیل آور .

الْحُتُّ : سبز آبه خشک کهن .

العُثُّ ۱ : جانوری بود که پوست ادیم

خورد .

خ

الْبَرَعَنَةُ : رنگی که مانند سپرز بود .

الغَشَّغَةُ : بی سلاح جنگ کردن .

ف

الْخَنْفَةُ : جانوری بود .

ك

الْبَيْهَتَةُ : شتافتن در کار .

ل

الْمُلْثَلَةُ : بازداشتن .

ه

الْبَهْبَهَةُ : آمیخته شدن .

الخماسی

الشَّرْكَبَتُ : آنکه دوشها و پایها ستبر

دارد .

الشَّرْكَبَتُ : ابر که به هم جمع آید .

یاخَبَتُ : ای مرد پلید .

التَّشْرَبْتُ : بازداشتن .

التَّشَيْتُ : چنگک درزدن .

التَّمَقَّبْتُ : فراهم آمدن .

التَّمَعْنَبْتُ : مثلد .

د

التَّحَادُثُ : با یکدیگر سخن گفتن .

التَّحَدَّثُ : سخن گفتن .

و

التَّوَارُثُ : از یکدیگر میراث گرفتن .

ع

التَّبَعْتُ : برانگیخته شدن .

التَّرَعْتُ : گوشوار درگوش کردن .

التَّشَعْتُ : پراکنده شدن .

التَّشَعْتُ : شاخ شاخ شدن .

التَّقَرَعْتُ : جمع شدن .

التَّقَرَعْتُ : جمع کردن .

التَّكَنَعْتُ : مثله .

ك

التَّمَعْتُ : درنگ کردن .

ن

التَّحَنُّتُ : عبادت کردن .

التَّحَنُّتُ : از گناه حذر کردن .

التَّحَنُّتُ : نرمی کردن .

د

المُحَدَّثُ : آنکه هر چه بیندیشد چنان

آید .

ل

المُنَلَّتُ : می پخته .

المُنَلَّتُ : سرشتی باشد از مشک و عود

و عنبر .

ج

النُّجْتُ : غلاف دل .

ل

الثُّلْتُ : سبک .

ومنه بزيادة الهاء

الجُنَّةُ : بالای نشسته یا خفته .

الجُنَّةُ : لُشَّةُ تن .

الخَنَّةُ : سرگین گاو و موی که بدو

چیزی اندایند .

العَنَّةُ : دیوچه که پشمینه خورد .

الرباعی

الْحَرَبْتُ : نباتی بود .

الْخُنْبُتُ : مرد بد .

د

الْكُنْدُتُ : سخت .

الخماسی

ی

الْتَرِيْثُ : درنگ کردن .

الْحَنْثُ : مرد بسیار گناه .

الْحَنْثُ : سست و شکسته .

هـ

رَجُلٌ حَدُثٌ : مرد نیکو سخن .

الرَّحْمَةُ : مردمان سست .

أَخَذَهُ مَا حَدَّثَ : بگر فتنش غم و سرگشتهگی .

الرَّحْمَةُ : خانه‌ای که بیفکنندش از کهنی .

نوع سیم

الثلثة : گوشت بن دندان .

الرايث : جوینده .

الثلاثي

الايث : بطر گرفته .

الايث : درنگ کننده .

ح

الْحِنْحِثُ : برانگیزنده بر کاری .

ح

الْفَحِثُ : هزار توی شکنجه .

د

الْحَادِثُ : نو .

د

الْحَدِثُ : مرد بسیار سخن .

ر

الْحَارِثُ : برزیگر .

ح

الشُعْثُ : پراکنده موی .

الْحَارِثُ : کسب کننده .

ف

الْعَارِثُ : کارگران .

الْحَفِثُ : هزار توی شکنجه .

الْوَارِثُ : میراث گیرنده .

ع

الْبَاعِثُ : فرستنده .

ل

الْعَلِثُ : آنکه جنگ سخت کند .

الْبَاعِثُ : برانگیزنده .

م

الدَّمِثُ : مرد خوش خوی .

ك

الْمِثْمِثُ : خاك و سنگ ریزه .

الدَّمِثُ : جای ریکستان .

ل

ن

الثالث : سیم .

م

الطائث : زن حایض .

ن

المؤدث : زنی که دختر زاید .

ی

الریث : درنگی شونده .

و منه

العائنه : زن بازی کننده .

النائبه : زن بیرون آورنده چیزها .

الحدائثه : هر چه نو پدید آید .

الحدائثه : سختی .

و

الاحرثه : جایهای زه کمان از سوفار .

الطارحه : نام جایگاهی بود .

ف

النافثه : زنی که خیو اندازد به جادوی .

الخماسی

الخنایث : مردان بد .

الشرایث : چیزهای درشت .

السنایث : چیزهای ستمبر .

العنایث : درختانی باشند .

العواث : زنان بازی کننده .

التلاث : سخت بخیل .

التنایث : مثله .

التنایث : مرد گربه روی .

التنایث : ستمبر زفت .

المنایث : جایگاههای پلیدی .

النواث : زنان بیرون آورنده چیزها .

الهنایث : کارهای سخت بزرگ .

ج

الجناث : شتر زفت .

الجناث : موی که انبوه روید و جزو .

الجناث : نباتهایی بود .

د

الحوادث : سختیها .

الحوادث : چیزهایی که نو پدید آید .

التنادث : چیزهای سخت .

ر

البرارث : زمینهای نرم .

المحارث : گاو آهنها .

الممارث : شکیبایان در خصومت کردن .

ح

البلایث : مردان فر به و بدخو .

البواعث : فرستندگان .

الدراعث : شتران پیر .

العنائث : پشته‌های توده ریگ .

القباعث : ماده شترانی که سرهای

ناخن زشت دارند .

المباعث : رستخیزها .

ف

المنافث : مرد کوتاه .

المنافث : مردان کوتاه .

المنافث : هم راز .

المنافث : هم رازان .

المنوافث : زنانی که خیمو اندازند به

جادوی .

ك

الدهائث : مردان کوتاه .

العنائث : نباتهایی بود .

عنائث : جایگاهی بود .

السنائث : خاکها و سنگ ریزه‌ها .

ل

المنالئث : ساز سه تا .

المدالئث : جایگاههای بیم .

المدالئث : شکافها .

ق

الدلائئث : شتابنده .

الدلائئث : شتابندگان .

الطرائئث : زنان حیاض .

ن

الحوائث : زنان دروغ زن .

ه

الدلائئث : رونده به شتاب .

الدلائئث : روندگان به شتاب .

و

الملاوئث : مهتران بزرگوار .

ی

اللائئث : زنان فربه .

النجبائئث : پلیدان و دیوان .

الدلائئث : ماده شتران زودرو .

الدمائئث : گذرگاههای آب .

الردائئث : کارهای ناگزیر .

الروائئث : زنان درنگی کننده .

النبائئث : خاکهایی که از چاهها بر آرند .

السنائئث : جمع النکیئة .

السداسی

المستحث : موکل گزیر .

هی

رَجُلٌ حَدِيثٌ : مرد نیکو سخن .

أَجْوَالُ الْحَارِثِ : کنیت شیر .

أَرْضٌ دَمِيئَةٌ : زمین نرم .

نوع چهارم

الْعِثَاتُ : راندن شتر .

الرباعی

الْخِيَمَاتُ : پلیدیها .

الْجَبَاتُ : بار درختی بود .

ث

الْأَكْمَاتُ : متاع خانه .

الْأَكْمَاتُ : مال بسیار .

الْحَشَاتُ : خواب .

الْحَنَاتُ : سر مه .

الْحِنَاتُ : ریگهای خشک .

الِدَمَّاتُ : بارانهای خرد .

الِرَّمَّاتُ : چیزهای پوسیده .

الْعِثَاتُ : سرود .

و

الْبِيرَاتُ : زمینهای نرم .

الْمِيرَاتُ : میراث .

الْحِرَاتُ : جای زه کمان از سوفار .

الْعِرَاتُ : بکشیدن .

الْغِرَاتُ : گرسنگان .

الْمَرَاتُ : ره گذر سرگین چارپای سنب دار .

الْوَرَاتُ : میراث .

ح

بُعَاتُ : جایگاهی بود .

الدَّعَاتُ : کینه های در دل .

الرَّعَاتُ : گوشواره ها .

الرَّعَاتُ : گونه ای از پیرایه .

الشَّعَاتُ : پرده دل .

خ

الْبَغَّاتُ : مردان سست .

الْبَغَّاتُ : مرغانی که شکار نکنند .

الْمَغَّاتُ : بیخ انار دشتی .

ك

اللَّثَمَاتُ : سپیداب پاکیزه .

اللَّثَمَاتُ : به لگد زدن .

النُّعَاتُ : دردی بود شتر را .

ل

ثَمَلَاتُ : سه سه .

الدَّلَّاتُ : شتران زود رو .

الْمَلَّاتُ : مهتر نیکوکار .

الْمَلَّاتُ : جایی که درو جامه ها پیچند .

مِلاطُ : نام کوهی بود .

م

الْمَمَات : زمينهای نرم .

ن

الِنَات : مادگان .

الِنَات : بتان و مانندش .

الِنَات : نرمادگان .

ه

الْتِهَات : مانند کرم بود که از بلک

خرما بیرون آید چون بشکافتندش .

الْتِهَات : زبانه از دهان بیرون کردن
سک .

و

الْعَوَات : فریاد کردن .

الْعَوَات : اندکی آرد که در تخته خمیر
مانده بود .

ی

الْعِيَاث : فریادرس .

الْعِيَاث : بارانی که به وقت حاجت بارد .

ومنه بزيادة الهاء

الْجَبَاثَة : پلید شدن .

الْتَبَاثَة : درنگ کردن .

ث

الْاَثَامَة : یکی از متاع خانه .

الْاَثَامَة : انبوه شدن موی .

الْاَثَامَة : انبوه شدن نبات و شاخ
درخت .

الرَّكَاثَة : پوسیده شدن .

الْتَمَاثَة : انبوهی موی .

ذ

الْحَدَاثَة : جوانی .

ر

الْوَرَاثَة : میراث یافتن .

غ

الْإِغَاثَة : فریاد رسیدن .

ل

الْتَلَاثَة : سه .

العَلَاثَة : هر چیز که دو را به هم
بیامیزد .

العَلَاثَة : کشک و روغن و شیر بهم .

العَلَاثَة : مثلها .

م

الْمَمَاثَة : خوش خویی .

و

الْمَوَاثَة : اندکی آرد که زیر خمیر
پراکنند .

الْخَمَاسِي

الْتَحَاتٌ^۱ : يك ديگر را بر كاری
برانگيختن .

الْأَدَاتُ : اصلهای چیز .

الْدَّائَاتُ : رودباری بود .

ب

الإِخْبَاتُ : پلید کردن .

الإِخْبَانُ : خداوند پلید شدن .

الإِثْبَاتُ : درنگ کردن .

الْأَثْبَاتُ : خاکهایی که از چاهها بر آرند .

الْمِخْبَاتُ : آنچه پلیدی بدو بیرون
افکنند .

الْمِعْبَاتُ : آنچه بدو بازی کنند .

الْمِنْبَاتُ : آنچه خاک از چاه بدو کشند .

الْمِنْبَاتُ : آنکه خاک از زمین پاك كند
تا برو نشیند .

ث

الإِثْبَاتُ : راز خویش بر کسی گشادن .

الإِغْشَاتُ : تباه شدن سخن .

الإِغْشَاتُ : ریم دار^۲ شدن .

الإِغْشَاتُ : سخن بد گفتن .

الإِغْشَاتُ : گوشت لاغر خریدن .

الإِغْشَاتُ : گوشت لاغر شدن .

الإِثْنَاتُ : ایستادن .

الإِثْنَاتُ : پیوسته باریدن .

ج

الْأَنْجَاتُ : غلافهای دل .

الْجَنْجَاتُ : بسیار موی .

الْجَنْجَاتُ : گونه‌ای از سپرهای بادیه .

ح

الْأَفْحَاتُ : هزار توهای شکسته .

الْبِحَاتُ : جوینده .

د

الْأَجْدَاتُ : گورها .

الْأَحْدَاتُ : جوانان .

الْأَحْدَاتُ : چیزهایی که نو پدید آیند .

الْأَحْدَاتُ : سرگینهای مردم .

الإِحْدَاتُ : نو آوردن .

الإِحْدَاتُ : سرگین افکندن مردم .

الإِحْدَاتُ : آهن بزدودن .

ر

۱- در نسخه عکسی اساس به تخفیف ناء آمده و آن بدون شك غلط است زیرا اولاً این

کلمه مصدر باب تفاعل است و ثانیاً ذیل خماسی آمده است . ۲ - ظاهراً پلیدی باید

درست باشد . ۳- اساس : در به جای دار .

الاحراث : کشتههای رُسته .

الاحراث : لاغر کردن ستور از راندن .

الافراث : پاره پاره کردن .

الاکراث : غمگین کردن .

الایدراث : میراث گذاشتن .

الاحراث : برزیکر .

التراث : نباتی بود .

التراث : گندنا .

المجراث : تنور آشیب^۱ .

المجراث : آلت کشت کردن .

المفراث : آنچه سرگین بدو افکنند .

المیراث : معروف .

الوزاث : میراث گیرندگان .

ح

الادعات : کینه‌ها در دل .

الادعات : فرا گرفتن .

الادعات : به ریگ نرم رسیدن .

الادعات : مال به اسراف هزینه کردن .

الاقنعات : مرد بسیار موی .

غ

الارغاث : شیردادن .

الارغاث : بیایپی نیزه زدن .

الاضغاث : دسته‌های گیاه بسته از هر گونه .

اصغاث احلام : خوابهای آشفته .

ف

الافراث : سخن زشت گفتن .

الاحفاث : مار بی زهر .

ك

الانکاث : ریسمانهای تابو باز داده .

ل

الانکاث : سه‌یکها .

م

الارمات : رسنهای پوسیده .

الارمات : باقی شیر در پستان رها کردن .

ن

الاحنات : سوگند دروغ کردن .

۱- مرکب از تنور + آشیب (از مصدر آشیبیدن : به هم زدن ، مضطرب و پربشان

کردن) است . و تنور آشیب یعنی تنور هم زن ، تنور آشور ، چوب یا میله‌ای فلزی که با

آن آتش تنور را به هم زنند تا تند شود . آشیبیدن در لغت‌نامه و نیز در راهنمای ریشه

فعلهای ایرانی تألیف دکتر مقدم نیامده . در قاموس حاضر آمده : حرث : شوریدن آتش (ص

۳۱۵ س ۲۰ سطر ۲) که مصدر این اسم آلت است.

المینات : زنی که همه دختر زاید .

ه

الدُّهَّات : شیر قوی .

الدُّهَّات : رونده به شتاب .

الهتئات : بیداریها .

و

الأرواث : سرگینها .

الأقواث : کفشها .

المیلوات : آنچه بدو چیزی بیالیند .

و منه

المبائتة : باکسی راز خویش گفتن .

السداسی

الإضطبات : دست بستن .

یاحبات : ای زن پلید .

ث

الإجتثاث : از بن بریدن .

الإجتثاث : از بن بر کردن .

الإجتثاث : برانگیزانیدن بر کاری .

الإردیثات : پراکنده شدن .

الإرقیثات : خسته را از رزمگاه برداشتن .

الإغیثات : خاک رنگ شدن .

الإلتیثات : بیاشوریدن .

الاقیثات : پراکنده شدن .

ح

الإبتیحات : جستن .

د

الإجتدات : گور کردن .

ر

الإحترات : کشت کردن .

الإکتراث : باک داشتن .

الإنفراث : پاره پاره شدن .

ع

الإبتیعات : فرستادن .

الإبتیعات : برانگیخته شدن .

الإبتیعات : برخاستن به قصد کاری .

ق

الإقتیقات : بشتافتن .

ك

الإقتیحات : تاب باز دادن .

الإقتیحات : پیمان شکستن .

ل

الإقتیلات : پیش آمدن .

ن

الإقنات : شکسته یا دو تا شدن .

ی

الإقتیبات : پیچیده شدن بر چیزی .

الْإِلْتِمَاتُ : دشوار شدن کار بر کسی .
الْإِمْتِیَاتُ : گذاخته شدن چیزی در آب .

و منه :

الْإِسْتِرَائَةُ : درنگی شمردن .
الْإِسْتِعْمَالَةُ : فریاد خواستن .

السباعی

الْإِسْتِحْنَاتُ : برانگیختن بر کاری .

ج

الْإِسْتِمْنَجَاتُ : پیش آمدن چیزی .

د

الْإِسْتِحْدَاتُ : نوگرفتن .
الْإِسْتِحْدَاتُ : نو آوردن .

هی

یَوْمُ بُعَاثٍ : روزی بود عرب را .
أَجْوَالِغِیَاتٍ : کنیت آب .

نوع پنجم

الْحُوثُ : مردمان فربه .

الْحُوثُ : مثلها .

الدُّوْثُ : مردمان کم خرد و سست .

ومنه بزيادة الهاء

الجُوْثَةُ : بوی دان .

جُوْثَةٌ : جایگاهی بود .

الثَّوْثَةُ : گونه‌ای از دیوانگی .

الثَّوْثَةُ : سست شدن .

الرباعی

الضُّبُوْثُ : شتری که دست بر نهند از

بهر دانستن فریبی .

ت

الْمَتَّوْثُ : شانه کر باس .

د

الْحُدُوْثُ : نوشدن چیزی که نبوده باشد

الْحُدُوْثُ : نو پوشیدن .

ر

الْحُرُوْثُ : کشته‌های رسته .

الْفُرُوْثُ : سرگینه‌های شکنجه .

الْكُرُوْثُ : کارهای گران .

ع

الْبُعُوْثُ : گروه‌های لشکر که به جای

فرستاده باشند .

غ

الرَّغُوْثُ : دایه .

الرَّغُوْثُ : اسب کره هفت روزه .

۱ - این لغت با معنی آن از نسخه « تر » است . و در نسخه اساس در صحافی محو

شده است .

الخماسی

الْمَلْبُوثُ : نوعی از مَلِخ نر .

الْمَشْبُوثُ : پشم جانوری بود .

الطَّرْدُوثُ : اشتر غار .

الْمَدَنُوثُ : مردی که زکام دارد .

ش

الْأَشُوثُ : گیاههایی بود زرد .

الْكَشُوثُ : گیاهی بود زرد .

ح

الْمَمْعُوثُ : قواد برعیال خویش .

الْمَوْعُوثُ : مرد کم حسب .

خ

الْبُرْعُوثُ : كِيك .

ل

الْمَلْثُوثُ : سه تو .

م

الْأَدْمُوثُ : جای نان پختن چون بر-

سنگک پزند .

الطَّرْمُوثُ : مرد سست .

الطَّرْمُوثُ : نان گرده بزرگ .

ی

الدِّيْوثُ : مرد بی رشک .

الْبَهْرِيْوثُ : آب که در آب آمیزد .

الرَّغُوثُ : گوسفند نوزاده .

الرَّغُوثُ : همه شیر خواره .

يَغُوثُ : نام بتمی بود .

ل

الْمَلُوثُ : شتری که سه گاو دوشه بدوشد .

الْمَلُوثُ : بعضی گویند که شتری که سه

پستانش شیر ندهد .

ن

الأدوثُ : زنی که دختران خوب زاید .

ی

الغیوثُ : بارانها .

الغیوثُ : گیاههای بهاری .

اللیوثُ : شیران .

اللیوثُ : عنکبوتان مکس گیر .

و منه

الْعُوثَةُ : انبوهی موی .

د

الحدوثة : جوانی .

ع

الوعوثة : سخت دشوار شدن راه از

نرمی ریزک .

م

الدسوثة : خوش خویی .

و منه

الاحْدُوْثَةُ : سخن نیکو و شکفت .

ل

الْمَلْتُوْثَةُ : چیزی که از سه پوست کنند.

ی

الْمَعْمُوْثَةُ : زمینی که درو باران آمده

بود .

أَرْضٌ مَّدْمُوْثَةٌ : زمین باران زده .

نوع ششم

الدَّيْثُ : کینه .

شَيْثُ : نام .

الدَّيْثُ : جایگاهی بود .

الدَّيْثُ : زمینهای نرم .

الرباعی

الْخَبِيثُ : پلید .

الْخَبِيثُ : حرام .

العَبِيْثُ : ترف .

العَبِيْثُ : انگبین و روغن و خرما که

به هم آمیخته بود .

الدَّيْثُ : ناپاک .

النَّبِيْثُ : مثله .

ث

الْأَكْثِيْثُ : موی بسیار .

الْأَكْثِيْثُ : نبات بسیار .

الْجَبِيْثُ : نهال خرما بن .

الْحَبِيْثُ : شتابنده .

الرَّحِيْثُ : خسته .

الْمَثِيْثُ : تراویدن مشک نو .

ج

النَّجِيْثُ : خالك نشانه تیر .

د

الْحَدِيْثُ : نو .

الْحَدِيْثُ : سخن .

ر

الْحَرِيْثُ : نباتی بود .

الْحَرِيْثُ : کارگران .

الْمَرِيْثُ : هم خانه .

الْمَرِيْثُ : سیست و گیاه به هم آمیخته .

ع

الْبَعِيْثُ : زود رونده .

الْقَعِيْثُ : باران بسیار .

الْقَعِيْثُ : آب رفته بسیار .

خ

الْبَغِيْثُ : اندکی جو که در توبره

مانده باشد .

التَّغِيثُ : اندکی گندم که در پیمانہ

مانده باشد .

التَّنْفِثُ : خون که از خستگی بر آید .

ك

الْمَكِيثُ : مرد گران و آهسته .

ل

الثَّلِيثُ : سیک .

العَلِيثُ : نان از جو و گندم به هم

آمیخته .

العَمَلِيثُ : مثله .

ن

الْأَقِيثُ : نرم آهن .

ومنه بزيادة الهاء

الْخَبِيثَةُ : درخت حنظل .

الرَّذِيثَةُ : کاری ناگزیر .

العَبِيثَةُ : ماستینه .

النَّبِيثَةُ : خاک که از چاه بر آرند .

ث

الْحَبِيثَةُ : نهال خرما بن خرد .

الدَّقِيشَةُ : باران خرد .

العَمِيشَةُ : ریم و خون آبه .

ج

النَّجِيشَةُ : خاک که از چاه بر آرند .

خ

المَغْمِيشَةُ : زمینی که اندر و باران آمده باشد .

ك

العَمِيشَةُ : گونه ای از خوردنی .

النَّيْيشَةُ : کار و قصه دشوار .

النَّيْيشَةُ : سختی تن .

ل

الدَّلِيشَةُ : ماده اشتر زود رو .

م

الدَّمِيشَةُ : گذرگاه آب .

و

العَوِيشَةُ : ترینه .

الذَّوِيشَةُ : گروهی که از هر جایی

گرد آیند .

الخماسی

التَّرْبِيشُ : بازداشتن از کاری .

التَّلْبِيشُ : درنگی کردن .

الْخَبِيشُ : سخت پلید .

العَبِيشُ : بازیگر .

كَنْبِيشُ : نام کوهی بود .

ث

التَّبْشِيشُ : سخن راست آشکارا کردن .

م

التَّمْثِثُ : یاد کردن .

ن

التَّنْثِثُ : مؤنث کردن .

و

التَّغْوِیْتُ : فریاد خواندن .

التَّلْوِیْتُ : تیره کردن .

التَّلْوِیْتُ : آلوده کردن .

ی

التَّیْدِیْتُ : فرمان بردار کردن .

التَّعْیِیْتُ : تیز برجستن .

التَّعْیِیْتُ : بدر آوردن تیر از نبردان .

السداسی

الطَّرَاحِیْتُ : شتر غارها .

د

الْإِحَادِیْتُ : سخنها .

ر

الْمَحَارِیْتُ : جمع المحراث .

الْمَوَارِیْتُ : میراثها .

ح

الْقَمَاعِیْتُ : قوادان برعیال خویش .

الْمَوَاعِیْتُ : مردان کم حسب .

التَّحْمِیْتُ : برانگیزانیدن .

التَّلْثِیْتُ : آمدوشد کردن .

التَّنْثِیْتُ : سخن را آشکارا کردن .

ذ

التَّحْدِیْتُ : سخن گفتن .

التَّحْدِیْتُ : خبر دادن .

الْحَدِیْتُ : مرد نیکو سخن .

ر

التَّأْرِیْتُ^۱ : آتش افروختن .

التَّأْرِیْتُ : شرانگیختن میان گروهی .

التَّغْرِیْتُ : گرسنده .

التَّوْرِیْتُ : میراث دادن .

الْبِجْرِیْتُ : مار ماهی .

الْقَرِیْتُ : مثله .

ع

التَّشْعِیْتُ : پراکنده کردن .

الدَّعِیْتُ : سخت کینه‌ور .

قی

التَّنْقِیْتُ : بشتافتن .

لی

التَّثْلِیْتُ : سه گوشه کردن .

التَّمْلِیْتُ : می پخته کردن .

۱- در نسخه‌ی اساس به صورت « التاریث » بدون همزه آمده است .

غ

الْبِرَاغِيثُ : كِيكان .

ل

الذَّهَالِيثُ : شيران قوی .

الذَّهَالِيثُ : روندگان به شتاب .

م

الطَّرَامِيثُ : مردان سست .

الطَّرَامِيثُ : نانهای کرده بزرگ .

ن

الْمَخَانِيثُ : سست مردان .

أَبْوَالِ الْمُغِيثِ : آب سخت سرد .

نوع هفتم

الْجَاثُ : ترسانیدن .

الدَّثَاثُ : خوردن .

پ

الْأَبْثُ : پس روی کردن .

الرَّبْثُ : جستن .

الرَّوْبُثُ : بازداشتن .

الضَّبْثُ : سخت گرفتن .

الضَّبْثُ : دست بستن .

الضَّبْثُ : زدن .

العَبْثُ : آمیختن .

العَبْثُ : خشک کردن ماستینه به آفتاب .

اللبَّثُ : درنگ کردن .

النَّبْثُ : خاک زمین رفتن تا برو نشینند .

النَّبْثُ : چاه پاک کردن .

الهبَّثُ : جنبیدن .

ج

النَّجْثُ : غلاف دل .

النَّجْثُ : چاه پاک کردن .

ح

الْبَحْثُ : جستن .

الْبَحْثُ : کاویدن .

الفَحْثُ : هزار توی شکنجه .

د

العَدْثُ : زود سپردن .

الْبِرْثُ : زمین نرم .

الْحَرْثُ : زن مرد .

الْحَرْثُ : کشتزار .

الْحَرْثُ : گرد کردن .

الْحَرْثُ : کشت کردن .

الْحَرْثُ : شوریدن آتش .

الْحَرْثُ : لاغر کردن ستورازرانندن بسیار .

الْحَرْثُ : کار کردن .

الْعَرَثُ : کشیدن .

الرَّعَثُ : شیر خوردن .

الْفَرَثُ : سرگین شکنجه .

الرَّعَثُ : شیر دادن .

الْقَرَثُ : جگر پاره کردن .

الرَّعَثُ : پیای نیزه زدن .

الْفَرَثُ : باز کردن جلهٔ خرما .

الضَّعْثُ : سخن آمیختن .

الْمَرَثُ : اندوهگن کردن .

الضَّعْثُ : دسته گیاه کردن .

الْمَرَثُ : نان در آب آغشتن .

الْمَعَثُ : معیوب کردن .

الْمَرَثُ : دارو به دست کردن .

ف

الرُّقْثُ : سخن زشت گفتن .

ح

النَّقْثُ : دردمیدن .

الْبَعَثُ : هر گروهی لشکر کسه جایی

النَّقْثُ : خیو انداختن .

فرستاده باشند .

ق

الْبَعَثُ : فرستادن .

النَّقْثُ : باز بردن .

الْبَعَثُ : بیدار کردن .

النَّقْثُ : شتافتن .

الْبَعَثُ : مرده زنده کردن .

ك

الْبَعَثُ : برکاری برانگیختن .

الْعَثُ : پشم بسیار از آن شتر .

الدَّعَثُ : آغاز بیماری .

الْعَثُ : آمیختن .

الدَّعَثُ : کینه در دل .

الْمَعَثُ : درنگ کردن .

الدَّعَثُ : کینه گرفتن در دل .

الْمَعَثُ : چشم داشتن .

الرَّعَثُ : گوشوار .

النَّعَثُ : تاو باز دادن ریسمان .

الْوَعَثُ : استخوان شکسته .

النَّعَثُ : پیمان شکستن .

الْوَعَثُ : ریگ که درودشوار توان شدن .

ل

[غ]

۱ - و ظرف مایع مانند خم و خمچهٔ آب و کدوی شراب (ناظم الاطباء) مسخوذ از

نازی خنور خرما که از برگ خرما بن ساخته باشند (ایضاً ذیل جلت) .

الْوَهْثُ : ریختن آب بر چیزی .

و

الْبَوْتُ : جستن .

بَوْتُ : آنجا .

حَوْتُ : مثله .

الرَّوْتُ : سرگین .

الرَّوْتُ : سرگین افکندن ستور .

الغَوْتُ : فریاد رس .

الغَوْتُ : قبیله‌ای از عرب .

الكَوْتُ : کفش .

اللدُّوتُ : نیرو و نیک‌رایی .

اللدُّوتُ : دستار پیچیدن .

اللدُّوتُ : آلوده کردن .

المَوْتُ : چیزی در آب آغشتن .

ی

الْبَيْثُ : کندن زمین^۱ .

بَيْثُ : آنجا .

حَيْثُ : مثله .

الرَّيْتُ : درنگی شدن .

الغَيْثُ : تباهی کردن .

الغَيْثُ : بارانی که به وقت حاجت بارد .

الغَيْثُ : گیاه بهار .

الثَّلْثُ : سیک مال بستن .

الثَّلْثُ : سیم شدن .

العَلْتُ : آمیختن .

العَلْتُ : مثله .

المَلْتُ : کسی را به چرب سخنی از

کاری بازداشتن .

الوَلْتُ : عهد شکستن .

م

الدَّمْتُ : زمین نرم .

الدَّمْتُ : نرم شدن .

الرَّمْتُ : باقی شیر در پستان .

الرَّمْتُ : چوبها که برهم بندند و به

دریا برو نشینند .

الطَّمْتُ : خون حیض .

الطَّمْتُ : آلوده شدن به زشتی .

الطَّمْتُ : مجامعت کردن .

الطَّمْتُ : حایض شدن .

الطَّمْتُ : بسودن .

ه

الدَّمْتُ : به زیر پای بکوفتن .

الدَّمْتُ : سپردن .

اللدُّهُتُ : زبان از دهان بیرون کردن سگ .

۱- در نسخهٔ اساس « کندنی زمین » و متن مطابق است با نسخهٔ « تر » .

الغَيْثُ : باران باریدن .

اللَّيْثُ : شیر .

اللَّيْثُ : عنكبوت مکس کبیر .

اللَّيْثُ : گیاه خشک .

المَيْثُ : نان در آب آغشتن .

و منه بزيادة الهاء

الطَّرْمَةُ : سرماست و شیر .

وَرْمَةٌ : ماه زوالقعدة .

ح

الدَّعْنَةُ : کینه در دل .

دَعْنَةٌ : قبیله ای بود .

الرَّعْنَةُ : گوشوار .

الرَّعْنَةُ : خوچه^۲ که زیر منقار خروس

آویخته است .

الوَعْنَةُ : زن فرجه .

و

الرَّوْحَةُ : سربینی .

اللوَّحَةُ : نیرو .

ی

العَيْتَةُ : زمین هموار .

الرابعی

الدَّاعِثُ : شتر شگرف .

نوع هشتم

الخُبْتُ : ماران که خویشتن بر مردم

اندازند .

الخُبْتُ : پلید شدن .

ج

النُّجْتُ : غلاف دل .

و

التُّرْتُ : نام جایگاهی بود .

ع

الشُّعْتُ : مردمان پراکنده موی .

الشُّعْتُ : آنان که مویشان گردآلود

شده بود .

ف

العُقْتُ : آنان که برهنه بسیار شوند .

ل

الثُّلْتُ : سیاه .

و منه

الأرْمَةُ : سامان میان دو چیز .

الحرْمَةُ : رکب بن قضیب خر .

هـ

۱- در لسان العرب و فرهنگ نفیسی و لغت نامه نیامده . ۲- تاج خروس (ناظم

الاطباء) و تاج و مغز خروس باشد (برهان) .

البُهْتَةُ : حرام زاده .

البُهْتَةُ : آرایش .

بُهْتَةُ : قبیله‌ای بود .

الجُهْتَةُ : نام کوهی بود .

نوع نهم

الغَيْثُ : ریم آهن .

اللبَّثُ : درنگ کردن .

و

الْإِرْثُ : میراث .

الْإِرْثُ : فرمانی قدیم .

العِرْثُ : بازایستادن .

الضَّغْتُ : خواب آشفته .

الضَّغْتُ : دسته خوشه .

الضَّغْتُ : دسته گیاه و اسپرم .

ك

هی

سپری شد کتاب بی از قانون ادب بحمدالله تعالی .

النَّتْثُ : ریسمان تاوباز داده .

النِّبْتُ : باز کردن گلیمهای کهن .

ل

الثلثُ : آب دادن شتر روز سیم .

م

الرَّمْثُ : چراگاه شتر .

الرَّمْثُ : نباتی بود .

ن

الجِنْتُ : اصل .

الجِنْتُ : گناه و بزه .

الجِنْتُ : سوگند دروغ کردن .

الجِنْتُ : بزه مند شدن .

بَلَّغَ الْغُلَامُ الْحِنْثَ : غلام به حد طاعت

و معصیت رسید .

کتاب جیم از قانون ادب

نوع اول

البَجَّ : بشکافتن .

البَجَّ : نیزه زدن .

الثَّجَّ : آب ریختن .

الثَّجَّ^۱ : برون آوردن .

الثَّجَّ : جوشیدن .

الثَّجَّ : خون ریختن .

الحَجَّ : معروف .

الحَجَّ : آهنک کردن .

الحَجَّ : استخوان را که از علتی سست

شود داغ کردن .

الرَّجَّ : جنبانیدن چیزی .

الزَّجَّ : آهن بن نیزه بر کسی زدن .

السَّجَّ^۲ : اندودن دیوار .

الشَّجَّ : بریدن مسافت .

الشَّجَّ : قوت شراب به آب شکستن .

العَجَّ : بانگ کردن .

الفَجَّ : گوشت خام .

الفَجَّ : راه فراخ .

الفَجَّ : فراخنای میان دو کوه .

الفَجَّ^۳ : پای از هم باز نهادن .

المَجَّ : آب از دهن بینداختن و جزو .

۱- در نسخهٔ اساس بدون تشدید است . ۲- در نسخهٔ اساس « السبج » آمده است

و آن بدون تردید غلط است . به دو دلیل یکی اینکه « سبج » بدین معنی در متون لغت نیامده است و دیگر اینکه اینجا جای کلمات مشدد است و « سبج » در این محل بیگانه است .

۳- در نسخهٔ اساس بدون تشدید است و ما خود آنرا افزودیم .

السَّحَجُ : چشم در مفاك شدن .

هَجَجَ : راندن سَك .

الْوَجَجُ : بیخ نباتی بود .

وَجَجَ : شهر طایف .

النَّجَجُ : زاری کردن در دعا .

ب

الشَّبَجُ : میان پشت و جزو .

الجَبَجُ : آماسیدن شكم از شیر .

الخَبَجُ : زدن به چوب دستی .

النَّخَبُ : باد در شكم اوفتادن .

السَّبَجُ : شبهه .

ه

الهِبَجُ : آماس پستان شتر .

ث

الرَّثَجُ : بسته شدن در سخن بر مردم .

ث

العَثَجُ : گروهی مردم در سفر .

العَثَجُ : پاره‌ای از شب .

ج

الحَجَجُ : بانك استخوان .

الحَجَجُ : حجتها .

الحِجَجُ : سالها .

الرَّجَجُ : آشفتگی .

الرَّجَجُ : باریکی .

الرَّجَجُ : خوابی ابروها .

الشَّجَجُ : نشان شکستگی بر سر .

الشَّجَجُ : ستاره‌ای بود .

الفَجَجُ : دوری زانوها از یکدیگر .

اللَّجَجُ : ستمیزه بردن .

اللَّجَجُ : ژرفیهای دریا .

المَجَجُ : سستی بیغولهای دهن .

ح

الفَحَجُ : دوری زانو از یکدیگر .

اللَّحَجُ : سخت شدن شمشیر در نیام .

خ

اللَّخَجُ : بترین چرك چشم .

د

الحَدَجُ : حنظل .

۱- در نسخهٔ اساس چنین است : « بسته شدن در بر مردم » و در نسخهٔ « تر » چنین ،

« بسته شدن سخن بر مردم » و ما با مقایسهٔ این دو عبارت و با توجه به این عبارت معجم الوسيط :

« رَجَجَ . رَجَجاً : استغلق علیه الكلام » معنی کلمه را به صورت فوق در آورديم . و گمان می‌کنم

که همین درست باشد .

الحدج : بادنجان .

الحدج : خیار تلخ .

الردج : سرگین اسب کره که پس

زادن بیفکند .

الودج : رنگ کردن .

ذ

البدج : بره .

ر

الارج : خوش بوی شدن .

البرج : سخت سپید .

البرج : سیاهی چشم .

البرج : بعضی گویند که فراخی چشم .

الخرج : زمین سنکستان .

الخرج : برانگیخته شدن فتنه .

الخرج : جنبانیدن انگشتری در انگشت .

الخرج : آشفته شدن درکار .

الخرج : آن تخته که مرده را بدو

برگیرند .

الخرج : عماری .

الخرج : بزّه .

الخرج : گناه .

الخرج : تنگی^۱ .الخرج : کمان^۲ .

الخرج : درختان شاخهها درهم شده .

الخرج : نگاه کردن به کسی تا از جای

نجنبند .

الخرج : تنگ دل شدن .

الخرج : خیره شدن چشم .

الخرج : سیاه و سپیدی به هم آمیخته .

الدرج : پایدها به بالا بر .

الشرج : بند جامدان .

الشرج : شکن^۳ سولاخ مقعد .العرج : غایب^۳ شدن آفتاب .

العرج : جایگاهی بود میان مکه و مدینه .

الفرج : آنان که به وقت رفتن پایها

از هم دور نهند .

الفرج : ماده شترانی که انس گیرند^۴ .

الفرج : کمانهایی که زه ایشان از دسته

۱- تر : دو معنی اساس را به صورت يك معنی آورده : تنگی کمان بدون واو عطف .

۲- و به معنی چین و شکنج هم هست (برهان) . ۳- در نسخه^۳ اساس « غایت » استکه بدون شك غلط است و متن مطابق نسخه^۳ « تر » است . ۴- عبارت « انس گیرند »در نسخه^۳ اساس در حاشیه نوشته شده و در عکس ظاهر نیست و از نسخه^۳ « تر » است .

دور بود .

الفَرَج : باز بریدن از غم و اندوه .

الفُرَج : گشاد گیها میان همه چیزی .

الفِرَج : شکافهای جامه .

المَرَج : جنبیدن انگشتری در انگشت^۱ .

المَرَج : آشفته شدن کار .

ز

الزَّج : طاق بزرگ .

الزَّج : آهنک .

الزَّج : دوسیده شدن .

الهَزَج : بانگ رعد .

الهَزَج : گونه‌ای از طریقه‌های وزن شعر .

الهَزَج : سرگشته شدن اشتر از گرما .

ش

الشَّج : گذرگاه آب .

ح

الدَّعَج : سخت سیاهی و سپیدی چشم .

ف

الخَفَج : لرزه .

العَفَج : رود گانی .

ل

البَلَج : روشن روشن شدن .

الثَّلَج : آرام گرفتن دل .

الجلَج : برانگیخته شدن .

الخلَج : تباهی .

الخلَج : درد و رنج از ماندگی .

الخلَج : مشغول کردن .

الخلَج : کشیدن .

الخلَج : پنبه واخیدن^۲ .

الخلَج : قبیله‌ای از قریش .

الدَّلَج : همه شب رفتن .

الدَّلَج : زود شدن^۳ .

السلَج : فرو بردن به گلو .

الصَّلَج : پیلهٔ قز^۴ ابریشم .

العَلَج : خرما بن خرد .

الفلَج : جوی خرد .

الفلَج : دوری میان دندانهای پیشین .

الفلَج : بیان چیزی .

۱- « در انگشت » از نسخهٔ « تر » است .

۲- واخیدن : پنبه برزدن (رشیدی)

۳- در لسان آمده است : ذلج الماء فی حلقه جرعه . و در لغت نامه آمده است : ذلج : جرعه جرعه آشامیدن .

۴- ابریشم خام بد قماش را گویند (برهان تصحیح دکتر محمد معین) .

الفلج : ظفر یافتن .

الفلج : دستها کتر شدن .

الوئج : راه در ریک .

الوئج : در آمدن .

الوئج : در شدن .

م

الأمج : تشنگی .

الأمج : گرما .

أمج : جایگاهی بود .

الخمج : سست شدن .

الصمج : قندیالها .

الهمج : گرسنگی .

الهمج : مردمان دون .

الهمج : نادان .

الهمج : پشکان خرد .

الهمج : بعضی گویند که مگسان خرد .

ن

الحنج : رسن تاو دادن .

الشنج : شکن همه چیزی .

الشنج : پسرچین شدن پوست مردم

از پیری .

الوئج : گونه‌ای از رودهای مطربان .

ه

السهج : شاد شدن .

الرهج : گرد کارزار .

السهج : به شب رفتن .

الدهج : حریص شدن .

المهج : جانها .

المهج : خونهای دل .

الوهج : آتش افروختن .

و

العوج : کثری در همه چیز^۱ .العوج : کثری در دین^۲ .

اللوچ : کثری در همه چیز .

الهوچ : درازی .

الهوچ : کم خوردی .

الهوچ : شتافتن .

الهوچ : کم خرد شدن .

ومنه بزیادة النهاء

الوجه : گرمای سخت .

۱- در نسخهٔ اساس حرف میم را مشدد آورده است و چون درست نبود حذف شد .

۲- در نسخهٔ اساس : « کثر » بدون یاء است و در نسخهٔ « تر » کثری همه چیزی . و کثری در

دل . و دل به جای دین بی‌شک غلط است .

الجلجّة : سر .	الأجّة : درهم آمیخته شدن .
الفلجّة : بخشش گاه جوی آب .	البجّة : نام بتی بود .
م	الحجّة : نرمه گوش .
الصمّجّة : قندیل .	الحجّة : مروارید که در گوش بود .
الهّمّجّة : گوسفند لاغر .	السّجّة : نام بت .
الهّمّجّة : پشه خرد .	الشّجّة : شکستگی سر .
ه	الثلّجّة : بانگ و مشغله .
التهبّجّة : جایگاه ^۲ سخن از زبان .	ب
الرّباعی	العبّجّة : کم خردی .
الأزّج : مرد باریک ابرو .	ر
الأشّج : شکسته سر .	الجرّجّة : راه روشن .
الأشّج : و شه ^۴ .	الحرّجّة : صد تا شتر .
الأفّج : آنکه پایهایش به یکدیگر زردیک بود و زانوها دور .	الحرّجّة : درخت شاخه‌ها درهم شده .
ب	الخیرجّة : خرجینها .
الأقبّج : پشت بدر آمده .	الدّرّجّة : پایه به بالابر .
الخلّبج : دراز آشفته خو .	الدّرّجّة : مرغی بود سیاه مانند سنگ خوار .
الزّعبج : ابر تنک .	الفرّجّة : غم و اندوه باز شدن .
المنّبج : آنکه به زبان گوید و به کردار	ل

۱- در نسخه تر : نام بتی بود .
 ۲- حرف میم در نسخه اساس از قلم ناسخ افتاده است .
 ۳- نسخه اساس « جایگاه » را ندارد .
 ۴- صمغ گیاهی است که آنرا بدران گویند (برهان ذیل : اشق) *Gomme amomoiaque* « دزی ج ۲ ص ۸۰۷ »
 (حاشیه برهان قاطع تصحیح دکتر معین ذیل و شج) .

نکند .

الهِلْبِج : اصل بنیاد .

ت

الْمَلْتَج : شوریده خرد .

ث

الْعَوَّج : شتر بزرگ .

ج

الْمَاجِج : جایی که از حرکت کنند .

الْمُنَجِّج : تمام سلاح^۱ .

ح

الْأَفْحَج : آنکه رانهایش از یکدیگر

دور باشد .

السَّمْحَج : کورخر ماده .

السَّمْحَج : شتر دراز .

الْمِشْحَج : کورخر بانگ کن .

د

الْبَرْدَج : ورده^۲ .

الْمَوْدَج : مرکب عروس .

الْفَوْدَج : عماری کوچک .

الْمُخْدَج : ناقص آفرینش و تمام مدت .

الْبُودَج : عماری .

ر

الْأَبْرَج : نیکو چشم .

الْأَخْرَج : بزومیش سیاه و سپید و جزو .

الْأَشْرَج : آنکه یک خایه دارد .

الْأَعْرَج : لنگ .

الْأَفْرَج : آنکه هر دو کفالش از فریبی

فراهم نیاید .

الْأَهْرَج : مرد بسیار گوی .

الْبَحْرَج : زمین پشته بلند .

الْبَهْرَج : کثر شده .

الْبَهْرَج : بهره^۳ .

الْبَهْرَج : زمینی که نگاه دارش نباشد .

الْحَشْرَج : چاه خرد در میان سنگ ریزه

الْحَشْرَج : کوزه کوچک .

الْخَزْرَج : باد جنوب .

الطَّرَج : مورچه .

الْكِرَج : کره^۴ .

۱- تر: مرد تمام سلاح . ۲- برده . ۳- در نسخه اساس به تقدیم باء بر

نون آمده و باید عکس آن باشد . برای توضیح بیشتر رك برهان تصحیح دکتر معین ذیل

« بهره » . ۴- درلسان آمده : الكرج : الذي يلعب به ، فارسی معرب ، وهو بالفارسية

كره . . . اللیت : الكرج يتخذ مثل المهر يلعب به . . . و نیز رجوع کنید به المعرب (ص

۲۹۰) بنا بر آنچه نقل شد کلمه با ضم اول درست است .

المُخْرَج : آب خانه .	النَّوْرَج : بادی که سخت جهد .
المَخْرَج : بیرون آمدن .	النَّيْرَج : مثله .
المَنْدَرَج : راه زمین .	النَّيْرَج : آهنی که بدو غله کوبند .
المَنْدَرَج : نردبان .	المَهْبَرَج : رفتن به شتاب .
المَضْرَج : جامه کهن .	في
المُضْرَج : خون آلود .	البَحْرَج : بچه گاو کوهی .
المِضْرَج : ر کوبی که کودك را بدو پیچند .	الخَنْزَج : مرد زفت .
المِعْرَج : نردبان .	الدِّيَزَج : اسب دیزه .
المُقْرَج : پایندان بی کس .	الفُنْزَج : لعبت .
المُقْرَج : کشته که ندانند که وی را که کشته است .	الفُنْزَج : دست بند ^۵ در بازی .
	الفُنْزَج : روزهای مسترقه ^۶ پارسیان .

من

۱ - چنین است ضبط کلمه در هر دو نسخه و آن ظاهراً غلط و درست « مخرج » با تشدید راء است زیرا که « مخرج » با تخفیف را در لسان مستعجلا و در المنجد و معجم الوسيط نیافتم . و این ضبط از مؤلف است زیرا اگر وی کلمه را با تشدید می دانست آنرا اینجا که محل کلمات چهار حرفی است نمی آورد . ۲ - پذیرفتار . ضامن . کفیل (نقل از لغت نامه) .

۳ - در لسان آمده است : « الدیزج معرب دیزه ، و هی لون ، بین لونین ، غیر خالص ، « دیزج » در المعرب جو الیقی نیامده است ولی شکی در معرب بودن آن نیست . ۴ - در لسان آمده : « الفنزجة ، و الفنرج : النزوان ، وقیل : هو اللب الذي يقال له الدستبد ؛ یعنی به رقص الميجوس ، و فی الصحاح : رقص المعجم اذا اخذ بعضهم يد بعض و هم یرقصون . . . قال ابن السکیت : هی لعبة لهم تسمى بنجکان بالفارسیة ، فمعرب . . . بنا براین شکی در معرب بودن کلمه نیست . ۵ - و به معنی دست یکدیگر گرفتن و رقصیدن هم هست (برهان) در المعرب ذیل « فنرج » آمده است : الدستبد . یعنی : رقص الميجوس ، اذا اخذ بعضهم يد بعض و هم یرقصون (ص ۲۳۷) و اضافه می کند که « فنرج » در اینجا هم معرب است . رك لغت نامه ذیل « پنجه » . ۶ - این کلمه نیز معرب است . رك لغت نامه ذیل « پنجه » و لسان العرب ذیل : فنرج .

[ل]

الْمَفْلَج : مفاس .
 الْاِبْلَج : مرد گشاده ابرو .
 الْاَصْلَج : سخت ساده .
 الْاَقْلَج : گشاده دندان .
 الْاَفْلَج : کثر دست .
 التَّوْلَج : جای آهو و جای در شدن .
 الدَّعْلَج : خر .
 الدَّعْلَج : تاریکی .
 الدَّعْلَج : نبات که یکدیگر را قوت دهند .
 الدَّعْلَج : جوان خوب روی .
 الدَّعْلَج : شونده بی حاجتی .
 الدَّعْلَج : کرک .
 الدَّعْلَج : جوال پر .
 الدَّعْلَج : نام اسبی بود .
 الدَّوْلَج : سولاخ .
 الدَّوْلَج : خانه چارپایان دشتی .
 الدُّلَج : جمع الدالج .
 السُّلَج^۵ : نباتی بود سست .
 الصُّلَج^۶ : پیله کرم ابریشم .

السَّجَج : زمین نه سخت و نه نرم .
 السَّجَج : هوای معتدل .
 العَوْسَج : سبید خار .
 الكَوْسَج^۱ : مرد کوسه .
 الكَوْسَج : آنکه دندان کم دارد .
 المَنْسَج : جای کرباس بافتن .
 المِنْسَج : شانه کرباس .
 ش

العَفَّج : مرد گران^۲ .

ضی^۳

العَمَّج : اسب و شتر سخت .

ع^۴

الأَدْعَج : سیاه چشم .

الضَّمْعَج : زن بلند بالا .

الضَّمْعَج : ماده شتر زفت .

ف

الأَخْفَج : آنکه پایها کثر دارد .

السَّرْفَج : دراز .

العَرْفَج : گونه‌ای از خار .

المِعْفَج : مردی که هیچ کار نتواند کردن .

۱ - واضح است که « کوسج » معرب « کوسه » است . ۲ - در لسان آمده :
 « العفشج : الثقیل الوحم ، و رجل عفشج : قال ابن سیده : زعم الخلیل انه مصنوع » .
 ۳ - از نسخه « تر » است و در اساس نیست . ۴ - اساس : شوریده که غلط است .
 ۵ - در متن بدون تشدید است . ۶ - این کلمه نیز در متن بدون تشدید است .

الصَّوْلَجُ : سیم نیکو .	السَّمْبَجُ : باد نرم .
العُلْجُ : زفت آفرینش .	السَّمْبَجُ : شیر چرب و شیرین .
العَمَلْجُ : تلخ .	السَّمْبَجُ : بادی که پیوسته جهد .
المَحَلْجُ : چوب حلاج .	العَمْبَجُ : شتابنده .
المدلج : جای آب کش بر سر چاه .	العَوَّجُ : ماده شتر جوان .
المِفْلَجُ : اسب زودرو .	العَوَّجُ : شتر مرغ .
۴	العَوَّجُ : آهوی نیک رنگ دراز کردن .
الدَّهْمَجُ : بزرگ آفرینش .	العَوَّجُ : مار .
الزَّامَجُ : همه .	القَمْبَجُ : سبکی .
الزَّمْجُ : مرغی بود .	اللمبج : شیر چرب و شیرین .
اللسبج : زود رفتار .	المنبج : راه فراخ .
ن	و
الدَّهْمَجُ : بزرگ آفرینش .	الأعوج : کثر .
الدَّهْمَجُ : سنگ دهنه ^۱ فرنگی .	الأعوج : مرد بد خو .
الرائج : گوز هندی .	الأعوج : دراز کم خرد .
۵	الأعوج : مرد شتاب کار .
السَّهْجُ : مرد دراز .	الرَّهْوَجُ ^۲ : اسب رهوار .
السَّمْبَجُ : زمین فراخ .	و منه

۱ - به فتح اول و ثانی و نون ، به معنی دهانه است که زنگار فرنگی باشد و آن سنگی است سبز رنگ مشهور به دهنه فرنگ و آنرا از کوههای مشرق آوردند و آن نحاسی و غیر نحاسی هم می باشد و به طعم شیرین به تلخی مایل است و معرب آن دهنج باشد (برهان) و کلمه اخیر در المعرب نیامده است ولی ادی شیر آنرا در کتاب خود ذکر کرده .

۲ - در المعرب آمده است : « الرهوج : المشی السهل . وهو بالفارسیة « رهوار » ای : هملاج . »

المَحَبَّة^۱ : راه روشن .

المِدْحَةُ^۱ : کلاه^۲ تن ریسمان .

المِسْحَةُ : ماله بنا .

ب

الغُبْبَجَةُ : خنبره^۲ .

الهُوبِجَةُ : زمین نرم .

ت

التَّحْتَجَةُ : نخته .

الشُّجَّةُ^۴ : دستارچه .

المِنتَجَةُ : کون .

ج

الجَبْدَجَةُ^۵ : به هم آمدن از بیم .

خ

الخَجْبَجَةُ^۶ : پنهان داشتن اندیشه خویش .

د

الدَّجْدَجَةُ : مرغ خانگی را خواندن .

السَّرْدَجَةُ : فرو گذاشتن .

الهِرْدَجَةُ : زود رفتن .

و

الْحَدْرَجَةُ : فسون گرفتن .

الْحَدْرَجَةُ : سخت تاقتن .

الحَشْرَجَةُ : تردد نفس به وقت جان کندن .

الدَّحْرَجَةُ : بغلتانیدن .

الرَّجْرَجَةُ : سخت جنبانیدن .

الرُّؤْدْرَجَةُ : آراستن .

السَّبْرَجَةُ : پوشیدن کار بر کسی .

السَّمْرَجَةُ : درز دوختن دورادور .

السَّمْرَجَةُ : کار نامحکم کردن .

السَّمْرَجَةُ : به هم درزدن حروف خط .

الصَّهْرَجَةُ : ماله زدن حوض^۷ .

المَسْرَجَةُ : چراغ دان .

المِسْرَجَةُ : چراغ دان و چراغ پایه .

الهِمْرَجَةُ : آمیخته شدن .

الهِمْرَجَةُ : شتاب زدگی کردن .

ز

الْحَنْزَجَةُ : بزرگی کردن .

۱- در متن بدون تشدید است . ۲- بروزن و معنی کلافه است (برهان) .

۳- بارای قرشت بروزن سنبله خمچه را گویند که خم کوچک باشد (برهان) . ۴- «تر»

الستجه در برهان ذیل « شسته » آمده است : « و به معنی رویاک و دستارچه هم گفته اند و

معرب آن شستجه است (ن ل) : شتجه (برهان مصحح دکتر معین) . ۵ = ح ج

ح ج . ۶ = ح ج خ ج . ۷- « تر » آگور کردن یعنی ماله زدن حوض و

سو کردن حوض و جزان .

الْمَرْزَجَةُ: شافی که زن از سوی پیش بردارد.

الْمِرْزَجَةُ: چوبی که بدو شاخ رز بردارند.

الْعَقْلَجَةُ: کفچلیز در چیزی جنبانیدن .

الْعَيْلَجَةُ^۲: پیمانۀ کوچک .

اللَّجَلَجَةُ: لقمه در دهان گردانیدن .

اللَّجَلَجَةُ: سخن بریده کردن .

الْمَثَلَجَةُ: برف دان .

الْمَدَلَجَةُ: جای آب کش بر سر چاه .

الْمَهْرَلَجَةُ: زود رفتن شتر مرغ .

الْمَهْلَجَةُ: راهوار رفتن .

م

الْمَجْمَجَةُ: سخن در دهان گردانیدن .

الْمِهْمَجَةُ: آمیختگی آواز .

ن

النَّجْنَجَةُ: گردانیدن رای .

النَّجْنَجَةُ: گردیدن به وقت بیم .

النَّجْنَجَةُ: باز گردانیدن شتر .

هـ

الشَّرْهَجَةُ: به ناز پروردن .

الهَجْهَجَةُ: بانگ بر دده زدن .

و

س

السَّعْجَةُ: شتافتن .

السَّوْسَجَةُ: چوب دستی .

الْمَنْسَجَةُ: جولاهستان^۱ .

ح

العَجْجَةُ: بانگ کردن .

ف

الْخَرْفَجَةُ: خوش عیش گردانیدن .

الْخَرْفَجَةُ: خوردنی نیکو دادن .

العَنْفَجَةُ: ماده شتر گام زن .

النَّافِجَةُ: نافۀ مشك .

ل

الْحَمْلَجَةُ: سخت نافتن .

الدَّعْلَجَةُ: بسیار شدن .

الدَّعْلَجَةُ: آمیختن رنگها .

السَّمْلَجَةُ: اندک اندک شراب ومانندش

خوردن .

العَدْلَجَةُ: آذین بستن .

۱- مرکب از جولاه + ستان (پسوند مکان) . ۲- در هر دو نسخه به کسر اول

است و در لسان به فتح اول . ادی شیر این کلمه را معرب کیله می‌داند و گوید کیله فارسی

مأخوذ از آرامی است (ص ۱۴۱) .

المَلْحُوجَة : آمیخته کردن .

المَلْبُوجَة : گوشت ناپختن .

المِسْجُوحَة : شانه شوی کرباس^۱ .

ح

المِيسَجَة : چوب مالۀ بنا .

الخماسی

المَزَلَج : مردمان که نه کامل باشند .

المَزَلَج : آنکه خالص نسب نبود .

ب

المُهَبَّبَج : گران جان و بر آماسیده .

ث

العَمَّوَجَج : شتر زفت .

ج

الْتَنَجَج : ستیزه کش^۲ .

العَفَنَجَج : مرد ابله و سست .

العَفَنَجَج : شتر نیکو پیکر و پیر^۳ .

المُدَجَج : مرد تمام سلاح .

المُدَجَج : خارپشت .

الْيَلَنَجَج : ستیزه کش .

الْأَرَفَنَجَج : پوست سیاه .

الْبَهْدَجَجَج : شتر مرغ لرزنده به رفتن .

الْبِرْفَنَجَج : پوست سیاه .

ذ

النَّمُودَجَج : نمودار .

ر

الْأَعْبِرَجَج : دانهٔ سخت .

الْأَيَارَجَج : یاره .

السَّمْرَجَج : سرای گزیت^۴ .

العَدْرَجَج : مرد سبک سار .

الْمُدْحَرَجَج^۵ : تازیانه محکم بافته .

ف

المُخَرَفَجَج : فراخ .

ل

الْحَفَلَجَج : آنکه پایهایش به هم نزدیک

باشد و ساقها دور .

السَّمَلَجَج : آنکه شراب اندک اندک

خورد .

الشَّفَلَجَج^۶ : آنکه بینی فراخ دارد و

۱- تر : شانه شوی جولاہ . ۲- تر : مرد ستیزه کش . ۳- تر : اشترمنکر .

در لسان آمده . و ناقة عقنچج : ضخمة مسنة . ۴- مأخوذ از سه مرهٔ فارسی - خراج

سه بار گرفتن . و نام روزی که در آن خراج را نقد کنند (ناظم الاطباء) در لسان نیز عیناً

همین طور آمده نه به معنی خانهٔ خراج گرفتن . ۵- در اساس به فتح اول آمده .

۶- با جیم غلط و با حاء مهمله درست است . رك لسان العرب . در فرهنگ نقیسی نیز به غلط

با جیم آمده .

لب ستمبر .

العَمَلَج : نیکو خوردنی .

العَمَلَج : مرد دراز و سست .

المُحَمَلَج : مرد دراز .

المُحَمَلَج : رسن سخت نافته .

المُخْتَلَج : آنکه کسی وی را پایندانی

نکند .

الهِزْج : شتر مرغ زودرو .

م

الضَّجَمَج : سخت سخت .

ن

الخَبَرَج : خوردنی نیکو .

السَّفَنَج : مرد دراز و شتابنده .

السَّفَنَج : شتر مرغ سبک رو .

العَسَنَج : مثله .

ه

المُعَلَج : مرد شتابنده کم خرد .

و

المَلَهَوَج : بریان نیک پخته .

و منه

السَّمَرَجَة : سرای گزیت .

المُخَارَجَة : چیزی از گرو بازداشتن .

ز

المُخَارَجَة : بد هم آمیختن .

ف

المُخَرَفَجَة : شلوار فراخ و دراز .

ل

الْخَدَلَجَة : آنکه بازوها و ساقها سست

دارد .

المُحَمَلَجَة : گورخر بنیرو .

المُخَالَجَة : جنگ کردن .

المُعَالَجَة : چیزی را علاج کردن .

المُعَالَجَة : با چیزی کوشیدن .

ن

السَّقَنَجَة : شتر مرغ ماده .

ه

المُعَلَبَجَة : زن شتابنده کم خرد .

و

المُزَاوَجَة : کسی را با کسی هم جفت

کردن .

ی

المُهَابِجَة : با کسی شورا نگیختن .

السداسی

النَّسَاج : نشاسته .

الشَّاهْتَرَج : شهره .

الْإِهْلِيَج : هلیله .

اللوَزینج : لوزینه .

و منه

الزَنْفَلِیجَه : صندوقچه .

الکِنی و غیرها

أَبُو الفَرَج : کوداب .

أَبُو المَدَلِج : کنیت خاریشت .

الرَّازِیَانِج : بادیان .

و منها

رَجُلٌ حَبِیجَه : مردی که باد بسیار رها کند .

لَیْلَهٌ سَجِجَه : شبی خوش .

سَاقٌ خَدَلِجَه : ساق گوشتکن استخوان
باریک .

نوع دوم

الدَّجَجَه : زیر قبضه کمان به چهار انگشت

الدَّجُوقُ : نواله که در دهن نهند .

الدَّجَجَه : انگشت .

الدَّجَجَه کوی پیراهن .

الثلاثی

الحِجَجُ : حج کنان .

الزَّجَجُ : پیکان .

الزَّجَجُ : آهن بن نیزه .

الزَّجَجُ : آهنی که آسیا برو گردد .

الزَّجَجُ : بن ارش .

الزَّجَجُ : مردان باریک ابرو .

الشَّجَجُ : مردان شکسته سر .

الفَجَجُ : آنکه پایهایش به یکدیگر

تزدیک بود .

المَلَجُ : ژرفی دریا و شمشیر .

المَنَجُ : ماش .

ج

الدَّجَجُ : مرغان خانگی .

ر

السَّرَجُ : چراغها .

الفَرَجُ : مردی که راز نهان نکند .

الفَرَجُ : زنی که به یک جامه بود .

الفَرَجُ : کمائی که خم گوشهایش جفت بود .

ل

الخلِیجُ : جمع الخلیج .

م

الدَّمَجُ : موی تافته .

ه

بُهَیجُ : جایگاهی بود .

و منه بزیادة الهاء

البُهَیجَه : دام شکار دکان .

ح

الحُجَّة: درستی و سخن درست .

الدَّجَّة: تاریکی سخت .

العُجَّة: خایکینه .

التَّجَّة: کون کچین^۱ که کودکان بدو بازی کنند .

الثلْجَة: ژرف دریا .

الثلْجَة: آب بسیار .

الرباعی

الجنْبُج: بزرگ از همه چیزی .

الجنْبُج: مرد دراز .

ث

البعْجَة: سخت سخت .

ج

العنْجُج: یاسمین سپید .

د

الجندُج: تودهٔ ریک .

ر

أذْرُج: جایگاهی بود .

التَّنْرُج: تدرؤ .

الخبرُج: چرز^۳ نر .

الشْمْرُج: جامهٔ باریک .

ف

الخنْفُج: کودك فر به .

ل

الشمْلُج: بازو بند .

الشمْلُج: بن رز که چون چوب شود

از خشکی .

العسلُج: خاک تازه .

ه

الههْجُج: نر میش .

الههْجُج: آب نه خوش و نه شور .

الخماسی

الأترُج: ترنج .

۱- « کون کچین » در فرهنگ نفیسی نیامده است . در المعجم الوسیط ذیل « کجة » آمده : « لعبة للصبيان ، يأخذ الصبي خرقه فيدورها كأنها كرة ، ثم يتفامرون بها » در السامی فی الاسامی (چاپ بنیاد فرهنگ) ذیل « کجة » آمده : شش خنج کچین . و در فرهنگ نفیسی ذیل « شش خنج » آمده : کردگانی که درون آنرا خالی کرده پر از سرب کنند و بدان قمار بازی نمایند . آیا « کون کچین » در اصل « کوز کچین » نبوده که به این صورت تصحیف شده باشد ؟ ۲- این حرف از قلم ناسخ اساس اقتاده است . ۳- پرنده ای است که نام عربیش جباری و نام ترکیش دوعذری است (لغت نامه به نقل از فرهنگ نظام) .

ب

التَرْتِجُ : برشکسته شدن .

التَّهْبِجُ : آماس گرفتن .

ج

التَّاجِجُ : افروخته شدن آتش .

التَّذِجُ : سلاح تمام پوشیدن .

ح

التَّفْحُجُ : میان پای از هم باز نهادن به

وقت رفتن .

د

التَّسْدِجُ : گفتار محال گفتن .

ذ

التَّهْبِجُ : آواز بریدن .

ر

التَّارِجُ : خوش بوی شدن .

التَّبْرِجُ : خویشمن آراستن .

التَّبْرِجُ : زن آراسته بیرون شدن .

التَّخْرُجُ : بد يك سو شدن از گناه .

التَّخْرُجُ : به علم رسیدن .

التَّدْرُجُ : پایه پایه بر شدن .

التَّدْحَرُجُ : درگردیدن .

التَّرْجُجُ : جنبیدن .

التَّضْرُجُ : درخشیدن برق .

التَّعْرُجُ : بیستادن .

التَّفْرُجُ : انس جستن .

التَّفْرُجُ : تماشا کردن .

التَّكْرُجُ : کرج^۱ گرفتن چیزی .

ز

التَّلْزُجُ : دوسیده بودن .

التَّلْزُجُ : واپس بر آمدن بره ها .

التَّهْرُجُ : بانگ کمان به وقت انداختن .

ش

التَّوَشُّجُ : به هم در شدن .

ض

التَّفْضُجُ : شکافته شدن .

التَّفْضُجُ : عرق آمدن از تن .

[ف]

التَّعْفُجُ : کژ شدن شتر^۲ .

۱ - کرج = مأخوذ از کره فارسی و به معنی آن (ناظم الاطباء) و ذیل تکرچ

آورده : تپاه شدن نان و سبز گردیدن و کره بر آوردن آن . و ذیل کره آورده : زنگار
مانندی که بر روی نان و میوه و جز آن از بسیار ماندن نشیند . ۲ - شدن در اینجا

به معنی رفتن است .

ل

- التَّبَحُّجُ^۵ : سست شدن .
 التَّبَسُّجُ^۵ : جای فراخ گرفتن و بدو
 فرود آمدن .
 التَّلَهُجُ^۵ : بیشی دادن .
 التَّوَهُجُ^۵ : افروخته شدن آتش .
 التَّهْوَهُجُ^۵ : مثله .

و

- التَّبَوُّجُ^۵ : درخشیدن برق .
 التَّتَوُّجُ^۵ : تاج بر سر نهادن .
 التَّزَوُّجُ^۵ : زن کردن .
 التَّزَوُّجُ^۵ : شوهر کردن .
 التَّزَاوُجُ^۵ : جفت شدن بایکدیگر .
 التَّعَوُّجُ^۵ : کثر شدن .

ه

التَّهَبُّجُ^۵ : گوشت ناپختن .

ی

التَّهَبُّجُ^۵ : بر خاستن باد و گرد و مانهش^۷ .

و منه

ل

- التَّبَسُّجُ^۵ : روشن شدن صبح .
 التَّخَالُجُ^۵ : درد دل بخلیدن^۱ .
 التَّخَلُّجُ^۵ : چفتی^۲ به وقت شدن^۳ .
 التَّزْرَجُ^۴ : بخزیدن .
 التَّغْلُجُ^۴ : ستم کردن .
 التَّغْلُجُ^۴ : آب خوردن خر .
 التَّغْلُجُ^۴ : زبان در دهان بگردانیدن .
 التَّغْلُجُ^۴ : گشاده گردانیدن .

م

- التَّمَامُجُ^۵ : بایکدیگر یار بودن .
 التَّعَمُّجُ^۵ : بر خویشتن پیچیدن .

ن

التَّشُّجُ^۵ : علتی بود که اندام چون
 خشک شود .

التَّشُّجُ^۵ : بخوشیدن^۶ .

التَّعَنَّجُ^۵ : ناز کردن .

التَّجَنَّجُ^۵ : بسیار شدن .

۱- فرو بردن مانند سوزن و خار و جز آن . و نفوذ کردن (ناظم الاطباء) .

۲- در لغت نامه و فرهنگ نفیسی نیامده اگر خطای کاتب نباشد به معنی تمایل و انحناء است .

۳- رفتن . ۴- در اساس بدون شد است . ۵- در نسخه اساس بدون تشدید است .

۶- خشکیدن . ۷- متن از « تر » است . نسخه اساس « تهج » را دوبار نوشته و

« برخاستن باد » را معنی یکی از آن دو و « کرما و مانندش » را معنی دیگری دانسته .

۴

السَّمِج : زشت .

العَمِج : مرد بدخو .

الذَّمِج : نازیبا .

الذَّهِج : زیبا .

ومنه بزيادة الهاء

الهِجَّة : سال .

الضَّجَّة : بانگ و شغب .

النَّجَّة : جایگاهی بود .

ث

العَتَبَّة : نام جایگاهی بود .

ح

الدَّعِجَّة : جای فراخ نعمت .

الرباعي

العَشِج : از گاه زوال آفتاب تا باامداد .

ب

الذَّهِج : بخیل .

العَرَبِج : سگ شکاری .

المُتَلَبِج : مرد کند زبان گران سخن .

ث

الفائِج : شتر بچه ماده فریه .

د

الحادِج : شتری که بچه ناقص مدت زاید .

الأقْرَجَة : ترنج .

الأدْرَجَة : در نوشتگی .

الأدْجَة : زودکاری .

التدْرَجَة : تدرؤ .

ه

شَحْمُ أَمْبُج : پیه بسیار چربو .

نوع سیم

الحِج : معروف .

الفِج : خربزه هندو .

و

الحَرَج : تنگی .

الحَرَج : بهره سگ از گوشت شکار .

الفرَج : آنکه عورت خویش همی نماید .

ز

الخَرَج : شگرف .

اللَزَج : دوسنده .

الهِزَج : اسب زودرو .

ض

الخِضِج : مرد دون .

ح

البَعِج : سست رفتار .

ف

العَفِج : رودگانی .

الدَّرْدِج : ماده شتر پیر .

ر

الرَّذْرَج : آرایش .

الرَّذْرَج : ابر تنک و سرخ .

الرَّذْرَج : زر .

ضارِج : جایگاهی بود .

الفَارِج : آنکه بد وقت رفتن پایها از

هم دور نهد .

الفَارِج : ماده شتری که انس جوید .

الفَارِج : کمانی که زهش از دسته دور بود .

المَارِج : زبانه آتش بی دود .

التَفْرِج : آنکه عورت برهنه کند .

ز

المَوْزِج : موزه .

س

السَّاسِج : شتر بچه ماده .

الْمَنْسِج : نشانگاه اسب .

ش

الْوَأَشِج : بد هم در شده .

ض

الحِفْضِج : مرد بزرگ شکم .

الحِنْضِج : آب تیره .

العِفْضِج : مرد شگرف .

ع

مَتَّعِج : نام جایگاهی بود .

النَّاعِج : شتر سپید زود رو .

ل

الدَّالِج : آنکه از چاه آب به حوض ریزد .

الدَّالِج : شتابنده .

العَالِج : شتری که درخت عاجان خورد .

الفَالِج : علت فالج .

الفَالِج : شتر دوکوهان .

الفَالِج : پیمانهای بود .

م

المِهَامِج : لاغر .

ن

الرَّانِج^۱ : گوز هندو .

الفَانِج^۲ : شتر دوکوهان .

ه

المَاهِج : شیر تنک .

المَلْهِج : آنچه بر پستان شتر بندند تا

بچه‌یش شیر نخورد .

۱- فارسی محض (الالفاظ الفارسیة المعریه)

۲- در لسان العرب و المنجد و

معجم الوسیط نیامده است . و ظاهراً مصحف « فالج » است .

۳- از نسخه اساس افتاده است .

الهِجَجِج : آب نه خوش و نه شور .

ی

الهِجَجِج : ایستاده .

الهِجَجِج : شتر مست .

و منه

الاحِجَجَة : استخوانهای ابرو^۱ .

الاحِجَجَة : اندر بایست .

ب

الجَشِجَجَة : شپش خرد .

و

البارِجَجَة : کشتی که بالای وی گشاده باشد .

التَفْرِجَجَة : شکاف قبا .

التَفْرِجَجَة : مرد سست .

الدارِجَجَة : سست .

الرَّجْرَجَجَة : باقی آب تیره در حوض .

الرَّجْرَجَجَة : نرید نرم .

الفارِجَجَة : مثل الفارج^۲ .

ز

الأمْرَجَجَة : آمیزشهای تن .

ح

الهِبَاعِجَجَة : رودبار فراخ .

النَّاعِجَجَة : ماده شتر سپید .

النَّاعِجَجَة : زمین نرم .

ف

النَّفَاجِجَة : ابتدای باد سخت .

النَّفَاجِجَة : پس پهلو .

ل

الوالِجَجَة : دردی سخت بود مردم را .

م

المدَامِجَجَة : شب تاریک .

ی

البيادِجَجَة : سختی زمانه .

البيادِجَجَة : شکافته سخت .

النَّيادِجَجَة : گام نزدیک نهادن .

البيادِجَجَة : زمینی که نباتش خشک شود

الخماسی

البرئِجَج : خرماى بُرئى^۳ .

الحوایج : حاجتها .

النتایج : جمع النتيجة .

ب

الجَنابِج : بزرگ از همه چیزی .

الخلابِج : دراز آشفته خو .

۱ - از ماده (ع و ج) . ۲ - « ابرو » از نسخه « تر » است . ۳ - اساس :

مثلة الفارج . ۴ - معرب بر نیک . يك قسم خرماى نيكو (ناظم الاطباء) .

- الْخَنَابِج : مرد دراز .
 الْخَنَابِج : مردان دراز .
 الزُّعَابِج : ابرهای تنک .
 العَرَابِج : سگان شکاری .
 الْمَنَابِج : آنان که به زبان گویند و به کردار نکنند .
 الْهَلَابِج : مرد گران .
- ت
- التَّخَابِج : تختها .
 الْمَرَابِج : راهها .
 الْمَرَابِج : تنگیها .
- ث
- العَوَابِج : شتران بزرگ .
 الْفَوَابِج : شتر بچگان ماده فر به .
- ج
- العِنَابِج : یاسمینهای سپید .
- ح
- السَّمَابِج : ماده خران .
 السَّمَابِج : شتران دراز .
 الْمَشَابِج : گور خران بانکه دار .
 الْمَلَابِج : تنگیها .
- د
- الْحَنَادِج : توده های ریک .
 الْفَوَادِج : مرکبهای عروس .
 الْهَوَادِج : عمارت بها .
 الْأَعْمِيرِج : مار نر یلید .
 الْبَحَارِج : زمینهای پشته بلند .
 الْبَدَارِج : طفل را گویند به وقت برجهانیدن .
 الْبَوَارِج : کشتیهای که بالایشان گشاده بود .
 التَّنَادِج : تذروان .
 الْخَبَارِج : چرزان .
 الْخَبَارِج : چرزان نر .
 الْحَشَارِج : چاههای خردمیان سنگ ریزه .
 الْحَشَارِج : کوزه های خرد .
 الدَّوَارِج : سپستان .
 الدَّوَارِج : دستها و پایها .
 السَّفَارِج : بدها .
 الشُّفَارِج : گونه های از حلواها .
 الشُّمَارِج : جامه های باریک .
 الطَّشَارِج : مورچگان .
 الْمَخَارِج : آب خانه ها .
 الْمَدَارِج : راههای زمین پشته .

المسارج : چراغدانها .

المضارج : جامه‌های کهن .

المضارج : رگوهای که کودکان را بدان پیچند .

المعارج : نردبانها .

الموسارج : اردهٔ کنجد .

ز

البحارج : بچگان گاو کوهی .

الخنارج : مردان زفت .

الذیارج : اسبان دیزه .

المنارج : لعبتها .

س

السجاج : هواهای معتدل .

الفواسج : شتر بچگان فر به .

الکواسج : مردان کوسه .

المناسج : جایگاههای کرباس بافتن .

ش

العفاسج : مردان گران .

ض

الحنافج : مرد بزرگ شکم .

الجفاسج : اسب و شتر سخت .

العفاصج : مثله .

العمصاصج : مثلهما .

العفصاصج : مرد شگرف .

ح

الضماصج : زنان زفت بلندبالا .

الضماصج : ماده شتران زفت .

الدواصج : سوزشهای دل از دوستی .

النواصج : شتران زود رو .

النواصج : زمینهای نرم .

ف

الخنافج^۱ : کودك فر به .

الخنافج^۲ : کودكان فر به .

السرافج : مردان دراز .

العنفافج : ماده شتران کام زن .

الفجفافج : مرد بسیار گوی .

الکنافج : فر به و سخت .

السمفافج^۳ : مردانی که هیچ کار نتوانند کردند .

النوافج : جمع النافجة .

ل

الحنفالج^۴ : آنسکه پایهایش به هم

۱- اساس : الحنفافج . ۲- تر : این کلمه و معنی آنرا ندارد . ۳- تر :

این کلمه را ندارد و معنی آنرا ذیل : «کنافج» آورده است . ۴- اساس : «العفالفج»

و آن درست نیست .

نزديك باشد و ساقها دور .

الدَّعَائِجُ : جمع الدعاج .

الدَّمَائِجُ : بازو بندها .

الدَّوَالِجُ : سولاخها .

الصَّوَالِجُ^۱ : چوگانها .

العَسَائِجُ : شاخه های تازه .

الفَوَالِجُ : شتران دو کوهان .

المَحَائِجُ : چوبهای حلاج .

المَغَالِجُ : اسبان زود رو .

الهِزَالِجُ : شتر مرغان زود رو .

م

الدَّهَائِجُ : بزرگ آفرینش .

الدَّوَابِجُ : شبهای تاریک .

الْمَلَائِجُ : پیرامن دهان .

الْمُنْدَمِجُ : پیکان گرد .

الهِزَامِجُ : بانگ سخت .

ن

الدَّهَانِجُ : شتر دو کوهان^۲ .

الرَّوَانِجُ : گوزهای هندی .

السَّقَنِجُ : شتر مرغ سبک رو .

ه

السَّلَاهِجُ : مردان دراز .

السَّمَاهِجُ : زمینهای فراخ .

السَّمَاهِجُ : بادهای نرم .

السَّيَاهِجُ : بادهای کد پیوسته جهد .

العَمَاهِجُ : شتابندگان .

العَمَاهِجُ : فر به شگرف .

العَمَاهِجُ^۳ : شیر زفت .

العَمَاهِجُ : شراب گوارنده .

العَوَاهِجُ : جمع العوهج .

الْمَنَاهِجُ : راههای فراخ .

الهِجَاهِجُ : مرد زفت .

الهِجَاهِجُ : شتر مرغ بسیار بانگ .

الهِجَاهِجُ : نرمیشان .

الْأَفْوَاهِجُ : گروههای مردم

الرُّهَاهِجُ : اسبان رهوار

ی

الْبَوَائِجُ : شکافتهای^۴ .

۱- در اساس : « الصَّوَالِجُ » با ضاد منقوطة و آن غلط است . تر : « الموالج » و آن نیز غلط محض است . ۲- تر : اضافه دارد : مرد بزرگ تن . در لسان به معرب بودن این کلمه اشاره شده است و در المعرب هم . ۳- در نسخه اساس این کلمه با فتح اول ضبط شده ولی در لسان به ضم اول است و در معنی آن هم « شیر » به معنی « لبن » است . ۴- تر : شکافتهای سخت .

البوابج : سختیهای زمانه .

الرفایج : سنگها .

الشرايج : جمع الشریجة .

الوشایج : رگهای گوش .

و منه

الموازجة : موزهها .

ل

الصوالجة : چوکانها .

المعتدجة : زمینی که گیاهش دراز بود .

ه

الطباهجة : توأدها .

السداسی

البتجایج : تن آکنده گوشت و جزو .

ل آ

أبوالمدلیج : کنیت خاریشت .

نوع چهارم

التجاج : افسر .

الحجاج : اشتر غاز .

الحجاج : حاجتها .

المداج : بستان افروز .

المداج : تاریک .

الزجاج : زاک .

الزجاج : چوب ساج .

الساج : طیلسان ستبر .

العجاج : استخوان پیل .

عجاج : زجری است شتر را .

و منه بزيادة الهاء

الباجة : ابا .

الحاجة : مهره خر .

الحاجة : اندر بایست .

الحاجة : درویشی .

الحاجة : نیاز مندی .

الحاجة : گونه‌ای از درخت خار بود .

المداجة : اندر بایست .

الساجة : آن چوب که مصاربدو بر کشند .

الهاجة : وزغ .

الرباعی

الحجاج : حج کن .

المداج : آنان که باحاجیان بدبازرگانی

روند .

۱- اساس : البجایج و چون این کلمه باید شش حرفی باشد آنچه در متن از نسخه « تر »

نقل شد باید درست باشد این کلمه در لسان یافت نشد . ۲- اساس : این حرف را

ندارد و تر : بمداز السداسی نیز اضافه دارد : ب . ۳- اساس : نیازمند .

- المرجاج : شتر و گوسفند سخت پیر .
 الشجاج^۱ : بانگ میش .
 الزجاج : آب بکیندها .
 الزجاج : بیکانها .
 الزجاج : آهنهای بن نیزه ها .
 السجاج : شیر بسیار آب .
 الشجاج : شکستگی های سر .
 الضجاج : مهره هایی بود .
 الضجاج : باکسی شغب و شر کردن .
 العجاج : گرد .
 الفجاج : مرد بسیار گوی .
 الفجاج : راههای فراخ .
 اللجاج : ستیزه کردن .
 المجاج : آن آب که در انکور و مانندش بود .
 المجاج : آن آب که از دهان بیندازند .
 البجاج : تازیان چشم .
 البجاج : کم خرد .
 الشجاج : بانگ کردن شتر .
 الشجاج : بانگ کردن کلاغ .
- ب
 الخباج : بادرها کردن مردم .
 السباج^۲ : خاری که بر سردیوار نهند .
 السباج^۳ : گلیمهای سیاه .
 السباج^۴ : پیراهانهای بی آستین .
 الفباج : کبکان .
 السباج : بانگ بلند .
 السباج : زمینهای پشته بلند .
- ت
 الرجاج : در بزرگ .
 الرجاج : در بسته .
 الرجاج : بند .
 المنتجاج : بچه گرفتن از چهارپایان .
 النتجاج : زادن شتر و اسب .
- ج
 الأجاج : آب شور و تلخ .
 الإجاج : گرمای سخت .
 الحجاج : استخوان ابرو .
 الحجاج : باکسی حجت آوردن .
 الدجاج : مرغان خانگی .

۱- تر : الشجاج . ۲- در اساس با یاء آمده و آن غلط است .

ض	الخداج : نقصان .
الخداج : هر نمازی که بدو الحمد بخوانند .	
الخداج : خیک بزرگ	الخداج ^۱ : طعام بی چاشنی .
ط	الخداج ^۱ : بچه افکندن شتر پیش از وقت زادن .
القطاج : رسن کشتی .	الوداج : رک که گردن ستور که بکشایند .
ح	ر
النعاج : ماده میشان .	الجر اج : جنازه های کبر کان .
النعاج : ماده گاوان کوهی .	الجر اج : گوشهای ماهی .
النعاج : ماده بز ان کوهی .	الجر اج : راههای روشن .
ل	الخر اج : گزیت .
العلاج : دارو و درمان .	الخر اج : نام اسبی بود .
العلاج : چیزی را علاج کردن .	الخر اج : دنبال بزرگ .
م	الخر اج : سیاهها و سپیدیها به هم .
السماج : نازیب و زشت .	السر اج : چراغ .
الشماج : لختی از آنچه خورند .	السر اج : آفتاب .
اللماج : مثله .	الشر اج : جمع الشرح .
ن	ز
السناج : دود چراغ .	الازاج : طاقهای بزرگ .
العیناج : رسن که در دلو بندند .	المزاج : آمیزش تن .
و	المزاج : آمیختن .
السواج : جایگاهی بود .	
ی	

۱- اساس : « الخداج » با حاء مهمله و آن درست نیست . ۲- اساس : « جنازه

کبر کان ، و آن غلط است .

البعجاج : چفتن .

البعجاج : منفعت کردن .

البعجاج : خشک شدن نبات .

البعجاج : انگیخته شدن رزم .

البعجاج : مست شدن شتر .

و منه

ب

الردجاجه : دهان بند بر بستن^۱ .

ت

الرتجاجه : سنگ .

ج

النجاجه : کم خرد .

الذجاجه : مرغ خانگی .

الذجاجه : دسته ريسمان .

الذجاجه : عيال .

الذجاجه : ماده ميش لاغر .

الزجاجه : آبگينه .

العجاجه : شتر و گوسفند بسيار .

الللجاجه : ستيزه کردن .

الهبجاجه : زن کم خرد .

الهبجاجه : تاریکی چشم .

د

الحداجه : عماری .

ز

الازاجه^۲ : دور کردن .

ح

النعاجه : ماده ميشان .

ف

جفافته : قبیله ای از عرب .

ل

الثلاجه : برف دان .

م

السماجه : نازيبا شدن .

ه

الاهاجه : خشک گردانیدن نبات .

الخماسی

التحاج : با یکدیگر حجت آوردن .

المحاج : راههای روشن .

التفاج : میان پا از هم باز نهادن .

الملاج^۳ : با یکدیگر بستیهیدن .

الاثباج : میانهای پشت .

البعجاج : مرد فر به و سست .

۱- اساس : ندارد . ۲- چنین است در هر دو نسخه ولی درست : « ازاجه » با حاء

مهمله است . ۳- تلاج یا ت در اول و جیم مشدد در آخر درست است .

الدَّبَّاج : دِبا فروش .

الدَّبَّاج : دِبا فروش .

الدَّبَّاج : دِبا .

الدَّبَّاج : نيزه را بن کردن .

الدَّبَّاج : ماده اشتریاکیزه و نرم موی .

الدَّبَّاج : بانگ کردن .

الدَّبَّاج^۱ : شبه فروش .

الدَّبَّاج : بد بانگ آوردن .

الدَّبَّاج : سگبا .

الدَّبَّاج^۲ : بشدن .

الدَّبَّاج : مرد بلند آواز .

الدَّبَّاج : باران سخت ریزنده .

الدَّبَّاج : مرد لال و درمانده .

الدَّبَّاج : حج کن .

الدَّبَّاج : شیر ستبر .

الدَّبَّاج : حاجیان .

ت

الدَّبَّاج^۳ : آبگینه گر .

الدَّبَّاج : در بیستن .

الدَّبَّاج^۴ : بانگ دارنده .

الدَّبَّاج : خایه در شکم ماکیان جمع

الدَّبَّاج^۵ : آبی که از دهن بیرون آید .

شدن .

الدَّبَّاج^۶ : میل خستگی .

ح

الدَّبَّاج : نزدیک شدن اسب به زادن .

الدَّبَّاج : میان پای ازهم و انهدان شتر

الدَّبَّاج : جایگاهی بود .

به وقت دوشیدن .

الدَّبَّاج : نیازمند .

الدَّبَّاج : بانگ کردن کلاغ .

ح

۱- از « سبج » ماخوذ است و آن از « شبه » فارسی . بنابراین معرب است .

۲- اساس : « الاضجاج » و آن غلط است . و متن مطابق « تر » است . ۳- در اساس

بدون شد است . ۴- به این معنی به ضم اول و بدون تشدید ثانی درست است و معنی آن

« آبی که از دهن بیرون اندازند » است . و چون اینجا جای کلمات پنج حرفی است شاید

درست « مجاج » باشد به معنی کسی که بسیار شراب و غیره را از دهن بیرون اندازد .

۵- در اساس به فتح اول آمده و درست نیست . درست به کسر اول است . در لسان العرب آمده :

المحجاج : المسبار . ۶- یعنی میل جراحت و فتیله‌ای که در جراحت گذارند .

- الإِسْحَاج : ماده خر دراز .
 الإِسْحَاج : گورخر بانگ دار .
 الإِسْحَاج : ماده شتری که زمین را به پای همی خراشد .
 الإِحْدَاج : عماریها .
 الأَحْدَاج : بارها .
 الإِخْدَاج : بیچه ناقص زادن شتر^۱ .
 الأَوْدَاج : رگهای گردن .
 السَّدَاج : دروغ زن .
 السَّرْدَاج : مرد فربه سست .
 المِهْدَاج : ماده شتری که بر بیچه نالش کند .
 المِهْدَاج : باد با بانگ .
 المِهْدَاج : شتر مرغ که لرزان همی شود .
 الأَحْرَاج : خیالها .
 الأَحْرَاج : گوشهای ماهی .
 الإِخْرَاج : تنگ کردن .
 الإِخْرَاج : در بزه افکندن .
- الإِخْرَا : محتاج گردانیدن .
 الإِخْرَا : بیرون کردن .
 الأِدْرَا : در نوشتن .
 الأَسْرَا : فراخنای رودبار .
 الإِسْرَا : زین بر اسب نهادن .
 الإِسْرَاج : چراغ برافروختن .
 الإِفْرَاج : راه باز دادن .
 الإِفْرَاج : دست بازداشتن .
 الإِمْرَاج : به چراگاه رها کردن ستور .
 التَّنْدَرِاج : تذروان .
 الخِرَاج : مرد از کار بیرون آینده .
 الدَّخْرَاج : بغلتانیدن .
 الدَّرَاج : جایگاهی بود .
 الدَّرَاج : معروف^۲ .
 السَّرَاج : زین کن .
 الشَّمْرَاج : درز دورا دور زدن .
 المِئْدَرِاج : شتری که از وقت زادن درگذرد .
 المِعْرَاج : نردبان .
 المِهْرَاج : اسب دو نده .
 المِهْرَاج : زمین نیکو نبات .

۱ - نر : + افکانه کردن .
 ۲ - مرغی رنگین مانند تذر و که به فارسی پور - و جرب گویند (ناظم الاطباء) .

التفراج^۱: آنکه عورت خویش برهنه کند.

ز

میزاج: جایگاهی بود.

س

الشمساج: شانه کرباس.

النساج: جولاهه.

ش

الشمساج: آبهای مردوزن به هم آمیخته.

الانساج: گذرگاههای آب.

ض

الاحضاج: آبهای که بین حوضهای شتر بماند.

الذفضاج: بیزانیدن.

الحنضاج: زن زفت و سست.

الحنضاج: اسب و شتر سخت.

العفضاج: مثلها.

المحضاج: چوب گازر که بدو جامه کوبد.

ح

الذرعاج: پیوسته جستن برق.

الذرعاج: از جای برانگیختن.

الذرعاج: به ستوه آوردن.

الذرعاج: بقا یافتن و رستگاری.

المبرعاج: زمین فراخ نعمت.

ف

الاعفاج: رودگانیها.

الالغاج: مفلس گردانیدن.

الذمفاج: خرگوش برانگیختن.

الخررفاج: عیش فراخ.

الخررفاج: نبات نرم و تازه.

الخررفاج: خوردنی نیکو کردن^۲.

الفخفاج: مرد بسیارگو.

المعفاج^۳: چوب گازر که بدو جامه کوبد.

النفاج: آنکه فخر آرد بد چیزی که

آن چیز نداند^۴.

ل

الادلاج: گشاده کردن^۵.

الادلاج: رفتن در اول شب.

الزللاج: در بیستن.

۱- در لسان و فرهنگ نفیسی به این معنی آمده: بد دل و ترسو و جبان.

۲- تر: کرده. ۳- در اساس به فتح اول و غلط است. ۴- تر: ندارد.

۵- در اساس خوانده نمی شود.

الذَفْلَاج : جویهای خرد .

الِإِفْلَاج : ظفر یافتن در اول شب^۱ .

الِإِمْلَاج : شیر دادن بچه را .

الِدَوْلَاج : راهها در ریگ .

الایملاج : در آوردن .

الشَّلَاج : برف فروش .

الحَلَّاج : معروف^۲ .

الِحِمْلَاج : دم آهنگر^۳ .

العِذْلَاج : عیش خوش .

العِيسَلَاج : شاخ تازه .

البلجلاج : آنکه سخن دیر گوید^۴ و

آنکه حرف ری به لام گوید .

المِحْلَاج : تیرگی^۵ نان .

الِمِیدَلَاج : شتر آب کش .

مِینَلَاج : جایگاهی^۶ بود .

المیزلاج : زن لاغر سرون و آن کلیدان

که به دست گشایند .

الهِزْلَاج : شتر مرغ زود رو .

الهِزْلَاج : گریگ سبک رو .

الهِسْمَلَاج : اسب رهوار و جزو .

الهِبْمَلَاج : تدبیر کننده .

الوَلَاج : مرد در کارها شونده .

م

الِدَمْلَاج : محکم خلق گردانیدن .

الِدَمْلَاج : باریک میان شدن .

الِإِهْمَاج : بشتافتن .

ن

الصنّاج : صنج زن .

المِغْنَاج : زنی که غنج کند .

ه

الِإِنْبَاج : شاد کردن .

الِإِرْهَاج : گرد برانگیختن .

الِإِنْبَاج : کهنه شدن جامه .

الِإِنْبَاج : دما^۷ بر افتادن .

الِإِدْبَاج : آتش بر افروختن .

الطَّبْهَاج : تواحه .

الْمِنْبَاج : راه پیدا .

الْوَهَاج : تابنده .

و

الِإِحْوَاج : نیازمند کردن .

۱- تر : «دراول شب» را ندارد و ظاهراً همین درست است . ۲- پنبه زن .

۳- تر : آهنگران . ۴- تر : روان گوید . ۵- تر : تیرک . ۶- تر : نام

جایگاهی بود . ۷- به فتح اول بر وزن هوا ، به معنی دم و نفس باشد (برهان) .

الازواج : جمع الزوج .

الاصواج : کژیهای رودبار .

الافواج : گروههای مردم .

الامواج : موجهای آب .

المواج : لبچه .

العواج : عاج فروش .

الزواج : زنی که شوی بسیار کند .

ی

الاهبياج : نبات زمين خشك شدن .

المهبياج : شتری که به وطن بدو آب

کشند^۲ .

و منه

المسحاجه : باکسی حجت گفتن .

المفحاجه : پای از هم باز نهادن .

المسلاجه : باکسی ستیزه کردن .

پ

الديباجه : رخساره .

التباجه : کون .

التبباجه : بد دل و کم خرد .

ر

الدرججه : گردنا^۳ که کودک بدان رفتار

آموزد .

الرجراجته : لشکر انبوه که بسیار

حرکت کنند .

سناجه : جایگاهی بود^۴ .

السداسي

الهدهياج : شیر که ماست شود .

ث

الارتجاج : بسته شدن .

ج

الاحتجاج : حجت آوردن .

الاحرجاج : سیاه و سپید شدن^۵ کوسفند .

الاختجاج : کثرت رفتن .

الارتجاج : جنبیدن .

۱- جامه پیش باز (لغت نامه) و ادی شیر خود کلمه را معرب از فارسی داند .

۲- معنی بی استعجاب و غلط که از ترجمه نادرست این عبارت ناشی شده است : « و ناچه مهباج ای نزوع الی وطنها » (لسان العرب) ومعنی درست این است : شتری که آرزو مند وطن باشد .

۳- آلتی را نیز گفته اند که از چوب سازند و به دست اطفال دهند تا بدان

راه رفتن آموزشند (برهان) . ۴- تقریباً همه جا در نسخه « تر » به جای « جایگاهی

بود » نام جایگاهی بود « نوشته شده است .

الإرتجاج : لرزانیدن .

الإرتجاج : آشفتن .

الإعوجاج : کژ شدن .

الإلتجاج : به هم در شدن آوازاها .

الإبتجاج : روز گرم شدن .

ح

الإسحاج : خراشیده شدن .

و

الإشراج : شکافته شدن .

الإضراج : مثله .

الإعراج : بر کوه شدن .

الإعراج : بازگشتن .

الإفراج : اندوه و غم باز شدن .

الزرجراج : فالوده .

ز

الإستراج : آمیخته شدن .

ض

الإفحاج : بر پهلو او فتادن .

الإفصاج : کوفته شدن غوره خرما .

ح

الإرتجاج : پیاپی جستن برق .

الإرتجاج : شکافته شدن .

الإرتجاج : برانگیخته شدن .

الإرتجاج : ترسیدن .

ف

الإفتجاج : بیرون آمدن تهی گاه

چارپای .

ل

الإختلاج : جستن^۲ و کشیدن .

الإدلاج : به آخر شب رفتن .

الإعتلاج : ببا یکدیگر بیاویختن در

کشتی گرفتن و مانندش .

الإفبلاج : صبح بدمیدن .

الإفبلاج : مثله .

الإیتلاج : بیرون آمدن .

م

الإندماج : در چیزی شدن .

ه

الإدتهاج : خرم شدن .

الإدتهاج : به جای آوردن راه .

و

الإزدواج : جفت گرفتن .

ی

الإحتیاج : نیازمند شدن .

الإنبیاح : درخشیدن برق .

الإنبیاح : بدو در آمدن .

الإهتیاج : انگیزخته شدن .

الإهتیاج : نیست شدن .

السباعی

الإعرتیاج : در کاری به جد ایستادن .

الإهتیاج : ستمبر شدن شیر .

و

الإستخراج : بیرون آوردن .

الإستخراج : بیرون کردن خواستن .

الإستدراج : پاره پاره گرفتن .

الإستدراج : اندك اندك نزدیک گردانیدن

خدای بنده را به عقوبت و به

خشم خویش .

الإستدراج : سخن از دهان بیرون

آوردن .

الإستعراج : بررفتن خواستن .

ل

الإستعمالج : سخت زفت شدن پوست .

م

الإستسماج : ناشیرین آمدن .

الکنى و غیرها

أبوالحجاج : کنیت بیل .

بنات شجاج : شتران بانگ دار .

شیخ مساج : پیروی که آب از دهنش

می رود از پیروی .

نوع پنجم

العوج : مردان بد خو .

العوج : شتر که پایها دراز و ستمبر دارد .

الهوج : مردمان شتاب کار .

الهوج : درازان کم خرد .

الرباعی

النوعج : بادی که پیوسته جهد .

ت

المتوجج : مادریان نزدیک به زادن .

النتوجج : گاو و شتر که نزدیک بوند

ه زادن .

ج

الشجوج : ریختن .

الخجوج : بادی که سخت جهد .

۱- تر : مطابق متن است . اساس : الاستخراج : بیرون کردن . الاستخراج : خواستن

« بیرون کردن » را يك معنى و « خواستن » را يك معنى دیگر تصور کرده و البته درست

نیست . ۲- اساس : بدون « نزدیک » .

الْمَجْرُوجُ : تاریک .

الْمَضْجُوجُ : شتر که هنگام دوشیدن بانگ دارد .

الْمَلْجُوجُ : ستیزنده .

ح

الشَّحُوجُ : خر گزنده و حرون .

الشَّحُوجُ : شتر حرون .

د

الْحُنُوجُ : بارها و عماریها .

الْحُنُوجُ : حنظلهها .

الْبَهْدُوجُ : باد یا بانگ .

ر

الْبُرُوجُ : کوشکها و برجهای آسمان .

الْخُرُوجُ : خرچینهها .

الْخُرُوجُ : ماده شتری که از نر جدا همی خسبد .

الْخُرُوجُ : ابرها که خویشتن همی کشند .

الْخُرُوجُ : بیرون آمدن .

الْمَرْجُوجُ : باد که زود جهد .

الْمَرْجُوجُ : صندوقچهها .

الْمَرْجُوجُ : بگذاشتن .

الْمَرْجُوجُ : زینها .

الْمَرْجُوجُ : به آسمان شدن .

الْمَرْجُوجُ : بالا بردن .

الْمَرْجُوجُ : کمائی که زهش از دسته دور بود .

الْمَرْجُوجُ : جمع الفرج .

الْمَرْجُوجُ : زمینهای چراگاه .

ز

الْمَرْجُوجُ : دوسندهها .

الْمَرْجُوجُ : اسبان زود رو .

س

الْمَرْجُوجُ : ماده شتر که باز بر وی همی جنبد .

الْمَرْجُوجُ : ماده شتر زود رو .

ض

الْمَرْجُوجُ : داروی که علت را پخته گرداند .

الْمَرْجُوجُ : شتری که بچه از وی جدا کنند .

ل

۱ - نر : برای « نضوج » معنی اول را فقط دارد ولی اساس برای آن دو معنی دارد و

معنی دوم را برای کلمه « خلوج » نیز آورده و آوردن دو معنی برای « نضوج » اشتباه ناسخ اساس است .

المسُوج : سپیده دم بدمیدن .

المسُوج : برفها .

المخلُوج : ابر پرکنده .

المخلُوج : شتری که بچه ازوی جداکنند .

المذئُوج : آب کشیدن از چاه .

المعُوج : مردان زفت بد زبان .

المعُوج : گورخران قوی .

المفلُوج : چوبهای خرد .

المفلُوج : خوار کردن .

المفلُوج : شکستن کسی را .

الوئُوج : در آمدن .

الوئُوج : در شدن .

ن

النسُوج^۱ : آستن .

النسُوج : آرام گرفتن به جایگاهی .

الشنُوج : شکنهای همه چیزی .

کنسُوج : جایگاهی بود .

الرهُوج : گونه ای از رفتن .

س

السُوج : پیکان^۲ .

الخماسی

الخرجُوج : شتر دراز باریک میان .

الدَّجُوج : تاریک .

العُجُوج : اسب بلند و دراز کردن .

المأجُوج : معروف .

المأجُوج : مثله .

ح

السهُوج : ماده خر .

السهُوج : شتر دراز .

السهُوج : شتر زود رو .

د

الدنُوج : توده ریک .

الدنُوج^۳ : جوال دوز .

الدنُوج : خیمه کوچک و سپید^۴ کوچک .

و

الغارُوج : گونه ای از خرما بنان .

۱- در هر دو نسخه « نسوج » با تقدیم «ت» بر «ن» است و آن غلط است و جای آن

نیز در اینجا نیست. ظاهراً این اشتباه از مؤلف هنگام تنظیم لغات سرزده است . ۲- جمع

پیک به معنی فاسد است . ۳- این کلمه در لسان العرب و فرهنگ نفیسی و برهان نیامده

است واضح است که این کلمه معرب « کندوز » است که در فرهنگ نفیسی به معنی سوزن کلان

آمده است و در تداول مردم شهرضا کندوش با کاف و شین است . ۴- چنین است در هر دو نسخه .

الشَّمْرُوجُ : جامهٔ تنگ .

النَّصْرُوجُ : معروف .

الفَرَّوَجُ : بچهٔ هر مرغ که باشد .

الفَرَّوَجُ : پیراهن کودك خرد .

الفَرَّوَجُ^۲ : قبای پس شکافته .

س

الطَّسُوجُ : تسوی^۳ .

ل

الأغْلُوجُ : شاخ تر و تازه و اندوه و غم

باز شدن .

الأملُوجُ : مثله .

البأذروُجُ : بادروك^۴ .

الخمَلُوجُ : دم آهنگر .

الثمَلُوجُ : بازوبند .

العسَلُوجُ : شاخ ترونازك .

الغملُوجُ^۵ : مثله .

العُدلُوجُ^۶ : خوردنی نیکو .

ه

السَّيْبُوجُ : بادی که پیوسته جهد .

الطَّيْبُوجُ : تیهو .

ومنه بزیاة الهاء

السَّرْجُوجَةُ : ساز و حال .

و

الدُّحْرُوجَةُ : آن سرکین که جعل

می گرداند .

الفَرَّوَجَةُ : بچهٔ هر مرغ که باشد .

المَصْرُوجَةُ : چشم سخت فراخ .

ل

الفَلْدُوجَةُ : زمین پیراسته .

المَخْدُوجَةُ : نیزه زدن کثر .

السداسی

الالْتِنَجُوجُ : عود .

الینْتِنَجُوجُ : مثله .

ف

۱- آهك آمیخته با خاکستر (ناظم الاطباء) . ۲- در اساس بدون شد آمده .

۳- مقدار و وزن چهار جو باشد - و يك حصه از بیست و چهار حصهٔ شبنروز که عبارت از يك ساعت باشد - و يك حصه از بیست و چهار حصهٔ چوب گز استادان خیاط - و همچنین يك حصه

از بیست و چهار حصهٔ سیراستادان بقال (برهان تصحیح دکتر معین) . ۴- گل بستان افروز .

و گیاه خوشبویی که در بحان کوهی و ترة خراسانی نیز گویند (ناظم الاطباء) . ۵- در

اساس با قاف آمده که تصحیح شد . ۶- این کلمه در لسان و فرهنگ نفیسی نیامده است .

الخَيْسَفُوحُ : پنبه دانه .

الخَيْسَفُوحُ : چوب پوسیده .

ومنه

الخَيْسَفُوحَةُ : دنبال کشتی .

نوع ششم

الرَّيْحُ : رشته بنا .

الرَّيْحُ : کتاب اصل تقویم .

الرَّيْحُ : زه کفش .

هیچ : جایگاهی بود .

الرباعی

السَّبِيحُ : شبی .

السَّبِيحُ : گروهی که آرام گیرند .

السَّبِيحُ : بانگ بلند .

ت

الرَّحِيحُ : استوار .

الرَّحِيحُ : گمانمند .

ج

الأَحِيحُ : دویدن .

الأَحِيحُ : برافروختن آتش .

الشَّحِيحُ : بریختن آب .

الحَّحِيحُ : گروه حج کنان .

الدَّحِيحُ : به انبوهی نرم رفتن .

الرَّحِيحُ : آشفته .

السَّحِيحُ : هوای معتدل .

السَّحِيحُ : میخ .

السَّحِيحُ : شکسته سر .

السَّحِيحُ : بانگ کردن .

العَجِيحُ : مثله .

الفَجِيحُ : بانگ دارنده .

المَهَجِيحُ : رودبار ژرف .

المَهَجِيحُ : خط که در زمین کشند .

المَهَجِيحُ : برافروختن آتش .

ح

السَّحِيحُ : بانگ کردن اشتر .

السَّحِيحُ : بانگ کردن کلاغ .

د

الدَّحِيحُ : تمام آفرینش و ناقص مدت .

ر

الرَّحِيحُ : خوش بوی شدن .

الخَرِيحُ : لعبت .

الخَرِيحُ : بازی طاق و جفت .

الشَّرِيحُ : آن چوب که شکافته باشد .

الضَّرِيحُ : سخت دویدن .

الضَّرِيحُ : اسب گام زن .

الضَّرِيحُ : کمائی که زهش از دسته دور

بود .

المَرِيح : کار شوریده .

المَرِيح : درهم آمیخته .

المَرِيح : سرو سپید که در میان سرو
باشد .

ز

الزَّيْج : بهری از شب .

س

السَّيِّح : گوندای از رفتن شتر .

النَّسِيح : یگانه .

النَّسِيح : جامه زر بفت .

الوَسِيح : گوندای از رفتن شتر .

ش

المَشِيح : آب مرد و زن بهم آمیخته .

النَّفِيح : گریستن به آواز .

الوَسِيح : زود رفتن شتر .

ض

النَّضِيح : پخته .

ع

العَبِيح : سست رفتن .

النَّعِيح : آنکه طعامش نکوارد .

ف

المَفِيح : مرد کم خرد .

ل

اللبَّيْح : روشن پاکیزه .

الثَّلْبِيح : مرد کاهل .

الخلْبِيح : پنبهٔ مخلوج .

الخلْبِيح : جوی از دریا باز برید

الخلْبِيح : کشتی خرد .

الخلْبِيح : گذرگاه آب .

الخلْبِيح : کاسهٔ بگوشه .

الخلْبِيح : رسن باریک .

الزَّلْبِيح : لغزیدن پای از نسویی زمین .

الفَلْبِيح : قهر کرده .

م

المَسْمِيح : زشت و نازیبا .

المَسْمِيح : مثله .

المَسْمِيح : دو رنگ مختلف .

هـ

الهِبِيح : زیبا .

الرَّهْيِيح : آنکه بانگ بسیار دارد .

السَّهْيِيح : بادی که پیوسته جهد .

ومنه بزيادة الهاء

السَّيْبِيحَة : شبی .

ت

النتیجہ : زاده .

النتیجہ : آنچه به وجود آید از چیزی .

ح

النتیجہ : قیمت .

خ

النتیجہ : مسکۀ تمک .

د

الحدیجہ : زن تمام آفرینش و ناقص مدت .

ر

الشریجہ : بند مصحف .

الشریجہ : جوال خر بزه .

الشریجہ : کمان از دو چوب مختلف کرده .

الشریجہ : تنگ چار پای .

الشریجہ : کشن .

ش

الوشیجہ : نزدیکی .

الوشیجہ : چوب بار از آلت جفت کشاورز^۲ .

الوشیجہ : نیزه سخت .

الوشیجہ : بیخ درخت .

ف

المنفیجہ : شاخ درختی که ازو کمان کنند .

ل

الحدیجہ : بالایش روغن که با خرما خورند .

الفلدیجہ : پارهای از پارهای خیمه .

الکلیجہ : یک من و سی و هفت درم سنگ باشد .

الوکیجہ : دوست خالص .

الوکیجہ : استر .

الوکیجہ : هر چیز که در چیز برند که نه ازو باشد .

الخماسی

التشبیح : کار مشوش کردن .

التشبیح : آراستن .

التشمبیح : بر آماسیدن .

الدببیح : هیچ کس .

ت

۱- اساس : بدون « آید » . ۲- پوست درخت خرما که نافته و در میان دو چوب

بسته و بر آن کندم دروده و جز آن را از جایی به جایی برند (ناظم الاطباء) .

الإستیج : سنیثره^۱ جولا هده .

الکستیمج^۲ : آنچه بر میان بندند گبرگان .

ج

الإفجیح : رودبار تنگ .

الإفجیح : شکاف در کوه .

التأجیح : آتش کردن .

التندجیح : ابر ناک شدن .

التدجیح : پوشانیدن به سلاح .

التزجیح : باریک کردن ابرو .

التشجیح : سرشکستن .

التعجیح : گرد برانگیختن .

التلجیح : در ژرفی دریا شدن کشتی .

ح

التسحیح : به دندان گرفتن خر کره

دیگری را و نیک بخراشیدن .

التلحیح : در چیزی بسته شدن .

د

التبیدیح : آرایش کردن .

و

الإیدریج : نهره^۳ .

الإخوریج : نباتی بود .

الإضریج : اسبی که عرق بسیار کند .

الإضریج : خر سرخ .

الإضریج : سخت .

الإضریج : گلیم بز پشم نیکو .

الإضریج : بعضی گویند که گلیم زرد .

التخریج : تنگ فرا گرفتن کسی را .

التخریج : شاگرد را تخریج افکندن^۴ .

التخریج : بیرون آوردن .

التدریج : اندک اندک بر کاری داشتن .

التسریج : دفع کردن .

التصریج : به صاروج کردن .

التصریج : تمام رنگ ناکردن .

التصریج : خون آلود کردن .

التعریج : بیستادن .

التفدیج : باز بردن اندوه و غم .

التفدیج : گازر .

التثیریج : بانگ بردادن زدن .

۱ - و آن نی که ریمان خام بر آن تنند (برهان) و خود کلمه معرب است رك :

المرجع و لسان العرب . ۲ - معرب کستی . ۳ - بروزن بهره ، چیزی است که با

آن روغن را از دوغ جدا کنند (برهان) . ۴ - تر : يك بار لغت را نوشته و در معنی

آن آورده : « شاگرد را تخریج افکندن یعنی شاگرد بیرون آوردن » .

التَّهْرِيجُ : آغا لیدن .

الْخَرِيَجُ : شاگرد که چیزی آموزد .

الْبَدَارِيَجُ : سرای دار .

الْبَدْرِيَجُ : طنبور .

الْبَصْهَرِيَجُ : حوض بزرگ .

ز

الزَّائِرِيَجُ : آهنگ کردن .

ف

الْإِخْفِيَجُ : رودبار تنک .

الْخَرْفِيَجُ : خوردنی پاکیزه .

ل

الْإِخْلِيَجُ : اسب زود رو .

الْإِخْلِيَجُ : ماده شتری که از مادر خود

را همی کشد .

الْتَّرْلِيَجُ : اندک کردن .

الْتَّفْلِيَجُ : گشاده گردانیدن دندان .

م

الْمَحْمِيَجُ : لاغر .

الْمَحْمِيَجُ : نگریدن به بیم .

الْمَحْمِيَجُ : گونه گشتن از خشم .

الْتَّحْمِيَجُ : چشم در گو افتادن .

ن

النَّشْنِيَجُ : خشک و جوشیده گردانیدن .

و

الْوَتْوِيَجُ : تاج بر سر کسی نهادن .

الْوَرْوِيَجُ : سهل گزاردن .

الْوَرْوِيَجُ : مرد را زن دادن .

الْوَرْوِيَجُ : زن را شوهر دادن .

الْوَرْوِيَجُ : جفت کردن .

الْوَرْوِيَجُ : یار کردن .

الْوَعْوِيَجُ : کثر کردن .

ی

الْيَتْبِيَجُ : برانگیختن .

الْيَتْبِيَجُ : کسی را به خشم آوردن .

السداسی

السَّكَّادِيَجُ : سگباها .

ح

الْحَرَّاجِيَجُ : شتران دراز باریک میان .

الْعَنْجَاجِيَجُ : اسبان بلند و دراز گردن .

الْعَنْفَجِيَجُ : ماده شتر گام زن .

۱- در لسان ذیل « اخلیجة » نه « اخلیج » آمده : الناقاة المختلجة عن امها ، قال ابن

سیده : هذه عبارت سیبویه ، وحكى السیرافی انها الناقاة المختلج عنها ولدها .

۲- لاغری درست است .

ح

السّماحيخ : خران و شتران دراز .

السّيّاحيخ : شتران زود رو .

التمسّاحيخ : ماده شترانی که زمین را به پای همی خراشند .

د

الحنّاديخ : توده های زيگک .

الکَنّاديخ : جوال دوزها .

التمهّاديخ : ماده شترانی که بر بچه نالش کنند .

و

التّفاريخ : درابزينها .

التّفاريخ : گازران .

التّفاريخ : شکافهای قبا .

الندّاريخ : دراجان .

السنّاريخ : سکره ها .

الشمّاريخ : جامه های تنک .

الصّهاريخ : حوضهای بزرگ .

الفرّاريخ : بچگان هر مرغ که باشد .

المدّاريخ : شتران که از وقت زادن

درگذرند .

المعّاريخ : نردبانها .

المهّاريخ : اسبان دونه .

المهّاريخ : زمينهای نيکو نبات .

التّفاريخ : آنان که عورت خویش برهنه کنند .

ص

الطّسّايخ : تسويها .

المنّسايخ : شانه های کرباس .

ع

المّراعيخ : زمينهای فراخ نعمت .

ف

المعّافيخ : چوبهای که گازربدو جامه کو بد .

ل

المّحاليخ : دمهای آهنگران .

الندّساليخ : بازو بندها .

العّساليخ : شاخه های ترو نازک .

العّماليخ : مثلها .

العّداليخ : خوردنیهای نيکو .

الفّلايخ : زمينهای که کشت را شايد .

۱- محجر وشبکه اطراف باغ و خانه (ناظم الاطبا) . ۲- کاسه گلین (ناظم الاطباء)

و ذیل سکرجه آورده : آوندی که در آن نان خورش و مشهيات و جوارشات کرده برمانده

نهند . ۳- طسوج و مقدار و وزن چهار جو (ناظم الاطباء) .

المَحَالِيجُ : نانهای تنکک کرده .

المَدَالِيجُ : شتران آب کش .

المَزَالِيجُ : زنان لاغر سرون^۱ .

المَزَالِيجُ^۲ : کلیددانهای کسه بد دست

کشایند .

المَعَالِيجُ : اسبان زود رو .

المِهْمَالِيجُ : اسبان رهوار .

ن

المَعَانِيجُ : زنانی که غنچ کنند .

ه

سماهيج : جایگاهی بود .

السَّيَاهِيجُ : بادهای که پیوسته جهند .

العُطَاهِيجُ : توأهدها .

الطَّيَاهِيجُ : تیهویان^۳ .

و

الأفوايج : گروههای مردم .

الدَّوَايجُ : لباچدها^۴ .

نوع هفتم

الباج : مانند .

الباج : راست شدن .

الذَّاجُ : بسیار آشامیدن .

النَّاجُ : آب شور شدن .

النَّاجُ : جنبیدن باد .

النَّاجُ : بشدن^۵ .

پ

الشَّبَّجُ : میان پشت .

العَجَّجُ : عالم پیدا شدن .

العَجَّجُ : بد چوب زدن .

العَجَّجُ : باد رها کردن مردم و جزو .

العَجَّجُ : مثله .

القَبَّجُ : کبک .

ج

الشَّحَّجُ : به پای زدن .

السَّحَّجُ : آهسته شدن چارپای .

السَّحَّجُ : خراشیدن .

اللَّحَّجُ : در چیزی بسته شدن .

المَحَّجُ : مجامعت .

المَحَّجُ : پوست کردن .

خ

المَخَّجُ : جنبانیدن آب .

۱- سرین . ۲- در هر دو نسخه « مراليج » است با راء مهمله و درست .

نیست . ۳- املاى نسخه اساس حفظ شد . ۴- اساس : لباچها . قر : لپاچها .

۵- در لسان مصدر « نَاج » به معنی رفت « نَوُوج » آمده است .

الشرج : گونه ^۲ .	النخج : آب دویدن .
الشرج : فراخی رودبار .	النخج : جماع کردن .
الشرج : گذرگاه آب در سنگلاخ .	د
الشرج : نیمه‌ای از چوب که شکافته باشند .	الحدج : به کسی تیز نگرستن .
شرج : آبی بود .	الحدج : چیزی به کسی انداختن .
الضرج : شکافتن .	الحدج : گناه کسی بردیگری نهادن .
العرج : از پانصد تا هزار شتر .	الحدج : پالان شتر و ساز آن بر نهادن .
العرج : جایگاهی بود .	الودج ^۱ : آب گشادن ستور ^۱ .
العرج : لنگ شدن .	و
الفرج : عورت مرد و زن .	قرج : جایگاهی بود .
الفرج : جای بیم .	الخرج : راه روشن .
الفرج : شکاف .	الخرج : جنازه گبرگان .
الفرج : شکافتن .	الخرج : گزیت .
الفرج : باز بردن غم و اندوه .	الخرج : ابری که خوبشتم همی کشد .
المرج : زمین چراگاه ^۳ .	الخرج : بیرون شدن .
المرج : درهم گذاشتن .	الدرج : در نوشتن .
المرج : به چرا گذاشتن ستور .	الدرج : زود کردن .
الهرج : بسیار کشتن .	السرج : زین .
الهرج : فتنه انگیزختن .	السرج : پاکیزگی .
	السرج : دروغ .

۱- فصد کردن رکک کردن ستور (ناظم الاطباء) بنابراین ظاهراً آب گشادن به معنی

رکک زدن و فصد است . ۲- گونه در اینجا به معنی نوع است . ۳- تر : دومعنی

دیگر برای « مرج » آورده است : الف : تباه شدن اشتر از گرمای سخت ب : متحیر شدن .

الهرج : بسیار گفتن .

الهرج : در جماع افراط کردن .

الهرج : زود دويدن اسب .

ز

المرج : انگبين .

المرج : آميختن .

العرج : کردن دراز کردن به وقت رفتن .

النرج : بافتن .

ش

الفسج : پای از هم باز نهادن به سوی بول .

المشج : آب مردوزن چون به هم آميزد .

المشج : آميختن .

النشج : گريستن به آواز .

النشج : بانگ داشتن خر .

النشج : بانگ کردن جوش ديگ .

الوشج : به هم در شدن .

ضی

المنضج : پختن و بريان شدن .

ح

البعج : زمين شكافتن .

البعج : شكم شكافتن .

اللعج : سوزانيدن دل .

اللعج : كشيدن .

المتعج : به شتاب رفتن .

المتعج : سپيد خالص کردن .

ف

الخنج : گونه ای از تخمها .

العفج : زدن .

النفج : کردن كشي کردن .

ل

الثلج : برف .

الثلج : شاد شدن دل به خبری .

الخلج : دانه پنبه جدا کردن .

الخلج : كنيت جماع .

الخلج : كشيدن .

الخلج : به ابرو اشارت کردن .

الفلج : جوی خرد .

فلج : رودباری بود بر راه بصره .

الفلج : وا بخشيدن .

الفلج : زمين مساحت کردن .

الفلج : خوار کردن و شكستن کسی .

را

المرج : گرفتن پستان به نزديك دهان .

الورج : در آمدن و در شدن .

الهرج : خوابهای آشفته .

الْحَوْجُ : حاجت مند شدن .

الْحَوْجُ : سلامت بودن .

الزَّوْجُ : شوهر .

الزَّوْجُ : زن مرد .

الزَّوْجُ : جفت .

الزَّوْجُ : یکی .

الزَّوْجُ : دو .

الزَّوْجُ : همتا .

الزَّوْجُ : صنف .

الزَّوْجُ : دیبا .

الزَّوْجُ : رنگ نبات .

الزَّوْجُ : عماری پوش از ادیم .

الضَّوْجُ : کثری رودبار .

العَوْجُ : ایستادن به جای .

العَوْجُ : بازداشتن .

العَوْجُ : باز گردانیدن ستور .

العَوْجُ : چفتن .

العَوْجُ : اسب پهن سینه .

العَوْجُ : دو تا شدن .

الفَوْجُ : گروه مردم .

م

الرَّمَجُ : تباه کردن .

السَّمَجُ : شیر ناخوش طعم^۱ .

السَّمَجُ : آمیختن .

الضَّمَجُ : آفتی که به مردم رسد .

الغَمَجُ : اندک اندک آب خوردن .

الغَمَجُ : آشامیدن .

ن

النَّبَجُ : بنک .

الزَّنَجُ : زن کبار .

الزَّنَجُ : تشنگی .

الصَّنَجُ : معروف^۲ .

العَنَّجُ : باز گردانیدن .

السَّهَجُ : بسودن .

النَّهَجُ : راه فراخ .

السَّهَجُ : پیدا کردن راه .

الوَهَجُ : آتش برافروختن .

و

الدَّوَجُ : بلندی .

الشَّوَجُ : توشه دان .

۱- در هر دو نسخه طعام و چون غلط بود تصحیح شد . ۲- دو طبق رویین یا مسین

که بر یکدیگر زنند تا آوازی از آن برآید و نیز آلت طرب دیگری است دارای چند سیم (حاشیه برهان تصحیح دکنر معین) .

المَوْج : کوهه زدن آب .

المَوْج : به هم درشدن مردمان .

ی

العَيْج : اقبال بر چیزی .

العَيْج : منفعت کردن .

الفَيْج : پیک .

الهَيْج : آمیزش آوازه‌ها در رزم .

الهَيْج : مست شدن شتر .

الهَيْج : برانگیختن .

الهَيْج : نبات خشک شدن .

الوَيْج : آن چوب که بر گردن گاو
نهد کشاورز .

ومنه بزيادة الهاء

القَبْجَة : کبک ماده .

النَّبْجَة : زمین پشته بلند .

و

الشَّرْجَة : گذرگاه آب در سنگلاخ .

ح

النَّعْجَة : ماده میش .

النَّعْجَة : ماده گاو کوهی .

النَّعْجَة : ماده بز کوهی .

النَّعْجَة : زن .

لی

الدَّلْجَة : گشادگی میان دو ابرو .

الدَّلْجَة : همه شب رفتن .

الهَلْجَة : خواب آشفته .

ن

الصَّنْجَة : سنگ ترازو .

البَهْجَة : نیکویی .

البَهْجَة : شاد شدن .

البَهْجَة : زیبا شدن .

السَّهْجَة : جای سخن از زبان .

و

الزَّوْجَة : زن .

الخماسی

البرطنج^۲ : تنگ اسب که پهنایش

۱- معرب «سنجه» است و این کلمه مرکب است از : سنج (ریشه فعل سنجیدن) +
(ه یسوند پدید آورنده اسم آلت) . ۲- این لغت در لسان العرب و المتجد و معجم
الوسیط و المعرب و کتاب الالفاظ الفارسیة المعربة نیامده است . ظاهرأ معرب از کلمه « بر
تنک » فارسی است . در برهان آمده : بر وزن خرچنگ ، تنک دوم باشد از زین اسب - و
نوار مانندی را نیز گویند که از کرباس و غیره دوزند و بر کهواره اطفال نصب کنند و طفل
را بدان در کهواره بندند و نوعی از پارچه کم عرض هم هست .

فراخ بود .

الدائنج : جایگاهی بود .

القولنج : علت کولنج .

النارنج : نارنگ .

الکنی و غیرها

مقام زنج : جایگاهی که پای بدو بلغزد .

فرس موج عوج : اسبی که گام فراخ نهد .

آبوحدیج : کنیت لقلق .

نوع هشتم

الشبج : آنان که پشت ایشان بدر آمده

بود .

ث

الرتنج : در بزرگ .

ح

الفحج : آنان که پاشندها به هم نزدیک

دارند و ساقها دور .

ر

البرج : کوشک .

البرج : برج آسمان .

البرج : نیکو چشمان .

الحرج : جوالهای خرد .

الحرج : دلوهای خرد .

الحرج : خرچین .

الخرج : رودباری که گذرهایش نبود .

الخرج : نر میشان سیاه و سپید و جزو .

الدرج : صندوقچه .

الشرج : آنان که يك خایه دارند .

المرج : لنگان .

العرج : نام جایگاهی بود .

الفرج : آنان که کفل ایشان از فر بهی

فراهم نیاید .

ض

النضج : پخته شدن .

النضج : بریان شدن .

ح

الدعج : سیاه چشم .

الدعج : درخشیدن برق .

ف

الخنج : آنان که پایها کثر دارند .

ل

البلنج : مردمان گشاده ابرو .

البلنج : سپیده دمها .

الفلنج : مردمان گشاده دندان و

کثر دست .

الْفُلُجُ : خوار کردن و شکستن کسی را .

ن

الغُنْجُ : ناز .

الغُنْجُ : ناز کردن .

و منه بزيادة الهاء

السُّبْجَةُ : گلیم سیاه .

السُّبْجَةُ : پیراهن بی آستین .

السُّبْجَةُ : آهنی بودماندکف و انگشتان .

و

الجُرْجَةُ : جوال خرد .

الجُرْجَةُ : دلو خرد .

الْمُدْرَجَةُ : رکوبی که در زهدان شتر

بنهند از بهر بچه .

العُرْجَةُ : گشتن از جای به جای .

العُرْجَةُ : فرود آمدن .

الْفُرْجَةُ : گشادگی میان همه چیز .

ل

الْبُلْجَةُ : گشادگی میان دو ابرو .

الْبُلْجَةُ : بعضی گویند که سپیدی میان

دو ابرو .

الْبُلْجَةُ : سپیده دم .

الدُّبْجَةُ : پاس آخر شب .

الدُّبْجَةُ : به آخر شب رفتن .

م

الْمُمْبَجَةُ : طعام خوردن چاشت .

ه

السُّهْبَةُ : مثلها .

السُّهْبَةُ : جان .

السُّهْبَةُ : خون دل .

ه

التُّدْرَجَةُ : تذرو .

السُّكْرَجَةُ : سکره .

نوع نهم

الجِنْجُ : بار .

الجِنْجُ : عماری .

و

الجِرْجُ : گوش ماهی .

الجِرْجُ : خیال .

العِرْجُ : از پانصد شتر تا هزار .

الفِرْجُ : مردی که راز نگاه ندارد .

ش

المِشْجُ : آب مرد وزن چون به هم آمیزد

ضی

الْحِضْجُ : آب که در حوض شتر بماند .

ف

العِفْجُ : رودگانی .

ل

العِلْجُ : مرد سخت .

العِلْجُ : زفت بد زبان .

العِلْجُ : گورخر قوی .

الفِلْجُ : پیمانهای بود .

ن

البِنْجُ : اصل .

الْحِنْجُ : مثله .

الزَّنْجُ : زنگبار .

و منه

الْفِرْجَةُ : شکافی جامه .

ل

العِلْجَةُ : شتر زفت و سخت .

هـ

سپری شد کتاب جیم از قانون ادب بحمدالله تعالی و مننه و کرمه .

کتاب حی از قانون ادب

ب

- الدَّبَّحُ : زهر .
- الدَّبَّحُ : نباتی بود .
- الرَّيِّحُ : بیه .
- الرَّيِّحُ : اسب و شتر که به فروختن آرند .
- الرَّيِّحُ : سود کردن .
- الرَّيِّحُ : شتر بچه که در اول نتاج زاید .
- الرَّيِّحُ : مرغی بود .
- الرَّيِّحُ : رشته‌ها .
- الشَّبَّحُ : کالبد .
- الصَّبَّحُ : سخت سرخی موی .

ت

- الْوَقَّحُ : چیزی اندک .

نوع اول

- الفَحَّحَةُ : بی شرمی .
- الفَحَّحَةُ : بی شرم شدن .
- الثَّلَاثِي
- الدَّحَّحُ : خانه شکارکن .
- الدَّحَّحُ : نهان کردن به زیر خاک .
- الرَّحَّحُ : کشیدن .
- السَّحَّحُ : ریخته شدن آب .
- السَّحَّحُ : آب ریختن دادن .
- السَّحَّحُ : بخیل شدن .
- الطَّحَّحُ : آمدن چارپای در پس .
- اللَّحَّحُ : چشم برهم گرفتن .
- السَّحَّحُ : جامه کهنه .

ح

الْبَحْح: آواز گرفتن.

الرَّحْح: فراخ سنب و پهن پای شدن.

المَحْح: جامه کهن شدن.

د

الصَّدْح: بیشه‌ها.

القَدْح: پیاله.

القَدْح: کاسه پهن.

القَدْح: گونه‌ای از پیمانته.

القَدْح: سیاهیهای دندان.

القَدْح: آنان که به دست آب از چاه

در دلو کنند.

ذ

الْمَذْح: به هم کوفتن و آنها به وقت شدن.

الْوَذْح: خشک شدن سرکین بر کوسفند.

و

التَّرْح: اندوهگن شدن.

السَّرْح: گله گاو و شتر به چرا گذاشته.

الصَّرْح: بی غش.

الطَّرْح: بچه پلنگ.

الطَّرْح: جایگاهی دور.

الْفَرْح: شاد شدن.

الفَرْح: بطر گرفتن.

الفَرْح: خشنود شدن.

المَرْح: به نشاط شدن.

المَرْح^۲: پس دست نگرستن.

ز

الرَّزْح: مانده شدن.

القَزْح: نام دیو.

القَزْح: راهها.

النَّزْح: چاهی که آبش کشیده باشند.

س

الرَّسْح: لاغر سرور شدن.

القَسْح: خشک شدن.

القَسْح: لنگ شدن.

ش

القَشْح: دردی بود زیر بغل.

ضی

الفَضْح: رنگ زشت.

النَّضْح: حوض فراخ.

الْوَضْح: شیر.

الْوَضْح: دندان.

الْوَضْح: پیه.

الْوَضْح: پیسی.

الْوَضَحُ : روشنائی .

الْوَضَحُ : پیرایه از سیم .

الْوَضَحُ : درخت امرود کوهی .

ط

الْوَطْحُ : گل و غیرش که بر سنب چارپای

یا بر چنگال مرغ بگیرد .

ق

الْقَلْحُ : شتران دوشا .

الْقَوِجُ : بی شرم .

ل

الْبَلْحُ : غوره خرما .

الْجَلْحُ : موی پیش سر بشدن .

الطَّلْحُ : خوشی عیش و توانگری .

الطُّنْحُ : مانده شدن .

طَلْحُ : جایگاهی بود .

الْفَلْحُ : پیروزی .

الْفَلْحُ : شکافتگی لب زیرین .

الْفَلْحُ : آنچه سحرگاه خورند .

الْفَلْحُ : باقی بماندن .

الْقَلْحُ : زردی دندان .

الْمَلْحُ : آماسی بود در پای اسب .

م

الرَّمْحُ : مرد کوتاه سست .

ن

الْمِنْحُ : عطاها .

و

الرَّوْحُ : دوری پایها از یکدیگر و

نزدیکی پاشنه به هم .

و منه بزيادة الهاء

الرَّوْحَةُ : جمع نباتی بود .

الرَّوْحَةُ : مرغانی باشند .

الصَّبْحَةُ : خواب بامدادین .

د

الصَّدْحَةُ : بیسه .

ك

الْكُفْحَةُ : آنکه نکاح بسیار کند .

ل

الْبَلْحَةُ : يك خرماي خام .

الرباعي

الْأَيْحُ : گرفته آواز .

الْأَرْحُ : مرد پهن پای .

الْأَرْحُ : چارپای سنب فراخ .

الْمِسْحُ : اسب تیز رفتار .

ب

الْأَجْبَحُ^۱ : لانهای زنبور در کوه .

الْأَصْبَحُ : خردشتی سرخ فام .

بَرَبَج : جایگاهی بود .

الْمَدْبَج : کشتن گاه .

الْمَدْبَج : محراب .

الْمَدْبَج : مقدار میان حوض و چاه .

الْمَدْبَج : زمین گو از سیل .

الْمَدْبَج : کارد .

ت

الْتَمَّتَح : مرد کم خرد .

الْمَفَّتَح : خزانة .

الْمِفَّتَح : کلید .

ث

الْتَمَّتَح : مرد کم خرد .

ج

الْأَسْبَح : مرد نیکو خو و راست .

د

الْصَّرْدَح : زمین هموار .

الْصَيْدَح : اسب سخت آواز و جزو .

الْمِجْدَح : ستاره دبران .

الْمِجْدَح : آهن داغ .

الْمِجْدَح : چوبی بود سه سو که بدو

دارو کوبند .

الْمِقْدَح : کفچالیز .

ذ

الْأَمْدَح : آنکه پایهایش سایند به وقت

رفتن .

الشُّوْذَح : ماده شتر دراز .

ر

الْأَقْرَح : اسبی که لختی سپیدی بر روی

دارد .

الزُّوْرَح : پشته کوچک .

الْمَسْرَح : چراگاه .

الْمَطْرَح : نهالی .

ز

الزُّرْزَح : شتران سخت لاغر و جزو .

الْمَرْرَح : زمین هموار .

الْمِرْرَح : چوبی که رز انگور بدو

بالا گیرند .

الْمُرْح : دور شوندگان .

س

الْأَرْسَح : مرد لاغر سرون .

الْأَرْسَح : گریک .

الْأَكْسَح : لنگک .

۱- در نسخه عکسی به فتح سوم آمده و غلط است . این کلمه جمع « جیح » است .

الَامْسَحُ : دروغ زن .

الَامْسَحُ : آشنا کن زيرك^۱ .

الَامْسَحُ : گورخر يك چشم^۲ .

الَامْسَحُ : گرگ میان باريك .

الَامْسَحُ : لرزه^۳ .

الَامْسَحُ : زير پای چارپای .

الَامْسَحُ : آنکه زير پایش هموار بود .

الَامْسَحُ : زکام .

الَامْسَحُ : جای بی نبات .

الْمِمْسَحُ : آن چوب که زمین کشته را

بدو هموار کنند .

الْمِمْسَحُ : زير کتف چارپای .

ش

الشَّحْشَحُ : خطيب استاد^۴ .

الشَّحْشَحُ : مرد قوی سخن .

الشَّحْشَحُ : مرد دلیر و بغيرت .

الشَّحْشَحُ : آنکه سخت بیستد بر چیزی

از دست شده .

ص

الصَّصْحُ : زمین هموار .

الْمِصْحُ : سوزن .

ض

الأَفْضَحُ : شتر زفت .

الأَفْضَحُ : شیر .

الأَفْضَحُ : سپید تیره .

الأَفْضَحُ : بعضی گویند که سرخ تیره .

قَوْضَحُ : جایگاهی بود .

ط

الأَبْطَحُ : زمین هامون .

الأَبْطَحُ : رود فراخ با سنگ ریزه .

الأَفْطَحُ : پهن سر .

المِصْطَحُ : جایی که خرما گسترند .

المِصْطَحُ : چوب میان خیمه .

المِصْطَحُ : خوان کسه برو نان وا -

پزند .

المِصْطَحُ : کوزه‌ای باشد پهن .

۱- مؤلف در اینجا خبط کرده است بدین معنی که عبارت : « السيار فى سياحته » را

« السيار فى سباحته » خوانده و به جای « بسیار گردش کننده » « آشنا کن زيرك » ترجمه

کرده است . ۲- در المنجد ، المرجع ، لغت نامه ، فرهنگ نفیسی و المعجم الوسيط

« يك چشم » و بدون گورخر آمده . ۳- به این معنی در پنج کتاب لغت مذکور در

شماره ۲ نیامده . در لسان نیز مستعجلا نیافتم . ۴- در اساس در حاشیه بوده و درعکس

ظاهر نشده .

ف

الأَصْفَح : دراز سر .

المُصْفَح : میل کننده به هر چیز .

المُصْفَح : ششم تیر از قمار .

المِصْفَح : در که از يك تخته باشد .

ك

الأَوْكَح : سنگك .

ل

الأَجْلَح : آنکه از دوسوی سر موی ندارد .

أَجْلَح : عماري بی قبه .

الأَقْلَح : آنکه لب زیرین شکافته دارد .

الأَقْلَح : زرد دندان .

الأَقْلَح : سر کین گردان .

الأَمْلَح : مرد سبز چشم .

الأَمْلَح : سبید سیه فام .

الأَتْوَلَح : مرد زشت .

م

الزُّومِخ : مرد سیاه کوتاه .

الشُّرْمِخ : دراز ستبر .

الصُّومِخ : جایگاهی بود .

الکَوْمِخ : آنکه دندانهایش به هم

آمده بود .

الکَوْمِخ : کون بزرگ .

المُقَمِّح : آنکه سر بر بالا دارد و چشم در
پیش افکنده .

و

الأَرْوَح : آنکه پایهایش از هم دور بود
و پاشنه به هم نزدیک .

الرَّرْوَح : زمین بلند پهن .

الزَّرْوَح : مثله .

المِرْوَح : باد زن .

ی

الأَرْبِیح : آنکه خرم شود چون عطا دهد .

الأَفْبِیح : فراخ .

المِثْبِیح : مرد فضولی .

و منه

البَجْبِجَة : بانکه کردن با گرفتگی گلو .

الدَّرْبِجَة : دویدن .

الدَّرْبِجَة : خواری کردن .

ت

التَّرْقِجَة : افکندن .

التَّرْقِجَة : رفتن بشتاب .

التَلْتِجَة : مثله .

الْمِنْتِجَة : سولاخ مقعد .

ث

الثَّحْنَة : آواز گرفته .

التَّحْفَةُ : طعام در گلو گرفتن .

د

الْبَلْدَحَةُ : زمین را زدن^۱ .

الْتَرَدَةُ : به شتاب رفتن .

التَّمْدَحَةُ : مثلها .

الْمَقْدَحَةُ : آتش زنه .

الْمِقْدَحَةُ : کفچلیز .

ز

الزُّحْرَحَةُ : دور کردن .

الْمِقْرَحَةُ : افزار دادن .

س

السَّحْحَةُ : میان سرای .

الْمَسْحَةُ : جاروب .

الْمَسْحَةُ : شانه شوی جولاه .

ش

الطَّرْسَحَةُ : سست شدن .

الْفَرَسَحَةُ : سست نشستن .

الْمِرْسَحَةُ : خوی چین که زیر نمد

زین بود .

ض

الضَّحْضَةُ : تابش گوراب .

ط

الْبِلْطَحَةُ^۲ : زمین را زدن .

الطَّحْطَحَةُ : غلبت کردن .

الطَّحْطَحَةُ : پراکنده کردن .

الطَّحْطَحَةُ : هلاک کردن .

ف

الْمُطْفَحَةُ : کف گیر .

ق

الْبِرْقَحَةُ : زشتی روی .

ل

الْمَسْلَحَةُ : سلاح دادن .

الْمَصْلَحَةُ : آشتی .

الْمِمْلَحَةُ : نمک دان .

م

الطَّرْمَحَةُ : بنا بلند کردن .

ن

النَّحْنَحَةُ : خفیدن^۳ .

و

الْمَرَّوْحَةُ : آنجا که دایم درو باد جهد .

۱- در لسان العرب آمده است : « بلدح الرجل اذا ضرب بنفسه الى الارض » از این

درو « بلدحة » را باید « خود را به زمین زدن » ترجمه کرد . ۲- = بلدحة .

۳- « . . . و به ضم اول سرفه کردن را گویند » (برهان) .

المِرْوَحَة : بادزن .

الْوَحْوَحَة : بانگ کردن با گرفتگی کلو .

ی

المَشِيحَة : درمنه زار .

الخماسی

الْجَلَنَدَح : مرد گران ناسازگار .

الصَّلْوَدَح : سخت .

الْمُنْتَدَح : جایگاهی فراخ .

الْيَلْنَدَح : مرد زفت سست .

ذ

الدَّرْحَرَح : مکسک .

المُصْرَح : روز بی ابر .

ط

السَّلَنْطَح : مرد دراز .

السَّلَنْطَح : زمین سخت و فراخ .

السَّلْوَطَح : جایگاهی بود .

المَفْرَطَح : پهن سر .

المَفْطَح : مثله .

ف

الْقَلَنْفَح : فربه و مانده و گرسنه .

المُصَفَّح : تیغ پهن .

المُصَفَّح : چهارم تیغ از قمار .

المُصَفَّح : پهن سر .

ق

الزَّلَنْقَح : مرد بدخو .

المَوْقَح : مرد آزموده .

ل

الزَّلْحَلْح : مرد سبک و دراز .

الزَّلْحَلْح : رودباری که ژرف نباشد .

الشَّفَلْح : مردی که لبها ستمبر و زشت

دارد .

الشَّفَلْح : بیچه هر مرغ که باشد .

الشَّفَلْح : میوه کبر .

الشَّفَلْح : فرج زن .

مَطْلَح : جایگاهی بود .

م

الصَّمْحَح : مرد دراز و سخت .

ن

المُرْتَح : گونه ای از عود .

ی

المَسِيح : گلیم بخط و جزو .

و منه

۱- رستنی که دفع کرم کند (ناظم الاطباء) به عربی در منه را شیخ گویند .

۲- این معنی در لسان نیامده است .

الإنفحة : پنیر مایه .

المنفحة : مثلها .

ب

المربحة : بیع سودمند کردن .

المسبحة : زن تسیب کرده .

ت

المفاحة : به داور شدن .

المفاحة : با کسی دری گشادن .

المفاحة : با کسی چیزی ابتدا کردن .

ر

الذرححة : مگسک .

المصارحة : با کسی رویاروی کاری

کردن .

المطارحة : با کسی سخن بیوفکنندن .

المقارحة : با کسی کاری کردن .

ز

الممارحة : با کسی بازی کردن .

ص

المماسحة : با کسی مدارا کردن .

ش

المكاشحة : با کسی دشمنی کردن .

الموشحة : زره که برخی از حلقه هایش

برنجین بود .

ص

المناصحة : کسی را نصیحت کردن .

ط

المناطحة : با کسی سرو زدن .

ث

المسافحة : زن پلیدکار .

المسافحة : با کسی زنا کردن .

المسافحة : دست یکدیگر بگرفتن .

المسافحة : با کسی جنگ کردن .

المسافحة : بوسه دادن و مانندش .

المسافحة : از کسی رانده کردن .

المسافحة : به شمشیر کارزار کردن .

ل

الزئحة : کاسه .

الشفحة : لب شکافته .

المصاححة : با کسی آشتی کردن .

المصاححة : با کسی طعام خوردن .

م

المسامحة : با کسی کار سهل گرفتن .

و

المراوحة : گاه این را کار بستن و گاه

آن را .

المَرَاوِحَة : شبانگه به جایی شدن .

المُتَاوِحَة : با چیزی کوشیدن .

المُنَاوِحَة : برابری کردن .

ی

المُشَايِحَة : از چیزی حذر کردن .

المُشَايِحَة : در کاری جد نمودن .

ه

كَيْمِيَاءُ الْفَرْحِ : سیبکی .

قَوْسٌ قُرُوحٌ : کمانه‌ای که در آسمان

پدید آید .

نوع دوم

البُحُّ : آنچه بدو قمار زنند .

البُحُّ : مردان گرفته آواز .

الْبُحُّ : خیار بارنگک .

الْبُحُّ : بعضی گویند که خر بزه نرم .

الرُّحُّ : مردان پهن پای .

الرُّحُّ : چارپایان فراخ سنب .

الشُّحُّ : بخیل با آرز .

الشُّحُّ : بخیل و حریص شدن .

القَحُّ : مردم جافی .

القَحُّ : مثله .

المَحُّ : زرده خایه .

المَحُّ : جامه کهن .

ج

السُّجُّ : اندازه .

السُّجُّ : رفتن آسان .

و

الشُّرْحُ : ماده شتر خوش رو^۱ .الْفَرْحُ^۲ : شادمان .

ص

الفُشْحُ : فراخیها .

ش

الأشْحُ : بر بندها که در برافکنند .

الوُشْحُ : مثلها .

و منه

الْبُحَّةُ : گرفتگی آواز .

الرباعي

۱ - رو به معنی صورت منظور نیست بلکه منظور « رونده » است . ۲ - چنین است و فرح به معنی شادمانی است نه شادمان و اینجا جای کلماتی است که ماقبل آخر آنها مضموم است بنابراین « فَرْحُ » باید درست باشد جمع « فَرْوَحُ » و در آن صورت باید معنی کلمه هم « شادمانان » باشد .

الخماسی

التَّبَحُّجُ: در میان نشستن .

التَّدَابُحُ: بایکدیگر گلوباز بردن .

التَّصَبُّحُ: بامداد خفتن .

التَّصَبُّحُ: بامداد شراب خوردن .

ت

التَّفَتُّحُ: بشکفتن .

التَّوَقُّحُ: اندک خوردن .

ج

التَّشَجُّحُ: فخر آوردن به چیزی .

الدُّنْبُحُ: مرد بد خو .

د

الدَّقْدَحُ: جمع القدح .

و

أَذْرَحُ^۲: نام شهری بود .

ق

القُحُحُ: فراز استخوان نشستهگاه .

ك

الْكُحُّجُ^۳: مثلها .

الْكُحُّجُ: شتر پیر .

۱- چنین است و ظاهراً صحیح در مفرد و جمع کلمه قدح و اقدح است . در المنجد آمده است : « القدح ج قداح و اقدح و قدحان و جج اقدیح : السهم قبل ان ينصل و یراش » و نیز در همان جا آمده : القدح ج قداح و اقدح و . . . سهم المیسد » از این رو باید « اقدح » را جمع یکی از این دو « قدح » دانست . ۲- به ضم سوم درست است . در المنجد آمده است . « اذرح » مکان بین معان و صلح اشتهر بالتحکیم الذی عقدفیه بعد وقعه صفین بین علی و معاویه (۶۵۸) . ۳- گمان من این است که : « قحح » باید دو بار نوشته شده باشد و يك بار آن از قلم ناسخ هر دو نسخه افتاده است . معنی دیگر کلمه « قحح » « شتر پیر » است از این رو ذیل کلمه « کححج » نوشته بوده است مثلاً یعنی این کلمه هم مانند کلمه پیش از خود به معنی شتر پیر است و در این صورت غلطی در کار نخواهد بود اما با وضع فعلی باید « کححج » به معنی « فراز استخوان نشستهگاه » باشد و حال اینکه این کلمه این معنی ندارد . احتمال هم دارد که این کلمه همچنان که بادو حرکت یعنی « کححج » و « کححج » (یعنی هم با ضمه هم با کسره) در کتب لغت آمده است اینجا هم دوبار با دو حرکت مختلف مذکور بوده است و ذیل کلمه اول نوشته بوده است « شتر پیر » و زیر کلمه دوم نوشته بوده « مثلها » و کاتب نسخه کلمه دوم را اول و کلمه اول را بعد نوشته است .

التَّبَجُّجُ : شاد شدن .

التَّرَجُّجُ : بکراییدن^۱ .

التَّنَاجُجُ : دمامد آمدن .

د

التَّكُدُّجُ : برودن^۲ .

التَّمَدُّجُ : خود را ستوده خواستن .

التَّمُدُّجُ : ستودگی نمودن .

التَّمَنُّجُ : به هم وا شدن گوسفندان در چراگاه .

ز

التَّرْزُجُ : دور شدن .

التَّقْرُجُ : نبات بررستن .

ص

التَّسْحُجُ : بگردیدن .

التَّفْسُجُ : فراخ باز نشستن .

التَّفَاسُجُ : مثله .

التَّمَسُّجُ : خویشتن در چیزی مالیدن .

ش

التَّرَشُّجُ : بتر اویدن .

التَّوَشُّجُ : بر بند در بر افکندن .

ص

التَّفَصُّجُ : زبان آوری کردن .

التَّفَاصُجُ : مثله .

التَّنَصُّجُ : نیک خواهی نمودن .

التَّنَصُّجُ : دوختن .

التَّنَاصُجُ : یکدیگر را نصیحت کردن .

ضی

التَّضَخُّجُ : ریختن شراب .

التَّوَضُّجُ : به جای آوردن .

التَّوَضُّجُ : پیدا شدن .

ط

التَّبِطُّجُ : در صحرا پهن و اشدن سیل .

التَّفَرُّجُ : پهن شدن .

التَّوَاطُّجُ : بر آب گرد آمدن .

ف

التَّصَفُّجُ : یکدیگر را دست فرا گرفتن .

التَّصَفُّجُ : نیک نگریستن به چیزی .

التَّطَفُّجُ : جوی پر شدن .

ق

التَّرَقُّجُ : کسب کردن .

التَّلَقُّجُ : آباستن نمودن شتر .

ل

۱ - تر : اضافه دارد : چرب ساختن ترازو . ۲ - این لغت را با ب و پ در

مآخذ دسترس خود نیافتیم .

التَّدَالُجُ : به چوب چیزی را برداشتن .

التَّنْسَلُجُ : سلاح پوشیدن .

التَّصَالُجُ : با یکدیگر صالح کردن .

التَّلْحَلُجُ : ایستادن .

التَّلْحَلُجُ : جنبیدن .

الشَّفْلُجُ^۱ : آماسیدگی .

م

التَّسَامُجُ : آسان گرفتن .

التَّقْمُجُ : سر برداشتن .

ن

التَّشْرُجُ : میل کردن .

التَّنْحَنُجُ : خفیدن .

و

التَّوْرُجُ : شبانگاه شدن .

التَّوْرُجُ : به مروحه باد زدن .

التَّصَوُّجُ : خشک شدن گیاه .

التَّصَوُّجُ : موی شکافتن و ریختن .

التَّطَوُّجُ : هلاک شدن .

التَّطَوُّجُ : سر گشته شدن .

التَّطَوُّجُ : آمد و شد کردن .

التَّطَوُّجُ : بینداختن .

التَّلْوُجُ : نشان کردن .

التَّنَاوُجُ : بانگ درختان آمدن .

التَّنَاوُجُ : روی باهم آوردن .

ی

التَّصَايُجُ : بانگ بر یکدیگر زدن .

التَّصْيِجُ : چوب شکافتن .

التَّضْيِجُ : پیدا شدن .

التَّطْيِجُ : هلاک شدن .

التَّقْيِجُ : ریم گرفتن .

و منه^۲

الْجُلُنْدُحَةُ : سخت .

الصَّلْنُدُحَةُ : زن سخت .

ه

بَابُ فَتْحٍ : در فراخ باز گشاده .

نوع سیم

الْقِحَّةُ : بی شرمی .

الْقِحَّةُ : بی شرم شدن .

الثلاثی

الشَّحُّ : بخیل با آز .

الصَّحُّ : نور و لون آفتاب .

ت

۱- در لسان العرب به فتح لام و با این معنی آمده : فرج سببر لب فروهشته .

۲- تر : منه بزيادة الهاء . ۳- تر : الكنى و غيرها .

الوَيْح : اندك .

و

الْفَرِح : شادمان .

الْقَرِح : آنكه بر تن ريش دارد .

الْمَرِح : شادمان .

س

الْمَسِج : آنكه يك چشم ويك ابرو ندارد .

ض

النُّضِج : حوض فراخ .

النُّضِج : جوی فراخ .

ق

الْوَيْح : بی شرم .

ومنه بزيادة الهاء

الصَّحَّة : تندرستی .

الصَّحَّة : تن درست شدن .

س

الْمَسِجَّة : پاره‌ای از سیم .

الرباعي

المُجِّح : آنكه زود آبتن شود .

المُجِّح : سگ آبتن .

المُصِّح : تندرست .

ل

المُلِّح : ستمینده .

ب

السَّابِغ : اسب كه گویي شناه می‌کند .

الصَّابِغ : آنكه شتر را وقت صبح آب دهد .

النَّابِغ : سگ بانگ دارنده .

ت

الفَتَّاح : داور و گشاینده .

الْمَتَّاح : چرخ آهنج .

ج

الرَّاجِح : فزون .

د

الدَّرْدِج : سخت پیر .

الرَّادِج : مثله .

الرَّادِج : ابر بسیار آب .

السَّادِج : مرد فراخ نعمت .

القَادِج : سیاهی دندان .

القَادِج : آنكه به دست آب از چاه

در دلو کند .

العَبْرَدِج : گند پیر .

و

الْبَارِج : باد گرم و خاك انگيز .

الْبَارِج : آن شكار كه از سوی چپ در آید .

الْبَارِج : سگ شکاری .

السَّارِح : گوسفندی كه سوی چراگاه دود .

المُشارِح : شبان .

المُشارِح : شادمان .

المُشارِح : اسب پیر .

ز

الجزاح : برنده .

الرازِح : شتر سخت لاغر و جزو .

ص

التَّمسِیح : مرد پلید .

التَّمسِیح : دروغ زن .

القاسِح : سخت .

ش

الرَّاشِح : شتر بیچه .

الرَّاشِح : کوه نمناک .

العاشِح : دشمنی نهانی .

العاشِح : بدگوی .

ص

النَّاصِح : نیک خواه .

النَّاصِح : درزی .

ضی

النَّاصِح : شتر آب کش .

الواضِح : روشن و پیدا .

ط

النَّاطِح : کاری سخت .

النَّاطِح : سرو زنده .

النَّاطِح : آن شکار که از پیش در آید .

النَّاطِح : ستاره ای بود از برج حمل .

ف

الطَّافِح : سخت مست .

ق

اللاقِح : شتر آبستن و جزو .

اللاقِح : بادی که درختها را باردار کند .

ل

السَّالِح : مرد با سلاح .

الصَّالِح : سامان .

الطَّالِح : بی سامان .

العالِح : سختی .

المُصلِح : نیکوکار .

المُفلِح : رستگار .

م

الرَّامِح : نیزه دار .

الرَّامِح : گاو کوهی سرودار .

الرَّامِح : ستاره ای بود .

القاصِح : شتری که به آب خوردن

سر بالا دارد .

الأقْرِحَة : زمينهای خوش خاك و نيكو.	القلمیح ^۱ : راسن .
البارِحَة : شب دوش .	ن
الجارِحَة : اندام .	النسایح : آن شكاركه از راست در آید .
الجارِحَة : ددگان شكارى و مرغان شكارى .	المدایح : دهنده .
التارِحَة : گلوى مردم .	ی
س ^۲	السایح : رونده .
الماسیحَة : عروس آرای .	السایح : روزه دار .
ض	المدایح : آنكه به دست آب از چاه در دلو كند .
الموضِحَة : شكستگى سر كه استخوان پیدا بود .	المدایح : گور كفن بود در شعر ابو تمام .
الناصِحَة : ماده شتر آب كش .	ومنه ^۲
الواضِحَة : دندان .	الأشِحَة : بخیلان .
ق	الأشِحَة : فرومایگان .
اللاقِحَة : بادى كه درختها را باردار كند .	ت
ل	الماحِحَة : زن آب كش از چاه .
الأسلِحَة : سلاحها .	د
الجالِحَة : مانند پنبه بود بر سر نبات .	القادِحَة : كرم كه درختها را خورد .
ن	ر
	الأقْرِحَة : آبهای بى غش .

۱- در همین کتاب « قلموح » نیز به معنی راسن آمده . در فرهنگ نفیسی و لغت نامه هیچ يك از این دو لغت نیامده . ۲- تر : و منه بزیاة الهاء و چنین است در اغلب جاهائی كه در نسخه اساس « و منه » است یعنی در نسخه تر « و منه بزیاة الهاء » است یا برعكس . ۳- متن از تر است . اساس : ض و آن غلط است .

الاجنحة : بالهای مرغان .

الجنحة : استخوان خرد پهلو .

ی

الجنحة : آفت .

الجنحة : سرمای سخت که میوه را
برسد .

الرائحة : بوی خوش و بوی ناخوش .

الرائحة : ابرشبانگهای .

الفاحة : بوی خوش .

الساحة : زن نوحه گر .

الشيخة : هر باد که در برابر دیگری جهد .

الخماسی

المتايع : مردان بد خو .

المتايع : عرق گنبدیده .

المتايع : جمع المذبح .

المتايع : زشتها .

ت

فوائج القرآن : اول سورتهای قرآن .

الكتايع : مردان کم خرد .

المتايع : کلیدها .

المتايع : عطاها .

متايع العرق : جایگاههای برون

آمدن خو .

الموايح : زنان آب کش از چاه .

ج

الجنح : مهتران .

د

الدحادح : مرد کوتاه .

الدحنح : آنکه چیزی مقرر آید و باز

انکار کند .

الدراح : سخت پیران .

السراح : جمع السرداح .

الصراح : زمینهای نرم و هموار .

الصمدح : گرمای سخت .

الصمدح : خالص از همه چیز .

الصمدح : اسبان سخت آواز و جزو .

القوادح : شکافها اندر چوب و استخوان .

القوادح : کرمانی که درختها را خورند .

الكرادح : کوتاه .

المجادح : جمع المجدح .

المتادح : آتش زنها .

المتادح : کفچلیزها .

۱- تر : زشتها . ۲- معنی مناسب عطا و بخشش در ترجمه (ن ت ح) یافت

نشد و ظاهراً درست این کلمه « منائح » است از (م ن ح) .

ذ

الشَّوَاذِحُ : ماده شتران دراز .

و

البَّوَارِحُ : بادهای گرم و خالک انگیز .

البَّوَارِحُ : آن شکارها که از سوی چپ درآیند .

الجَّوَارِحُ : جمع الجارحة .

النَّذَارِحُ : مگسکان .

الزَّوَارِحُ : زمینهای پشته کوجک .

القَّوَارِحُ : مادیانان پیر .

المَّسَارِحُ : چراگاهها .

المَّطَارِحُ : نهالیهها .

ز

المَّرَارِحُ : شتران مانده .

المَّرَارِحُ : زمینهای هموار .

المَّرَارِحُ : چوبهای که رز انگور بدو

بالا گیرند .

الْتَّمَارِحُ : مردان پلید و دروغ زن .

الْمَمَّارِحُ : جاروبها .

ش

الشَّحَائِحُ : جمع الشحشح .

ص

الصَّحَائِحُ : زمینهای هموار .

المَّنَاصِحُ : سوزنها .

ط

البَّلَاطِحُ : زمینهای هامون .

السُّلَاطِحُ : مثلها .

المَّسَاطِحُ : جمع المسطح .

النَّوَاطِحُ : سختی زمانه .

ف

الْأَنَافِحُ : پنیر مایهها .

المَّطَافِحُ : کفگیرها .

ق

الْلَّوَاقِحُ : بادهای که درختها را باردار کنند .

ك

الْكَمَائِحُ : جمع الكحکح .

[ل]

الصَّوَالِحُ : زنان بسامان .

التَّوَالِحُ : مردان زشت .

المَّصَالِحُ : شایستهها .

م

الدَّرَامِحُ : گونه‌ای از رفتن .

الزَّوَامِحُ : مردان سیاه کوتاه .

الشَّرَامِحُ : مردان دراز و ستمبر .

التَّوَامِحُ : جمع الکومح .

ن

الجَوَانِحُ : بالهای مرغان .
 الجَوَانِحُ : پهلوهای خرد که از سوی
 بیش بود .
 السَّوَانِحُ : اندر بایستها .
 السَّوَانِحُ : آن شکار که از سوی راست
 در آید .
 السَّمَانِحُ : شتری که روزگار دراز
 شیر دهد .

و

الزَّرَاوِحُ : زمینهای بلند و پهن .
 القَرَاوِحُ : جمع القرواح .
 المَرَاوِحُ : بادزنها .

ی

الذَّبَايِحُ : گوسفندان که کارد را شایند .
 الزَّرَايِحُ^۲ : پشته‌های خرد .
 الرِّوَايِحُ : بویها .
 الرِّوَايِحُ : ابرهای شبانگاهی .
 السَّرَايِحُ : پارهای جامه‌ها .
 السَّرَايِحُ : زانوبندهای شتر که از

دوال بود .

الصَّفَايِحُ : جمع الصفیحة .
 الضَّرَايِحُ : گورها .
 التَّوَايِحُ : هلاک شدگان
 الفَوَايِحُ : بویهای خوش .
 القَبَايِحُ : زشتیها .
 المَتَايِحُ : مردان فضولی .
 المَدَايِحُ : ستایشها .
 المَسَايِحُ : جمع المسیحة .
 المَنَايِحُ : بخششها .

المَنَايِحُ : هشتم تیرها از قمار .
 النُّوَايِحُ : زنان نوحه گر .
 الوَشَايِحُ : رگهای گوش .

و منه^۲

المُسْبِحَةَ : انگشت دوم .
 الدُّحَيْدِحَةَ : زن کوتاه .
 المَسَافِحَةَ^۴ : زن پلیدکار .

الكنى و غیرها

سَعْدٌ ذَايِحٌ : ستاره‌ای بود از منازل ماه .
 حَرٌّ لَفِيحٌ : گرمای سخت .

۱ - « دراز شیر دهد » از « تر » است و از اساس افتاده .
 ۲ - جمع زرواح در لسان
 ۳ - تر : و منه بزیاة الهاء .
 ۴ - به کسر فاء به این
 معنی است .

الرابعی

السَّاح : میش فربه .

ب

النُّبَّاح : درد گلو .

النُّبَّاح : شکاف سرانگشتان پای .

الرَّیَّاح : سود .

الرَّیَّاح : بوزینه نر .

الرَّیَّاح : سود کردن .

السَّبَّاح : آزارهای زن حایض .

الصَّبَّاح : بامداد .

الضُّبَّاح : بانگ کردن روباه .

الضُّبَّاح : بانگ کردن جغد .

القَبَّاح : زشتیها .

القَبَّاح : زشتی کردن .

المُبَّاح : حلال کرده .

النُّبَّاح : بانگ کردن سگ .

ت

المُتَّاح : تقدیر کردن .

ج

الْإِجَّاح : پرده .

الرَّجَّاح : زن بزرگ سرین .

النَّجَّاح : پیروزی .

نَهْرٌ طَافِیحٌ : رود ژرف .

أَبْوَصَالِیحٌ : حلواى خبیص .

سَمَاكَةُ الرَّامِیحِ : ستاره‌ای بود .

مَالَةُ رَامِیحٍ وَ لَانِطِیحٌ : نیست او را

چارپای که سنب دارد و نه آنکه

سرو دارد .

نوع چهارم

التَّحَّاح : نفس چیزی .

الرَّاح : سبکی .

الرَّاح : میانهای کف .

الرَّاح : آسانیا .

التَّحَّاح : دامن کوه .

المَّاح : سپیده خایه .

ومنه بزيادة الهاء

البَّاحَّة : میان سرای .

الدَّاحَّة : بازی کودکان .

الرَّاحَّة : میان کف .

الرَّاحَّة : آسانی .

السَّاحَّة : میان سرای .

القَّاحَّة : مثلها .

المَّاحَّة : آنان که به دست از چاه آب

در دلو کنند .

الْوَجَّاحُ : پرده .

الْوَجَّاحُ : چندان آب که بن حوض را بیوشاند .

الْوَجَّاحُ : آنچه بدو چیزی را بیوشاند .

ح

الأَحْجَاحُ : تشنگی .

الأَحْجَاحُ : خشم گرفتن .

الْبُحْجَاحُ : آواز گرفتن .

السُّحْجَاحُ : آب ریخته شدن .

الشَّحْجَاحُ : بخیل سفله .

الصُّحْجَاحُ : درست .

الصُّحْجَاحُ : درستها .

د

الْبَدَّاحُ : زمین فراخ .

الرَّدَّاحُ : زن بزرگ سرین .

الرَّدَّاحُ : جای فراخ نعمت .

الرَّدَّاحُ : درخت بزرگ پهن^۲ .

الرَّدَّاحُ : کاسه بزرگ فراخ .

الصَّدَّاحُ : آواز سخت .

الصَّدَّاحُ : بانگ کردن خروس .

القِدَّاحُ : تیرهای که بدو قمار زنند .

القِدَّاحُ : تیرهای بی پیکان .

ذ

الْوَدَّاحُ : زن نابکار .

ر

الْبَرَّاحُ : زمین فراخ .

الْبَرَّاحُ : از جای زاستر شدن^۳ .

بِرَّاحُ : نام آفتاب .

السَّرَّاحُ : آسانی .

السَّرَّاحُ : رها کردن .

سَرَّاحُ : نام اسبی بود .

الصَّرَّاحُ : بی غش .

الصَّرَّاحُ : خانه‌ای بود به اسمان چهارم .

القَرَّاحُ : آب خوش .

القَرَّاحُ : زمین خوش خاك و نیکو .

المِرَّاحُ : شبگاه شتران .

المِرَّاحُ : دلیری .

ز

الرُّزَّاحُ : سخت لاغر شدن ستور و جزو .

المُزَّاحُ : بازی کردن .

ص

الصِّسَّاحُ : پیراستن رز و درختها .

۱- اساس : بیوشاند . ۲- از « تر » است و در اساس خوانده نمی‌شود .

۳- از آن سوتر و آن طرف تر (ناظم‌الاطباء) .

ش

الإشاح : گردن بند دراز تا به بر .
الوشاح : مثله .

ص

النصاح : رشته سوزن .

ط

البسطاح : رودهای فراخ باسنک ریزه .
السطاح : هر نباتی که بر زمین پهن
باز شود .

اللططاح : پست و روغن .

النططاح : سرو زدن .

ف

الصفاح : زنا کردن .

الصفاح : سنگ پهن نسو .

الصفاح : بانگ خروس .

الصفاح : جایگاهی بود .

الصفاح : باکسی جنگک کردن .

ق

الشقاق : نباتی بود .

الفقاق : سولاخهای مقعد .

البلقاح : گروهی که ملوک را فرمان برند .

البلقاح : آبستن شدن خرما بن نر^۲ .

البلقاح : آبستن شدن شتر .

البلقاح : شتران دوشا .

النقحاح : آب خوش .

الوقحاح : بی شرم .

الوقحاح : سنب سخت .

ك

النكاح : زن کردن .

النكاح : شوی کردن .

ل

الجلحاح : سیل سخت .

السلحاح : آلت جنگک .

السلحاح : پیه شتر .

صالح : مکه .

الصالح : نیک شدن .

الطالح : پید شدن .

الفالحاح : رستگاری .

الفالحاح : پیروزی .

الفالحاح : باقی بماندن .

الفالحاح : سحور خوردن .

التمالحاح : روی ترش کردن .

۱- به کسر اول هر آرد عموماً و آرد گندم و جو و نخود بریان کرده خصوصاً (ناظم-)

۲- « خرما بن نر » درحاشیه اساس بوده که در عکس ظاهر نشده . (الاطباء) .

الملاح : امکن .

الجَنَاح : پهاوی خرد .

الملاح : پرده .

الجَنَاح : گروهی که بر دو سوی لشکر باشند .

الملاح : تو بره .

الجَنَاح : دست و جانب^۱ .

الملاح : سنان .

الجَنَاح : تنگی .

الملاح : باد جنوب که پس شمال جستن گیرد .

الجَنَاح : بزه و گناه .

الجَنَاح : پیروبال مرغ بزدن .

الملاح : دارو در رحم شتر نهادن به وقت درد .

الشَّناح : دراز .

الملاح : باکسی طعام خوردن .

القنَّاح : چوگان .

الملاح : جمع الملاح .

و

الرَّواح : آسانی .

م

الرَّواح : شبانگاه .

الجَمَّاح : سرباز کشیدن .

الرَّواح : شبانگاه کردن .

الرَّمَّاح : نیزه ها .

الرَّواح : در شبانگاه شدن .

السَّمَّاح : جوامردی .

الصُّواح : عرق اسب .

السَّمَّاح : با کسی کار سهل گرفتن .

الصُّواح : کونهای از گچ .

الصَّمَّاح : داغ کردن .

الثُّواح : تشنه شدن .

الصَّمَّاح : گندا شدن .

ی

العَطَّاح : بلند نگریستن به چیزی .

الْبِیَّاح : گونه‌های از ماهی بود .

القِمَّاح : سرباز زدن شتر از آب خوردن .

الرِّیَّاح : سیکی .

الرِّیَّاح : بادها .

ن

الشَّیَّاح : دیوار .

الجَنَاح : بال مرغ .

الصِّياح : بانگ .

الصِّياح : بانگ داشتن .

الضِّياح . شیر بسیار آب .

الذِّياح : سپید .

و منه

الإِباحة : حلال کردن .

الإِباحة : غارت کردن .

السِّباحة : شناه کردن .

الصِّباحة : نیکو روی شدن .

القِّباحة : زشت روی شدن .

ت

الإِتاحة : تقدیر کردن .

الإِفتاحة : داوری^۲ .

الوقاحة : اندک و حقیر شدن .

ح

الشِّحاحة : مدارا کردن .

ر

الإِراحة : راحت دادن .

الإِراحة : برآسودن .

الإِراحة : چارپایان را شبانگاه باز جای

بردن .

الجِراحة : خستگی .

الصِّراحة : خالص شدن .

ز

الإِزاحة : دور کردن .

المُزاحة : بازی کردن .

س

التِّساحة : برف رفتن و غیرش .

المِساحة : زمین پیمودن .

ش

الإِشاحة : پرهیز کردن^۳ .

ص

الفِّصاحة : زبان آور شدن .

النِّصاحة : نصیحت کردن .

النِّصاحة : پوست .

ف

الإِفاحة : بوی خوش دمیدن .

الصِّفاحة : سنگک پهن نسو .

الطِّفاحة : کف دیک .

ق

الرقِّقاحة : بازرگانی .

الوقاحة : بی شرمی .

۱ - تر : و منه بزيادة الهاء . ۲ - تر : داوری کردن . ۳ - تر : اضافه

دارد : و بگردانیدن روی از چیزی .

ل

الاحاة : ترسیدن .

الملاحاة : نمکن و شیرین شدن .

م

المسماحة : جوامرد شدن .

ن

الفناحة : داوری کردن .

المناحة : جای ماتم زنان .

ی

السیاحة : روزه داشتن .

السیاحة : در طاعت شدن .

السیاحة : در زمین رفتن .

النساحة : نوحه کردن .

الخماسی

المحاح : مردی که چیزی گوید که

نکند .

التشاح : حریصی نمودن .

پ

الدرباح : سودمند گردانیدن .

الانتباح : کالبدهای تن .

الاصباح : در وقت بامداد گشتن .

الاقباح : کاری زشت کردن .

الانتباح : سگ را به بانگ آوردن .

الذباح : شکافتگی بن انگشتان .

الربحاح : بوزینه نر .

المصباح : چراغ .

المصباح : شتری که چرا بامداد کند .

النباح : سگ بانگ دارنده .

ت

الابتاح : اندک کردن .

الابتاح : اندک دادن .

الفتاح : داور و گشاینده .

المتاح : روزه دار .

المرتاح : شاد کننده .

المرتاح : پنجم اسب از سبق .

المفتاح : کلید .

المفتاح : تشنه .

المتتاح : پنجم اسب از سبق .

ج

الاجحاح : شاد کردن .

الارجحاح : چرب سختن .

الاسجحاح : گناه در گذاشتن .

الانجحاح : حاجت روا کردن .

الانجحاح : حاجت روا شدن .

- الْبَحْجَاح : مهتر .
 الرُّجَاح : زن بزرگ سرین .
 المِرْجَاح : افزونی .
 ح

- الْإِبْحَاح : گران آواز گردانیدن .
 الإِجْحَاح : زود آستن شدن .
 الإِضْحَاح : خداوند چارپایان تن درست
 گشتن .

- الإِذْحَاح : سختی کردن .
 الإِمْحَاح : کهن شدن جامه .
 الشَّحَّاح : سخت بخیل .
 المِغْحَاح : مرد دروغ زن .
 المِلْحَاح : شتری که دائم نشخوار کند .

د

- الإِرْدَاح : به گل اندوده کردن .
 الأَقْدَاح : کاسه‌های پهن .
 الأَنْدَاح : زمینهای فراخ .
 الإِیْدَاح : اقرار بکردن .
 الدَّحْدَاح : مرد کوتاه .
 السَّرْدَاح : ماده شتر دراز و نیکو .
 السَّرْدَاح : زمین سخت .
 الصَّرْدَاح : مثله .

- القَدَّاح : سنگ آتش زنه .

- القَدَّاح : کناره‌های نبات تازه .
 العِرْدَاح : زود دو نده .
 کِرْدَاح : جایگاهی بود .
 المِقْدَاح : رزم دوست .

و

- الإِیْرَاح : بزرگ گردانیدن .
 الإِیْبْرَاح : سختی نهادن بر کسی .
 الإِیْدْرَاح : به شکفت افکندن کسی را .
 الإِیْبْرَاح : خوش آمدن .
 الإِیْقْرَاح : غمگین کردن .
 الإِیْفْرَاح : شادمان کردن .
 الإِیْفْرَاح : گران بار کردن کسی را به فام .
 الإِیْقْرَاح : ریش کردن .
 الإِیْمْرَاح : به نشاط کردن .
 الذَّرَّاح : مگسک .

- الرَّحْرَاح : عیش فراخ .
 الرَّحْرَاح : بیاله فراخ .
 السَّرَّاح : گوساله وان .
 المِیْتْرَاح : ماده شتر .
 المِیْفْرَاح : شادمان .
 المِیْمْرَاح : چشمی که اشک بسیار بارد .

ز

- الْأَفْرَاح : افزارهای دیگه .

المرزاح : شتر مانده .

س

التَّمْساح : نهنگ .

التَّمساح : دوغ زن .

السَّمساح : باران که سخت فروبارد .

التمساح : زمین پیمای .

ش

البرشاح : عرق کردن .

البرشاح : آنکه به زمین وادوسد .

البرشاح : سنب پهن .

النشاح : مشک پر آب .

ص

الإفصاح : تازی زبان شدن .

الإفصاح : زبان آوری کردن .

الإفصاح : نصیحت کردن .

الصحصاح : زمین هموار .

النصاح : درزی .

ضی

الإفصاح : رسوا کردن .

الأوضاح : جمع الوضح .

الإيضاح : پیدا کردن .

الضحاح : آب اندک تا بدکعب .

المرضاح : سنگی که بدو استخوان

خرما کو بند .

الوضاح : مرد سپید پوست .

ط

السطحاح : نباتی بود .

الفیطاح : جایگاه فراخ .

الفیطاح : سر پهن .

ف

الإفصاح : سایل را رد کردن .

الإطفاح : پر کردن .

التفاح : سیب .

السفاح : کشتی بان .

الصفاح : سنگهای تنک .

اللفاح : دستنبویها .

ق

الإفصاح : گشن دان .

الففاح : شکوفه درختان .

الوقفاح : بی شرم .

ك

الإفصاح : مرد را زن دادن .

الإفصاح : زن را شوی دادن .

الإفصاح : بریدن .

المِرْتَحاح : مردی که بر شتر سوی پیش نشیند .

المِرْتَحاح : زین با پالان که واپس می افتد .

ل

الإبْلاج : غوره بر آوردن خرما .

الإصْلَاح : نیک کردن .

الإفْلَاح : بیروزی یافتن .

الإفْلَاح : رستن از مکروه .

الإفْلَاح : بقا یافتن .

الإكْلَاح : روی ترش کردن .

الإمْلَاح : نمک بسیار در طعام کردن .

المَفْلَاح : برزیکر .

المَفْلَاح : مکاری .

المَلّاح : کشتی بان .

المَلّاح : نمک فروش .

المَلّاح : نباتی بود .

م

الإسْمَاح : فرمان بر شدن کسی را .

الإقْمَاح : سر برداشتن .

الإقْمَاح : چشم در پیش افکندن .

الأثْمَاح : نگرشها .

الجَمّاح : تیر کمان گروهه .

الرْمَاح : نیزه گر .

الرْمَاح : مرغی بود .

الطَّمّاح : بلند نگرنده در هر چیزی .

ن

الإجْناح : بیچسبانیدن .

القنّاح : چوب که واپس در نهند .

المنّاح : دهنده .

و

الأرواح : جمع الروح .

الإرواح : گوشت گنبدیدن .

الألواح : تخته ها و استخوانهای پهن .

الجنّواح : زمین فراخ .

الصّرواح : دژی بود به یمن .

القرواح : خرما بن دراز .

القرواح : شتر دراز .

القرواح : زمین ساده .

المیلّواح : هر جانوری که زود تشنه

شود .

المیلّواح : داروی بود که از شام آرند .

المیلّواح : اسبی که فر به نشود .

المیلّواح : مرغی که بر دام بندند تا

مرغان برو جمع شوند .

ی

- التَّبَّاحُ : مرد خرامنده .
 التَّبَّاحُ : اسبی که به نشاط رود .
 السَّرْدِیَّاحُ : ماده شتر گرامایه^۱ .
 السَّرْدِیَّاحُ : ملخ .
 السِّیَّاحُ : رونده .
 الشِّیَّاحُ : درمنه فروش .
 الصِّیَّاحُ : بانگ دارنده .
 الصَّبَّاحُ : اول تك اسب در شتاب .
 القَرْدِیَّاحُ : زمین ساده .
 المِیَّیَّاحُ : مرد بسیار حرکت .
 المِیَّیَّاحُ : مردی که سخن و ابرد^۲ .

ومنه^۳

المُشَاحَّةُ : به چیزی باکسی بخیلی کردن .

د

الدَّاحَّةُ : سنگ آتش زنه .

ر

الرَّاحَةُ : کباب .

ف

الفُفَّاحَةُ : دستنبویه .

ق

القُقَّاحَةُ : میان کف .

ل

المَلَّاحَةُ : نمک سار .

ن

النَّقَّاحَةُ : پاشنه در .

و

الوَلَّاحَةُ : سوزاننده .

النَّوَّاحَةُ : زن نوحه گر .

السَّلَّاجَةُ^۴ : [رباینده] .

السداسی^۵

الإِدْبَاحُ : ذبیحتی ساختن خود را .

الإِصْطِبَاحُ : بامداد شراب خوردن .

الإِدْضِبَاحُ : سوختن روی از تبش .

ت

الإِفْتِتَاحُ : ابتدا کردن .

۱- تر : گرانمایه . ۲- یعنی سخن چینی و تمامی کند . عبارت بالانترجمه این

عبارت عربی است : الذی یسیح فی الارض بالتمیمة و الشر (لسان) . ۳- تر : و منه بزادة الهاء . ۴- این کلمه در نسخه عکسی اساس هست و معنی آن در حاشیه بوده که

محو شده است و در « تر » نه خود این کلمه هست و نه معنی آن . ۵- در نسخه اساس

این کلمه نیست و باید باشد و در « تر » « الخماسی » نوشته است که غلط است .

الإِفْتِتاح : فتح کردن .

د

الإِجْتِداح : بیامیختن پست .

الإِفْتِداح : کران کردن کار .

الإِفْتِداح : دیر دادن فام کسی را .

الإِفْتِداح : در کار کسی خلل آوردن .

الإِمْتِداح : ستودن .

الإِنْسِداح : به قفا باز اوفتادن .

و

الإِجْتِرَاح : تصرف کردن در کسب .

الإِجْتِرَاح : ساختن .

الإِضْطِرَاح : بینداختن .

الإِطْرَاح : مثله .

الإِفْتِرَاح : چیزی به تحکم از کسی

درخواستن .

الإِفْتِرَاح : چیزی در وقت گفتن .

الإِنْسِرَاح : زود رفتن .

الإِنْسِرَاح : برهنه شدن .

الإِنْشِرَاح : گشاده دل شدن .

المُسْتِرَاح : آب خانه .

س

الإِكْتِسَاح : برف رفتن و جزو .

الإِنْسِلَاح : فراخ شدن .

الإِنْفِتاح : گشاده شدن دل .

هـ

الإِنْتِصَاح : نصیحت کردن .

الإِئْتِصَاح : وفا پذیرفتن .

ضی

الإِنْتِصَاح : پیدا شدن .

الإِفْتِصَاح : رسوا شدن .

الإِنْتِصَاح : پاشیده شدن آب ومانندش .

ط

الإِنْبِطَاح : به روی درافتادن .

الإِدْبِطَاح : سرو با یکدیگر زدن .

الإِنْسِطَاح : به ستان باز اوفتادن .

ف

الإِطْفَاح : کف از دیگ برداشتن .

ك

الإِرْقِطَاح : آکنده شدن .

ل

الإِصْطِلاح : با یکدیگر صلح کردن .

م

الإِفْتِمَاح : سرباز داشتن شتر از آب

خوردن .

الإِفْتِمَاح : پیرامن در آمدن .

الطَّرْمَاح : مرد دراز .

ی

الاجْتِيَا ح : از بن برکندن .

الاجْتِيَا ح : هلاك شدن .

الاجْتِيَا ح : سرما بزدن میوه ها را .

الارْتِيَا ح : شاد شدن .

الائْتِيَا ح : تشنه شدن .

الامْتِيَا ح : آب کشیدن .

الافْتِيَا ح : فراخ شدن .

الاَصْيَا ح : شكافته شدن .

ومنه

الاسْتِيَا حة : مباح کردن .

الاسْتِيَا حة : مباح یافتن .

الاسْتِيَا حة : از بن برکندن .

و

الاستِرا حة : بر آسودن .

الاستِرا حة : بوی بردن .

م

الاستِمَا حة : عطا خواستن .

الاستِمَا حة : شفاعت کردن خواستن .

السباعی

الاستِصْبَا ح : چراغ بر افروختن .

الاسْتِصْبَا ح : زشت داشتن چیزی .

الاسْتِصْبَا ح : بانگ کردن سگ خواستن .

ت

الاسْتِفْتَا ح : یاری خواستن .

الاسْتِفْتَا ح : گشادن خواستن .

الاسْتِفْتَا ح : درخواستن آنچه بر تو

مشکل بود از قرآن .

الاسْتِنْجَا ح : روا کردن حاجت خواستن .

د

الابدِلْنَدَا ح : ویران شدن .

الابدِلْنَدَا ح : پهن و دراز گشتن .

ر

الاستِجْرَا ح : نقصان شدن .

يَوْمَ رَا ح : روزی که باد سخت باشد .^۳

ص

الاستِنْصَا ح : از کسی نصیحت خواستن .

الاستِنْصَا ح : کسی را ناصح شمردن .

ض

الاستِضَا ح : دست بر ابرو نهادن تا

چیزی را بنگری .

ط

۱- تر : و منه بزبادة الهاء .
 ۲- تر ، اضافه دارد : ب .
 ۳- این عبارت با معنی آن در « تر » نیست .

الِاسْتِبْطَاحُ : به ستان باز خفتن .
الِاسْتِنْطَاحُ : مثله .

ك

الِاسْتِنْكَاحُ : به زنی کردن خواستن .

ل

الِاسْتِصْلَاحُ : نيك شدن .

الِاسْتِصْلَاحُ : نيك آمدن چیزی .

الِاسْتِفْلَاحُ : پیروزی یافتن .

الِاسْتِمْلَاحُ : نمک‌نوشی و شیرین آمدن چیزی .

ن

الِاسْتِمْنَاحُ : عطا دادن .

الِاسْتِیْنَاحُ : سخت شدن .

و

الِاسْتِیْلَواحُ : تشنه شدن .

الکني وغيرها

أَبُو الصَّبَاحِ : کنیت نرد .

أُمُّ صَبَاحٍ : چراغ پای .

شَوَاطِ بَرَّاحٍ : شغال .

فَرَّشٌ مِمْرَاحٌ : اسبی که نشاط کند .

سَرَّجٌ مِمْرَکَاحٌ : زینبی که پس پشت اسب

بود .

مَتَّانٌ لَاحٌ : جایگاه تنگ .

أَبُورِیَاحٍ : باقلی آب .

نوع پنجم

البُوحُ : نفس .

البُوحُ : فرج زن .

البُوحُ : میان سرایها .

الرُّوحُ : جان .

الرُّوحُ : نسیم باد .

الرُّوحُ : کلام خدای .

الرُّوحُ : جبرئیل .

الرُّوحُ : رحمت خدای .

الرُّوحُ : وحی .

الرُّوحُ : افسون که بر کسی خوانند .

الرُّوحُ : فرخی .

الرُّوحُ : عیسی علم .

الرُّوحُ : زندگانی که درو مرگ نباشد .

الرُّوُ : فرشته‌ای بود که او به تن

خویش یك صف باشد و همه

فرشتگان يك صف .

الرُّوحُ : آنان که پایهای ایشان از هم

دور بود و پاشنه به هم نزدیک .

۱- تر : علیه السلام . ۲- اینجا چند کلمه دیگر بوده که درعکس گرفته نشده

و « تر » از « و همه . . . » به بعد را ندارد . « فرشتگان يك صف » از نسخه ۱ است .

الرُّوح : در دمیدن .

السُّوح : میان سرایها .

الشُّوح : آهار جولاهان .

الصُّوح : يك سوی رودبار .

الدُّوح : میان آسمان و زمین .

یُوح : نام آفتاب .

و منه بزيادة الهاء

الصُّوحَة : پارهٔ گچ سست .

الرباعي

السُّوْح : اسبی که گویی شناه می کند .

الصُّبُوح : سحرگاه می خوردن .

السُّبُوح : بسیاری و عز خویشان .

السُّبُوح : بانگهای سگان .

ت

الْفُتُوح :^۱ اشتری که سولاخ پستان

فراخ دارد .

الْفُتُوح : گشایش .

الْمُتُّوح : چاهی که ازو آب به چرخ کشند .

ج

السُّجُوح : چاههای سرتنگ و بن فراخ .

ح

السُّحُوح : باران بسیار .

المُحُوح : جامعه کهن شدن .

د

الصَّدُوح : بانگ کردن خروس .

القَدُّوح : چاهی که ازو آب به دست

بر گیرند .

الكُدُّوح : خراشیدن .

و

الْبِرُّوح : پدید آمدن شکار که ازسوی

چپ در آید .

الْبِرُّوح : از جای جنبیدن .

الجُرُّوح : خستگیها .

السُّرُّوح : بچرا شدن .

الصُّرُّوح : کوشکها .

الضُّرُّوح : اسب لگد زن .

الضُّرُّوح : کمانی که تیر نیک جهانند .

الطُّرُّوح : مثله .

الطُّرُّوح : بچگان پلنگ .

الْقُرُّوح : ریشها .

الْقُرُّوح : تمام دندان شترستور .

المُرُّوح : نشاط کردن اسب .

ز

الرُّزُّوح : سخت لاغر شدن ستور .

۱- در اساس به ضم اول آمده که غلط است .

النَّزُوحُ : چاهی که آبش کشیده باشند.
النَّزْوُ- : دور شدن .

ص

المَسُّوحُ : پلاسهایی که رهبان پوشند .
المَسُّوحُ : مدروس شدن .

ش

الرَّشُوحُ : چاه اندک آب .

الكُشُوحُ : کمرگاههای مردم .

النَّشُوحُ : آب اندک .

النَّشُوحُ : تشنگی اندک .

ص

المُصَّوحُ : بترآویدن .

النَّصَّوحُ : توبه درست .

ض

الفُضُوحُ : رسوا کردن .

النَّضُوحُ : شتر آب کش .

الوَضُوحُ : آب که در دلو نیمه بود .

الوَضُوحُ : پیدا شدن .

الوَضُوحُ : روشن شدن .

ط

السُّطُوحُ : بامهای خانه و جزو .

السُّطُوحُ : گاو سرو زن و جزو .

ف

السُّفُوحُ : دامنهای کوه .

السُّفُوحُ : ریخته شدن .

السُّفُوحُ : اشک آمدن .

الصَّفُوحُ : جوامرد و بردبار .

الطَّفُوحُ : پر شدن .

الطَّفُوحُ : زود بگذشتن

النَّفُوحُ : شتری که شیر از پستانش

همی ریزد .

النَّفُوحُ : اسب لگد زن .

النَّفُوحُ : کمانی که تیر نیک جهانند .

ق

اللقُوحُ : شتر دوشا .

ك

الرُّكُوحُ : کنارها .

الرُّكُوحُ : بازگشتن به کاری .

ل

الدُّلُوحُ : گران بار شدن .

الدُّلُوحُ : اندک اندک آمدن .

الصُّلُوحُ : نیک شدن .

الطُّلُوحُ : درختهای مغیلان .

الطُّلُوحُ : شکوفههای خرما .

الكلُوحُ : روی ترش کردن .

م

الْجَمُوحُ : اسب سرکش .

الْجَمُوحُ : تیز رفتن اسب و کشتی .

الْجَمُوحُ : سر باز زدن از چیزی .

الْجَمُوحُ : سر باز کشیدن .

الرَّمُوحُ : خر لگد زن .

الصُّمُوحُ : به تازیانه زدن .

الطُّمُوحُ : اسب سرکش .

الطُّمُوحُ : بلند نگریستن به چیزی .

القَمُوحُ : سر برداشتن شتر به وقت آب خوردن

ن

الانُوحُ : بخیل .

الانُوحُ : بانگ کردن با خفه .

الجنُوحُ : وقت فرو شدن آفتاب .

الجنُوحُ : میل کردن .

الجنُوحُ : بکشتن .

السُّنُوحُ : پدید آمدن شکار که از

راست در آید .

الفنُوحُ : آب خوردن اندک .

المنُوحُ : گوسفندی که پیوسته شیر دهد .

ی

السُّيُوحُ : آبهای روان .

السُّيُوحُ : گلیمهای بخط .

السُّيُوحُ : در زمین رفتن .

القِيُوحُ : ریمها .

و منه

صَبُوحَةٌ : مکه .

القَبُوحَةُ : زشت روی شدن .

ح

البُحُوحَةُ : گرفتگی آواز .

السُّحُوحَةُ : فر به شدن گوسفند .

المُحُوحَةُ : ناپدید شدن نبشته .

ق

اللقُوحَةُ : آ بستن .

الوقُوحَةُ : بی شرمی .

ل

الملُوحَةُ : شور شدن .

الخماسی

السُّبُوحُ : پاک .

المشْبُوحُ : مرد پهن استخوان .

د

المجدُوحُ : خون رگ زده .

ر

أذْرُوحُ : جایگاهی بود .

الذُّرُوحُ : مکسک .

الْبَيْرُوحُ : بیخ لِفاح دشتی .

س

الْمَمْسُوحُ : خصی ساده .

[ط]

الْمَسْطُوحُ : کشته .

ل

الْمَمْلُوحُ : ماهی شور و جزو .

م

الْمَطْرَمُوحُ : مرد دراز .

الْقَلْمُوحُ : راسن .

ومنه

الأصْبُوحَةُ : بامداد .

البُحْبُوحَةُ : میان سرای .

المَضْبُوحَةُ : سنگ آتش زنه .

ج

الأَرْجُوحَةُ : بازی کودکان به رسن .

د

الأمندوحة : ستایش کردن .

القرْدُوحَةُ : مانند آماسی که بر گلوی

كودك بالغ پدید آید .

الْمَمْدُوحَةُ : فراخی .

ر

الأَطْرُوحَةُ : مسأله رد کردن بر خدا و ندش .

الدَّرُوحَةُ : مگسك .

ق

الْمَلْفُوحَةُ : بچه که اندر شکم شتر بود .

الكنی و غیرها

إِبْنُ البُوحِ : فرزند .

دَخَلَتْ طَرُوحُ : خر مابن دراز خوشه ها .

ذُو طُلُوحٍ : جایگاهی بود^۲ .

عَضُدُ مَمْسُوحَةٍ : بازوی باریک .

نوع ششم

الرَّیْحُ : باد .

الرَّیْحُ : غلبت و قوت .

الرَّیْحُ : آنان که خرم شوند چون عطا

دهند .

الشَّیْحُ : در منه .

الشَّیْحُ : جلد .

القَبیحُ : فراخها .

القَبیحُ : دامن کوه .

الرباعی

الدَّبِیْحُ : اسحاق علم^۳ .

الدَّبِیْحُ : بره ای که کارد را شاید .

القَبیحُ : زشت .

۱- تر : و منه بزیاة الهاء . ۲- تر : نام جایگاهی بود . ۳- تر : علیه السلام .

القَمَیح : کناره استخوان ارش از سوی بیرون .

النَّبِیح : بانگ کردن سگ .

ت

الْمَتِیح : مرد فضولی .

الْوَقِیح : اندک .

ج

النَّجِیح : رای صواب .

ح

الْبَحِیح : آواز گرفتن .

الشَّحِیح : بخیل و سفله .

الصَّحِیح : درست .

الفَحِیح : بانگ کردن مار .

النَّحِیح : آواز در گلو افکندن .

د

الْمَدِیح : باقی خوردنی در دیک .

السَّدِیح : ستایش .

ر

الجَرِیح : خسته .

النَّثَرِیح : کشتن .

السَّرِیح : زانوبند شتر که ازدوال بود .

الشَّرِیح : گوشت تنک کرده .

الصَّرِیح : همه چیز خالص .

الصَّرِیح : مرد خالص نسب .

الصَّرِیح : شیر کف بنشسته .

النَّصَّرِیح : گور بی لحد .

القَرِیح : خسته .

القَرِیح : نخست آب که در چاه پیدا

شود .

المُرِیح : قاصدی که هر شب شتر را

از چرا آورد .

ز

القَزِیح : نمک و بافزار^۱ .

س

السَّیِّح : فراخ .

السَّیِّح : گوشت ریزده از پختگی^۲ .

السَّیِّح : عیسی علم^۴ .

السَّیِّح : دوست .

السَّیِّح : درم ساده .

السَّیِّح : عرق .

۱ - اساس : الضد ریح . ۲ - چنین است در هر دو نسخه و ظاهر آ درست « نمک و

با افزار » است و با به معنی آش است . ۳ - نر : گوشت مجرا ریزنده از پختگی .

۴ - نر : علیه السلام .

المسيح : ارش .

المسيح : خصي .

المسيح : دستار درشت .

المسيح : سبيكة سيم .

المسيح : مردی که جماع بسیار کند .

المسيح : دجال .

المسيح : گیسوهای پس .

المسيح : کمانهای نیک .

المسيح : استخوانهای رخسار .

ش

المشيح : بر چیزی ایستادن .

المشيح : مدام کردن .

الوشيح : چوب نیزه .

ص

الفصيح : زبان آور .

الفصيح : کلام تازی .

الفصيح : شیر کف بگرفته .

ض

الرضيح : دانه‌های کوفته خرما از بهر

علف شتر .

النضيح : عرق .

النضيح : حوض فراخ .

النضيح : جوی فراخ .

ط

السطيح : کشته .

السطيح : فال گوی .

اللطيح : به چیزی نرم دست زدن .

النطيح : آن شکار که از سوی پیش

در آید .

النطيح : اسبی که بر پیشانی دو دایره

دارد .

النطيح : ستاره‌ای در برج حمل .

[ف]

السفيح : نهم تیر از قمار .

الصفيح : تیغ پهن .

الصفيح : سنگ پهن .

الكفيح : همتا .

ق

الشقيح : زشت .

اللقيح : شتران آبستن .

اللقيح : خرما بنان آبستن .

ل

الجليح : درختی که سر شاخه‌هایش

بلک ندارد .

الظليح : شتر مانده .

الظليح : کنه .

المليح : نمکن .

المليح : ماهی شور .

الوليح : غراره‌ها .

ن

النسيح : آن شکار که از سوی راست تو در آید .

النسيح : هشتم تیر از قمار .

ومنه بزيادة الهاء

النذبيحة : آنچه به حج قربان کنند .

النذبيحة : بره که کارد را شاید .

النصبيحة : بامداد .

ج

الشيحة : اندازه .

ر

الذريحة : پشته خرد .

سريحة : نام جایگاهی بود .

الشريحة : گوشت تنک کرده .

القریحة : نخستین آب که در چاه پیدا شود .

س

السميحة : گیسوی پس .

السميحة : کمان نیک .

السميحة : استخوان رخسار .

ص

النصيحة : نیک خواستن .

ض

الفصيحة : رسوا کردن .

ط

النطيحة : جایگاه فراخ .

البطيحة : رود فراخ باسنگ ریزه .

السطيحة : زاویه خرد .

الستطيحة : کوزه‌ای بود پهن و سرتنگ

که دو گوشه دارد .

النطيحة : بره‌ای که از زخم سرو

مرده بود .

ف

الصفیحة : تیغ پهن .

الصفیحة : همه سنگ پهن .

الصفیحة : تخته در .

الصفیحة : پوست روی .

النفيحة : شاخ سبز از درختی که ازو

کمان کنند .

ل

جليحة : قبیله‌ای بود .

الوليحة : غراره

م

الْقَمِيحَة : آنچه در دهان پیراکنند .

ن

الْمَنْبِيحَة : شتر دادن از بهر منفعت .

و

الرَّوِيحَة : آسانی .

السَّوِيحَة : دوالی که نمدزین را بدویر

زین بندند .

الخماسی

ب

التَّبْدِيح : گونه‌ای از بازی .

التَّجْدِيح : سر فرود آوردن در رکوع .

التَّكْدِيح : بسیار کشتن .

التَّرْيِيح : سود کردن .

التَّسْبِيح : نماز کردن .

التَّسْبِيح : خدای را به پاکی یاد کردن .

التَّصْبِيح : بامداد به جایی آمدن .

التَّضْبِيح : صبحی دادن .

التَّضْبِيح : سپیدی در روی پدید آمدن .

التَّقْبِيح : زشت کردن .

ت

التَّقْتِيح : گشاده کردن .

التَّقْفِيح : بشکفانیدن .

ج

التَّبْجِيح : شاد کردن .

التَّرْجِيح : افزونی نهادن .

ح

التَّصْحِيح : درست کردن .

[د]

التَّبْدِيح : گونه‌ای از رفتن .

التَّجْدِيح : تر کردن پست و ماندنش .

التَّقْدِيح : باریک میان گردانیدن اسب .

التَّقْدِيح : در گو افتادن چشم .

التَّكْدِيح : نیک بخراشیدن .

التَّمْدِيح : ستودن .

ذ

التَّوْدِيح : دشنام دادن .

ر

الْإِطْرِيح : کوهان دراز .

التَّبْرِيح : رنجانیدن .

التَّبْرِيح : سخت گرفتن .

التَّتْرِيح : اندوهگن کردن .

التَّسْرِيح : رها کردن .

التَّسْرِيح : آسان کردن .

التَّسْرِيح : شانه کردن .

التَّشْرِيح : نیک شرح کردن .

التَّشْرِيحُ : شرحه کردن گوشت .

التَّصْرِیحُ : پیدا کردن .

التَّصْرِیحُ : پدید آمدن .

ش

التَّرْشِیحُ : پروردن .

التَّطْرِیحُ : بسیار افکنیدن .

التَّفْرِیحُ : شاد کردن .

التَّقْرِیحُ : خسته کردن .

ز

التَّزْرِیحُ : افزارها در دیکه کردن .

المِرْزِیحُ : آواز .

ش

التَّرْشِیحُ : پروردن .

التَّرْشِیحُ : مهیا کردن .

التَّوْشِیحُ : بر بند در کردن کسی افکنیدن .

التَّوْشِیحُ : آراستن .

ط

التَّطْطِیحُ : پهن کردن .

ف

التَّطْفِیحُ : پر کردن حوض .

ق

التَّرْقِیحُ : باصلاح آوردن .

التَّرْقِیحُ : مال جمع کردن .

التَّشْقِیحُ : رنگ در آوردن غوره خرما .

التَّشْقِیحُ : بشکفتن .

التَّشْقِیحُ : چشم باز کردن سگ بچه .

التَّلْقِیحُ : گشن دادن .

التَّنْقِیحُ : پیراستن سخن و چوب .

التَّوْقِیحُ : سنب تاو کردن .

ل

الإِسْلِیحُ : کف شیر .

الإِسْلِیحُ : درختی بود یا نباتی .

التَّبْلِیحُ : بماندن .

التَّجْلِیحُ : به قوت رفتن .

التَّجْلِیحُ : به قوت کاری کردن .

التَّجْلِیحُ : نیاک خوردن شتر سر

درخت را .

التَّسْلِیحُ : سلاح پوشانیدن .

التَّمْلِیحُ : نمک بسیار در طعام کردن .

م

التَّجْمِیحُ : نیاک نگر بستن .

التَّئْمِیحُ : پشت دو تا کردن .

التَّسْمِیحُ : آسان کردن .

ن

التَّرْوِیْحُ : سرگشته کردن .

التَّرْوِیْحُ : میل کردن .

و

التَّرْوِیْحُ : راحت دادن .

التَّرْوِیْحُ : خوش بوی گردانیدن .

التَّرْوِیْحُ : خشک کردن .

التَّصْوِیْحُ : خشک گردانیدن آفتاب

نبات را .

التَّطْوِیْحُ : بیوفکندن .

التَّلْوِیْحُ : اشارت کردن .

التَّلْوِیْحُ : روشن کردن .

التَّلْوِیْحُ : بگردانیدن آفتاب و آتش

گونه چیزی را .

ی

التَّصْبِیْحُ : خشک گردانیدن آفتاب نبات را .

التَّضْبِیْحُ : شراب ممزوج کسی را دادن .

التَّطْبِیْحُ : بیوفکندن .

التَّقْبِیْحُ : ریم کردن ریشی و خستگی .

التَّنْبِیْحُ : چیزی ندادن .

السداسی

ب

المشابهیح : مردان پهن استخوان .

المصابعیح : ستارگان .

المصابعیح : چراغها .

المصابعیح : شترانی که بامداد چرا کنند .

ت

المفاتیحیح : کلیدها .

ج

الأراجیحیح : سخت جنبیدن شتر به رفتن .

الأراجیحیح : بازیهای کودکان بررسن .

المراجیحیح : افزونیها .

ح

الملاحیحیح : شترانی که دایم نشخوار کنند .

د

السرادیحیح : ماده شتران دراز و نیکو .

السرادیحیح : زمینهای نرم .

المجادیحیح : جمع المجدح .

المقادیحیح : مردان رزم دوست .

ر

التباریحیح : سختیها .

الذراریحیح : مگسکان .

المتاریحیح : ماده شتران .

ز

المرازیحیح : شتران ماده .

ص

التماسیحیح : نهنگان .

الكنی وغیرها

- وجه صبیح : روی سرخ پاکیزه .
 ابنُ بَرِیح : کنیت رنج و سختی .
 امرُ سَریح : فرمان بی درنگ .
 سنامُ اطَریح : کوهان دراز .
 اَبُو المَلیح : کنیت چکاوک .

نوع هفتم

- الدَّبَّح : گلو بریدن .
 الدَّبَّح : چیزی شکافتن .
 السَّبَّح : فراغت .
 السَّبَّح : تصرف کردن در معیشت .
 السَّبَّح : سبک کردن کار .
 السَّبَّح : شناه کردن .
 السَّبَّح : کالبد تن .
 السَّبَّح : پهن گردانیدن ارش دست .
 الصَّبَّح : صبوحی دادن .
 الصَّبَّح : بامداد به جایی شدن .
 الصَّبَّح : خاکستر .
 الصَّبَّح : سوختن چوب را .

المصاحح : خادمان ساده .

ص

الصَّحاح : آبهای اندک .

ق

الملاقیح : شتران آبتن .

الملاقیح : بچگان در شکم شتران .

ك

المراكیح : جمع المراكح .

ل

المجالیح : شتران ماده .

م

الطرامیح : مردان دراز .

القلامیح : راستنها .

و

التراویح : نماز شبهای ماه رمضان .

القرأویح : جمع القرواح .

الملاویح : جمع الملواح .

ی

المسایح : سخن چینان .

۱- نوعی از بیلگوش که زنجبیل شامی نیز گویند (ناظم الاطباء) . ۲- صبیح —

شباحة : کان صبوح او مشبوح الذراعین ای طولیها اذعریضهما (المنجد) رجل شبح الذراعین : مرد پهن بازو (ناظم الاطباء) . آنچه در متن آمده ظاهراً غلط است . زیرا ارش دست را پهن نمی توان کرد .

الضَّبْحُ : دم زدن اسب در تك .

الضَّبْحُ : از حال گردانیدن آفتاب و آتش چیز را .

القَبْحُ : نفرین کردن .

القَبْحُ : از نیکویی دور کردن .

القَبْحُ : لغام باز کشیدن .

النَّبْحُ : بانگ کردن سگ .

ت

الْفَتْحُ : جوی بزرگ .

الْفَتْحُ : رستخیز .

الْفَتْحُ : آب که از چشمه بیرون آید .

الْفَتْحُ : گشادن .

الْفَتْحُ : داوری کردن .

الْفَتْحُ : یاری کردن .

الْمَتْحُ : آب کشیدن از چاه .

النَّتْحُ : عرق از تن آمدن .

الْوَتْحُ : چیزی اندک .

ج

الْبَجْحُ : شاد شدن .

السَّجْحُ : چیزی راست .

د

البَدْحُ : آشکارا .

البَدْحُ : گونه‌ای از ماهی .

الجَدْحُ : تر کردن پست و جزو .

الرَّدْحُ : درد اندک .

الرَّدْحُ : برهم نشستن برخی بر برخی .

الرَّدْحُ : به گل اندودن .

السَّدْحُ : صرع .

السَّدْحُ : گستردن .

الصَّدْحُ : بانگ کردن خروس .

الفَدْحُ : گران کردن کاری .

الفَدْحُ : دیر دادن فام .

القَدْحُ : آتش بزدن .

القَدْحُ : در کار کسی خلل آوردن .

القَدْحُ : خوردنی بر کردن .

القَدْحُ : آب سیاه از چشم بیرون کردن .

الْمَدْحُ : کسب و کار کردن .

الْمَدْحُ : خراشیدن .

الْمَدْحُ : ستودن .

السَّدْحُ : زمین فراخ .

ذ

البَدْحُ : شکافتن .

البَدْحُ : بینداختن .

البَدْحُ : به چوب زدن .

و

- الْبَرْجُ : رنج و سختی .
 الْجَرْجُ : خسته کردن .
 الْجَرْجُ : کسب کردن .
 الْجَرْجُ : بر کسی طعن کردن .
 الْجَرْجُ : ساختن .
 السَّرْحُ : چارپایان به چرا گذاشتن .
 السَّرْحُ : گونه‌ای از درخت .
 السَّرْحُ : بچرا کردن .
 الشَّرْحُ : پدید کردن .
 الشَّرْحُ : شرحه کردن گوشت .
 الشَّرْحُ : بازگشادن .
 الصَّرْحُ : کوشک بلند .
 الصَّرْحُ : همه بنیاد بلند .
 الضَّرْحُ : کور کردن .
 الضَّرْحُ : انداختن .
 الطَّرْحُ : بیفکندن .
 القَرْحُ : ریشها .
 القَرْحُ : ریش شدن .
 القَرْحُ : خسته کردن .

ز

- الْمَرْحُ : بول بینداختن سگ .
 الْمَرْحُ : بازی کردن .
 الْمَرْحُ : آب از چاه برکشیدن .
 م
 الْمَسْحُ : جایگاه فراخ کردن .
 الْمَسْحُ : برف رفتن و جزو .
 الْمَسْحُ : مالیدن .
 الْمَسْحُ : بسودن دست بر روی .
 ش
 الرَّشْحُ : عرق .
 الرَّشْحُ : عرق کردن .
 الْكَشْحُ : زیر بغل .
 الْكَشْحُ : کمرگاه .
 الْكَشْحُ : دشمنی پنهان داشتن .
 الْكَشْحُ : روی گردانیدن از چیزی .
 النَّشْحُ : آب خوردن نه تا سیری .
 ص
 النَّصْحُ : در پی کردن .
 ض
 الرَّضْحُ : کوفتن .
 الْفَضْحُ : رسوا کردن .

١ - تر : اضافه دارد : و بشراویدن آب و آنچه بدان ماند و زمین بيمودن .

٢ - پینه و وصله کردن .

النَّضْحُ : آب بزدن .

النَّضْحُ : تشنگی بنشانیدن .

النَّضْحُ : لختی بول بر جامه چکیدن .

[ط]

البَطَّاحُ : به روی افکندن .

السَّطْحُ : بام خانه .

السَّطْحُ : فراز هر چیزی .

السَّطْحُ : گسترانیدن .

اللَّطْحُ : زدن به کف دست .

النَّطْحُ : سرو زدن .

ف

السَّفْحُ : ریختن آب و جزو .

السَّفْحُ : دامن کوه .

الصَّفْحُ : مثله .

الصَّفْحُ : پهلو .

الصَّفْحُ : فرو گذاشتن گناه .

الصَّفْحُ : از کسی روی گردانیدن .

الصَّفْحُ : فراز گذاشتن .

الصَّفْحُ : باز گردانیدن کسی را از حاجت

خویش .

التَّفْحُ : رویاروی تیغ زدن .

التَّفْحُ : بوسه دادن .

اللَّفْحُ : سوزش گرما .

اللَّفْحُ : سوختن .

التَّفْحُ : دهیدن بوی .

التَّفْحُ : به شمشیر زدن .

التَّفْحُ : به دست زدن ستور چیزی را .

ق

الذَّقْحُ : آ بستن شدن .

ك

النَّكْحُ : زن کردن .

النَّكْحُ : شوی کردن .

النَّكْحُ : مجامعت کردن .

ل

الجلْحُ : خوردن شتر سر درخت را .

السَّلْحُ : سرگین مردم .

السَّلْحُ : سرگین چرز .

السَّلْحُ : خوان به وقت حاجت بپرداختن .

الطَّلْحُ : شکوفه خرما .

الطَّلْحُ : درخت مغیلان .

الطَّلْحُ : موز .

الطَّلْحُ : مانده شدن ستور .

الفَلْحُ : شکافتن .

المَلْحُ : مسکه و انگبین که بنه هم

بیامیزند .

المَلْحُ : زود پرجنبانیدن مرغ .

المَلْحُ : نمک به اندازه در طعام کردن.
 المَلْحُ : دایگی کردن.
 المَلْحُ : نمک بر فرج شتر مالیدن چون
 درد کند.

م

المَرْمَحُ : نیزه زدن.
 المَرْمَحُ : لگد زدن ستور.
 المَمْحُ : جوامرد.
 المَمْحُ : گندم.
 المَمْحُ : سر باز زدن شتر از آب خوردن.
 المَمْحُ : واپیچیدن.
 المَمْحُ : لغام باز کشیدن.
 المَمْحُ : نگرستن.
 المَمْحُ : درخشیدن برق.
 المَمْحُ : چشم جنبانیدن.
 ن
 الجَنْحُ : پروبال مرغ بزدن.
 القَنْحُ : بازگردانیدن.
 المَنْحُ : دادن.
 و
 البَوَّحُ : پدید کردن.
 البَوَّحُ : پیدا شدن.

الجَوَّحُ : از بن بکنندن.
 اللَّوُ : درختهای بزرگ.
 الرُّوْحُ : رحمت.
 الرُّوْحُ : آسانی.
 الرُّوْحُ : خنکی.

الرُّوْحُ : بوی خوش.
 الرُّوْحُ : بوی خوش یافتن.
 الرُّوْحُ : سبک دست شدن.
 الرُّوْحُ : سخت جستن باد.
 الرُّوْحُ : باز بردن از غم و اندوه.
 الرُّوْحُ : دور شدن.
 الطَّوْحُ : هلاک شدن.
 الفَوَّحُ : بوی خوش دمیدن.
 اللُّوْحُ : نخته.
 اللُّوْحُ : نخته شانه دوش.
 اللُّوْحُ : همه استخوان پهن.
 اللُّوْحُ : تابیدن.
 اللُّوْحُ : تشنه شدن.
 اللُّوْحُ : رنگ بگردانیدن.
 التَّوْحُ : مویه کردن.
 ی
 التَّيْحُ : تقدیر کردن.

و منه بزیرا الهاء

الصَّبْحَة : خواب بامدادین .

د

الصَّدْحَة : مهره ای بود .

و

السَّرْحَة : درخت بزرگ .

السَّرْحَة : زمین سخت و بلند .

الْقَرْحَة : ریشی .

ف

الصَّفْحَة : يك سوی روی .

الصَّفْحَة^۲ : يك سوی ورق^۲ .

الْفَحْحَة^۲ : اندك زدن^۲ .

النَّفْحَة : بوی .

النَّفْحَة : دفع کردن از چیزی .

ق

الفَقْحَة : سولاخ مقعد .

الْفَقْحَة : شتر دوشا^۳ .

ك

الْوَكْحَة : بقیه نرید در بن کاسه .

ل

الطَّلْحَة : درخت بزرگ خار .

التَّبِيح : خرامیدن .

الرَّيْح : بوی یافتن .

الزَّيْح : زایل شدن .

السَّيْح : گونه ای از داروی چشم .

السَّيْح : آب روان .

السَّيْح : گلیم بخط .

السَّيْح : رفتن آب .

الصَّيْح : بانگ .

الضَّيْح : شیر بسیار آب .

الضَّيْح : آب با شیر آمیختن .

الضَّيْح : بسیار شدن .

الطَّيْح : بیوفتادن .

الطَّيْح : هلاک شدن .

الفَيْح : بوی خوش دمیدن .

القَيْح : ریم .

المَيْح : عطا دادن .

المَيْح : عطا خواستن .

المَيْح : به دست از چاه آب در دلو کردن .

النَّيْح : سخت شدن استخوان .

النَّيْح : چفتن .

وَيْح : ای نیکه بخت .

۱- در اساس به جای این حرف به غلط ط آمده . ۲- تر : ندارد .

۳- تر : دوشاك .

و

الدَّوْحَةُ : درخت بزرگ .

ی

الصَّيْحَةُ : بانگ .

الرباعی

سُرْبِیح : نام مردی شمشیرگر بوده است .

مَسْبِیح : نباتی بود .

سَمْبِیحَة : نام چاهی بود .

هـ

أُمُّ طَلْحَةَ : کنیت شپش .

نوع هشتم

الصُّبْحُ : سپیده دم .

الصَّبْحُ : خران دشتی سرخ قام .

القُبْحُ : کناره استخوان ارش از سوی

بیرون .

القُبْحُ : زشتی .

القُبْحُ : زشت روی شدن .

القُبْحُ : کشاکش دوغ .

ج

السُّجُجُ : مردمان نیکو و راست .

الْبُجُجُ : چاه سرتنگ و بن فراخ .

السُّجُجُ : پیروزی .

د

القُدْحُ : چاههایی که ازو آب به دست

برگیرند .

السُدْحُ : جایگاه فراخ .

ذ

المُدْحُ : آنان که پایبایشان در هم

ساید به وقت رفتن .

ر

الجُرْحُ : خستگی .

القُرْحُ : ریشی .

القُرْحُ : اسبانی که اختی سپیدی بر روی

دارند .

القُرْحُ : ریش شدن .

س

الرُّشْحُ : مردمان لاغر سرین .

النُّسْحُ : فراخ .

النُّسْحُ : مردمان لنگ .

المُسْحُ : دروغ زنان .

المُسْحُ : شاه کمان زیرک .

المُسْحُ : گور خران یک چشم .

المُسْحُ : کرگان میان باریک .

ص

النُّصْحُ : نصیحت کردن .

ض

الْفُضْحُ : شتران زفت .

الْفُضْحُ : شیران .

ط

الْفُطْحُ : مردمان پهن سر .

ف

الصُّفْحُ : پهنای چیزی .

الصُّفْحُ : مردمان دراز سر .

ك

الرُّكْحُ : میان سرای .

الرُّكْحُ : کناره .

ل

الْجُلْحُ : آنان که از دوسوی سرموی ندارند .

الصُّلْحُ : آشتی .

الْفُلْحُ : مردمان شکافته لب زیرین .

الْقُلْحُ : مردمان زرد دندان .

المُلْحُ : مردمان سبز چشم .

م

الرَّمْحُ : نیزه .

ن

الْجُنْحُ : پاره‌ای از شب .

ومنه بزبادة الهاء

الدُّبْحَةُ : آماسی بود در گاو .

السُّبْحَةُ : مهرهٔ تسبیح .

السُّبْحَةُ : نماز .

السُّبْحَةُ : هر طاعتی که فریضه و سنت

نباشد .

السُّبْحَةُ : آزار زن حایض .

د

الرُّدْحَةُ : پاره‌ای زمین که در خانه

فزوده باشند .

القُدْحَةُ : پاره‌ای خوردنی .

النُّدْحَةُ : فراخی .

النُّدْحَةُ : کمانه‌ای که در آسمان پدید آید .

ز

الْقُرْحَةُ : راه .

س

الْفُسْحَةُ : فراخی .

ش

التُّشْحَةُ : اندک شیر .

التُّشْحَةُ : خشم و کینه .

ك

الرُّكْحَةُ : میان سرای .

الرُّكْحَةُ : بقیت ثرید در کاسه .

ل

المُلْحَةُ : سپید سیاه فام .

المُلْحَةُ : بعضی گویند که سخت سپید .

٤

الفُصْحَحَة : يك شربت آب .

نوع نهم

الجَبِّجُ : جای زنبور در کوه .

الدَّبَّجُ : گلو بریده .

الدَّبَّجُ : نر میش .

الرَّبَّجُ : سود .

الرَّبَّجُ : سود کردن .

د

القِدْحُ : تیر بی پیکان .

القِدْحُ : تیر مقامری .

ر

الرَّجْحُ : کلمت درست .

ز

الزَّرْحُ : افزار دیگک .

س

السَّحُ : پلاس که رهبان پوشد .

ص

الصَّحُ : عید ترسایان .

ل

السَّلْحُ : آلت رزم .

الصَّلْحُ : جوی .

الطَّلْحُ : شتر ماده .

الطَّلْحُ : کنه .

المِلْحُ : نمک .

المِلْحُ : آب شور .

المِلْحُ : ماهی شور .

المِلْحُ : نمکینی .

المِلْحُ : بیه .

المِلْحُ : شیر .

المِلْحُ : حرمت .

المِلْحُ : آنجا که در آسیا آرد جمع

شود .

المِلْحُ : شیر خوردن .

ن

النَّبْحُ : بنیاد .

النَّبْحُ : پاره ای از شب .

النَّبْحُ : راندن کوسفند .

دَبْحُ : عید ترسایان .

ومنه بزيادة الهاء

المِدْحَة : ستایش .

س

السِّحَّة : دیوار آرای

ق

اللقحة : شتر دوشاخ .

ل

الملحة : زمين شورستان .

ن

المنحة : رنده دروگر .

المنحة : شتری که به کسی دهند تا

از وی منفعت ستانند .

المنحة : عطا دادن .

ه

سپری شد کتاب حی از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه .

کتاب خیی از قانون ادب

نوع اول

الأخّ : برادر .
 دیحّ : نیکا .

الثلاثی

التمخّ : خمیر ترش .
 التّمخّ : گیاه خرد .
 التّمخّ : بیالودن .
 الجخّ : از جای به جای شدن .
 الدخّ : دود .
 الرخّ : آمیختن آب با می .
 الزخّ : سوختن .
 الرّخّ : به دست فراتر انداختن .

الشخّ : بانگ گمیز کودک .

الصخّ : کر کردن .

الضخّ : کشیده شدن آب تاختمن .

الفخّ : تله .

الفخّ : کمند .

اللمخّ : گیاه تر که همی پیچد .

النخّ : زیلو .

النخّ : راندن ستور .

ب

السبّخ : شوره .

ث

الفتخّ : کف دست و پای .

۱- این معنی در لسان ، المرجع ، لغت نامه و فرهنگ نفیسی نیامده است .

۲- ناظم الاطباء به جای این عبارت آورده : امتداد بول .

الْفَتْحُ : انگشتریهای بی نگین .

الْفَتْحُ : نرمی بنال مرغ .

خ

الدَّخُّ : سیاهی و تیرگی .

الْفَخُّ : سستی .

و

الشَّرْحُ : يك سوى سو فال تیر .

الْوَرْحُ : خمیر سست .

الْوَرْحُ : سست شدن خمیر .

ز

الْبَزْحُ : برون آمدن سینه .

س

النُّسْحُ : نسختها .

الْوَسْحُ : چرك .

الْوَسْحُ : چرك شدن .

ل

الْوَلْحُ : گیاه تر .

م

الزَّمْحُ : کوههای بلند دراز .

ن

الرَّنْحُ : چنگ در زدن .

الطَّنْحُ : چربش که بر سر دل بود .

ی

الشَّيْحُ : پیری .

و منه بزيادة الهاء

الزَّحَّةُ : کینه .

الزَّحَّةُ : زن .

الفَحَّةُ : زن زفت .

الفَحَّةُ : سستی پایها .

الفَحَّةُ : خره در خواب .

الفَحَّةُ : خفتن بستان .

النَّحَّةُ : بنده .

النَّحَّةُ : خر .

النَّحَّةُ : بعضی گویند که گاو نر .

النَّحَّةُ : فرا گرفتن صدقه ستاننده

دیناری پس فراغتش از صدقه .

ب

السَّبْحَةُ : زمین شورستان .

ت

الْفَتْحَةُ : انگشتری بی نگین .

خ

المِخْحَةُ : مغزهای استخوان .

الرباعي

الاصْحُ : مرد کر .

ب

الْأَبْمَح: رنك تيرمه .

بَبْمَح: نيمكائيمكا .

الْبَرْمَح: كنكك ناودان و جزو .

الْدَرْبَح: خواری در كاری .

السَّرْبَح: زمين فراخ .

الطَّبْح: پزندگان .

السُّرْبَح: ديكك پايد .

الْمَطْبَح: جای خوردنی پختن .

الْمِعْبَح: هر چه در وی چیزی پزند .

ت

الْأَرْبَح: پوست خشك .

الْأَفْبَح: آنكه بند انگشتمها پهن و

نرم دارد .

الْأَشْبَح: چارپای سپيد پيشانی .

ز

الذَّبْرَح: مردی كه سينه بيرون آمده

دارد .

الْبَرْرَح: ديوار .

الْبَرْرَح: چیزی كه درمیان دو چیز باشد .

السَّرْرَح: آنچه میان این جهان و آن

جهان است يعنی گور .

س

الْقَرْسَح: فرسنگ

ف

الْأَفْبَح: باد خايد .

الدَّفْبَح: شكرف .

الْقَرْفَح: پير پهن .

القَنْفَح: نباتی بود .

الْمِنْفَح: دم آهنگر .

ل

الْأَبْلَح: مرد بزرگ منش .

الْأَصْلَح: مرد سخت كر .

الزَّلْح: درد پشت .

الْفَيْلَح: آسیا سنگك زیرین .

الْمَسْلَح: آنجاکه جامه از تن برکشند

به گرمایه .

م

الْكَمَّح: كامه .

[ی]

الْمَرْيَح: مرداسنگك .

و منه بزيادة الهاء

۲ - خرفه (فرهنگك نفیسی)

۱ - تنبوشة سفالین . و آب راهه (ناظم الاطباء) .

برای اطلاع از مترادفهای آن رجوع کنید به لغت نامه .

الاقحّة : خمیر مایه کردن .

المزحّة : زن .

المضحّة : زرافه .

ب

البغیخّة : شه شه کفتن .

البغیخّة : بانگ کردن شتر .

الصربخّة : سبکی .

المطبخّة^۱ : خربزه زار .

التخخّخّة : گردیدن آواز از بیماری

سخت .

ج

الجججخّة : نهان کردن آنچه در نفس

او بود .

الجججخّة : خواندن و بانگ داشتن .

الجججخّة : آواز آب .

د

الدخدخّة : ماندگی .

الدخدخّة : فرمان بردار کردن .

الدخدخّة : خوار کردن .

و

الشمرخّة^۲ : درز دون دوختن .

الشمرخّة : تازه شدن .

ط

الططخّخّة : راست کردن چیزی .

الططخّخّة : حکایت خنده .

المبیطخّة : خربزه زار .

ف

المنفخّة : دم آهنگر .

ل

اللزّخّة : درد پشت .

الدّخلخّة : معجونی باشد خوش بوی .

م

المبزمخّة : بزرگی کردن .

ن

النّخنخّة : فرو خوابانیدن شتر .

و

الوحوخّة : آشفتن آواز .

ی

المشیخّة : پیران .

الخماسی

الجّمیدخ : یخدان .

المشدخ : بسر که به دست نرمش کنند

تا بشکافد .

الهبیّخ : غلام .

۱- المبیطخّة : منبت البیطخ (لسان) .

۲- الشمرخّة با جیم درست است .

ومنه بزيادة الهاء

المَرَضَحَةُ : بايكديگر نبرد كردن
در رفتن .

المَوَاضِحَةُ : مثاها .

المَوَاضِحَةُ : اسب كشيدن .

المُناضِحَةُ : بايكديگر دميدن .

م

المُجَانِحَةُ : بايكديگر فخر كردن .

س

الهِيبَةُ : كنيزك .

هي

وَادٍ مُلْتَحٍ : رودباری که درو درختها
بسیار بود .

سَكَرَانَ مُلْتَحٍ وَ مُلْتَحٍ : مستی که شوریده
خرد شده باشد .

نوع دوم

التُّحُّ : خمیرمایه .

التُّحُّ : کنجاره .

الدُّحُّ : دود .

الصُّحُّ : مردان کر .

المُحُّ : مغز استخوان .

المُحُّ : خالص همه چیز .

السُّحُّ : زیباو .

ذ

البُذُحُّ : جمع الباذخ .

س

السُّحُّ : نسختها .

ث

السُّحُّ : باندها .

الصُّحُّ : سولاخهای گوش .

الرباعي

الجُنْبُحُّ : مرد بزرگ آفرینش .

د

السُّنْدُحُّ : اسب پیش رو .

ومنه

المُبْطَلِحَةُ : خربزه زار .

الخماسي

التَّبْحَبُحُّ : کم شدن گرما .

التَّرْدُحُّ : سست شدن .

ت

التَّتَمُّحُّ : بپروردن .

ج

التَّوْحُحُّ : چاه پاک كردن .

ح

التَّمْحُحُّ : مغز از استخوان بیرون كردن .

ذ

التَّخْدُخُ : خوار شدن .

ذ

التَّبْدُخُ : گردن کشی کردن .

ر

التَّمْرُخُ : خوبستن را چرب کردن .

ز

التَّبَازُخُ : سینه به در آوردن .

س

التَّفْسُخُ : از هم بریزیدن .

التَّنَاخُخُ : بگشتن زمان .

ط

التَّطْحُخُخُ : باهم آمدن .

التَّطْلُخُخُ : بیالودن .

ل

التَّبْلُخُ : بزرگی کردن .

م

التَّمْضُخُ : خود را به مشک بیالودن .

ن

التَّنْرُخُخُ : گشادن در سخن .

التَّنَخْنُخُ : فروختن شتر .

و

التَّخُوخُ : شفتالو خوردن .

التَّنُوخُ : به زیر آوردن نر ماده شتر

را برای گشن .

نوع سیم

الفِخُ : کوه .

س

الْوَسِخُ : چرکن .

ط

الطَّخُ : مثله .

ومنه بزيادة الهاء

السَّخِخَةُ : زمین شورستان .

السَّخِخَةُ : دست چرك گرفته .

الرباعي

الطَّابِخُ : تب سخت گرم .

ج

مِنْجِخُ : جایگاهی بود^۱ .

د

الشَّادِخُ : غلام جوان .

ذ

۱ - درست « فرو خفتن شتر » است . و این گونه اغلاط باید از جانب ناسخ باشد و

کر نه مؤلف فاضل رحمه الله علیه برتر از آن است که چنین اشتباهی بکند . ۲ - تر :

نام جایگاهی بود .

البِاذِخُ : بلند .

البِاذِخُ : مرد گردن کش .

البِاذِخُ : کوه بزرگ بلند .

و

الشارِخُ : مرد جوان .

الصَّارِخُ : فریاد خواهنده .

الصَّارِخُ : فریاد رس .

المُصْرِخُ : مثله .

س

الرَّاسِخُ : فاضل .

الرَّاسِخُ : پاینده .

ض

الفِرْضِیخُ : بچه گزردم .

ل

السَّالِیخُ : مار سیاه .

م

الزَّامِیخُ : کوه بلند .

الثَّامِیخُ : مثله .

و منه بزیدة الهاء

الطَّابِیخَةُ : گرمگاه روز .

النَّابِیخَةُ : بزرگواری کننده .

النَّابِیخَةُ : ستم کاری کننده .

د

الشَّادِیخَةُ : کنیزك جوان .

الشَّادِیخَةُ : هر ماده كه به موی پیشانی

روی را بیوشاند .

الأفْرِیخَةُ : جمع بچگان هر مرغی كه باشد .

الصَّارِیخَةُ : زن فریاد خواهنده .

م

الأصْمِیخَةُ : سولاخهای گوش .

الخماسی

البرابِیخُ^۱ : کنکهای^۲ ناودان و جزو .

الجُنابِیخُ : مرد بزرگ آفرینش .

الجُنابِیخُ^۳ : مردان بزرگ آفرینش .

السَّرابِیخُ : زمینهای فراخ .

المرابِیخُ : دیکه پایدها .

المطابِیخُ : جایگاههای خوردنی پختن .

المطَبِّیخُ : بچه سوسمار .

النَّوَابِیخَةُ : جمع النابیخة .

د

۱- البریخ ج برابخ : مجرى من الخزف للماء و ماشا كله (المتجد) . ۲- در

فرهنگك نفیسی ذیل كنك آمده : نمبوشة سفالین . و آب راهد . ۳- تر : این لغت و

معنی را ندارد .

الدُّخَادِخُ : مردی که گام نزدیک نهد .

الشَّنَادِخُ : اسبان پیش رو .

الشَّوَادِخُ : جمع الشارخه .

ذ

الْبَوَادِخُ : جمع الباذخ^۱ .

ر

الصَّوَارِخُ : زنان فریاد خواهنده .

ز

الرَّازِخُ : دیوارها .

ص

الرُّوَاصِخُ : جمع الراسخ .

الْفَرَاصِخُ : فرسنگها .

ض

الْفَرَاصِخُ : بیچگان کژدم .

النَّوَاصِخُ : چشمه های جوشان .

ط

الطُّخَاطِخُ : تاریکی .

ف

الدُّدَاغِخُ : شکر فان .

الْفَرَاغِخُ : پرپهن ها .

القَنَافِخُ : نباتهایی بود .

المَنَافِخُ : دمه های آهنگران .

ل

الصَّمَاغِخُ : شیر ستبر .

الْفِصَاغِخُ : سنگهای زیرین آسیا .

م

الشَّوَاغِخُ : کوههای بلند .

ن

الرُّوَاغِخُ : سست .

ی

السَّبَاغِخُ : پنبه های خرد که به وقت

زدن بر بالا شوند .

المَشَاغِخُ : پیران .

المَشَاغِخُ : خواجگان .

السداسی^۲

الْمُتَطَخِطِخُ : ضعیف بصر و سیاه .

ه

الْأَسْوَدُ السَّالِغُ : مار پوست کننده .

نوع چهارم

النَّجَاشُ : آواز سرفنده .

۱- تر : الباذخة . ۲- در نسخهٔ اساس به جای « السداسی » « ه » گذاشته است

که این حرف اغلب در این نسخه علامت الکنی و غیرهاست ظاهر آ و چون به نظر رسید که شاید سهواً قلم ناسخ باشد متن را مطابق نسخهٔ « تر » آوردیم .

خ

الرِّخَاخ : خوشی عیش .

السُّخَاخ : زمین نرم .

الْفِخَاخ : تله‌ها .

الْمُخَاخ : زیلوها .

و

الْإِرَاخ : گاوان کوهی .

الصُّرَاخ : بانگ .

الصُّرَاخ : بانگ کردن .

الِرَاخ : بچگان هر مرغی که باشند .

هـ

الْوِضَاخ : کوهی بود .

الْوِضَاخ : بایکدیگر نبرد کردن در رفتن .

ق

النُّقَاخ : شراب خوش .

النُّقَاخ : آب سرد و خوش .

ل

الْقَلَاخ : نام مردی شاعر بود .

المِلاخ : پوست شتر .

م

الدِّمَاخ : کوههایی بود به نجد .

السَّمَاخ : سولاخ گوش .

السَّمَاخ : خوردن .

السَّمَاخ : بلند و بزرگوار .

الصَّمَاخ : سولاخ گوش .

ن

السَّنَاخ : بن دندانهای پیش .

السُّنَاخ : آنجا که شتر را بخوابانند .

و منه بزيادة الهاء

الصَّخَاخَة : رستخیز .

الصَّخَاخَة : بانگ بلند .

ب

الطُّبَاخَة : کف دیک .

ذ

بِزَاخَة : جایگاهی بود .

ش

الإِصَاخَة : نیوشیدن .

ف

الإِفَاخَة : بادرها کردن .

ن

الإِنَاخَة : فروخوابانیدن شتر .

الخماسی

۱- در « تر » این کلمه با ال آمده است و درست نیست . ۲- تر اضافه دارد : خروج الريح بصوت .

المَرَاحُ : زنان .

الأرواحُ : خمیرهای سست .

ب

الإسباحُ : به زمین شوره رسانیدن .

الإبراحُ : سست کردن .

الإطباخُ : خوردنی ساختن .

الشَّمْرَاحُ : سرکوه .

الطَّبَّاحُ : خوردنی پز .

الشَّمْرَاحُ : اسب سپید پیشانی .

الشَّمْرَاحُ : شاخ خرما بن .

ت

المنتاخُ : موی چینده .

الإفْسَاحُ : فراموش کردن قرآن را .

خ

الإتخاخُ : آرد بسرشتن .

الإدساحُ : چرکن گردانیدن .

الإمتخاخُ : مغزدار گشتن .

الفرِضاحُ : مرد ستمبر گوشتگن .

د

الشرداخُ : مرد سست گوشتگن .

الفرِضاحُ : درختی بود .

الشُدَّاحُ : دروغ زن .

المِرِّضاحُ : سنگی که بدو دانه خرما

کوبند .

الضرداخُ : خرما بن پر بار .

النضاحُ : آب بر جوشنده از چشمه .

و

الإصراخُ : فریاد رسیدن .

الإیطاخُ : بسیار خربزه کشتن .

الأفراخُ : بیچگان هر مرغ که باشند .

الجمفاحُ : مرد گردنکش و نازنده .

الإفراخُ : زایل شدن بیم .

المنفاخُ : دم آهنگر .

الإفراخُ : پیدا شدن کار .

ل

۱- در نسخهٔ اساس ذیل کاف « کشتن » کسره گذاشته شده است ولی در لسان آمده :

« و ابطخ القوم : کثرعندهم البطیخ » و در المعجم الوسیط آمده است : ابطخ : « کثرعندهم البطیخ »

بنابراین « بسیار خربزه کشتن » ما کاف فارسی درست است . و در لغت نامه آمده است :

« ابطاخ : بسیار خربزه کشتن (زوزنی) : بسیار شدن خربزه در زمین » که ظاهراً درست نیست .

الإملاخ : بیرون کردن .

السلاخ : پوست آهنج .

الصسلاخ : زهر گوش .

المسلاخ : خرما بنی که خرما را به خامی
فرو ریزد .

المسلاخ : پوست که مار بیفکند .

الملاخ : بت .

الملاخ : چاپلوس .

ن

الاسناخ : جمع السنخ .

و

الجلواخ : زمین فراخ و پهن .

الجلواخ : چاه سر فراخ .

الجلواخ : رود بار فراخ .

الوخواخ : مرد فربه سست .

الوخواخ : قضیب مرد که باری سخت

شود و باری سست .

الوخواخ : خرمای بی چاشنی .

ی

الاشياخ : پیران و خواجگان .

الشرياح : مانخ .

الشرياح : سماروغ سست تباه .

الطرياح : پای افزار .

و منه بزيادة الهاء

الزخاخة : زنی که منی زود اندازد به
وقت جماع .

ضی

النضاخة : چشمه بسیار آب .

ف

النفاخة : کویله بر سر آب .

ی

الطياخة : آنکه پیوسته در بدی او فسد .

السداسی

الإطباخ : پختنی ساختن .

الإیطباخ : پخته شدن .

خ

الإدخاخ : خمیرمایه کردن .

الإجلخاخ : کژ شدن .

الإلتخاخ : به هم آمیختن .

الإلتبخاخ : شوریده شدن کار .

۱ - چرك گوش (ناظم الاطباء) . ۲ - چاشنی : طعم ، مزه (لغت نامه) و در

لسان آمده : « و نمر و خواخ : لاحلاوة له ولاطعم » . ۳ - و سواران آب را نیز گویند

که حباب باشد (برهان) .

الإلتیخاخ : شوریده خرد شدن هست .

الإلیطخاخ : مثله .

الإمتیخاخ : مغز از استخوان بیرون کردن .

د

الإشیداخ : کوفته شدن .

و

الإصطراخ : بانگ کردن .

س

الإتساخ : چرکن شدن .

الإتسناخ : نسخت گرفتن .

الإنفساخ : تباه شدن عقد .

الإنفساخ : از هم بشدن چیزی .

ص

الإمتیصاخ : بیرون کشیدن .

ض

الإفتیضاخ : از غوره خرما سیمکی ساختن .

الإنفضاخ : کوفته شدن غوره خرما .

ف

الإفتیفاخ : خشم گرفتن .

الإمتیفاخ : آماسیده شدن .

الإمتیفاخ : باد گرفتن چیزی .

ل

الإمتیلاخ : شمشیر از نیام برکشیدن .

الإنسیلاخ : بیرون آمدن از چیزی .

الإنسیلاخ : بگذشتن ماه .

الإیتلاخ : آمیخته شدن .

ومنه بزیادة الهاء

الإستیناخة : فروختن شتر .

السباعی

الإستصراخ : فریاد خواستن .

الإستینساح : نسخت کردن .

ه

أودیة لواء : رود بارهای بسیار درخت .

نوع پنجم

الطوخ : بد خو .

الکوخ : خانه بی روزن .

الرباعی

الربوخ : زنی که به وقت جماع بینش

گردد .

خ

الفخوخ : تلهها .

ر

الفروخ : بچگان هر مرغ که باشد .

المروخ : داروی مالش تن .

س

الرُسُوخ : استوار گشتن^۱.

الرُسُوخ : بیخ آور گشتن .

م

السُّمُوخ : بلند شدن .

السُّمُوخ : مثله .

السُّمُوخ : بزرگواری کردن .

ن

قَنُوخ : قبیله‌ای بود .

التَّنُوخ : ایستادن .

الخَنُوخ : ادريس پیغامبر علم^۲.

السَّنُوخ : روغن تغییر شدن .

ی

الشُّیُوخ : پیران و خواجگان .

و منه بزیادة الهاء

التَّخُوخَة : خمیر مایه شدن .

ل

المَلُوخَة : بی مزه شدن گوشت .

الخماسی

الْمَطْبُوخ : پخته .

الْمَطْبُوخ : سبکی جوشیده .

ج

الْأَجْوُخ : پرچینی پوست تن .

و

الشَّمْرُوخ : شاخ خرما بن .

ص

الْأَمْصُوخ : میان بندهای نباتی بود که

او مانند نی است .

ف

الْمَفْوُخ : مرد فر به .

الْيَافُوخ : فراز پیش سر .

الْيَافُوخ : بیشتر شب .

الْيَافُوخ : بعضی گویند که درازترین شب .

ل

السَّمْلُوخ : نباتی بود .

الصَّمْلُوخ : زهر گوش^۳.

الْمَسْلُوخ : گوسفندی پوست کنده و جزو .

م

الْأَسْمُوخ : سولاخ گوش مردم .

و منه

۱ - تر اضافه دارد : و يقال رسخ فلان في العلم اذا ثبت فيه . و قبل از استوار گشتن

يك معنى دیگر دارد : برستن . ۲ - هر جا که در نسخه اساس « علم » آمده در تر

عليه السلام آورده است . ۳ - زهر گوش = چرك گوش (ناظم الاطباء) .

الشَّيْخُوخَةَ : پیری .

الشَّيْخُوخَةَ : پیر شدن .

نوع ششم

الدِّيخ : خوشه خرما .

الدِّيخ : کفتار نر .

ومنه بزيادة الهاء

الدِّيخَة : خوشه های خرما .

الدِّيخَة : کفتاران نر .

الرباعي

الرَّبِيخ : مردی بزرگ .

السَّبِيخ : موی پر مرغ که ریزد .

السَّبِيخ : آن پنبه که به وقت زدن

بالا شود .

الطَّبِيخ : طعام پخته .

الطَّبِيخ : پختگی .

ج

النَّجِيخ : بانگ آب .

خ

الفَخِيخ : خره کردن در خواب .

و

الصَّرِيخ : فریاد رس .

س

الفَسِيخ : آنکه حاجتش روا شود .

المَسِيخ : طعام بی چاشنی .

المَسِيخ : مرد بی چاشنی .

المَسِيخ : گوشت ریزده از پختگی .

ض

الفَضِيخ : نبید که از غوره خرما کنند .

ل

الفَلِيخ : آسیا سنگ زیرین .

الفَلِيخ : آواز ستمبر .

المَلِيخ : گوشت بی چاشنی .

ومنه بزيادة الهاء

السَّبِيخَة : اندکی از پنبه که به وقت

زدن بالا شود .

الهَبِيخَة : کنیزک .

الْأَخِيخَة : آرد و شیر که به هم زنند .

و

الْوَرِيخَة : خمیر سست .

ل

۱- در لسان آمده : « و المسیخ من الناس : الذي لاملاحة له » بنابراین اولاً «چاشنی»

در اینجا به معنی ملاحظ است و این معنی در لغت نامه نیامده است و ثانیاً ظاهراً باید مردم

بی چاشنی باشد . ۲- تر : ریزنده ، و شاید ریزیده درست باشد .

السليخة : نباتی بود از داروها .

الخماسی

التسبیخ : سبک گردانیدن .

التسبیخ : واخیدن پشم و پنبه .

التؤدیح : سرزنش کردن .

التؤدیح : بیم نمودن .

الطبیخ : خربزه .

د

التشدیح : سر بکوفتن .

ر

التاریخ : معروف .

التفریح : بچه کردن مرغ .

التمریح : بیالودن .

التؤریدخ : تاریخ کردن نامه و جزو .

الطریخ : ماهی شور .

المریخ : بهرام .

المریخ : مرداسنگ .

المریخ : تیر پرتاب .

س

التفسیح : واشکافتن بیع و عقدها .

التوسیح : چرکن کردن .

ط

البتیخ : خربزه .

التلطيخ : آلودن .

ف

التنفیح : باد انگیزانیدن .

ل

التقلیح : بسیار بانگ داشتن شتر .

م

التضمیح : آلوده کردن .

ن

التندیخ : خوار کردن .

التندیخ : ضعف بینایی .

التتردیخ : کسی را خوار کردن .

التتقیخ : مثله .

الزردیخ : زرنه .

و

التؤدیح : قهر کردن .

التؤدیح : در شهر گردیدن .

التؤدیح : فرمان بردار کردن .

ی

التدیخ : مثله .

١ - این کلمه با معنی آن در نسخه نر نیست . ٢ - این حرف از نسخه اساس

افتاده است . ٣ - هرتال جسمی معدنی مرکب از گوگرد و آرسنیکه (ناظم الاطباء) .

ف

- المنافیخ : مردان فر به .
 المنافیخ : دمهای آهنگران .
 الیافیخ^۱ : افزایهای پیش سر .
 الیوافیخ : مثلها .

ل

- السمالیخ : جمع نباتی بود .
 الصمالیخ : زهرهای آگوش .
 المسالیخ : گوسفندان پوست کنده .
 المسالیخ : جمع المسلاخ .

م

- الاصامیخ : سولاخهای گوش .
 اللوامیخ^۲ :

و

- الجلادیخ : جمع الجلاواخ .

ی

- الشرایمخ : ماخان .
 الشرایمخ : شماروغهای تباه .

نوع هفتم

- السبّخ : سبک شدن .
 السبّخ : فراخ شدن .

التدییخ : قهر کردن .

التدییخ : خوار کردن .

التشییخ : پیر شدن .

التطییخ : آلوده کردن کسی را به قولی

یا به کردار زشت .

و منه

الطبییخه : کون .

السداسی

المنافیخ : موی چندها .

د

الشرادیخ : مردان سست گوشتکن .

الضرادیخ : خرما بنان پر بار .

ر

التواریخ : تاریخها .

الشماریخ : جمع الشمراخ .

ض

الفرایمخ : مردان ستمبر گوشتکن .

المرایمخ : سنگهایی که بدودانه خرما

کوبند .

ط

البطاطیخ : خر بزه ها .

۱- چنین است در اساس و با این ترتیب يك كلمه پنج حرفی ضمن کلمات شش حرفی

آمده که درست نیست . ۲- منظور چرکهای گوش است . ۳- کذا !

الطَّبِيخُ : پختن .	الشَّرْخُ : هر بچه که شتر به سال آورد .
الشَّبِيحُ : آبله سپید .	الشَّرْخُ : تیغ آب ناداده .
ت	الطَّرْخُ : گو آب رود .
الْفَتْخُ : سرانگشتان سوی کف باز شکستن .	الْفَرْخُ : بچه هر مرغ که باشد .
الْفَتَّخُ : نرم شدن .	الْفَرْخُ : شاخ کشت .
الْسَّتْخُ : چشم بر کردن .	الْفَرْخُ : آنکه در میان گروهی بیگانه افتد .
د	الْفَرْخُ : ترسیدن .
الرَّدْخُ : سرشکستن .	الْمَرْخُ : درختی بود از سپرمها .
الشدْخُ : مثله .	الْمَرْخُ : خمیر به دست مالیدن .
الشدْخُ : فراخ بودن سپیدی روی اسب .	الْمَرْخُ : روغن در تن مالیدن و جزو .
ذ	الْوَرْخُ : خمیر سست شدن .
الْبَدْخُ : گردن کشی کردن .	ص
ر	الرَّسْخُ : ایستادن .
الْأَرْخُ : گاو کوهی .	الْفَسْخُ : واشکافتن عقده ها و جزو .
الْبَرْخُ : افزونی .	الْفَسْخُ : از جای بیاوردن بند .
الشَّرْخُ : اول جوانی .	الْفَسْخُ : شاشله آکردن جامه .

۱- نتاج هر سائله شتر (ناظم الاطباء) . ۲- فسخ یده : زایل گردانید مفصل دست را از جای خود (ناظم الاطباء) . ۳- در برهان « شیشله » بدین معنی آمده : به فتح نالت و لام ، به معنی سست و بی قوت باشد - و دست و پای سست و بی قوت را نیز گویند و به عربی شل خوانند . و آقای دکتر معین در حاشیه این شاهد را آورده اند :

چون برافروزی رخ از باده کله سازی یله دستهایم شیک گردد پایهایم شیشله استاد بلعمی « جهانگیری »

و در کتاب المصادر زوزنی آمده : الفسخ : . . . ششله کردن جامه . اما ششله را درمآخذ دسترس خود نیافتم .

المَطَّحُ : آب خوردن پس یکدیگر .

ف

الافْتِخُ : برافراز پیش سر بزدن .

الجَفْنُخُ : فخر و تکبر کردن .

القَفْنُخُ : بر سر زدن .

النَّفْنُخُ : دردمیدن .

ق

النَّقْحُ : سولاخ سر از مغز .

ل

الجَلْحُ : کندن .

الزَّرْنُخُ : غایت بلندی .

الزَّرْنُخُ : دست بلند گرفتن به وقت

تیر انداختن .

السَّلْحُ : پوست باز کردن .

السَّلْحُ : بیرون کشیدن .

سَلْحُ الشَّهْرِ : آخر ماه .

الطَّلْحُ : گل و آب تیره در بن

حوض .

الطَّلْحُ : بیالودن به پلیدی .

القَلْحُ : خر .

القَلْحُ : بانگ .

القَلْحُ : به چوب دستی بر سر زدن .

المَلْحُ : گردن کشی کردن .

المَنْخُ : از صورت گردانیدن .

النَّسْخُ : منسوخ کردن .

النَّسْخُ : نسخت گرفتن از جای .

النَّسْخُ : زایل گردانیدن .

ش

الفَشْحُ : بر سر زدن به دست .

الكَشْحُ : انبوهی موی ریش به جانب

رخسار .

ص

المَصْحُ : کشیدن چیزی .

ض

الرَّضْحُ : عطای اندک .

الرَّضْحُ : اندک دادن .

الرَّضْحُ : خبر شنیدن .

الرَّضْحُ : شکستن .

الفَضْحُ : سرشکستن .

الفَضْحُ : کوفتن غوره خرما .

النَّضْحُ : ماندن نشان بر چیزی .

النَّضْحُ : آب از چشمه بر جوشیدن .

ط

الطَّلْحُ : بیالودن .

المَطَّحُ : بلیسیدن .

المَطَّحُ : به دست زدن .

م

الجمخ : فخر و منش کردن^۱ .

دمخ : کوهی بود .

الرمخ : درخت به هم آمده .

الزرمخ : تکبیر کردن .

الشمخ : بلند شدن .

ن

الزنج : کند شدن طعام .

السنخ : مثله .

السنخ : تغییر شدن روغن .

الطنخ : فر به شدن .

و

البوخ : ساکن شدن .

الشوخ : پای و مانندش به چیزی نرم

فرو شدن .

الجوخ : کندن .

النجوخ : شقتالو .

الدوخ : خوار کردن^۲ .

الدوخ : در شهرها گردیدن .

السوخ : پای به چیزی نرم فرو شدن .

الفوخ : باد آمدن از مردم .

ی

الشیخ : پای به چیزی نرم فرو شدن .

الریخ : خوار کردن .

الشیخ : پیر .

الشیخ : خواجه .

الشیخ : برف .

الطیخ : سبکی .

الطیخ : گردن کشی^۳ .

الطیخ : سخن زشت .

الطیخ : آلوده شدن .

الفیخ : باد آمدن از مردم .

و منه بزياة الهاء

النبیخة : آبله سپید .

و

الصرخة : بانگ سخت .

و

النجوخة : یاک شقتالو .

النجوخة : جامه سرخ .

النجوخة : دریاچه به میان در بزرگ

ی

الشیخة : پیر زن .

۱ - تکبیر و غرور و خودبینی (ناظم الاطباء ذیل منش) . ۲ - فر : شدن .

۳ - فر : + کردن .

الفَيْحَة : سكره .

نوع هشتم

الفُتْحُ : آنان كه بند انگشتان پهن و نرم دارند .

د

الشُّدْحُ : چارپايان سپيد پيشاني .

ر

دُرْخُ : نام جايبگاهي بود .

الْفُرْخُ : ترسندگان .

المُرْخُ : داروهاي مالش تن .

ز

الْبُرْخُ : مرداني كه سينه برون آمده دارند .

ف

النَّفْحُ : بادهاي خايه .

ل

الْبُلْخُ : مردمان بزرگ منش .

الصَّلْخُ : مردمان سخت كر .

و منه بزيادة الهاء

النُّسَخَة : آنچه از جاي باز نويسند .

ل

الزُّنْخَة : علتی بود در پشت .

فُلْخَة : جايبگاهي بود .

نوع نهم

السَّلْخُ : پوست مار .

م

الرَّمْخُ : خرماي خام .

ن

السَّنْخُ : اصل .

السَّنْخُ : بن دندان .

السَّنْخُ : بن پيكان .

السَّنْخُ : بن دنبال كرد و شمشير .

ومنه بزيادة الهاء

النَّفْخَة : دبهگي خايه .

الرَّمْخَة : يك خرماي خام .

هـ

سپري شد كتاب خي از قانون ادب بحمدالله تعالى و منه و كرمه^۲

۱- در هر دو نسخه : دبهگي . ۲- تر : عبارت « سپري . . . كرمه » را ندارد .

کتاب دال از قانون ادب

نوع اول

الْبَدَّ : بازی .

دَدَ : جایگاهی بود .

الْقَدَّ : فردا .

قَدَّ : هر آینه .

قَدَّ : بس .

لَدَّ : نزدیکی .

الْبَدَّ : دست .

الْبَدَّ : نیرو .

الْبَدَّ : نیکی .

الْبَدَّ : پادشاهی .

الْبَدَّ : منت .

الْبَدَّ : خم گوشه کمان .

الْبَدَّ : آستین .

الْبَدَّ : نگاه داشت .

الْبَدَّ : دست یافتن .

الثلاثی

الْأَدَّ : نیرو .

الْأَدَّ : آواز .

الْأَدَّ : سختی زمانه .

الْبَدَّ : دور کردن .

الْبَدَّ : پراکنده کردن .

الْجَدَّ : پدر پدر و پدرمادر .

الْجَدَّ : بزرگواری .

الْجَدَّ : توانگری .

الْجَدَّ : بخت و بزرگی .

الْجَدَّ : بریدن .

الْجَدَّ : بزرگ شدن .

سالگی و بعضی گفتند که يك سال
از سالهای هشت سالگی تا چهل
سالگی و غایت قوت و خرد .

الشَّدّ : دشمن .

الشَّدّ : استوار بیستن .

الشَّدّ : حمله بردن .

الشَّدّ : دویدن .

الصَّدّ : يك جانب رودبار .

الصَّدّ : کوه .

الصَّدّ : برگردیدن .

الصَّدّ : بگردانیدن .

الصَّدّ : پر کردن .

العَدّ : شمار .

العَدّ : شمردن .

القَدّ : بالای مردم .

القَدّ : دوست بز چون بکنند .

القَدّ : نخستین تیر از قمار .

القَدّ : بریدن .

القَدّ : دریدن .

الكَدّ : جاون .

الكَدّ : اشارت کردن به انگشت وقت

حاجت .

الجَدّ : بخت ور شدن .

الجَدّ : سامان .

الجَدّ : اندازه .

الجَدّ : کناره شمشیر و کارد .

الجَدّ : زدن از بهر گناه .

الجَدّ : کناره‌های چیزی پدید کردن .

الجَدّ : بازداشتن از کاری .

الجَدّ : رخساره .

الجَدّ : شکاف زمین .

الجَدّ : کندن زمین .

الرَدّ : بازگردانیدن .

الرَدّ : جواب باز دادن .

الرَدّ : زن به خانه پدر فرستادن .

الرَدّ : امانت باز دادن .

السَدّ : بند گاه .

السَدّ : کوه .

السَدّ : سایه .

السَدّ : عیب .

السَدّ : ملخ بسیار که هوا را بگیرد .

السَدّ : استوار کردن رخنه .

السَدّ : دریافتن خلل .

الشَّدّ : يك سال از جمله سالهای بیست

الوَدَّ : دوست داشتن .	الوَدَّ : رنجیدن .
الوَدَّ : آرزو کردن .	الوَدَّ : رنجانیدن .
[ا]	الوَدَّ : جوال .
الوَدَّ : نم .	الوَدَّ : دارو به يك جانب دهن فرو کردن .
السَّاد : شكافتن خستگی .	الوَدَّ : فرو گذاشتن .
المَّاد : نبات سیر آب .	الوَدَّ : غلبت کردن بر خصم .
ب	الوَدَّ : افزونی آب دریا .
الآد : زمانه .	الوَدَّ : کشیدن .
الآد : همیشه .	الوَدَّ : افزون کردن آب .
الآد : هرگز .	الوَدَّ : در گمراهی فرو گذاشتن .
الآد : خشم گرفتن .	الوَدَّ : آرد و آب به هم شتر را دادن .
الزَّاد : کف دریا .	الوَدَّ : پشته بلند .
الزَّاد : کف شیر و جزو .	الوَدَّ : بخور به هم آمیخته .
السَّاد : موی .	الوَدَّ : رمیدن شتر .
السَّاد : گوسفند بز موی .	الوَدَّ : مرد سست .
السَّاد : خواسته از بزبان .	الوَدَّ : مرد جوامرد .
السَّاد : مرغی بود .	الوَدَّ : شکستن بنا .
العَبَد : تنگ داشتن .	الوَدَّ : شکستن غم و مصیبت خداوند را .
العَبَد : خشم گرفتن .	الوَدَّ : میخ چوبین .
الکَبَد : سختی و رنج .	وَدَّ : نام بتی بود .
الکَبَد : راستی بالا .	وَدَّ : کوهی بود .
الکَبَد : پشم .	

الثَّبَد : بی اندازه خوردن شتر .

الثَّبَد : مال برهم نهاده .

الثَّبَد : مردی که از جای فرود .

الثَّبَد : گروهی جمع آمده .

الثَّبَد : مرغی بود .

الثَّبَد : گروههایی که به يك جای مقام کنند .

الوَجَد : بدی حال .

الوَجَد : گو که در سنگ بود .

ت

التَّجَد : اسب ساخته مر رفتن را .

التَّجَد : چوب پالان .

التَّجَد : از میان دوش تا پشت .

التَّجَد : ستاره ای بود .

الوَجَد : میخ چوبین .

ث

الثَّرَجَد : مردم سست .

الثَّرَجَد : برهم نهادن کالا .

الثَّرَجَد : خیار وارنگ .

الثَّرَجَد : نباتی بود .

ج

الثَّجَد : غم و تاسه .

الثَّجَد : عرق .

الثَّجَد : عرق کردن .

ح

الاحَد : یکی .

الاحَد : يك شنبه .

الجَّحَد : درویشی و تنگی .

اللَّحَد : معروف .

الوَّحَد : تنها شدن .

خ

الضَّحَد : گرمای سخت .

د

الادَد : کارهای بزرگ .

الادَد : سختیها .

البدَد : دوری زانها از یکدیگر از

فریبی .

الجَدَد : راه راست .

الجَدَد : زمین هامون .

الجَدَد : آماسی بود بر گردن شتر .

الجَدَد : نوها .

الجَدَد : خطهای چون راه در کوه .

الجَدَد : بعضی گویند که راهها .

الحدَد : باطل .

و

- الحدید : بازداشتن .
 الحدید : زود خشم گرفتن .
 الحدید : آماسی بود در پستان شتر .
 الحدید : استقامت و راستی .
 الحدید : درگاهها .
 الحدید : بستگیها .
 الحدید : نزدیکی .
 الحدید : برابر .
 الحدید : از تپه‌ی گاه تا فرمه شکم .
 الحدید : شمار .
 الحدید : سازهای کار .
 الحدید : جمع العدة .
 الحدید : مغنده‌های در میان گوشت .
 الحدید : هر گونه .
 الحدید : گروههای مردم .
 الحدید : راهها .
 الحدید : پاره‌های دوال خام .
 الحدید : جنگک جستن .
 الحدید : افزونی .
 الحدید : مدتها .
 الحدید : ریمها .
 الحدید : پراکندن شتر .
 الحدید : بانگ سخت .
 الحدید : تکرک .
 الحدید : سپیدی سر دنب گاو .
 الحدید : شکافتگی لب .
 الحدید : زمین نبات .
 الحدید : جایگاهی بود .
 الحدید : خشم گرفتن .
 الحدید : خشک شدن پی شتر .
 الحدید : گل تیره .
 الحدید : بی دندان شدن .
 الحدید : زره .
 الحدید : بگذشتن تیر از چیزی .
 الحدید : سرد شدن آب .
 الحدید : نشان سپیدی از ریشی شتر و اسب را .
 الحدید : رگک سبز در زیر زبان .
 الحدید : مرغی بود بزرگ .
 الحدید : معالجت گرفتن شکار .
 الحدید : نغمه گردانیدن .
 الحدید : نر گاو .
 الحدید : نانی که به تنور واگیرد .
 الحدید : پشم ریزه .
 الحدید : برهم نشستن پشم .

القرَد : کنه خورده شدن پوست .
الورَد : مادبانان کلکون .

س

الأسد : شیر .
الأسد : قبیله ای از عرب .
الأسد : برج آسمان .
الجسد : تن .
الجسد : خون خشک .
الجسد : اندک شدن خون .

الجسد : بد خواستن .

المسد : رسن پشم شتر .

المسد : لیف سخت تافته .

ش

الرشد : راه نمودن .

الرشد : راه راست گرفتن .

ص

الحصد : کشت دروده .

الرصد : باران نخستین .

الرصد : اندکی گیاه تر .

الرصد : پاسبانان .

الرصد : نگاه داشتن .

العصد : مجامعت .

القصد : پاره ها که از چیزی بشکند .

ضی

الحصد : هر چه از چوب تر ببرند .

العصد : آنچه از بن درخت ببرند .

العصد : درد کردن بازو .

النصد : کالای برهم نهاده .

النصد : ابر .

النصد : تخت که متاع بروی نهاده باشند .

النصد : بزرگواری .

النصد : خالان و عمان .

ع

البعثد : هلاک .

البعثد : هلاک شدن .

الصعد : زمین پای بالا .

الصعد : دشوار و سخت .

القعد : گروه بی دیوان .

المعد : معده ها .

غ

الرعثد : زندگانی و عیش بی رنج .

الرعثد : بسیار نعمت شدن .

ف

الافد : نزدیک شدن .

الافد : شتاب کردن .

الصفد : بخشش .

- الصفد : پای بند .
 القفد : پیچیدگی سر ساعد دست .
 ق
 العقد : پیچیدگی دنبال گوسفند .
 العقدة : جمع العقدة .
 النقند : گوسفندان خرد .
 النقد : درشتی سنب .
 النقد : درختی بود .
 النقد : خورده شدن دندان و سرو .
 الوقد : نفس آتش .
 ك
 اللكد : وادوسیدن .
 النكد : کم خیر و اندک عطا شدن .
 النكد : تنگ عیش شدن .
 النكد : منع کردن نیکی .
 ل
 البلند : شهر .
 البلند : نشان .
 البلند : پاره زمین .
 البلند : پیش گاه دره .
 البلند : خاک در بعضی از لغات عرب .
 التلد : گذرگاه آب از بالا به رودبار .
- الجلد : شتر یا اسب که شیر و بچه ندارد .
 الجلد : پوست بچه شتر .
 الجلد : زمین سخت .
 الجلد : جلدی .
 الجلد : جلد شدن .
 الخلد : دل .
 الخلد : کورموش .
 الملد : نرم اندام شدن .
 الولد : فرزند .
 م
 الامد : غایت عمر .
 الامد : پایان کار .
 الامد : خشم گرفتن .
 التمد : آب اندک و جزو .
 الجمد : یخ .
 الخمد : آرمیدن تیزی آتش .
 الرمد : آماسی بود گرم در چشم .
 الرمد : مرگ .
 السمند : همیشه .
 الصمد : مهتر بزرگ .
 الصمد : پناه نیازومندان .
 الصمد : چیزی که میان تهی نباشد .

الضّمّد: برخی که از بهای بیع پیشی^۱ بدهند.

الضّمّد : کینه گرفتن .

العَمّد : چوبهای خیمه .

العَمّد : کوفته شدن کوهان شتر .

العَمّد : شور شدن خاک .

الکَمّد : اندوه و غم .

الکَمّد : اندوهگن شدن^۲ .

الوَمّد : سختی گرما به شب .

الوَمّد : گرم شدن .

الوَمّد : خشم گرفتن .

ن

الجَنّد : زمینی که درو سنگهای

سپید بود .

الجَنّد : جایگاهی بود^۳ .

السَنّد : معتمد .

السَنّد : آنچه برابر تو بود از کوه و

بلندی .

السَنّد : پشتیوان در .

الفَنّد : دروغ گفتن .

الفَنّد : خرف شدن از پیری .

هـ

السّهّد : بی خواب گشتن .

السّهّد : درد کاهو .

السّهّد : زنان نارپستان .

و

الأوّد : کثری در همه چیزی .

القوّد : دراز گردن .

القوّد : کشتن کشنده .

الهُوّد : کوهانهای شتران .

ی

الجیّد : دراز کردن .

الصیّد : دردی بود شتر را در کردن .

الغیّد : نازکی تن .

الغیّد : درازی کردن .

ومنه بزيادة الهاء

البيّنة : توانایی .

البيّنة : بهره .

الجدة : مادر پدر و مادر مادر .

الردّة : زشتی در روی .

الردّة : بازگردانیدن .

الردّة : جواب بازدادن .

الشدّة : يك بار بستن^۴ .

۱- تر: پیشین . ۲- اضافه دارد : و به رنج افتادن . ۳- تر : نام جایگاهی بود .

۴- تر: بستن را ندارد .

المُدَّة : مدة اُديت .

الهِدَّة : بانگ سخوت .

التُّودَّة : آهستگی .

الرَّادَّة : باد نرم .

ب

الابَّدَّة : بازی یزد .

الزُّبْدَة : کف گوشه دهن .

العَبْدَة : سنگی که بویهای خوش

برو ساینند .

العَبْدَة : سختمی .

العَبْدَة : پرستندگان .

العَبْدَة : ننگ داشتن .

العَبْدَة : خشم گرفتن .

ج

الْبَجْدَة ١ : نهان کار ٢ .

د

العُدَّة : مغنده در میان گوشت .

ر

البرَّدة : ناگوار طعام .

الغرَّدة : گونه‌ای از سماروغها .

الْقِرْدَة : پشم ریزه .

الْقِرْدَة : بوزینگان .

الْمِرْدَة : ستنبگان ٤ .

س

الحَسْدَة : بدخواهان .

ع

القُعْدَة : آنکه بسیار نشیند .

ف

الحَقْدَة : فرزندان فرزندی .

الحَفْدَة : یاران .

الحَقْمَة : خدمتکاران .

ق

العَقْدَة : بن زبان .

ك

الحَكْدَة : مثلها .

العَكْدَة : مثلها .

العَكْدَة : پر نان .

ل

الجلْدَة : شتر که بجهاش بمیرد .

الخلْدَة : گوشوار .

١- تر : مدی . ٢- صاحبان لسان و المنجد و المعجم الوسيط این کلمه را چنین

ضبط کرده‌اند : بُجْدَة ، بَجْدَة ، بَجْدَة . ٣- با اضافه نهان به کار باید خواند .

٤- اساس : ستنبگان .

الْعَلْدَةَ : پاره زمین سخت .

م

الْحَمْدَةُ : یخدان .

الْحَمْدَةُ : بانگ زبانه آتش .

الْحَمْدَةُ : آنکه ستایش چیزها بسیار کند .

و

الْعَوْدَةُ : شتران پیر .

الْعَوْدَةُ : راههای دیرینه .

الرباعی

الْأَيْدُ : مرد بزرگ آفرینش .

الْأَيْدُ : بعضی گویند که مرد بزرگ سرین .

الْأَعْدُ : مرد فتنه انگیز و بد .

الْأَلْدُ : جنگ جوی .

الْمَعْدُ : گوشت زیر کتف .

الْمَعْدُ : جای پای سوار از اسب .

مَعْدُ : قبیله ای بود .

الْمُعْدُ : مال ساخته .

الْمَعْدُ : شانه .

الْمِسَادُ : خیک روغن .

الْمِقَادُ : تنور آشپز آهنین .

پ

الْأَرْجَدُ : شتر مرغ خاکسترگون .

الْأَرْجَدُ : سیاه تیره رنگ .

الْأَرْبَدُ : مار پایید .

الْأَجْبَدُ : آنکه آماس جگر دارد .

الْبَدِيدُ : بیابان فراخ .

الزَّغْبَدُ : مسکه .

الْمِرْبَدُ : خرمنگاه .

الْمِرْبَدُ : جای بازداشتن شتر .

الْمِرْبَدُ : آنجا که خرمن به آفتاب

وانهند .

ث

الْمَرْكَدُ : مرد نیکوکار .

ج

الْبَدْدُ : زمین هامون .

السُّجْدُ : سر بر زمین نهندگان .

العَسْجَدُ : زر .

العَسْجَدُ : شتر کشتن .

العَنْجَدُ : مویزدون .

المَسْجَدُ : جای سجده از پیشانی .

ح

الْأَوْحَدُ : یگانه .

المُلْحَدُ : احد .

المَوْحَدُ : یک یک .

خ

الصِّلْحَدَّ : سخت .

العَجْرَدُ : زنان شرمگین .

الصَّيْحَدَّ : چشمه آفتاب .

العَجْرَدُ : سبکسار و شتابنده .

الصَّيْحَدَّ : سنگ سخت .

العَجْرَدُ : سنگ سبک .

د

العَجْرَدُ : ستبر .

سَرْدَدُ : نام رودباری بود .

المِبرَدُ : سوهان .

السُّودَدُ : مهتری .

المِبرَدُ : کاسه بزرگ .

السُّودَدُ : مهتر شدن .

المِبرَدُ : مته .

عَتَدَدُ : چاره^۱ .

المِبرَدُ : درفش .

العَجْرَدُ : زمین سخت .

المِبرَدُ : آن تیر که از نشان بگذرد .

القَعْدَدُ : نزدیک به پدر پدر^۲ .

المِبرَدُ : نیزه کوچک .

القَعْدَدُ : بخیل فرومایه تن .

س

الجِئْسَدُ : نام بتمی بود .

ر

المِجْسَدُ : آنچه به زعفران رنگ

الْأَجْرَدُ : رنگ او که سر دنب سپید دارد .

کرده بود .

الْأَجْرَدُ : مرد بی موی .

المِجْسَدُ : جامه زرین .

الْأَجْرَدُ : زمین بی نبات .

ص

الْأَجْرَدُ : روزی^۳ تمام .

المِصْدُ : داس درو .

الْأَجْرَدُ : خیسک هاست .

المِصْدُ : راه فراخ .

الْأَجْرَدُ : بی دندان .

المِصْدُ : رصدگاه .

الْأَجْرَدُ : بی ریش .

المِصْدُ : نیشتر .

الْأَجْرَدُ : شاخ بی بلک .

المِصْدُ : آهنگ کردن .

الْأَجْرَدُ : اسبی که بالای سنبها موی ندارد .

۱- چاره = بد عربی . ۲- القریب الآباء من الجد الاعلی (المنجد) .

۳- روز در اینجا به معنی « یوم » است .

الْأَقْفَدُ : مردی که سر ساعدش پیچیده
 بود .

الْمُدْقَدُ : زمین هموار^۲ .

الْمِحْفَدُ : زنبیل به چهار گوشه .

الْمِحْفَدُ : پیمانہ .

الْمِرْقَدُ : کاسه بزرگ پهن .

ق

الْأَعْقَدُ : گرفته سخن .

الْأَعْقَدُ : سگ .

الْأَثْقَدُ : خارپشت نر .

الْأَثْقَدُ : آنکه دندان خورده دارد .

الْفَرْقَدُ : درختی بود .

الْفَرْقَدُ : گوساله کوهی .

الْفَرْقَدُ^۴ : شیر^۴ .

الْفَرْقَدُ : ستاره ای بود به نزدیک قطب .

الْمَرْقَدُ : خوابگاه .

الْمُنْقَدُ : پای افزار .

ض

الْأَعْضَدُ : باریک بازو .

الْمِعْضَدُ : بازو بند .

الْمِعْضَدُ : شمشیر کوتاه .

الْمِعْضَدُ : دهره^۱ .

ع

الْجَلْعَدُ : سخت .

الْتَمَعَدُ : گونه ای از ماهی دریا .

الْمَصْعَدُ : پایه .

الْمَقْعَدُ : نشستگاه .

الْمَقْعَدُ : نهالی .

الْمُقْعَدُ :

الْمُقْعَدُ : بچه کرکس .

خ

ضَرْغَدُ : جایگاهی بود^۲ .

ف

الْأَقْفَدُ : مردی که بر سر انگشتان رود .

۱- بر وزن بهره حربه ای است دسته دار و دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد و

در غایت تیزی بوده و بیشتر مردم کیلان دارند و بدان درخت اندازند و داس را نیز گویند
 و آن افزاری است که بدان غله درو کنند (برهان) . ۲- تر: نام . . . ۳- اساس:

الفرقد و آن غلط است . ۴- این معنی برای این کلمه در لسان و المنجد و معجم الوسیط

نیامده است . شاید « فرند » به معنی « شمشیر » را ناسخ بدین صورت نوشته باشد و همچنین
 معنی کلمه را .

ك

الْأَتَمُّد : بد اختر .

الْعَلَمُّد : سخت سخت .

الْمَرَكُّد : آرمیدگی .

الْمِلَكُّد : میخ کوب .

الْأَبَلُّد : گشاده ابرو .

الْأَبَلُّد : مرد بزرگ آفرینش .

الْأَصَلُّد : بخیل .

الْأَمَلُّد : جوان نرم اندام .

الْعَصَلُّد : سخت سخت .

الْمِجَلُّد : پوستی بود که نوحه گر به وقت

شیون وی را بر روی زند .

الْمِثْلُّد : چوب دستی که سر کثر دارد .

م

أَحْمَد : غایت ستوده .

الْأَرَمُّد : گرفته چشم .

الْأَرَمُّد : خاکسترگون .

الْأَقَمُّد : مرد دراز .

الْأَمُّد : گرفته رنگ تیره .

الْمَرَمُّد : نباتی بود .

مَهْمَد : جایگاهی بود .

الْجَلَمُّد : شتر بسیار .

الْجَلَمُّد : سنگ بزرگ .

الْجَرَمُّد : گل کندیده در بن آب .

الْمَرَمُّد : همیشه .

الْقَرَمُّد : سنگ آهک و خشت پخته .

الْكِرْمَد : دونده .

الْيَحْمَد : قبیله ای بود از ازد .

ن

الْمَسْنَد : بالش بزرگ .

الْمُسْنَد : روزگار .

الْمُسْنَد : حرام زاده .

ه

الثَّوَهْد : مرد تمام گوشت .

الْجَرَهْد : رونده در کارها .

الشَّهْد : شهیدان .

الصَّهْد : مرد دراز .

الصَّهْد : گوراب رونده .

الفَوْهْد : غلام شکر ف و گوشتکن .

الْكَوْهْد : پیری که لرزد .

المَشَهْد : گورخانه .

المَشَهْد : حضورگاه مردم .

المَعَهْد : منزلی که بدو بازگردند .

النَّهْد : زنان نارپستان .

و

الْأَسْوَد : سیاهی سیاه .

- الاصْبَد : پادشاه .
 الاصْبَد : کثر کردن از تکبر .
 الاغْبَد : نازک تن .
 الاغْبَد : دراز کردن .
 قَزَبَد : قبیلدای بود .
 الصَّهْبَد : مرد سخت .
 الغَزْبَد : نباتی بود .
 الصَّهْوَد : مثله .
 العَبْوَد : نام رودباری بود .
 العِسْوَد : مار .
 العِلْوَد : بزرگ .
 المَنْوَد : زبان .
 المَرْوَد : آهسته شدن .
 المِرْوَد : میل .
 المِرْوَد : تیر چرخ .
 المِرْوَد : نوشه دان .
 المِعْوَد : تبرزین .
 المِقْوَد : افسار .

ومنه بزيادة الهاء

- المِخْدَة : بالش سر .
 المِشْدَة : میان بند .
 المَوْدَة : نامه .
 المَوْدَة : دوستی .
 المَوْدَة : دوست داشتن .
 المِفَادَة : باسکک .
 ب
 العَرْدَة : ندیم را آزدن .
 ت
 الاعْتَدَة : بزغالگان بزرگ .
 المِشْتَدَة : میخ کوب .
 و
 الاجْبَد : دراز کردن .

۱- در لسان و المنجد این کلمه را بانشدید دال ضبط کرده‌اند . ۲ - به کسر میم باید خواند . ۳- اساس : بزيادة الهاء را ندارد . ۴- سیخ آهنی که يك سر آن پهن بود و بدان نان از تنور جدا کنند (ناظم الاطباء) .

ل

المَقْلَدَة : گنجینه خانه .

م

البحرَمَدَة : از خانه بیرون ناشدن .

الطَّرَمَدَة : باکسی مفاخرت کردن .

القرَمَدَة : به خشت پخته بنا کردن .

الکَرَمَدَة : دویدن .

المَجْمَدَة : یخدان .

[ه]

السَّرَهْدَة : بریدن .

السَّرَهْدَة : نیک بیروردن .

العَرَهْدَة : در نعمت بطر گرفتن .

الهِتَهْدَة : بانگ کردن مرغی که طوق

ندارد .

الهِتَهْدَة : جنبانیدن گهواره کودک خرد .

و

الأسودَة : مار سیاه ماده .

العصودَة : آمیختن آوازه در رزم .

ی

المِصْبَدَة : دام و مانندش .

الزغردَة : گوندای از بانگ کردن شتر .

العجردَة : برهنه کردن .

العكردَة : فر به شدن .

س

المأسدَة : شیرستان .

المفسدَة : جای فساد .

ص

المؤصدَة : در بسته .

ط

الميطدَة : سر مته .

ع

السنعدَة : وزغ .

المقعنَة : چاه ناتمام کنده .

ق

الخرقدَة : سرسربین .

الموقدَة : آتش افروخته .

الميقدَة : آتشگاه^۱ .

ك

الككدَة : آواز تیغ به وقت روشن

کردن^۲ .

۱ - یعنی محلی که حیوان شکاری معروف در آن زیاد باشد . ۲ - تر : اضافه

دارد : و آنکه بر سر کوه و زح است . ۳ - یعنی آوازی که هنگام صیقلی کردن

شمیر از آن برمی آید .

الخماسی

العربجد: مار بی زهر .

المرقد: از دین برگشته .

العلكد: سخت .

الصلود: اسبی که عرق نکند .

العسود: مرد قوی .

پ

المعبد: شتر به قطران اندوده .

المعبد: بعضی گویند که شتری که گشنی

بسیار کند .

المعبد: راه آسان .

الملبد: شتر مست .

ج

الزبرجد: معروف .

د

الاندد: مرد سخت خصومت .

الجلند: درمانده .

الخفید: زود رونده .

الصلودد: سخت .

الصفند: مرد زفت .

العركد: سخت سخت .

العلند: چاره .

المحد: تیغ تیز .

المعلند: پناه .

الیلند: مرد سخت خصومت .

الیلند: بعضی گویند که مرد بخیل

گوشتکن .

ر

العطرذ: دراز .

العمرد: مثله .

المجرد: تیغ برهنه .

المجرد: کثر از همه چیزی .

المعجد: برهنه .

الممرد: بنیاد دراز .

ضی

المؤصد: پیراهن کودکان .

المعصد: جامه ای که طراز دارد .

فی

الخفید: شتر مرغ سبک رو .

ك

العكك: سخت سخت .

ل

الحقلد: بخیل .

الحقلد: بزه کار .

العَمَلْدُ : سخت .

السَّجَلْدُ : اسبی که از زدن نترسد .

المُخَلْدُ : مردی که پیر دیر شود .

المُخَلْدُ : مرد دراز عمر و خوش دل .

المَقْلَدُ : جای دوال شمشیر از دوش .

المَقْلَدُ : جای گردن بند .

المَوْثِدُ : آنکه تازگی و پارسایی به هم

آمیخته گوید .

المَوْثِدُ : بعضی گویند که گدا زاده .

م

مَحْمَدُ : آنکه خصال پسندیده بسیار

دارد .

ن

النَزَّكُ : مرد تنگ خو .

النَزَّكُ : پایندان .

النُهَيْدُ : شمشیر هندی .

و

العَطْوُدُ : دراز و رونده به سختی و

دشواری .

ی

المَشِيدُ : بنای افراشته .

المَقْيَدُ : بند بر نهاده .

المَقْيَدُ : جایگاه بند اسب و جز آن .

ومنه بزيادة الهاء

العِسْوَدَةُ : جانوری بود .

ب

المُعْبَدَةُ : کشتی بد قیر اندوده .

المُعَابَدَةُ : رنج چیزی کشیدن .

ج

المُحَاجِدَةُ : باکسی فخر آوردن .

المُنَاجِدَةُ : باکسی جنگ کردن .

و

المُحَارَدَةُ : اندک باران بودن سال .

المُحَارَدَةُ : اندک شیر شدن شتر .

المُطَارَدَةُ : بريك دیگر حمله بردن .

المُتَارَدَةُ : مثلها .

المُؤَارَدَةُ : باکسی به آب به جایی آمدن .

ش

المُنَاشِدَةُ : باکسی اشعار خواندن .

المُنَاشِدَةُ : سوگند پیر دادن .

ض

المُعَاضِدَةُ : باکسی یار بودن .

ح

المُبَاعِدَةُ : از کسی دور شدن .

- المُشَاهِدَة : با کسی جایجی حاضر بودن .
 الْمُعَاهِدَة : با کسی پیمان کردن .
 الْمُتَاهِدَة : با کسی رویاروی جنگ کردن .
 الْمُتَاهِدَة : از مردمان چیزی جمع کردن .
- و
- المُجَاوِدَة : با کسی در جوامردی نبرد کردن .
 المُرَاوِدَة : کاری از کسی درخواستن .
 المُرَاوِدَة : کسی را بر کاری داشتن .
 المُسَاوِدَة : با کسی به مهتری یا به سپاهی نبرد کردن .
 المُسَاوِدَة : با کسی راز کردن .
 الْمُعَاوِدَة : با کسی گشتن .
 الْمُعَاوِدَة : باز جای آمدن .
 الْمُهَاوِدَة : با کسی صلح کردن .
- ی
- المُحَايِدَة : از چیزی بگردیدن .
 المُرَايِدَة : بر یکدیگر افزودن .
 الْمُتَايِدَة : با کسی دستان آوردن .
- السداسی
- المُبَاعِدَة : کسی را دور کردن .
 المُسَاعِدَة : کسی را یاری دادن .
 الْمُتَقَاعِدَة : با کسی نشستن .
 المُوَاعِدَة : با کسی وعده کردن .
- خ
- المُوَاخِدَة : با کسی آهسته شدن .
- ف
- المُرَافِدَة : کسی را یاری دادن .
 المُتَافِدَة : با کسی داوری کردن .
- ق
- المُعَاقِدَة : با کسی پیمان کردن .
- ل
- المُبَالِدَة : با یکدیگر شمشیر زدن .
 الْمُجَالِدَة : مثلها .
- ن
- المُسَافِدَة : مخالفت افکندن میان قوافی شعر .
 الْمُعَافِدَة : با کسی بستمیدن .
- ه
- المُجَاهِدَة : با کسی کارزار کردن .
 الْمُشَاهِدَة : کسی را دیدن .

۱ - شدن در اینجا به معنی رفتن است . ۲ - ستیز کردن و مجادله نمودن

(ناظم الاطباء) .

المُعْلَنَدَد : چاره .

د

المُسْتَشْهَد : کشته کافر .

الکنى و غيرها

مُؤَرَّجِرْدُ : گاو سیاه و سپید .

بَيْتِ سُمُرْدُ : خانه ساده .

رَجُلٌ صَدٌ : مرد تشنه .

بَقِيعُ الْفَرَقَدِ : گورستان اهل مدینه .

بِنَاتُ الْمُسْنَدِ : هر چه از گشت روزگار

دیدار شود .

الْحَجَرُ الْأَسْوَدُ : سنگی سیاه است بدکعبه

بر رکن یمنی نهاده .

نوع دوم

الْبَدَدُ : چاره .

الْبَدَدُ : مردمان بزرگ آفرینش .

الْبَدَدُ : چاه در میان گیاه .

الْبَدَدُ : طمع داشتن .

الْبَدَدُ : درمانده بودن .

السُّدُّ : ابری که آفاق را بپوشد .

السُّدُّ : کوه و دیوار .

الصُّدُّ : مثله .

الْعُدُّ : مردمان فتنه انگیز و بد .

الْبُدُّ : جنگ جویان .

الْمُدُّ : دو رطل عراقی .

الْوُدُّ : دوستی .

الْوُدُّ : دوستی داشتن .

ب

الزُّبْدُ : کسی را مسکه دادن .

ج

الأُجْدُ : ماده شتر قوی .

الْبُجْدُ : گلیمهای بخط .

النُّجْدُ : سخت دلیر .

النُّجْدُ : خران گور .

ح

أُحْدٌ : کوهی بود .

د

الْجُدُّ : نوها .

الصُّدُّ : زردابها .

ر

الشُّرْدُ : ثریدها .

العُرْدُ : سختیها از همه چیزی .

س

الأسد : شیران .

الوَسْدُ : بالشها

۲- در اساس به فتح اول آمده که غلط است .

۱- چنین است ضبط کلمه در اساس .

هـ

العَصْدُ : بازو .

العَصْدُ : بازوی مرز .

العَصْدُ : یار .

ح

الصُّعْدُ : جمع الصعید .

م

الجُمْدُ : نام کوهی بود .

العُمْدُ : ستونها .

العُمْدُ : چوبهای خیمه .

القُمْدُ : سخت قوی .

القُمْدُ : قضیب .

ن

العُنْدُ : ستیهندگان .

العُنْدُ : ناسپاسان .

هـ

الشُّهْدُ : مرد کم خواب .

الشُّهْدُ : بیداری بسیار .

الشُّهْدُ : گویان .

الشُّهْدُ : حوض پر آب .

ومنه بزيادة الهاء

الْبُدَّةُ : طاقت .

الْبُدَّةُ : بهره .

الجُدَّةُ : خط چون راه در کوه .

الجُدَّةُ : آن خطکه بر پشت خر باشد .

جُدَّةُ : جایگاهی بود .

السُّدَّةُ : بستگی .

السُّدَّةُ : گرفتگی بینی .

السُّدَّةُ : درگاه .

السُّدَّةُ : آنچه پیرامن خانه و دوکان

بر آرند .

العُدَّةُ : ساز کارها .

العُدَّةُ : مغنده در میان گوشت .

المُدَّةُ : پاره‌ای از روزگار .

المُدَّةُ : پایان کار .

المُدَّةُ : هنگام هر چیزی .

الرباعي

الْأَشْدُّ : بیست سال .

الْأَشْدُّ : بعضی گویند که از هشت سال

تا چهل سال .

الْأَشْدُّ : غایت خرد .

الْأَوْدُ : دوستیها .

۱- کسره را خود اضافه کرده‌ام .

پوست مانند اشپل می‌باشد (ناظم‌الاطباء) .

۲- گرهی که در میان گوشت و گاه در زیر

العُرْدُ : سخت از همه چیز .

القُمْدَةُ : مرد دراز .

پ

الأَعْبُدُ : بندگان .

الأكْبُدُ : جگرها .

ج

الأَدَجُدُ : جمع النجد .

الْبُرْجُدُ : گلیم بخطها .

الجُدُجُدُ : چزد شب .

الجُدُجُدُ : چاه بسیار آب .

العُنْجُدُ : کشمش .

العُنْجُدُ : بعضی گویند که مویزدون .

د

الخُقْدُدُ : نام مرغی بود .

القُعْدُدُ : بخیل فرومایه تن .

القُعْدُدُ : نزدیکتر پدر پدر .

و

العُتْرُدُ : غلام فر به .

ه

الفُرْهُدُ : مرد کوتاه و ستبر^۲ .

ومنه بزيادة الهاء

القُمْدَةُ : زن دراز .

پ

الجُنْبُدَةُ : گنبد .

عُنْبُدَةُ : نام جایگاهی بود .

الخماسی

لايِدُ : ناچار .

التَّكَّادُ : رنجانیدن .

پ

التَّأْبُدُ^۳ : دژم شدن .

التَّأْبُدُ^۳ : گرسنه شدن .

التَّأْبُدُ : کلف^۴ روی شدن .

التَّرْبُدُ : میغ ناک شدن .

التَّرْبُدُ : خاکسترگون شدن رنگ کسی .

التَّعْبُدُ : به بندگی گرفتن .

التَّعْبُدُ : عبادت کردن .

التَّكْبُدُ : ستبر شدن شیر و هانندش .

التَّكْبُدُ : برهم نشستن .

۱- به خط یعنی خط دار و مخطط . ۲- تر : اضافه دارد : الهدد : پوپو .

۳- به این معنی در لسان العرب و فرهنگ نفیسی و معجم الوسیط و المنجد نیامده است .

۴- به فتح اول و دوم سیاهی زردی آمیخته و سرخی سیاهی آمیخته . و خال روی . و رنگ روی میان سیاهی و سرخی (ناظم الاطباء) .

التَلَبُّدُ : سینہ بر زمین نهادن مرغ .

التَلَبُّدُ : نمناک شدن .

ج

التَّمَاجُدُ : شتر کشتن .

التَّنَجُّدُ : جهد کردن .

التَّهَجُّدُ : بیدار شدن و باز خفتن به شب .

التَّوَجُّدُ : اندوهگن شدن .

ح

التَّوَحُّدُ : یگانه شدن .

د

التَّهَبُّدُ : پراکنده شدن .

التَّجَدُّدُ : نو شدن .

التَّخَدُّدُ : سخت لاغر شدن .

التَّرَدُّدُ : آمد و شد کردن .

التَّشَدُّدُ : سخت شدن .

التَّشَدُّدُ : بخیل شدن .

التَّعَدُّدُ : شکافته و پراکنده شدن .

التَّلَدُّدُ : سوی راست و چپ نگر بستن .

التَّمَدُّدُ : خویشتن یازیدن .

التَّمَعَّدُ : ستبر شدن .

التَّمَعَّدُ : تمام نیرو شدن .

التَّهَيُّدُ : بیم کردن .

التَّهَيُّدُ : وعده کردن به بدی .

التَّوَدُّدُ : خود را دوست کردن .

ر

التَّأَرُّدُ : درنگ کردن .

التَّهَيُّدُ : خود را به آب سرد شستن .

التَّجَرُّدُ : برهنه شدن .

التَّجَرُّدُ : خوشه بکشیدن کشت .

التَّطَارُّدُ : به نیزه کارزار کردن .

التَّعَرُّدُ : آواز بگردانیدن .

التَّفَرُّدُ : یگانه شدن .

التَّمَرُّدُ : ستمبید شدن .

التَّوَرُّدُ : گالگون شدن .

التَّوَرُّدُ : بد آب آمدن .

التَّوَارُّدُ : مثله .

الزُّمَرُّدُ^۳ : معروف .

س

التَّجَسُّدُ : تناور شدن .

التَّحَاسُدُ : بر یکدیگر حسد بردن .

التَّوَسُّدُ : بالش کردن چیزی .

۱ - یازیدن در اینجا به معنی کشیدن است و خویشتن یازیدن یعنی کشیدن اعضاء و

نمدد آن و این عمل را در شهرضا کمان کشش کردن گویند . ۲ - اساس : ط و آن غلط

است . ۳ - در اساس : الزمرد (به فتح زاء و میم) .

ش

التَّحْشُدُ : با هم آمدن .

التَّنَاسُتُ : به هم شعر خواندن .

ص

التَّرْصُدُ : چشم داشتن .

التَّرْهَبُ : نگهبان شدن .

التَّقْصُدُ : بکشتن .

التَّقْصُدُ : پاره پاره شدن نیزه .

ط

التَّوَطُّدُ : بیستادن .

ع

التَّبَاعُدُ : از یکدیگر دور شدن .

التَّجَعُّدُ : جمع شدن .

التَّصَعُّدُ : بر بالاشدن .

التَّصَعُّدُ : بر نجانیدن .

التَّوَاعُدُ : بایکدیگر وعده کردن .

التَّوَعُّدُ : وعید کردن .

خ

التَّخْلَعُ : خشم گرفتن .

ف

التَّشْرَافُ : یکدیگر را یاری دادن .

التَّشْرَافُ : به هم به جایی شدن .

التَّسَافُ : بر یکدیگر گشتی کردن .

ق

التَّعْقُدُ : بسته شدن .

التَّقْفُدُ : بازگشتن .

التَّوَقُّدُ : افروخته شدن .

ك

التَّكَاكُدُ : استوار شدن .

التَّوَكُّدُ : مثله .

ل

التَّبَلُّدُ : به هر شهری گشتن .

التَّبَلُّدُ : فرومانده گشتن .

التَّبَسُّدُ : دست بر هم زدن از پشیمانی .

التَّجَلُّدُ : جلدی کردن .

التَّجَالُّدُ : یکدیگر را زدن .

التَّحَلُّدُ : جاوید بودن .

التَّقَلُّدُ : کاری در گردن کسی کردن .

التَّوَلُّدُ : پدید آمدن چیزی از چیزی .

التَّوَالُّدُ : به هم بزادن .

م

التَّحْمَدُ : خود را ستوده خواستن .

التَّحْمَدُ : ستودگی نمودن .

التَّصْمَدُ : مرهم بر خستگی خود بستن .

التَّعْمَدُ : قصد کردن .

التَّغْمَدُ : گناه پوشیدن .

ن

التَسَاؤُدُ : پشت باز نهادن .

هـ

التَّجَاهُدُ : جهد کردن .

التَّزَهُدُ : زهد نمودن .

التَّشَهُدُ : به تحیات نشستن .

التَّشَهُدُ : شهادت آوردن .

التَّعَبُّدُ : نگاه داشتن .

التَّعَبُّدُ : آهنگ کردن .

التَّعَاهُدُ : بایکدیگر عهد کردن .

التَّعَاهُدُ : کسی را تیمار داشتن .

التَّمْهيدُ : راست شدن حال .

التَّفَرُّهُدُ : فربه شدن .

التَّنَاهُدُ : چیزی را در میان به راست

هزینه کردن .

التَّنْهيدُ : دم زدن .

التَّوَهُدُ : فرو نهادن .

و

التَّأَوُدُ : کثر شدن .

التَّجَوُّدُ : برگزیدن .

التَّزَوُّدُ : توشه برداشتن .

التَّعَوُّدُ : عادت کردن .

التَّهَوُّدُ : جهود شدن .

التَّهَوُّدُ : توبه کردن .

ی

التَّيَّيْدُ : نیرومند شدن .

التَّثْرِيْدُ : در سخن افزون کردن .

التَّثْرِيْدُ : تکلف کردن بالای حد .

التَّزَايْدُ : افزون شدن .

التَّصْيِدُ : شکار کردن .

التَّقْيِدُ : خویشتن را بند کردن .

هـ

رَجُلٌ جَدٌّ : مرد بختور .

مَتَاعٌ قُضِدُ : متاع برهم نهاده .

نوع سیم

الجِدَّةُ : توانگری .

الجِدَّةُ : توانگر شدن .

الجِدَّةُ : یگانگی .

الجِدَّةُ : یگانه شدن .

الجِدَّةُ : یویدن شتر .

العِدَّةُ : وعده .

العِدَّةُ : وعده کردن .

١ - ظاهراً ترجمه چنین عبارتی است : تناهد القوم اخرج كل منهم نفقة بقدر نفقة

صاحبه ليشثروا طعاماً يشتركون في اكله (المنجد) .

الفدة : افروختن .

فيدة : جایگاهی بود .

الفتنة : همزاد .

الثلاثی

الاد : کاری سخت .

الود : شگفت .

الجد : حقیقت .

الجد : کناره رودبار و دریا .

الجد : جهد کردن .

الجد : جلد شدن .

الجد : سخن گفتن به حقیقت .

الرد : اصل چیزی که باز دهند .

الضد : ناهمتا .

العبد : جاه و چشمه بسیار آب .

العبد : آبی که وی را مدد باشد .

القمد : دوال پوست خام .

النبد : همتا .

الهدد : بد دل .

الودد : دوست .

الورد : زمین فراخ دور .

ب

العبد : گری که دارویش سود ندارد .

العبد : جگر .

الکبد : میان آسمان .

الکبد : آنجا که تیر بروینند از کمان .

ت

التتد : اسب ساخته مررفتن را .

التتد : آنکه دوشهایش به هم آمده

باشد .

الوقد : میخ چوبین .

ج

التجد : سخت دلیر .

ح

الجد : اندک چیز .

الوحد : تنها شونده .

و

الحد : خشمناک .

القرود : یگانه .

القرود : به هم در شده .

ض

العصد : بازو .

ع

الجمعد : شتر برموی .

المعد : معدهها .

ف

الافید : شتابکار .

الْوَفِيدُ : مثله .

ق

العَقِيدُ : گرفته سخن .

العَقِيدُ : ریگهای برهم گرفته .

النَّقِيدُ : كودك خرد و حقیر .

النَّقِيدُ : آنكه دندان خورده دارد .

ك

النَّكِدُ : اندك .

النَّكِدُ : بداختر .

النَّكِدُ : هر چیزی که جوینده وی را به

سختی بیرون آرد .

م

الرَّمِيدُ : گرفته چشم .

ن

الرَّئِيدُ : دادن .

و منه بزيادة الهاء

الجِدَّةُ : کناره رودبار و دریا .

الجِدَّةُ : نو شدن .

الجِدَّةُ : تیزی دندان .

الجِدَّةُ : تیزی شمشیر .

الجِدَّةُ : تیزی گردن .

الرَّدَّةُ : برون آمدن سینه .

الرَّدَّةُ : بازگردانیدن .

الشَّدَّةُ : سختی .

الشَّدَّةُ : سخت کردن .

العِدَّةُ : گروه شمرده .

العِدَّةُ : عدت داشتن زن .

القِدَّةُ : گروه مردم .

القِدَّةُ : راه .

القِدَّةُ : پاره دوال خام .

المِدَّةُ : ریم .

الهِدَّةُ : آواز اوفتادن دیوار .

ح

المُعِدَّةُ : معده .

ق

العُقَيْدَةُ : ریگ برهم گرفته .

الرباعی

المُحِيدُ : زنی که شوی را سوک دارد .

الرَّائِدُ : جوینده حاجت .

الرَّائِدُ : پیش رو .

ب

الدُّشَيْدُ : سختی اندام از آماس و جزو .

الرَّابِدُ : اسبی که پیوسته به صحرای چرا کند .

العابِدُ : پرستنده .

العَرْبِيدُ : ماری باشد سرخ و سبزه .

العَرْبِيدُ : زمین درشت .

الصَّارِدُ : آن تیر که از نشانه بگذرد .

الصَّوْرُودُ : چکاوک .

الصَّوْرِدُ : ماده شتر کم شیر .

العُتْرِدُ : مرد کوتاه ستر .

الفَارِدُ : یگانه .

الفَارِدُ : نر گاو .

الْمَارِدُ : ستنبه .

المُقْرِدُ : آنکه حج بی عمره کند .

المَوْرِدُ : راه از سوی آب .

الوَارِدُ : دلیر .

الوَارِدُ : آینه .

س

الجاسِدُ : خون خشک .

الحاسِدُ : بدخواه .

القاسِدُ : تباهی کننده .

القاسِدُ : معروف .

ش

الرَّاشِدُ : راهنمای .

النَّاشِدُ : جوینده .

ص

الرَّاصِدُ : پاسبان .

القاصِدُ : معروف .

القاصِدُ : آسان و نزدیک .

الهُدَيْدُ : شب کور .

الهُدَيْدُ : شیر ستر .

ت

المَخْتِدُ : بنیاد .

ج

الْمَاجِدُ : بزرگوار .

المَسْجِدُ : مزگت .

الهِجَادُ : نماز کننده .

الهِجَادُ : خفته .

الهِجَادُ : توانگر .

ح

المَلْجِدُ : از حق بچسبیده .

الوَاحِدُ : یکی .

الوَاحِدُ : یگانه .

د

الرَّمْدُودُ : خاکستر .

صِنْدِيدُ : نام کوهی بود .

ر

الرَّجْرِدُ : نباتی بود .

الْبَارِدُ : سرد .

الْحَارِدُ : نیرومند .

الْحَارِدُ : شیر خشمناک .

الْحَارِدُ : زن شرمگن .

ض

العاضِد : شتری که ماده را به زیر آرد.
العاضِد : برنده .

ع

السَّاعِد : ساعد دست .
السَّاعِد : دستوانهٔ زره .
السَّاعِد : رگی که شیر در پستان ازو جمع شود .
السَّاعِد : گذرگاه آب در چاه و جوی .
القَاعِد : نشسته .

القَاعِد : زنی که از زادن باز ایستاده بود .
القَاعِد : آن شکار که از پس در آید .
القَاعِد : خرما بن کوتاه .
المَوْعِد : وعده گاه .
المَوْعِد : وعده کردن .

ف

الحافِد : فرزند فرزند نریند .
الحافِد : یار .
الرافِد : یاری کننده .

الرافِد : چوب آسمانه .
المَحْفِد : نقش جامه .
المُرْفِد : یاری کننده .
الوافِد : شتر پیش رو .

ق

الراقِد : خفته .
العاقِد : پیرامن چاه .
القاقِد : زنی که شوی یا فرزند کم شده را بیابد .
الموقِد : آتشگاه .

ك

الراکِد : آب ایستاده .
العُکِد : سخت سخت .
المَحْکِد : بنیاد .

ل

البالِد : آنکه در شهر مقیم بود .
التَّالِد : مال قدیم .
الخالِد : کور موش .
خالِداً : جاودانه .

۱- این معنی برای «فاقد» در لسان العرب والمنجد ولغت نامه والمعجم الوسیط نیامده است ولی چون در جمع این کلمه یعنی «قواقد» نیز نوشته شده است : «زنانی که شوی یا فرزند کم شده را بیابند» نمی توان آنرا خطای ناسخ دانست بلکه این اشتباه از مؤلف است . در لسان ذیل «فاقد» آمده : التي يموت زوجها اولدها ارحمها .

المُعْجَلِد : شیر ستمبر .

الْجَاهِد : خفتد .

المُخْلِذ : آنکه دیر پیر شود .

الرَّاهِد : پرهیزگار .

المَوْلِد : آنجا که بچه به زمین آید .

الشَّاهِد : گوا .

الدَّوَالِد : پدر .

الشَّاهِد : خدای تعالی .

م

الدَّشَمِد : سر مه .

الشَّاهِد : جبریل علیه السلام .

الشَّامِد : بره .

الشَّاهِد : فریشته موکل .

الشَّاهِد : حاضر .

الْجَامِد : فسرده و ایستاده .

الشَّاهِد : زبان .

السَّامِد : آنکه سر بالا دارد .

الشَّاهِد : روز آدینه .

السَّامِد : بازی کننده .

الشَّاهِد : روز عرفه .

السَّامِد : سرود گوی .

الشَّاهِد : ستاره .

السَّامِد : خاموش .

الشَّاهِد : آب که با بچه بیرون آید .

السَّامِد : اندوهگن .

الشَّاهِد : مرد اندک مال .

غَمَامِد : قبیله ای از یمن .

الشَّاهِد : زن نارستان .

الْهَامِد : نبات خشک .

ی

ن

الْجَمِد : نیک .

النَّمْنَمِد : آنکه از پیری نداند که چه

الْجَمِد : استوار .

می گوید .

الرَّامِد : چوب دستاس .

ه

الرَّامِد : افزون .

الْجَاهِد : نماز کننده .

السَّيِّد : مهتر .

۱- در المرجع آمده است : « نامد : صغیر البهم اول ما یا اکل » و در لسان العرب آمده :

النَّامِد من البهم حین فرم ای اکل . و در لغت نامه علامه مرحوم دهخدا آمده است : « ستورریزه

که علف خوردن گیرد » . بنابر این کلمه به معنی مطلق بره نیست .

السَّيِّدُ : شوهر .

السَّيِّدُ : بردبار .

السَّيِّدُ : يحيى عليه السلام .

السَّيِّدُ : پادشاه .

السَّيِّدُ : بز پسر .

الصَّائِدُ : چنگال مرغ .

العائِدُ : باز گردنده .

القائِدُ : سر هنگ .

القائِدُ : بینی کوه .

المؤبِدُ : سختی زمانه .

و منه

الأسدَةُ : بندهای رخند .

الاقْبِدَةُ : دلها .

القائِدَةُ : زمین پشته بلند .

ب

الابْدَةُ : بازی پرد .

الابْدَةُ : یکی از دو دام .

الاعتِدَةُ : بزغالگان فرا چرا آمده .

الاعتِدَةُ : کاسدهای بزرگ پهن .

الاعتِدَةُ : چیزهایی که بشمارندش .

ج

المَوْجِدَةُ : خشم گرفتن .

و

الإيْرِدَةُ : لرزه .

الإيْرِدَةُ : سرمای سحرگاه .

الإيْرِدَةُ : سردی مزاج که در تن پدید

آید .

الأوْرِدَةُ : رگهای آرمیده .

الثَّقْرِدَةُ : کرویبه^۱ .

سارِدَةُ : قبیله ای بود .

الوَارِدَةُ : چهار ستاره بود از نعایم

در مجره .

الوَارِدَةُ : نامه های آینده .

هـ

الأوْصِدَةُ : میان سرایها .

ح

الرَّاعِدَةُ : ابر بارعد .

السَّاعِدَةُ : شیر .

القَاعِدَةُ : زن نشسته .

القَاعِدَةُ : بنیاد هر چیز .

۱- در برهان ذیل « کرویبه » آمده است : بر وزن اغنیا ، تخمی است که آنرا زیره

رومی گویند و نان خواه همان است . بر روی خمیر نان پاشند و خوردن آن به ناشتا قوت

معدده دهد و کرویبه و زنیان هم می گویندش .

ف

الحافِدة : نبيرة دختر بنه .

الرافِدة : پرواز خانه .

ك

الاوَكِدة : رسنهایی که بدو گاو ببندند .

الاوَكِدة : دوالهای پیش کوهه زین .

الماكِدة : چاهی که آبش متغیر نشود .

ل

الوالِدة : مادر .

م

الامِدة : کشتی پر .

الاعمِدة : ستونها .

الخامِدة : آتشی که گرمی وی آرمیده باشد .

العامِدة : زنی که در عماری بود .

الغامِدة : کشتی پر .

الغامِدة : شب تاریک .

المحمِدة : خصال پسندیده .

الهبامِدة : زمین بی نبات .

الهبامِدة : آتش فرومرده .

ي

العامِدة : نعمت .

الفایِدة : سود .

الفایِدة : بخشش .

المايِدة : خوان آراسته .

الخماسي

الصدايِد : گونه‌ای از سوسماران .

صُعایِد : جایگاهی بود .

المسایِد : خیمکهای روغن .

المفایِد : تنور آشیهای آهنین .

ب

الارایِد : جمع الاربد .

الاوایِد : دد و دام .

الاوایِد : بازیهای پرد .

البنایِد : بیابانهای فراخ .

العرايِد : زمینهای درشت .

الکنايِد : مرد سخت .

الکنايِد : مردان سخت .

المرايِد : خرمن گاهها .

المرايِد : جایگاههایی که خرما گسترند .

المُکبِّد : بارانی که خاک بنشانند .

ت

المحاقِد : بنیادها .

ث

المرايِد : مردان نیکوکار .

ج

- البَرَّاجِد : کَلِمَتِهَا بِخَطِّهَا .
 الجَدَّاجِد : زَمِينِهَاى هَامُون .
 الجَدَّاجِد : چاههای بسیار آب .
 العَسَاجِد : شتران کشن .
 المَسَاجِد : مز کتھا .
 المَنَاجِد : جمع المنجد .
 المَوَاجِد : بزرگواران .
- خ**
- الصَّيَاحِد : سنگهای سخت .
- د**
- القَرَادِد : زَمِينِهَاى سخت .
 القَعَادِد : بخیلان فرومایه تن .
 القَعَادِد : نزدیکتران به پدر پدر .
- ر**
- أَجَارِد : نام زمینى بود .
 البِوَارِد : شمشیرها .
 الشَّوَارِد : رهنندگان .
 الصَّفَارِد : چکاوکان .
 الصَّمَارِد : ماده شتران کم شیر .
 العَجَارِد : جمع العجرد .
 عَطَارِد : تیر .
 العَكَارِد : غلامان فر به .
- العَنَجَرِد : زن زود رفتار .
 المَبَارِد : سوهانها .
 المُنَارِد : کاسه‌های بزرگ .
 المَسَارِد : درفشها و متها .
 المَطَارِد : نیزه‌های کوچک .
 المَطَّرِد : نیزهٔ راست .
 المُنَجَرِد : اسب کم موی .
 المَوَارِد : راهها از سوى آب .
- ز**
- القَرَارِد : کندهای خمیر .
- س**
- المَجَاسِد : رنگهای سیر .
 المَجَاسِد : جامه‌های زیرین .
- ش**
- المَرَاثِد : راه بر .
- ص**
- المَرَاصِد : راههای فراخ .
 المَرَاصِد : رصدگاهها .
 المَقَاصِد : آهنگگاهها .
- ض**
- المَعَاضِد : بازو بندها .
 المَعَاضِد : شمشیرهای کوتاه .

ح

الذَّبَاعِدُ : دورترینان .

الذَّبَاعِدُ : سختها .

الذَّبَاعِدُ : سخت .

السُّوَاعِدُ : جمع الساعد .

الفَوَاعِدُ : زنان نشسته از حیض و آبستنی .

الفَوَاعِدُ : بنیادهای هر چیز .

الفَوَاعِدُ : خرما بنان کوتاه .

المصَاعِدُ : پایدها .

المصَاعِدُ : جای پای بر سر آب خانه .

المصَاعِدُ : نشستگاهها .

المصَاعِدُ : نهالیهها .

السُّوَاعِدُ : وعده گاهها .

ف

الفَوَاعِدُ : نمیرگان دخترینند .

الزُّوَاعِدُ : پروازهای خانه .

المصَاعِدُ : زنبیلهای بچهار گوشه .

المصَاعِدُ : شمشیر برنده .

المصَاعِدُ : کاسه های بزرگ پهن .

ق

القَوَاعِدُ : جمع الفرقه .

القَوَاعِدُ : زنانی که شوی یا فرزند گم

شده را بیابند .

المصَاعِدُ : جایگاههای خواب .

المصَاعِدُ : جایگاههایی که پیمان کنند .

المصَاعِدُ : هم عهد .

المصَاعِدُ : بند قبا .

المصَاعِدُ : جادو .

المصَاعِدُ : پای افزارها .

ك

الزُّوَاعِدُ : آبهای ایستاده .

العَمَلَاكِدُ : سخت .

المصَاعِدُ : آرمیدگیها .

ل

العَمَلَاكِدُ : شیر ستبر .

المصَاعِدُ : آنکه پشت کتاب کند .

المصَاعِدُ : کلیدها .

م

الجمَاعِدُ : جمع الجماد .

القَوَاعِدُ : سنگهای آهک .

القَوَاعِدُ : دو نندگان .

المصَاعِدُ : قمار باز بد .

الجمَاعِدُ : قبیلههایی بود از ازد .

ن

۱- چوبهای کوناهی که طول هر يك سه و جب بود و در پوشش خانه بر بالای تیرهای بزرگ متصل به هم بچینند (ناظم الاطباء) .

المَسَائِدُ : بالشهائى بزرگ .

المُعَانِدُ : ستمپنده .

[هـ]

الْمُتَوَاهِدُ : مردان گوشتگن .

الضَّيَّاهِدُ : مردان دراز .

الْفَرَاهِدُ : مردان کوتاه و ستبر .

الْفَوَاهِدُ : غلامان شگرف گوشتگن .

المُجَاهِدُ : غازی .

المَشَاهِدُ : حضور گاههای مردم .

المَشَاهِدُ : گورخانهها .

المُعَاهِدُ : پیمان کننده .

الْمُتَوَاهِدُ : زنان نارپستان .

الْمُهْدَاهِدُ : آنان که از حاکم سؤالهاکنند .

الْمُهْدَاهِدُ : هدمدان .

الْمُهْدَاهِدُ : هدمد .

الْمُهْدَاهِدُ : آنکه از حاکم سؤال کند .

و

الْأَسَاوِدُ : جمع الاسود .

الْمُجْوَدُ : قمار باز نیک .

الْمَرَاوِدُ : بیلها .

الْمَرَاوِدُ : توشه رانها .

الْمَعَاوِدُ : تبرزینها .

المُعَاوِدُ : دلیر .

الْمَقَاوِدُ : افسارها .

ي

الْأَسِيْدُ : قبیله ای بود .

الْأَوَايِدُ : قبیلههایی بود در عرب .

الْشَّرَايِدُ : ثریدها .

الْجَدَايِدُ : خران یا گوسفندان کم شیر .

الْجَرَایِدُ : دفترها .

الْجَرَایِدُ : گروههای جداگانه .

الْحَصَايِدُ : بنهای کشت دروده که در

زمین بود .

الْخَرَایِدُ : زنان دوشیزه و شرمگن .

الرَّغَايِدُ : مسکهها .

الزَّوَايِدُ : کنارهای پای اسب .

الزَّوَايِدُ : کارهای پراکنده .

الشدایِدُ : سختیها .

الضَّهَائِدُ : مردان سخت .

الطَّرَائِدُ : جمع الطریدة .

عَتَائِدُ : جایگاهی بود .

العَصَائِدُ : عسیدها .

العَوَايِدُ : نعمتها .

الفَوَايِدُ : فایدهها .

الفَصَائِدُ : قصیده‌های شعر .

الْقَعَائِدُ : زنان مرد .

الْقَعَائِدُ : غراره‌ها .

الْقَالِيدُ : گردن‌بندها .

المَصَائِدُ : دامهای موش و جزو .

المَقَائِدُ : تنور آشپز .

الْمَآئِدُ : بد سگالان .

المَوَائِدُ : خوانهای آراسته .

المُؤَيِّدُ : کاری سخت و دشوار .

الْوَسَائِدُ : بالشها .

الْوَالِيَدُ : دخترزادگان .

الْوَالِيَدُ : پرستاران .

و منه

المَلَا حِدَّةُ : ملحدان .

السداسی

المُسْتَبِدُّ : خود رای .

المُجْلِحِدُّ : به قفا باز افتاده .

المُقْلَعِدُّ : موی سخت جمع .

ج

الْمُتَجَهِّدُ : نماز کننده به شب .

د

الْمُتَخَدِّدُ : سخت لاغر .

المُسْتَرَدَّدُ : گردنده .

الْمُتَشَدَّدُ : سخت بخیل .

الكنی و غیرها

أَقَانُ إِیْدُ : ماده خری که باخران دشتی

مقیم بود .

قَمِیْدُ الْوَالِیْدُ : اسبی که پیوسته برو

شکار کنند .

سَنَّةُ جَحْدُ : سال اندک باران .

سَحَابُ جَرْدُ : ابر با تگرگ .

شَعْرُ وَاوِدُ : موی دراز و نیکو .

أُمُّ رَاشِدٍ : کنیت موش .

أُمُّ رَاشِدٍ : بیابان .

طَرِيقُ قَاصِدُ : راهی روشن .

أَبُو خَالِدٍ : کنیت سگ آبی .

صَلَاةُ شَاهِدُ : نماز شام .

و منها

أَهْلُ الرِّدَّةِ : کسانی که از دین برگشتند

از پس وفات پیغمبر ما علم .

لَيْسَةُ قَاصِدَةُ : شبی خوش .

صَبْرِيحُ الْمَعْدَةِ : کنیت کوزاب .

هَمُّ الْمَسْوَدَةِ : ایشان که جامه‌های

سیاه پوشند .

نوع چهارم

- الآد : نیرو .
 الرآد : تروتازه .
 الزآد : توشه .
 الصآد : دیکهای مسین .
 العآد : خوها .
 عاد : قبیله ای از عرب .
 القآد : اندازه .
 النآد : انجمن .
 الهآد : گردن اسب .
 الهآد : دسته دستاس .
 هاد : زجری است شتر را .

ومنه بزيادة الهاء

- الرآدة : زن همسایه پرس .
 الرآدة : باد نرم .
 السآدة : مهتران .
 العآدة : خو .

- العآدة : زن فآزك و نرم تن .
 القآدة : سرهنگان .

الرباعي

- الهبآد : درون ران .
 الحدآد : زنی که شوی راسوك دارد .
 البجآود : تشنه شدن .

الرآد : بن استخوانی که بن دندانها

اندر اوست .

الضؤاد : زکام .

الفؤاد : دل .

النآد : سختی زمانه .

ب

الزبآد : عرق گربه بحرئ .

الزبآد : کف شیرو جزو .

العبآد : بندگان .

العبآد : قبیله هایی بود از عرب .

الهبآد : درد جگر .

ت

العتآد : کاسه بزرگ پهن .

العتآد : چیزی که بشمارندش .

العتآد : حاضر آمدن .

القتآد : کون .

ج

الإجآد : طاق در آورده .

الجبآد : گلیم بخطها .

المجآد : شتر کشتنی .

النجدآد : دو الهای نیام شمشیر .

النجدآد : جمع النجد .

ح

اللجّاد : لجدها .

الصّدّاد : گذرگاه در آب .

د

العُدّاد : بزغاله خرد .

البّناد : دور کردن .

العیداد : بانگ زه کمان .

البّناد : پراکنده کردن .

العیداد : روز بخشش .

البّناد : يك سوی زین که بر پهلوی

العیداد : بیماری که به وقتی معلوم شود .

اسب بود .

العیداد : درد مار گزیده بدوقت باز آمدن .

قَدّاد : جایگاهی بود .

الجّداد : پیراستن خرما بن .

القُدّاد : پیچش درد شکم .

الجّداد : خرما چیدن .

القیداد : پوستهای بز که بکنند .

الجّداد : تیغ سخت تیز .

الجّداد : جاون .

الجّداد : جامه های مصیبت .

المیداد : مدید .

الجّداد : زبانهای تیز .

المیداد : اندازه .

الجّداد : آهنها .

هَدّاد : گروهی از یمن .

الجّداد : سوک داشتن زن بر مرد .

الوداد : دوست داشتن .

الجّداد : آهن داغ .

الوداد : آرزو کردن .

اليسّاد : استقامت و راستی .

ر

السّاد : راست گشتن قول .

البرّاد : آب سرد .

السّاد : آهنک کردن .

الجّراد : ملبخ .

السّاد : گرفتگی بینی .

جُرّاد : نام کوهی بود .

السّاد : بند رخنه .

جُرّاد : جایگاهی بود .

السّاد : آنچه سر شیشه بدو استوار کنند .

السّرّاد : درفش .

السّاد : گذرها بستن .

الشّرّاد : رمیدن .

السّاد : سختیها .

الصَّرَاد : ابر تنك بى آب .

الطَّرَاد : بريكديگر حمله بردن .

العَمْرَاد : درختى بود .

العِغْرَاد : گونداى از سماروغ .

العُغْرَاد : كنه .

القُرَاد : سياهى سر پستان .

المَرَاد : كردن .

المَمْرَاد : جايى كه مردم آمدوشد كند .

المُمرَاد : كام و خواست .

الوَرَاد : گلبها .

ز

المَزَاد : افزونى .

س

الجِسَاد : زعفران .

الغَسَاد : تباهى .

الغَسَاد : تباه شدن .

الكَسَاد : ناروا شدن نرخ .

الوَسَاد : آنچه هنگام خفتن به بالش
كنند .

ش

الحَشَاد : زمين سخت .

الحَشَاد : نام رودبارى بود .

الرَّشَاد : اسپندان .

الرُّشَاد : راه راست گرفتن .

الرُّشَاد : راه نمودن .

ص

الحَصَاد : نباتى بود نرم و بارىك .

الحَصَاد : درودن .

الرُّصَاد : چشم داشتن .

الرُّصَاد : بارانهاى نخستين .

الهُصَاد : سر كوه .

الوِصَاد : سرپوش ديگك و جزو .

ض

النُّضَاد : برهم نهادن .

ح

البيَعَاد : از كسى دور شدن .

البيَعَاد : كسى را دور كردن .

البيَعَاد : موبهائى جمع .

البيَعَاد : شتران بسيار موى .

الصَّعَاد : زنان راست بالا .

الصَّعَاد : نيزه هاى راست .

الفُعَاد : زن .

الفُعَاد : دردى بود شتر را .

المَعَاد : آن جهان .

المَعَاد : بازگشت .

المَعَاد : هر كار كه بدو بازگردند .

مَعَادُ الرَّجُلِ : یعنی شهر مرد .

الْوِعَادُ : باکسی وعده کردن .

[ف]

السَّفَادُ : گشنی کردن .

الصَّفَادُ : پای بند .

النَّفَادُ : نیست شدن .

النَّقَادُ : سپری شدن .

ق

الرَّقَادُ : خواب دراز .

الرَّقَادُ : خفتن .

ك

الْمَعَادُ : خواستن .

الْمَعَادُ : نزدیک شدن به فعل .

الْوِكَادُ : رسنی که بدو گاو بندند .

الْوِكَادُ : دوال پیش کوهه زین .

ل

الْبِلَادُ : جمع البلد .

التَّلَادُ : آنکه پیش تو زاده شود و پرورده .

التَّلَادُ : مال کهن .

الْجِلَادُ : شتران زفت و چرب شیر .

الْجِلَادُ : جلدان .

الْجِلَادُ : خرما بنان که از آب نشکینند .

الْجِلَادُ : باکسی شمشیر زدن .

الْوِلَادُ : زادن .

م

الْمَثْمَادُ : آبهای اندک .

الْجَمَادُ : هر چه نیفزاید .

الْجَمَادُ : شتر بی شیر .

الْجَمَادُ : زمین بی باران .

الْجَمَادُ : جایگاههای بلند و سخت .

الْجَمَادُ : یخها .

الرَّمَادُ : خاکستر .

الرَّمَادُ : هلاک .

السَّمَادُ : خاک سرگین آمیز .

الصَّمَادُ : غلاف شیشه .

الصَّمَادُ : زمینهای بلند .

الضَّمَادُ : مانند مرهم بود .

الضَّمَادُ : سر بند .

الْعِمَادُ : ستون .

الْعِمَادُ : خداوند منزلت .

الْعِمَادُ : بناهای بلند .

الْعِمَادُ : زمینی بود .

الْكَمَادُ : رکو که گرم کنند و بر اندام نهند .

ن

السَّنَادُ : ماده شتر قوی .

السَّنَادُ : بلند .

السَّاد : مخالفت افکندن میان قوافی
شعر .

العیناد : باکسی بستیهیدن .

ه

الجهداد : میوه درختی بود .

الجهداد : زمین سخت .

الجهداد : باکسی کارزار کردن .

الشهاد : نزدیک به سفر .

الشهاد : بی خواب شدن .

الشهاد : انگبینهای با موم .

العهداد : اول بهار .

العهداد : بارانهای نخستین .

القهداد : میش خرد گوش .

القهداد : جایگاهی بود .

الکهداد : شتر نیم پیر و فر به .

المهداد : بستر .

المهداد : گهواره ها .

الوهاد : زمینهای گاو .

و

التواد : چوب که بر پستان شتر بندند .

الجواد : جوامرد .

الجواد : اسب نیک رو .

الجواد : تشنه شدن .

الجواد : تشنگی .

الدواد : کرم .

السواد : سیاهی .

السواد : ناحیت .

السواد : بالای هر چیز .

السواد : عدد بسیار .

السواد : میان دل .

السواد : بالای مردم .

السواد : کاغذ نبشته .

السواد : سبزه سیر آب .

السواد : روستای پیراسته .

السواد : دردی بود شتر و گوسفند را .

السواد : باکسی راز کردن .

السواد : درد سر و گلو .

العواد : باکسی گشتن .

السواد : جفتن به وقت خفتن .

ی

الإیاد : خاک .

الإیاد : پشتیوان در .

الإیاد : گران بار کردن .

الإیاد : به رنج آوردن .

الجیاد : نیکان .

الجیاد : اسپان دونده .

الذَّيَاد : بازراندن .

الرَّيَاد : جستن آب و گیاه .

الرَّيَاد : آمد و شد کردن .

القيَاد : پالهنك .

القيَاد : كشیدن .

ومنه^١

الجهَادَة : شاه راه .

السَادَة : چشم كشاده كه هيچ نبيند .

المَادَة : مايه .

ب

الِإِبَادَة : هلاك کردن .

العِبَادَة : پرستیدن .

ج

الِإِحَادَة : نيك کردن .

الِإِحَادَة : نيك گفتن .

د

الِإِدَادَة : كرم اندر^٢ اوقاتدن .

الجُدَادَة : نودران (؟)

العُدَادَة : دوغه .

العُدَادَة : نفل روغن .

العُدَادَة : باقى خوردى^٣ در ديك .

اللدَادَة : جنك جستن .

الوِدَادَة : آرزو كردن .

ذ

الإِذَادَة : يارى دادن به راندن چارپاي .

ر

الإِرَادَة : خواستن .

الِبِرَادَة : ساو آهن و جزو .

الِثِرَادَة : راننده لشكر .

العِرَادَة : ملىخ ماده .

العِرَادَة : سخت شدن .

الِمِرَادَة : ستمبه شدن .

الوِرَادَة : گلگون شدن .

ز

الِمَزَادَة : توشه دان .

الِمَزَادَة : راويه بزرگ .

س

الِإِسَادَة : مهتر زادن .

الِإِسَادَة : سياه زادن .

الِإِسَادَة : بالش .

الِإِسَادَة : مثلها .

ش

١- تر : و منه بزيادة الهاء .

٢- ميم كرم از قلم ناسخ اساس افتاده است .

٣- ت : خوردنى .

الإِسَادَة : بلند کردن بام و بنا .

الإِسَادَة : آواز برداشتن به چیزی .

ص

الإِصَادَة : شکار را داغ کردن .

ض

الإِعْضَادَة : بازوی در .

ع

الإِعَادَة : باز گردانیدن .

الإِعَادَة : دیگر باره گفتن یا کردن .

السُّعَادَة : نیک بختی .

السُّعَادَة : نیک بخت شدن .

غ

الرُّغَادَة : فراخ عیش شدن .

الرُّوْغَادَة : ناکس شدن .

ف

الإِفَادَة : فایده دادن .

الإِفَادَة : فایده گرفتن .

الرُّفَادَة : رفاده^۱ .

الرُّوْفَادَة : به نزدیک سلطان شدن .

ق

الإِقَادَة : قصاص کردن .

ك

المَمَادَة : نزدیک شدن به فعل .

ل

البَلَادَة : کاهل شدن .

الجَلَادَة : جلدی .

الجَلَادَة : جلد شدن .

الصُّلَادَة : سختی سنک .

القِلَادَة : کردن بند .

القِلَادَة : دین .

الرُّوْلَادَة : پرستاری .

الرُّوْلَادَة : زادن .

م

الرَّمَادَة : هلاک شدن .

الصُّمَادَة : غلاف شیشه .

ه

الرَّهَادَة : نعمت دار شدن .

الرَّهَادَة : پرهیزگار شدن .

الرَّهَادَة : در چیزی کست آمدن .

الشَّهَادَة : حاضر شدن .

۱ - اورم مانندی که در زیر زین و پالان نهند . و خرقه‌ای که بدن جراح را بپندند . و مالی که قریش در جاهلیت جهت حاجیان بیرون آوردندی و بدان برای ایشان گندم و مویز خریدندی (ناظم الاطباء) .
۲ - ت : کسه (؟) .

الشهادة : گواهی دادن .

الشهادة : سوگند خوردن .

و

العوادة : طعامی که از وی دوم بار خورند .

الهوة : حالی که او میدارند بر سلامتیش .

الهوة : آشتی و مدارا و نرمی .

ی

الزیادة : افزونی .

الزیادة : افزون شدن .

الزیادة : افزون گردانیدن .

السیادة : مهتری .

السیادة : مهتر شدن .

العبادة : بیمار پرسیدن .

القيادة : کشیدن .

الهبادة : توبه کردن .

الهبادة : جهود شدن .

الخماسی

التحاد : بایکدیگر حرب کردن .

التحاد : بایکدیگر خلاف کردن .

المخاد : بالشهای سر .

التراد : بریکدیگر رد کردن .

التضاد : بایکدیگر ناهمتمای کردن .

التنناد : از یکدیگر رمیدن .

الجواد : راههای راست و روشن .

المواد : مایهها .

الارآد : همزادان .

الارآد : بنهای استخوان بناگوش .

الارآد : کنیزکان نرم اندام .

الاسآد : پیوسته به شب رفتن .

المسآد : خیک روغن .

المفآد : تنور آشپ .

ب

الایباد : زمانها .

الایباد : کف بر آوردن .

الاسباد : مردان نیک رای .

الاسباد : مردان سخت کار .

الایضباد : به خشم آوردن .

الاعباد : به بندگی گرفتن .

الاکباد : جگرها .

الایباد : نمد زین بر نهادن .

الایباد : برهم نشانیدن .

الایباد : برهم نشستن .

الایباد : مقیم شدن .

الایباد : بردن بال و سرون شترزدن .

الایباد : بدیهای حال .

الْأَوْبَاد : گوها که در سنگ بود .

الْبِرْبَاد : نشاسته .

الزُّبَاد : اسقیوش .

العَبَاد : پرستندگان .

الدَّبَاد : نمذ فروش .

ت

الْإِعْتَاد : حاضر آوردن .

الْإِعْتَاد : بساختن .

الْإِكْتَاد : چوبهای پالان .

الْإِكْتَاد : از میان دوشها تا پشت .

الذَّوْقَاد : میخها .

الْإِسْتَاد : میخ درجایی زدن .

ج

الْإِرْجَاد : لرزاندن .

الْإِسْجَاد : بتهای جهودان .

الْإِسْجَاد : سر فرود آوردن .

الْإِسْجَاد : پیوسته نگرستن به آرام .

الْأَمْجَاد : بزرگواران .

الْإِمْجَاد : اسب را علف بسیار دادن .

الْإِنْجَاد : فریاد خواستن .

الْإِنْجَاد : یاری دادن .

الْإِنْجَاد : به نجد شدن .

الْإِهْجَاد : خفتن به شب .

الْإِدْجَاد : هست کردن .

الْإِدْجَاد : توانگر کردن .

الْإِدْجَاد : پاینده چیزی کردن .

الْإِدْجَاد : قوی گردانیدن .

الْتَجَاد : خیمه دوز .

الْمَجَاد : مصلی دوز .

ح

الْأَحَاد : یکایکان .

الْأَحَاد : روزهای يك شنبه .

الْأَجْجَاد : اندك چیز شدن .

الْإِجْجَاد : نابالیدن نبات .

الْإِثْجَاد : لحد کردن .

الْإِثْجَاد : از حق بچسبیدن .

الْإِثْجَاد : رزم کردن اندر حرم .

الْإِدْجَاد : يك بچه زادن .

الْإِدْجَاد : یگانه گردانیدن .

الْمِجْجَاد : گوسفند که پیوسته یکی زاید .

خ

الْمِصْخَاد : شتر دراز و سخت .

د

الْإِبْدَاد : پراکنده کردن .

الْأَجْدَاد : پدران پدر .

الْإِجْدَاد : کوشش کردن .

الإجداد : نو کردن .	الإجداد : به بریدن آمدن بار خرما بن .
الإجداد : ریم در خستگی جمع شدن .	الإجداد : هامون شدن زمین .
الإجداد : افزون کردن .	الإجداد : بخت ور گردانیدن .
الأجداد : همتایان .	الإجداد : سوگ داشتن زن .
التجداد : آمد و شد کردن .	الإجداد : تیز نگرستن .
التجداد : بیم کردن .	الإجداد : تیز کردن چیزی .
الجداد : خرما بنان خرد و جزو .	الأجداد : جمع السد .
الجداد : رشته‌های که بر خیمه بندند .	الإجداد : صواب گفتن .
الحداد : آهنگر .	الأجداد : کوهها .
الحداد : دربان .	الإجداد : بگردانیدن .
الحداد : بعضی گویند که زندان وان .	الإجداد : زرد آب گرفتن .
سجداد : نام جایگاهی بود .	الأجداد : شماره‌ها .
الصداد : گونه‌ای از سوسمار .	الأجداد : آبهای چشمه و چاه .
الفداد : بانگ دارنده .	الإجداد : ساختن .
المجداد : آنکه خشم بسیار کند .	الإجداد : ساز شغلی کردن .
و	الإجداد : خشم گرفتن .
الأجداد : بردها .	الإجداد : پشتافتن .
الأجداد : تکرکها .	الأمجداد : مدها .
الإجداد : رسول فرستادن به شتاب .	الإجداد : مدد گرفتن .
الإجداد : پختگی ^۲ کار کردن .	الإجداد : مدید در دویت کردن .
الإجداد : فرد گردانیدن .	

۱- نر: اضافه دارد: بیاراستن .
 ۲- چنین است در اساس ولی درست: به‌خنکی کار کردن است . یعنی در وقت سردی هوا کار کردن .

- الإصْرَاد : تیر به چیزی گذرانیدن .
 الإطْرَاد : برانندن کسی فرمودن .
 الأقرَاد : یکایکان .
 الأقرَاد : درخشهای ستارگان .
 الإفرَاد : یگانه کردن .
 الإفرَاد : یک بچه زادن .
 الإقرَاد : خاموش کردن .
 الإقرَاد : آرام گرفتن .
 الأقرَاد : گردان .
 الأورَاد : جمع الورد .
 الإیرَاد : حاضر آوردن .
 الإیدرَاد : گل آوردن .
 الإیرَاد : شتر در آب بردن .
 البیرَاد : برد باف .
 التمرَاد : کبوترخانه .
 الجَرَاد : روینه مال .
 النَرَاد : زره گر .
 السَرَاد : مثلثه .
 الصَرَاد : ابر تنک و بی آب .
 القَرَاد : بوزینه دار .
 المِشْرَاد : نان در کاسه شکسته .
 المِضْرَاد : آنکه طاقت سرما ندارد .
 المِفرَاد : گوسفندی که پیوسته یکی زاید .
- المیرَاد : شتری که به آب شتابد .
 الأزَاد : گونه‌ای از خرما .
 صی
 الآسَاد : شیران .
 الأجْسَاد : تنهای مردم و جزو .
 الأجْسَاد : خونهای خشک .
 الإفْسَاد : تباه کردن .
 الأئْسَاد : رسنها و لیفهای نافته .
 الإیسَاد : بر آغالیدن .
 الحَسَاد : بد خواهان .
 شی
 الإرشَاد : راه نمودن به حق .
 الإنشَاد : شعر خواندن .
 الإدشَاد : از یافته خبر کردن .
 صی
 الإحصَاد : به درو آوردن کشت .
 الإحصَاد : استوار کردن .
 الإحصَاد : سخت بتافتن و بیافتن .
 الإرصَاد : ساختن .
 الإرصَاد : نگاه بانان بگرفتن .
 الإقصَاد : بکشتن .
 الإیصَاد : در را بستن .
 الحَصَاد : کشت درو .

الرَّصَادُ : راه دار .

الْمُرْصَادُ : خرتود^۱ .

الْفَصَادُ : رگک زن .

الْمِرْصَادُ : راه فراخ .

الْمِرْصَادُ : گذرگاه .

الْمِرْصَادُ : رصدگاه .

ض

الْأَعْضَادُ : جمع العضد .

الْأَنْضَادُ : ابرها .

الْأَنْضَادُ : گروهها و عددشان .

الْأَنْضَادُ : کالاهای برهم نهاده .

أَنْضَادُ الْجِبَالِ : سنگها که بر هم نهاده

-بود .

الْمِعْضَادُ : دوال و مانندش که بر بازو

بندند .

ع

الْإِبْعَادُ : دوریها .

الْإِبْعَادُ : دور کردن .

الْإِرْعَادُ : لرزانیدن .

الْإِرْعَادُ : تهدید کردن .

الِإِسْعَادُ : نیک بخت کردن .

الِإِسْعَادُ : یاری دادن^۲ .

الِإِصْعَادُ : بر بالاشدن .

الِإِصْعَادُ : دور شدن در رفتن .

الِإِثْعَادُ : بنشانندن .

الِإِیْعَادُ : بیم کردن .

الِإِیْعَادُ : وعده بد کردن .

الِزَعْعَادُ : ماهی که در دام صیاد بود .

الْمِیْعَادُ : باکسی وعده کردن .

غ

الِإِرْعَادُ : خداوند عیش خوش شدن .

الِإِسْعَادُ : به درازسیکی خوردن^۳ .

الِأَوْعَادُ : مردمان دون .

الْمُرْعَادُ : آنکه حالش ضعیف گردد .

الْمُرْعَادُ : شیر به هم آمیخته .

ف

الْأَحْفَادُ : فرزندان فرزندان .

الْأَحْفَادُ : یاران .

الِإِحْفَادُ : ناشتابانیدن .

الْأَرْقَادُ : کاسه‌های بزرگ پهن .

۱ - توت بزرگ زبون بی‌مزه (ناظم‌الاطباء ذیل خرتوت) ۲ - تر : + و منه

قوله علیه‌السلام : لا اسمعادی الاسلام وهی المساعدة فی النوح خاصة والمساعدة عامة فی کل شیء .

۳ - امفدالرجل امفاداً اذا اکثر من الشرب (لسان) .

الإسْفَاد : بر کشتنی داشتن ستور .

الإصْفَاد : بخششها .

الإصْفَاد : پای بندها .

الإصْفَاد : عطا دادن .

الإفْضَاد : نیست کردن .

الإفْضَاد : بی مال کشتن .

الإیفَاد : شتافتن .

ق

الأَحْفَاد : کینهها .

الإحْفَاد : به کینه آوردن .

الإرْفَاد : خوابانیدن .

الإعْفَاد : ستبر گردانیدن .

الإفْضَاد : نقد فرمودن کردن!

الإیفَاد : آتش افروختن .

العِنْفَاد : خوشه .

الْمُنْفَاد : آنکه فرمان کسی را گردن

نهاده بود .

الْمِيقَاد : آتشگاه .

النَّقَاد : نقد کننده .

الْوَقَاد : آتش افروز .

ك

الإِسْعَاد : عطا دادن .

الإِیْعَاد : استوار کردن .

ل

الأَبْلَاد : نشانهها .

الإِبْلَاد : به هر شهری گشتن .

الأَقْلَاد : گذرگاههای آب از بالا به

رودبار .

الأَقْلَاد^۲ : گروهی از عرب .

الإِقْلَاد : خداوند مال کهن گشتن .

الأَجْلَاد : تن مردم .

الأَجْلَاد : زمینهای سخت .

الإِخْلَاد : میل کردن .

الإِخْلَاد : جاودان کردن .

الإِخْلَاد : دیر پیر شدن .

الأَوْلَاد : فرزندان .

الْجِلَاد : زننده به تازیانه .

الْجِلَاد : گردن زن .

العِزْلَاد : دهانهٔ مشک .

المِیْقَاد : کلید .

۱- در جوشانیدن ستبر نمودن چیزی را - يقال للقطران و الرب و نحوه اعقدته حتی

تعقد (ناظم الاطباء) . ۲- در اساس به کسر اول و نون آمده ضبط فوق مطابق با

لسان العرب است .

المیلاد : وقت زادن .

۳

الإحْمَاد : جایگاههای سخت و بلند .

الإحْمَاد : ستوده یافتن .

الإحْمَاد : آتش فرو نشانیدن .

الإرْمَاد : درویش شدن .

الإعْمَاد : ستون بنهادن .

الإعْمَاد : شمشیر در نیام کردن .

الإكْمَاد : جامه پاکیزه شستن .

الإهْمَاد : شتافتن .

الإهْمَاد : بد جایی در ننگ کردن .

ن

الإحْنَاد : لشکرها .

الأزْنَاد : آتش زنها .

الأزْنَاد : استخوانهای ارش .

الأسْنَاد : معتمدان .

الأسْنَاد : آن چیزها که برابر تو بود

از کوه و بلندی و مانندش .

الأسْنَاد : پشت وا گذاشتن .

الأسْنَاد : منسوب کردن .

الإفْنَاد : دروغ گفتن .

الإفْنَاد : خرف گشتن از پیری .

ه

الإجْهَاد : رنجانیدن .

الإزْهَاد : درویش گشتن .

الإسْهَاد : بی خواب کردن .

الأسْهَاد : گویان .

الأسْهَاد : حاضران .

الإسْهَاد : گوا کردن .

الإسْهَاد : حاضر کردن .

الإسْهَاد : جداگشتن مذی و منی از مردم .

الإكْهَاد : خر را به پای کوفتن آوردن .

الإبْهَاد : نگاه داشتن .

الإنْهَاد : حوض را پر آب کردن .

الزْهَاد : زاهدان .

الفْهَاد : یوزدار .

المْهَاد : گهواره کن .

و

الأجْوَاد : رادیهها .

الأذْوَاد : گلههای شتران .

الارْوَاد : چیزی آهسته کردن .

الأزْوَاد : توشه های سفر .

الأطْوَاد : کوهها .

الأعوَاد : بربطها .

الْمُجَادَّةُ : با کسی جد کردن .	الْأَعْوَادُ : عودها .
الْمُحَادَّةُ : با کسی جنگ را خلاف کردن .	الْأَقْوَادُ : پره‌های دراز .
الْمُحَادَّةُ : یکدیگر را بازداشتن .	الْأَقْوَادُ : مویهای پیچیده .
الْمُرَادَّةُ : با کسی رد کردن .	الْأَقْوَادُ : مویهای نرمه گوش .
الْمُشَادَّةُ : با کسی سخت گرفتن .	الْأَقْوَادُ : گروههایی از سپاه .
الْمُضَادَّةُ : با کسی دشمنی کردن .	الْأَثْوَادُ : بی فرمانان .
الْمُعَادَّةُ : درد مار گزیده به وقت باز آمدن .	الْعُصْوَادُ : کاری دشوار و سخت .
المُؤَادَّةُ : دوستی داشتن .	الْعُصْوَادُ : گروه جمع شده در رزم .
ب	الْعُصْوَادُ : زنی باریک اندام .
الْبُيَادَةُ : قبا نمد .	العَوَادُ : بر بطن زن .
ج	العَوَادُ : بازگردندگان .
السَّجَادَةُ : سجاده نماز .	القَوَادُ : معروف .
السَّجَادَةُ : نشان سجده بر پیشانی .	القَوَادُ : سرهنکان .
و	ی
الْبِرَادَةُ : کوزه آویز .	الْأَجْبَادُ : کردنها .
الْعَرَادَةُ : معروفه .	الْأَجْبَادُ : گلیمها .
ی	الْأَجْبَادُ : تند ناهای کوه .
الْقِيَادَةُ : بسیار خوار .	الْأَعْيَادُ : عیدها .
الْقِيَادَةُ : بعضی گویند که خرامنده .	الصِّيَادُ : نخجیر گیر .
السداسی	الْقِيَادُ : جغد تر .
	و منه

۲ - هر چیز که کوزه را بدان آویزان کنند .

۱ - تر : با کسی دوستی داشتن .

(ناظم الاطباء) .

الإبتیاد : آهستگی کردن^۱.

الإبتیاد : برهم نشستن .

ث

الإرتیاد : کالا برهم نهادن .

ح

الإتحاد : یکی شدن .

الإلتیاح : بچسبیدن از حق .

د

الإحتیاد : تیز شدن .

الإرتیاد : خاکسترگون شدن .

الإرتیاد : از مسلمانان بر گشتن .

الإرتیاد : شتافتن .

الإرمیاد : مثله .

الإرمیاد : دشمنی سخت کردن .

الإستیاد : استوار شدن .

الإسوداد : سیاه شدن .

الإشتیاد : سخت شدن .

الإشتیاد : دویدن .

الإعتیاد : به عادت کردن^۲.

الإعتیاد : عادت داشتن .

الإعتیاد : شمردن شدن .

الإقتیاد : دارو که به یک سوی دهان

فرو کنند خوردن^۳.

الإقوداد : دراز کردن شدن .

الإمتیاد : کشیده شدن .

الإمتیاد : بانند بالا شدن .

الإمتیاد : افزودن آب دریا .

الإنسداد : بسته شدن .

الإنقیداد : شکافته شدن .

الإنهداد : شکسته شدن .

السرّیاد : جایگاهی بود .

الفریاد : مثله .

ر

الإبتراد : خود را به آب سرد شستن .

الإزدراد : به گلو فرو بردن .

الإطراد : روان شدن .

الإطراد : کار راست بشدن .

الإمتراد : کشیدن .

الإبتراد : سرد گشتن .

الإنجراد : بگذشتن در رفتن .

الإفتراد : تنها شدن .

ش

۱ - تر : + الابتیاد : مثله .

۲ - تر : + و شاد شدن و هوشیه الافتخار .

۳ - چنین است در اساس .

الإحتشاد : گرد آمدن .

الإحتشاد : گروه بسیار کردن .

ض

الإرتصاد : چشم به مکافات داشتن .

الإقتصاد : رگ زدن .

الإقتصاد : میانجی نگاه داشتن .

الإقتصاد : میانه کاری کردن .

الإقتصاد : راست بشدن بر راهی .

الإقتصاد : شکسته شدن .

ض

الإعتضاد : کسی را یار گرفتن .

الإحتضاد^۲ : دو تا در آمدن چوب .

ح

الإقتعاد : وعده فایت شدن .

الإقتعاد : بایکدیگر وعده نهادن .

الإرتعاد : لرزیدن .

الإقتعاد : بر شتر نشستن .

ق

الإقتاد : فروخته شدن آتش .

الإعتقاد : ضیعتی ساختن .

الإعتقاد : در دل چیزی بستن .

الإعتقاد : قرار دادن در دل^۳ .

الإفتقاد : کم کردن .

الإفتقاد : کم کرده را یافتن .

الإفتقاد : چیز ناپیدا جستن .

الإفتقاد : نقد بستن .

الإعتقاد : بسته شدن .

ك

الإعتقاد : چیزی را لازم گرفتن .

ل

الإجتلاذ : بایکدیگر شمشیر زدن .

م

الإعتقاد : قصد کردن .

الإعتقاد : بر کسی تکیه کردن .

الإعتقاد : در تاریکی پنهان شدن .

ن

الإستناد : پشت به چیزی وا گذاشتن .

الإستناد : پناه به کسی دادن .

ه

الإجتهداد : جهد کردن .

الإجتهداد : رای صواب جستن .

الإضطهاد : مقهور گردانیدن .

الإعتهاد : پهن شدن .

ی

۱ - تر ، اضافه دارد : الاحتصاد : درودن . ۲ - خمیده و کج گردیدن (ناظم -

الاطباء) . ۳ - تر ، اضافه دارد : و الباب بدل علی شد و شدة و توثق .

الإرتیاد : جستن .

الإرتیاد : لرزیدن تن از فریبی .

الإرتیاد : شیر به هم آمیختن .

الإزدیاد : افزون کردن .

الإزدیاد : افزون شدن .

الإستیاد : قومی را مهتر بشدن .

الإستیاد : مهتر زنان قومی را بخواستن .

الإصطیاد : شکار کردن .

الإعتیاد : به عادت کردن .

الإعتیاد : بازگشتن .

الإفتیاد : بریان کردن گوشت .

الإفتیاد : کشیدن .

الإفتیاد : کشیده شدن .

الإفتیاد : گردن نهادن فرمان کسی را .

ومنه

الإستیجادة : نیک شمردن .

الإستیجادة : نیک آمدن .

ز

الإستزادة : افزون خواستن .

الإستزادة : مقصر داشتن .

ح

الإستعمادة : سخن باز درخواستن .

ف

الإستفادة : فایده گرفتن .

ق

الإستفادة : فرمان بردار شدن .

الإستفادة : قصاص بستن .

السباعی

الإستعباد : به بندگی گرفتن .

ج

الإستنجاد : یاری خواستن .

الإستنجاد : قوی شدن از پس ضعیفی .

ح

الإستیحاد : افزونی کردن .

د

الإحتیاد : سببر و پهن شدن .

الإحتیاد : به ستان باز اوفتادن .

الإحتیاد : سخت شدن .

الإحتیاد : خویشمن به کاری ایستادن .

الإحتیاد : خود را بی کردن .

الإحتیاد : نو گرفتن .

الإحتیاد : تیز کردن .

الإحتیاد : زهار بتراشیدن .

الإحتیاد : کار کردن در عمل آهن .

- الإِسْتِشَادُ : برپای ایستادن .
 الإِسْتِرْدَادُ : باز دادن خواستن .
 الإِسْتِعْدَادُ : بساختن .
 الإِسْتِعْفَادُ : خشم گرفتن .
 الإِسْتِمْدَادُ : مدد خواستن .
 الإِسْمِعْدَادُ : بر آماسیدن .
 الإِسْمِيدَادُ : از خشم بر آماسیدن .
 الإِصْفِعْدَادُ : آماسیده شدن .
 الإِضْفِيدَادُ : بار گرفتن از خشم .
 الإِكْوِيدَادُ : از پیری لرزیدن .
 الإِكْوِهْدَادُ : مثله .
- و
- الإِسْتِطْرَادُ : از پیش دشمن هزیمت
 شدن برای فریفتن او را .
 الإِسْتِغْرَادُ : تنها داشتن به چیزی .
 الإِسْتِیْرَادُ : در آوردن .
 الإِسْتِیْرَادُ : به آب آوردن .
- س
- الإِسْتِیْسَادُ : شیر شدن .
 الإِسْتِیْسَادُ : به خاک رسیدن نبات .
 الإِسْتِغْسَادُ : تباہ شدن .
 الإِسْتِغْسَادُ : تباہ شدن خواستن .
- ش
- الإِسْتِشَادُ : توانایی به جای آوردن .
 الإِسْتِشَادُ : آتش افروختن .
- ل
- الإِسْتِیْلَادُ : صحبت کردن با کُنیزِک از
 بهر فرزند .

الإِسْتِشَادُ : راه راست خواستن یافتن .

الإِسْتِشَادُ : خواندن شعر خواستن .

ص

الإِسْتِحْصَادُ : به درو آمدن .

الإِسْتِحْصَادُ : استوار شدن .

الإِسْتِحْصَادُ : فراهم آمدن .

الإِسْتِیْصَادُ : آستانه ساختن .

الإِسْتِیْصَادُ : شبگاه ساختن کوسفند را .

ح

الإِسْتِیْعَادُ : دوری جستن .

الإِسْتِیْعَادُ : نیک بختی جستن .

الإِسْتِیْعَادُ : یاری خواستن .

الإِسْتِیْعَادُ : وعده دادن خواستن .

ف

الإِسْتِیْرَادُ : مثله .

الإِسْتِیْرَادُ : گشنی خواستن .

الإِسْتِیْرَادُ : آمدن خواستن .

ق

الإِسْتِیْقَادُ : توانایی به جای آوردن .

الإِسْتِیْقَادُ : آتش افروختن .

ل

الإِسْتِیْلَادُ : صحبت کردن با کُنیزِک از

بهر فرزند .

ه

الِاسْتِشْهَادُ : گواهی خواستن .

الِاسْتِشْهَادُ : حاضر آوردن خواستن .

و

الِإِحْلِوَادُ : نیک رفتن شتر .

الكنی و غیرها

رَجُلٌ جَادٌ : مرد به جد در کارها .

أُمٌّ نَادٍ : کنیت مرگ .

بَنَاتٌ كُدَادٌ : کنیت خران دشتی .

ذَاتُ الْإِصَادِ : نام زمینی پشته بود .

نَاقَةٌ مِصْلَادٌ : شتری که بچه آردوشیر ندارد .

سَنَةٌ جَمَادٌ : سالی که هیچ نم نیارد .

أَبْوَرِيَادٌ : کنیت خر .

ه

أَبْوَجُعَادَةٌ : کنیت گرگ .

آلَادَةٌ فَلَادَةٌ : اگر نباشد این نباشد آن .

نوع پنجم

أَوْذٌ : جایگاهی بود .

الْجَوْدُ : رادی .

الْجَوْدُ : گرسنگی .

الْجَوْدُ : رادی کردن^۳ .

الْجَوْدُ : نیک باریدن باران .

الْخَوْدُ : زنان نرم اندام .

الدُّوْدُ : کرم .

الدُّوْدُ : برجستگی اندامهای تن از

بسیاری عرق .

الرُّوْدُ : تروتازه .

السُّوْدُ : جمع الاسود .

العُودُ : معروف .

العُودُ : همه چوبی .

العُودُ : بربط .

القُودُ : مردمان دراز کردن .

القُودُ : اسبان و اشتران دراز کردن^۴ .

الهُودُ : جهودان .

ومنه بزيادة الهاء

الجُودَةُ : نیک شدن .

الرُّوْدَةُ : کنیزك جوان^۵ .

الرباعي

الجَوُّودُ : جان بدادن .

الرُّوُّودُ : بن استخوانهایی که بن دندانها

۱ - تر : ندارد . ۲ - تر ، اضافه دارد : یعنی بزرگی . ۳ - تر ، اضافه

دارد : یعنی بزرگی کردن . ۴ - تر : این کلمه و معنی آن را ندارد . ۵ - تر ،

اضافه دارد : السودة : مهتر شدن .

اندروست .

الرُّؤُود : ترسیدن .

المُؤُود : مردن .

القَوُود : اسب فرمان بردار .

التَّؤُود : کریوه دشوار .

ب

الأبُود : زمانها .

الأیُود : رمیدن .

الأبُود : وحشی شدن .

الإبُود : به جای مقیم شدن .

التَّبُود : جگرها .

اللبُود : برسینه بخفتن مرغ .

ت

العتُود : بزغاله بزرگ .

القتُود : چوبهای پالان .

ج

السُّجُود : سر بر زمین نهادن .

الشُّجُود : فروتنی کردن .

المَجُود : مرد تشنه .

المُجُود : خوردن شتر نه تا سیری .

التَّجُود : گورخر نازاینده .

النُّجُود : جمع النجد .

البُجُود : خفتن به شب .

الهِجُود : نماز کردن به شب .

الوُجُود : هستی .

الوجُود : یافتن .

ح

الحُجُود : انکار کردن^۱ .

الدُّجُود : لحدها .

خ

الصُّخُود : روز گرم شدن .

د

الجدُود : خریا گوسفند کم شیر .

جدُود : جایگاهی بود^۲ .

الجدُود : پدران پدر .

الحُدُود : سامانها .

الخُدُود : رخسارها .

السُّدُود : راست شدن .

الصُّدُود : برگردیدن .

الصدُود : خندیدن^۳ .

القُدُود : بالاهاى مردم .

التَّدُود : چاه ژرف^۴ .

۱- تر ، اضافه دارد و منکر شدن . ۲- تر : نام جایگاهی بود .

۳- این معنی خاص «تر» است . ۴- تر : این کلمه و معنی آنرا ندارد .

الْمَكْدُودُ : مرد رنجور^۱ .

الْمَلْدُودُ : دارویی که به یک جانب دهن
فرو کنند .

الْمَلْدُودُ : پراکنده شدن .

الْمَلْدُودُ : رمیدن شتر .

الْمَلْدُودُ : زمین نشیب .

الْمَلْدُودُ : دوست دار مطیعان .

ر

الرَبْرُودُ : داروی چشم .

الرَبْرُودُ : سرمه^۲ .

الرَبْرُودُ : آب سرد .

الرَبْرُودُ : سرماها .

الرَبْرُودُ : بردها .

الرَبْرُودُ : دارو در چشم کشیدن .

الرَبْرُودُ : بمردن .

الرَبْرُودُ : شتر اندک شیر .

الرَبْرُودُ : رودگانیهای شتر .

الرَبْرُودُ : زن شرمگن .

الرَبْرُودُ : رمیدن .

الرَبْرُودُ : سردسیر .

الرَبْرُودُ : بوزینگان .

الرْمُودُ : ستمبید شدن .

الرْمُودُ : آهسته شدن^۳ .

الرْمُودُ : خو کردن .

الرْمُودُ : آمدن .

الرْمُودُ : به آب آمدن .

س

السُّودُ : شیران .

السُّودُ : بدخواه .

الرُّسُودُ : ایستادن آب و کشتی .

الرُّسُودُ : تباه شدن .

ش

الرُّشُودُ : راه راست یافتن .

ص

الرُّصُودُ : چشم به مکافات داشتن .

الرُّصُودُ : راه نگاه داشتن .

ع

الرَّعُودُ : تندرها .

الرَّعُودُ : سعادتها .

الرَّعُودُ : ستاره‌ای بود از منازل ماه .

الرَّعُودُ : گریوه دشوار^۴ .

الرَّعُودُ : رنج و سختی از کار .

۱- تر : این کلمه و معنی آنرا ندارد . ۲- تر : « داروی چشم و سرمه » را به صورت

یکه معنی نوشته است . ۳- تر : این معنی را ندارد . ۴- تر : رخسار و این از غلطیهای

عجیب این نسخه است که ما بسیاری از آنها را به علت اینکه غلط واضح است نقل نکردیم .

دارند و کوهان بلند .	الصَّعُودُ : ماده شتر نیک رو .
الْوَقُودُ : هیزم خرد .	الصُّعُودُ : به بالا بردن .
الْوَقُودُ : آتش افروختن .	القَعُودُ : شتری که نشست را شاید .
الرُّكُودُ : ایستادن .	القَعُودُ : بعضی گویند که شتر مانده .
المَكُودُ : ماده میش کم شیر .	القَعُودُ : نشستن .
المَكُودُ : شتر کم شیر .	الرَّقُودُ : شتر بسیار شیر .
المَكُودُ : ایستادن .	الْبُقُودُ : برسیدن .
البُلُودُ : مقیم شدن .	الْوُفُودُ : گروهها .
التَّلُودُ : مثله .	الْوُفُودُ : به نزدیک سلطان شدن .
الجُلُودُ : پوستها .	الْوُفُودُ : عطای نیک جستن .
الْخُلُودُ : جاوید بودن .	الْوُفُودُ : به طلب آمدن .
الصَّنُودُ : اسبی که عرق نکند .	الحَقُودُ : کینه دور .
الصَّنُودُ : شتری که پوست پستان ستمبر دارد .	الرَّقُودُ : خفتگان .
الصَّنُودُ : دیگی که دیر به جوش آید .	الرَّقُودُ : خفتن .
الصَّنُودُ : سنگ آتش زنه که ازو آتش بیرون نیاید .	العُقُودُ : بندها .
الصَّنُودُ : سنگهای .	العُقُودُ : پیمانها .
	العُقُودُ : گردن بندها .
	العُقُودُ : شترانی که دست و پایها کوتاه

۱ - رسیدن در اینجا به معنی تمام شدن و نیست شدن و فانی شدن است . و اما مصدر

« نفود » بدین معنی در لسان و معجم الوسیط و المنجد نیامده بلکه « نقد » و « نقاد » بدین

معنی است . ۲ - تر ، اضافه دارد : و کهن شدن مال .

الصَّلُود : نا آمدن آتش از آتش زنه .
الْوَلُود : زنی که بسیار زاید .

م

مَمُود : نام پیغامبری .
مَمُود : قبیله ای بود .
الجَمُود : بیفسردن .
الجَمُود : ایستادن .
الجَمُود : آتش فرونشستن .
الجَمُود : مردن .
السَّمُود : بازی کردن .
السَّمُود : سرود گفتن .
السَّمُود : بزرگوار شدن .
السَّمُود : غافل شدن .
العَمُود : ستون .
العَمُود : چوب خیمه .
العَمُود : عمود ترازو .
العَمُود : میان زبان به درازا .
العَمُود : میان دل .
العَمُود : رگ جگر .
العَمُود : یازدهم ساعت از شب .
العَمُود : نیامها .
العَمُود : تاریک شدن شب .

الهِمُود : کهن شدن جامعه .
الهِمُود : بمردن آتش .

ن

البنُود : علمهای بزرگ .
الجنُود : لشکرها .
الزُكُود : آتش زنها .
الزُكُود : استخوانهای ارش .
السُّنُود : پشت وا گذاشتن .
السُّنُود : منسوب کردن .
العنُود : ستیزه کش .
العنُود : شتری که چرا تنها کند .
العنُود : از رای بگشتن .
العنُود : ستیزه کردن .
الكتُود : زمین بی نبات .
الكتُود : ناسپاس نعمت .
الكتُود : ناسپاسی کردن .
الهنُود : جمع الهند .
الشَّهُود : بی خواب گشتن .
الشَّهُود : گویان .
الشَّهُود : حاضران .
الشَّهُود : زبانها .

ع

العُجُوْدَة : جعد موی شدن .

ل

الجلُوْدَة : جلدی .

الصُّلُوْدَة : سنگ سخت .

ه

الفِهُوْدَة : یوزان .

الشُّهُوْدَة : بزرگ شدن اسب .

الخماسی

الأفُوْد : جای بریان کردن .

الیمفُوْد : مرد شگرف .

ب

العَبُوْد : کوهی بود .

هَبُوْد : جایگاهی بود .

ج

الحنجُوْد : مانند سقط کوچک بود .

الموَجُوْد : هست .

النَّاجُوْد : گوندای از کوزه های می .

خ

الصَّيْحُوْد : سنگ سخت .

الصَّيْحُوْد : کوه بزرگ .

د

الأخْدُوْد : مغاک در زمین .

الشُّهُوْد : حاضر شدن .

العَمَّهُوْد : جمع العهد .

المُهَّوْد : گهواره ها .

الشُّهُوْد : برخاستن .

النُّهُوْد : نارستان شدن .

الوُهُوْد : زمینهای گو .

الیسُّهُوْد : جهودان .

ی

البيُّوْد : هلاک شدن .

الحيُّوْد : تندناهای کوه .

الصَّيُّوْد : آنکه دلها را شکار کند .

الصَّيُّوْد : سگ شکاری .

الصَّيُّوْد : شکارها .

القَيُّوْد : پای بندها .

و منه

الرُّوْدَة : زن جوان و نیکو .

ب

العَبُوْدَة : بندگی .

العَبُوْدَة : فروتنی و ذلیلگی کردن .

ر

البرُوْدَة : سردی .

البرُوْدَة : سرد شدن .

الوَرُوْدَة : کالکون شدن .

الْحَيْبُودُ : بچسبیدن .

الْحُفْدُودُ : شتر مرغ نر .

الْحُفْدُودُ : مرغی بود .

الْقَرْدُودُ : زمین درشت .

الْقَيْدُودُ : اسب و شتر دراز پشت .

الْبَلْعُودُ : گوشت پیرامن مالازه .

الْمَجْدُودُ : دولتی .

الْمَحْدُودُ : بی روزی .

الْمَخْدُودُ : شتر داغ کرده .

الْمَقْدُودُ : نیکو بالا .

الْمَوْدُودُ : دوست داشته .

و

الْجَارُودُ : مرد بد و شوم .

الْجَارُودُ : تنگ سال .

الْعُكْرُودُ : فربه و ستمبر .

الْعُشْرُودُ : مرد دراز .

الْمَبْرُودُ : کشت تکرک زده .

الْمَجْرُودُ : کشت مایخ خورده .

الْمَعْرُودُ : سماروغ سیاه .

الْمَوْرُودُ : نب گرفته .

هن

الْمَقْصُودُ : معروف .

ح

الْمَسْعُودُ : نیک بخت شده .

ف

السَّفُودُ : باسک .

ق

الرَّاقُودُ : خم بزرگ به قیر اندوده .

العُنُقُودُ : خوشه .

الْمَعْقُودُ : فالوده .

ل

الْأَسْلُودُ : مرد شگرف و دراز .

الْأَسْلُودُ : شاخ تازه و نرم .

العَصْلُودُ : سخت سخت .

الْمَوْلُودُ : کودک نوزاده .

م

الْجَلْمُودُ : سنگ سخت .

الْخَمُودُ : جایگاهی که درو آتش نگاه

دارند تا نمیرد .

الْقُرْمُودُ : بز نر کوهی .

الْقُرْمُودُ : میوه درختی بود .

الْمَشْمُودُ : آنکه همه مال بسایلان دهد .

الْمَحْمُودُ : ستوده .

ه

۱- چوب و یا سیخ کنده‌ای که بدان بریان در نور آویزند (ناظم‌الاطباء) .

ل

المَجْلُودَة : زمینی که درو یخ بندد .

السداسی

الصَّيْلُخُود : ماده شتر سخت .

الكنی و غیرها

ظِلُّ مَمْدُود : سایه همیشه .

مَالٌ مَمْدُودٌ : خواسته بسیار .

نَاقَةٌ حَشُودٌ : شتری که شیر در پستانش

زود جمع شود .

بِنْتُ العُنُقُود : سیکی .

نوع ششم

البَیْد : بیابانها .

الجَیْد : گردن .

الجَیْد : دراز گردن .

الرَّیْد : همسر .

السَّیْد : گراگ و شیر .

الشَّیْد : گچ .

الصَّیْد : پادشاهان .

الصَّیْد : مردان کثر گردن از تکبیر .

العَیْد : جشن .

العَیْد : رانهای اسب کره .

الْفَرْهُود : ستهر و گوشتکن .

الْفَرْهُود : بچه شیر .

المَجْهُود : دوغ .

المَجْهُود : غایت کوشش .

المَشْهُود : روز عرفه .

المَشْهُود : نماز بامداد .

المَشْهُود : روز قیامت .

ومنه^۲

المَوْوُودَة : دختری که زنده در خاک

کنند و این پیش از اسلام بوده است .

د

البَیْدُودَة : هلاک شدن .

الحَیْدُودَة : بگردیدن .

السَّیْدُودَة : مهتر شدن .

الْقَرْدُودَة : میان پشت بدر آمده .

الکَبْدُودَة : خواستن .

الکَمِیْدُودَة : نزدیک شدن به فعل .

الْمَرْدُودَة : زن طلاق داده .

الْمَرْدُودَة : استره .

س

الْمَمْسُودَة : زن محکم آفرینش .

۱ - وجهت اللبن فهو مجهود ای اخرجت زبده کله (لسان العرب) . ۲ - نر :

و منه بزبادة الهاء .

العید : هنگام بازگشتن شادی و خرمی .

العید : مردمان نازک تن و دراز گردن .

العید : بالای نیزه های نرم .

العید : اندازه .

هید : راندن شتر .

الرباعی

الفئید : نانی که در میان خاکستر

گرم پزند .

الفئید : گوشت کباب .

الوئید : آواز بارهای گران .

الوئید : همه آوازی .

ب

الآبید : همیشه .

العبید : بندگان .

اللبید : جوال کوچک .

الهبید : دانه حنظل .

ت

العتید : نگاهدار .

العتید : چیزی حاضر

ث

الرتئید : کالای برهم نهاده .

ج

المنجید : بزرگوار .

المنجید : مرد دلیر .

المنجید : عرق کرده .

ح

الوحدید : یگانه .

الوحدید : تنها .

خ

الوحدید : پویدن شتر .

د

الآدید : زورمند .

الآدید : بانگ و مشغله .

الجدید : نو .

الجدید : روی زمین .

الجدید : بریده .

الجدید : آهن .

الجدید : هم حد .

الجدید : تیغ تیز .

الجدید : هر چه تیز بود .

الشدید : راست و استوار .

الشدید : تیر راست کرده .

الشدید : سخت .

الشدید : سخت دل .

الشدید : بخیل .

الصدید : خون آبه .

<p>و</p> <p>البرید : نامه بر .</p> <p>البرید : آنکه به شتاب وی را به جایی فرستند .</p> <p>البرید : چهار فرسنگ .</p> <p>الشرید : معروف .</p> <p>الجرید : شاخ خرماى بی بلك .</p> <p>الجرید : روزی تمام .</p> <p>الجرید : تنها .</p> <p>الحرید : گردنده از قوم خویش .</p> <p>الشرید : رمنده .</p> <p>الطرید : رانده .</p> <p>الطرید : بن خوشه .</p> <p>الطرید : آنکه پس برادر خویش زاده آید .</p> <p>الفرید : تنها .</p> <p>الفرید : یگانه .</p> <p>الفرید : در گرامیه^۲ .</p> <p>المرید : ستمیه .</p> <p>المرید : خرماى به شیر آغشته .</p> <p>المرید : خواستار .</p>	<p>الصدید : زرد آب .</p> <p>الصدید : آنچه از تن اهل دوزخ بیرون آید .</p> <p>الصدید : بانگ کردن .</p> <p>الصدید : ناهمتا .</p> <p>العدید : اهل خانه .</p> <p>العدید : گروه شمرده .</p> <p>الفدید : بانگ و جلب .</p> <p>الفدید : بانگ کردن .</p> <p>الفدید : خرامیدن .</p> <p>القدید : گوشت خشک کرده .</p> <p>التدید : خاک خرد .</p> <p>الکدید : زمین به سنب اسب کوفته .</p> <p>الکدید : تک خر^۱ .</p> <p>کدید^۲ : جایگاهی بود .</p> <p>اللدید : کناره رودبار .</p> <p>اللدید : يك جانب کردن .</p> <p>المدید : آرد و آب به هم آمیخته .</p> <p>الندید : همتا .</p> <p>الندید : بانگ کردن .</p> <p>الودید : دوست .</p>
--	--

۱ - در لسان و فرهنگ نفیسی به این معنی یافت نشد . ۲ - در لسان با ال

آمده . ۳ - تر : گرانمایه .

ز

الغزید : سخت .

الغزید : نبات نرم و نازک .

المزید : افزونی .

س

السید : دون از همه چیز .

ش

الرشید : راهنمای .

الرشید : بر راه .

الرشید : راست تقدیر .

النشید : نشید شعر .

ص

الحصید : کشت دروده .

الرصید : شیر .

الفصید : خون که در روده ریزند و

بریان کنند و بخورند .

القصید : گوشت خشک کرده .

القصید : بعضی گویند که مغز خشک

شده .

المصید : شکارگاه .

الوصید : میان سرای .

الوصید : پیش آستانه در .

الوصید : نباتی کسه بیخشان به هم

نزدیک بود .

ض

العضید : خرما بن کوتاه .

ح

البعید : دور .

السعید : نیک بخت .

السعید : جوی .

الصعید : خاک روی زمین .

الصعید : زمین هموار .

الصعید : راه .

القعید : هم نشین .

القعید : آن فرشته که بر مردم موکل بود .

القعید : آن شکار که از سوی پس در آید .

المعید : آفریننده دیگر باره .

المعید : آنکه در کاری کوشد .

المعید : آنکه درس علم متعلم را

بازگوید .

المعید : شتری که گشنی بسیار کند .

الوعید : وعده کردن به بدی .

خ

الرشید : عیش فراخ .

ف

الوفید^۱: تله جولاه.

ق

العقید: هم پیمان.

العقید: انگبین معقود.

ک

الوکید: سخت.

ل

البلید: کاهل.

البلید: کور دل.

التلید: کودکی که پرورند.

التلید: کهن.

التلید: هر چه به خردی بخرانند و

پرورند.

الجلید: یخ.

القلید: چاه پر آب.

القلید: رسن تافته.

الولید: کودك نوزاده.

الولید: بنده.

م

الحمید: ستوده.

السّمید: نان سپید.

العمید: مهتر گروه.

العمید: دلی که عشق وی را تباہ کند.

العمید: شتر کوهان خورده شده.

الکَمید: اندوهگن.

الهمید: گیاه پوسیده و مانندش.

ن

السّئید: حرام زاده.

العنید: ستهنده.

العنید: آنکه بزرگواری کند.

ه

الزّهید: اندک.

الزّهید: رودبار کم آب.

الزّهید: کوچک شکم.

الزّهید: حوض کوچک.

الشّهید: گواه.

الشّهید: کشته کافر.

الشّهید: فرشته موکل^۲.صهید: جایگاهی بود^۳.

الضّهید: مقهور گرداننده.

العمید: پیمان کننده.

۱- در لسان العرب و فرهنگ نفیسی و المنجد و معجم الوسیط نیامده است.

۲- تر، اضافه دارد: الشهید: خدای تعالی. ۳- تر: نام جایگاهی بود.

الشهيد : شترى كه پهلويش را بار به
درد آرد .

و منه بزيادة الهاء

العَمِيْدَة : بوى دان .

العَمِيْدَة : بعضى گویند كه آينه دان .

ث

الرَّثْمِيْدَة : كالا .

د

العَمِيْدَة : بهره .

النَّدِيْدَة : همتا .

و

الثَّرِيْدَة : ثريد .

الجَرِيْدَة : كروهى جدا كانه .

الجَرِيْدَة : شاخ بى بلك خرما بن .

الجَرِيْدَة : دفتر .

الخَرِيْدَة : زن دوشيزه و شرمكن .

الخَرِيْدَة : مرواريد ناسفته .

الطَّرِيْدَة : فرزند دوم .

الطَّرِيْدَة : شترى كه دزدان بپرندهش .

الطَّرِيْدَة : نخجیر .

الطَّرِيْدَة : لعبت .

الطَّرِيْدَة : آن چوب كه بر دوك نهند

به وقت تراشیدن .

ص

الاصِيْدَة : شبكاه چارپايان .

الحَصِيْدَة : بن كشت دروده كه در زمين بود .

العَصِيْدَة : معروف .

القَصِيْدَة : قصيده شعر .

المَصِيْدَة : دام موش و جزو .

ع

السَّعِيْدَة : كريبان دراعه .

القَعِيْدَة : زن مرد .

القَعِيْدَة : غرارة .

غ

الرَّغْمِيْدَة : مسكه .

ق

العَقِيْدَة : دل .

العَقِيْدَة : هم پيمانى .

ك

المَكِيْدَة : سكاليدن .

١- چنين است در اساس و درست العديده است . ٢- جوال (ناظم الاطباء) .

٣- تر ، اضافه دارد : بعضى گویند كه شيربا . و اساس در حاشيه دارد : الرغيدة : بعضى
گویند كه شيربا .

العُرْدِيدُ : مرد عربده کننده .

ت

التَّعْتِيدُ : ساختن .

التَّوْقِيدُ : میخ در کوفتن .

ج

التَّاجِيدُ : استوار کردن .

التَّمْجِيدُ : به بزرگی یاد کردن .

التَّنْجِيدُ : خانه آراستن به جامه .

التَّنْجِيدُ : دلیل گردانیدن .

التَّهْجِيدُ : خوا بانیدن .

ح

التَّحَايِدُ : یکی گفتن .

التَّوْحِيدُ : مثله .

التَّوْحِيدُ : یکی کردن .

التَّوْحِيدُ : تنها کردن .

د

التَّبْدِيدُ : پراکنده کردن .

التَّجْدِيدُ : نو کردن .

التَّجْدِيدُ : بیریدن پستان شتر .

التَّحْدِيدُ : نیز کردن .

التَّحْدِيدُ : سامانهای هر چیز پدید

کردن .

ل

الْوَلِيدَةُ : دخترزاده .

الْوَلِيدَةُ : پرستار .

هـ

الرُّهَيْدَةُ : گندم کوفته که شیر بروی

ریزند .

اللَّهْبِيَّةُ : خوردنی باشد مانند عَصِيدَةُ .

الْهَيْبَةُ : دانه حنظل که آرد با وی

آمیزند و بپزند .

الْهَيْبَةُ : مسکه ستر شده .

الخماسی

التَّاجِيدُ : جاوید کردن .

التَّرْجِيدُ : واخیدن پنبه و پشم .

التَّسْبِيدُ : بستن موی .

التَّسْبِيدُ : بر آمدن موی .

التَّسْبِيدُ : کشیدن .

التَّعْبِيدُ : فرمان بردار کردن .

التَّعْبِيدُ : گرامی کردن .

التَّعْبِيدُ : به قطران آلودن .

التَّعْبِيدُ : به بندگی گرفتن .

التَّلْبِيدُ : برهم نشانیدن .

التَّهْبِيدُ : دانه از حنظل بیرون آوردن .

و

التَّبْرِيدُ : سرد کردن .
 التَّشْرِيدُ : گوسفند را به کاردکنندگشتن .
 التَّجْرِيدُ : برهنه کردن .
 التَّجْرِيدُ : تیغ کشیدن .
 التَّحْرِيدُ : کور کردن .
 التَّشْرِيدُ : زره پیوند کردن .
 التَّشْرِيدُ : رمانیدن .
 التَّشْرِيدُ : شنوانیدن .
 التَّصْرِيدُ : اندک کردن .
 التَّصْرِيدُ : آب اندک خوردن .
 التَّعْرِيدُ : گریختن .
 التَّعْرِيدُ : سخت قوی کردن .
 التَّعْرِيدُ : بانگ کردن هزار دستان .
 التَّعْرِيدُ : آواز بگردانیدن .
 التَّقْرِيدُ : فریفتن .
 التَّقْرِيدُ : خوار کردن .
 التَّقْرِيدُ : کنه از شتر بازچیدن .
 التَّمْرِيدُ : نسو کردن .
 التَّمْرِيدُ : برهنه کردن .
 التَّمْرِيدُ : بلند کردن بنا .
 التَّمْرِيدُ : هموار کردن .

التَّخْدِيدُ : شکافتن .
 التَّرْدِيدُ : بازپس دادن .
 التَّسْدِيدُ : توفیق دادن .
 التَّسْدِيدُ : راست گردانیدن .
 التَّشْدِيدُ : استوار گردانیدن .
 التَّشْدِيدُ : سختی نهادن بر کسی .
 التَّشْدِيدُ : مشدد کردن حرف .
 التَّعْدِيدُ : چیزی به استقصا شمردن .
 التَّعْدِيدُ : مالی که عددش بسیار باشد جمع کردن .
 التَّفْدِيدُ : قدید کردن گوشت .
 التَّمْدِيدُ : نیک کشیدن .
 التَّمْدِيدُ : آواز بلند برداشتن .
 التَّمْدِيدُ : کسی را به بدی معروف کردن .
 التَّمْهْدِيدُ : ترسانیدن .
 التَّخْدِيدُ : مرد نیکوکار .
 التَّخْدِيدُ : اسب نر و اسب خصی .
 الرَّعْدِيدُ : زن نرم اندام .
 الرَّعْدِيدُ : بد دل و ترسان .
 الصَّنْدِيدُ : مهتر بزرگ .
 الصَّنْدِيدُ : سختی زمانه .
 القِنْدِيدُ : می پخته .

التَّوْرِيْدُ : كالگون کردن .

التَّوْرِيْدُ : گل بیرون آوردن درخت .

الغَرِيْدُ : مرغ خوش نوا .

المِرْيَدُ : ستنبه .

ص

التَّوْسِيْدُ : چیزی را به بالش کردن .

ض

التَّخْصِيْدُ : بدرودن .

التَّقْصِيْدُ : به کشتن دادن .

ضی

التَّنْضِيْدُ : برهم نهادن .

الْيَعْضِيْدُ : کاهوی تلخ .

ط

التَّوْطِيْدُ : بر جای بداشتن .

التَّوْطِيْدُ : استوار کردن .

ع

التَّبْعِيْدُ : دور کردن .

التَّجْمِيْدُ : جمع کردن موی .

التَّصْعِيْدُ : بر کوه رفتن .

التَّصْعِيْدُ : چیزی را مصعد کردن .

ف

التَّصْفِيْدُ : بند کردن .

ق

التَّعْقِيْدُ : مبهم کردن در سخن .

التَّعْقِيْدُ : بسیار گره زدن .

التَّوْقِيْدُ : آتش بر افروختن .

الْيَعْقِيْدُ : انگبین معقود کرده .

ك

التَّكْيِدُ : استوار کردن .

التَّوْكِيْدُ : مثله .

ل

الْإِقْلِيْدُ : کلید .

الْإِقْلِيْدُ : حلقه ای بود در بینی شتر .

الْإِسْلِيْدُ : بیابان ساده .

التَّجْلِيْدُ : پوست باز کردن شتر و جزو .

التَّجْلِيْدُ : کتاب را پشت کردن .

التَّخْلِيْدُ : جاودانه کردن .

التَّخْلِيْدُ : گوشوار در گوش کسی کردن .

التَّخْلِيْدُ : دست بر نجن در دست کسی

کردن .

التَّقْلِيْدُ : در گردن کردن .

التَّمْلِيْدُ : نرم کردن .

التَّمْلِيْدُ : مهر زدن .

التَّوْلِيْدُ : از کوسفند بچه گرفتن .

التَّوَلَّدَ : از اصل چیزی پیدا آوردن .
 التَّمْلِیدُ : کلید .

م

التَّمَّعَ : ستوده کردن .
 التَّمْرَمِیدُ : خاکستر آلود کردن .
 التَّسْمِیدُ : موی بر موی پیوند کردن .
 التَّصْمِیدُ : استوار و آکنده کردن .
 التَّضْمِیدُ : جز دستار چیزی در سر بستن .
 التَّكْمِیَا : رگوهای گرم کرده بر اندام نهادن .

عَلِمَیْمِدُ : جایگاهی بود .

الْقِرْمِیدُ : خشت پخته .

ن

التَّجْنِیدُ : لشکر کردن .
 التَّرْکِیْمِدُ : ناکس گردانیدن .
 التَّسْنِیدُ : چوب با دیوار گذاشتن .
 التَّسْنِیدُ : برهم نهادن .
 التَّمَقْنِیدُ : به دروغ و عجز و خرفی منسوب کردن .

التَّمْنِیْمِدُ : به هندی منسوب کردن .

التَّمْنِیدُ : سخن به نرمی و مدارا گفتن .

التَّمْنِیْمِدُ : تیز کردن تیغ هندی .

التَّزْهَیْمِدُ : زاهد گردانیدن .

التَّسْمِیْمِدُ : بیدار گردانیدن .

التَّسْمِیْمِدُ : سپوختن .

التَّسْمِیْمِدُ : عذر نهادن .

التَّمْمِیْمِدُ : نیک گسترانیدن .

التَّسْمِیْمِدُ : جای ساختن .

و

التَّجْوِیدُ : نیک کردن .

التَّجْوِیدُ : نیک گفتن .

التَّحْوِیدُ : گرم در طعام اوقاتادن .

التَّحْوِیدُ : به شتاب رفتن .

التَّهْوِیدُ : گرم در چیزی اوقاتادن .

التَّهْوِیدُ : بازراندن .

التَّزْوِیدُ : توشه دادن .

التَّسْوِیدُ : مهتر شدن .

التَّسْوِیدُ : سیاه کردن .

التَّسْوِیدُ : خون در رودگانی کردن و

پختن و خوردن .

التَّطْوِیدُ : در کوه بگردانیدن .

التَّعْوِیدُ : خو کردن کسی را .

التَّعْوِیدُ : پیر شدن شتر .

التَّثْوِیدُ : بکشیدن .

التَّكْوِيدُ : جمع کردن .

التَّهْوِيدُ : خفتن .

التَّهْوِيدُ : آهسته رفتن .

التَّهْوِيدُ : جهود گردانیدن .

ی

التَّأْيِيدُ : قوت دادن .

التَّشْيِيدُ : بنا افراشتن .

التَّعْيِيدُ : عید کردن .

التَّقْيِيدُ : بند کردن .

التَّقْيِيدُ : کتاب را نقطه بر زدن .

التَّهْيِيدُ : شتافتن .

و منه

الرَّعْدِيَّةُ : زن نرم اندام .

الكَرْدِيَّةُ : پاره‌ای از خرما .

السداسی

المَفَايِيدُ : تنور آشیبها .

ب

العَبَادِيدُ : گروهی که در همه وجهی

شوند .

العَرَادِيدُ : مردان معربد .

ج

الْحَنَاجِيدُ : مانند سلفهای کوچک بود .

ح

القَمَاحِيدُ : فرازهای پس سر .

خ

الصَّيَاحِيدُ : کوههای بزرگ .

د

الْأَخَادِيدُ : مغاکهای زمین .

الْأَنَادِيدُ : پراکنندگان .

الْحَفَادِيدُ : شترمرغان نر .

الْحَنَادِيدُ : مردان نیکوکار .

الْحَنَادِيدُ : اسبان نر و اسبان خصی .

الرَّعَادِيدُ : مردان بد دل و هراسنده .

الرَّعَادِيدُ : زنان نرم اندام .

الصَّنَادِيدُ : مهتران بزرگ .

الصَّنَادِيدُ : سختی های زمانه .

العَبَادِيدُ : گروهی که در همه وجهی

شوند .

العَبَادِيدُ : کارهای بی نوا .

القَرَادِيدُ : زمینهای درشت .

القِيَادِيدُ : اسبان و شتران دراز پشت .

الكَرَادِيدُ : پاره‌ها از خرما .

۱- در فرهنگ نفیسی ذیل « تنور آشوب » آمده : آتش افروز تنور و خاده تنور .

۲- نامرتب و نامنظم و مشوش .

الْمَعَادِيدُ : گوشتهای ملازمه .

الْمَيِّنَاتُ : پرکنندگان .

ر

الرَّاعِي : آوازهای گردانیده .

الرَّمَارِي : کبوترخانهها .

الرَّصْمَارِي : ماده شتران کم شیر .

الرَّعْمَارِي : مردان فربه و ستمبر .

الرَّعْمَارِي : مردان دراز .

الرَّقْمَارِي : جهاز دون .

الرَّمَصَارِي : آنان که طاقیت سرما ندارند .

الرَّمْعَارِي : سماروغهای سیاه .

الرَّمْفَارِي : گوسفندانی که پیوسته

یکی زاینند .

ض

الْيَعْمَارِي : کاهوهای تلخ .

ف

السَّفْمَارِي : باسکها .

الرَّمْرَامِي : گوسفندانی که پیوسته شیر

دهند .

ق

العَنَاقِيدُ : خوشهها .

المَوَاقِيدُ : آتشگاهها .

ل

الْأَمَالِيدُ : مردان شگرف و دراز .

الْأَمَالِيدُ : شاخه‌های تازه و نرم .

المَقَالِيدُ : خزینهها .

المَقَالِيدُ : کلیدها .

المَوَالِيدُ : کودکان نوزاده .

م

الجَلَامِيدُ : سنگهای سخت .

الْقَرَامِيدُ : بزبان نر کوهی .

الْقَرَامِيدُ : خشتهای پخته .

ه

الْفَرَاهِيدُ : مردان گوشه‌گین .

الْفَرَاهِيدُ : بچگان شیر .

و

العَصَاوِيدُ : کارهای دشوار و سخت .

العَصَاوِيدُ : گروههای جمع شده در رزم .

الكنى و غيرها

أبو الشريد : کنیت کاسه .

۱- در لسان آمده : « ابو عمرو : القثرد : قماش البیت » بنابراین « جهاز » در اینجا

ترجمه « قماش » است . ۲- « شاخها » نیز توان خواند چون در نسخهٔ اساس ، های غیر

ملفوظ را در جمع حذف می کند .

جَبَلُ الْوَرِيدِ : رگ گردن .

سَاقُ الْفَرِيدِ : کوهی بود .

قَصْرُ مَشِيدٌ : کوشک به گچ بنا کرده .

عَيْشٌ رَغِيدٌ : عیش خوش و فراخ .

أَبُو حَمِيدٍ : کنیت بره .

نوع هفتم

الزَّادُ : ترسانیدن .

الفَّادُ : بر دل کسی زدن .

المَّادُ : خرامیدن .

النَّادُ : سختی .

الوَّادُ : زنده در خاک کردن .

ب

الزَّبْدُ : عطا دادن .

زَبْدٌ : قبیله‌ای بود .

العَبْدُ : بنده .

العَبْدُ : نباتی بود .

ت

التَّحْتَدُ : مقام کردن .

الوَتْدُ : میخ .

ج

الأَجْدُ : راندن اسب و شتر .

المَجْدُ : بزرگواری .

المَجْدُ : رسیدن مرد به نهایت نیکوکاری .

المَجْدُ : بزرگواری شدن .

النَّجْدُ : راه بر بالا .

النَّجْدُ : زمین بلند .

النَّجْدُ : شهر بلند .

النَّجْدُ : سخت دلیر .

النَّجْدُ : نام جایگاهی بود .

النَّجْدُ : عرق .

النَّجْدُ : عرق کردن .

النَّجْدُ : اندوهگن کردن .

النَّجْدُ : غلبت کردن .

الوَجْدُ : توانگری .

الوَجْدُ : توانگر شدن .

الوَجْدُ : اندوهگن شدن .

ح

الحَجْدُ : انکار کردن .

الحَجْدُ : اندک نعمت شدن .

الحَجْدُ : نابالیدن نبات .

الحَجْدُ : بخیلی کردن .

اللَّحْدُ : بچسبیدن .

اللَّحْدُ : در لحد نهادن .

الوَحْدُ : یگانه شدن .

خ

الوَحْدُ : پویدن شتر .

ر

- البرّد : سرما .
 البرّد : خواب .
 البرّد : مرگ .
 البرّد : سرد گشتن .
 البرّد : سرد گردانیدن .
 البرّد : به سوهان سودن .
 الثرّد : شکاف لب .
 الثرّد : نباتی بود .
 الثرّد : نان درکاسه شکستن^۱ .
 الجرّد : جامه کهن .
 الجرّد : خشم و کینه .
 الجرّد : آهنگ کردن .
 الجرّد : منع کردن .
 الجرّد : خشم گرفتن .
 الزرّد : فرو خوردن .
 السردّ : زره فراخ .
 السردّ : میخ حلقه زره .
 السردّ : زره پیوستن .
 السردّ : مشک دوختن .
 السردّ : کار پیوسته کردن .
- السردّ : سخن نیکو راندن .
 الصردّ : سرما .
 الصردّ : بی غش .
 الطردّ : راندن .
 العردّ : قضیب مرد که سخت برپا بود .
 العردّ : شاخ سخت .
 العردّ : خر .
 الفردّ : یگانه .
 القردّ : گردن^۲ .
 الثردّ : مثله .
 الثردّ : راندن .
 المرّد : میوه درختی بود .
 المرّد : نان در آب آغشتن .
 المهرّد : دریدن جامه .
 المهرّد : نیک پختن گوشت .
 المهرّد : طعنه کردن در کسی .
 الوردّ : گل .
 الوردّ : اسب کلکون .
 الوردّ : شیر کلکون .
- ز
 آزّد : قبیله ای بود .

۱- «شکستن» در اینجا به معنی خرد کردن و ریزه ریزه کردن است .

۲- القرد :

العنق (معرب) (المنجد) .

الفَرْد : رگك زدن .

هي

العَسَد : مجامعت .

اللسد : ليسیدن .

المَسَد : رسن تافتن .

شي

الحَسَد : گروهی آمیخته .

الحَسَد : فراهم آمدن .

العَسَد : جمع کردن .

الكَسَد : بریدن .

العَسَد : دوشیدن به سه انگشت .

النَّسَد : گم شده جستن .

النَّسَد : سوگند خوردن .

هي

الحَصَد : درودن .

الحَصَد : به شمشیر هلاك کردن .

الرَّصَد : چشم داشتن .

الرَّصَد : چشم به مكافات داشتن .

الرَّصَد : راه نگاه داشتن .

العَصَد : عصيده ساختن .

الفَصَد : رگك زدن .

القَصَد : آهنكك کردن .

القَصَد : بكشتن .

القَصَد : ميانه کاری کردن .

القَصَد : شكستن چوب .

المَصَد : جماع کردن .

المَصَد : شیر دادن .

ضي

الغَصَد : خار از درخت پيراستن .

الغَصَد : خیار و مانندش خوردن .

الغَصَد : انگور به لب از خوشه فرا

گرفتن .

الغَصَد : پوست از درخت كندن .

الغَصَد : بلك درخت فشاندن .

العَصَد : یاری کردن .

العَصَد : بر بازو زدن .

العَصَد : درخت از بن بریدن .

النَّصَد : برهم نهادن .

ط

الوَطَد : استوار کردن .

ع

بَعَد : پس

بَعَد : هنوز

التَّعَد : بسرهای نرم .

الْجَمْعُدُ : موی بُشكُكُ .

الْجَمْعُدُ : شتر بسیار موی .

الْجَمْعُدُ : ماده میشان .

الرَّعْدُ : تندر .

الرَّعْدُ : بانگ کردن ابر .

الرَّعْدُ : تهدید کردن .

السَّعْدُ : نیک بخت گردانیدن .

الكَعْدُ : جوال .

المَعْدُ : خرهای تازه .

المَعْدُ : شیر ستمبر شدن .

الوَعْدُ : وعده کردن .

غ

الثُّغْدُ : اندك .

الرُّغْدُ : عیش فراخ .

النَّزْعُدُ : سخت بانگ کردن گشن .

المَعْدُ : بسیار .

المَعْدُ : درخت بادنجان .

المَعْدُ : خرهای تازه .

المَعْدُ : جوانان نرم اندام .

المَعْدُ : موی پیشانی اسب که بعد از

کندن بلند رسته شود .

المَعْدُ : پستان گرفتن بچه شتر در دهان .

الوَعْدُ : مرددون .

الوَعْدُ : مردی که بد نانی خدمت کند .

الوَعْدُ : بادنجان .

الوَعْدُ : دهم تیر از قمار .

ف

الحَفْدُ : شتافتن در خدمت .

الرَّقْدُ : کاسه پهن .

الرَّقْدُ : عطا دادن .

الصَّفْدُ : بند کردن .

الْفَقْدُ : پیچیدن دستار بی آویز .

الوَقْدُ : شتر سواران .

الوَقْدُ : توده ریگ به درازا .

وَقْدُ : قبیله ای بود .

الوَقْدُ : به نزدیک سلطان شدن .

ق

الرَّقْدُ : کوهی بود .

العَقْدُ : پیمان .

العَقْدُ : بند .

العَقْدُ : شتری که دست و پایها کوتاه

دارد و کوهان بلند .

العَقْدُ : پیمان کردن .

العَقْدُ : گره بستن .

العَقْدُ : سوگند به قصد خوردن .

الفَقْدُ : چیزی گم کردن .

الفَقْدُ : چیزی ناپیدا جستن .

النَّقْدُ : مال حاضر .

النَّقْدُ : نقد کردن .

النَّقْدُ : بهتر چیزی برگزیدن .

الوَقْدُ : برافروختن .

ك

الكَتْدُ : عطا دادن .

الكَتْدُ : کم چیز و اندک عطا شدن .

النَّكْدُ : تنگ عیش شدن .

الوَكْدُ : رفتن .

ل

الجَلْدُ : بشکول .

الجَلْدُ : خرما بنی که از آب نشکبید .

الجَلْدُ : به تازیانه زدن .

الجَلْدُ : سختی پوست .

الصَّلْدُ : سنگ سخت .

الصَّلْدُ : سری که مویش نروید .

الصَّلْدُ : اسبی که عرق نکند .

الصَّلْدُ : زمین بی نبات .

العَلْدُ : سخت از هر چیزی .

القَلْدُ : دست بر نجن پیچیده از سیم .

القَلْدُ : رسن تافتن .

م

كَمَدُ : جایگاهی بود .

الحَمْدُ : ستودن .

الحَمْدُ : سپاس داری کردن .

الرَّمْدُ : هلاک شدن .

الرَّمْدُ : گرفته چشم شدن .

الصَّمْدُ : زمین بلند .

الصَّمْدُ : جایگاه سخت .

الصَّمْدُ : آهنگ کردن .

الضَّمْدُ : تروخشک درخت و نبات .

الضَّمْدُ : سر باز بستن .

الضَّمْدُ : دارو برخستگی نهادن .

الضَّمْدُ : دو دوستکان به هم داشتن .

الضَّمْدُ : باکسی رویاروی کردن .

العَمْدُ : قصد کردن .

العَمْدُ : ستون فرا نهادن .

العَمْدُ : خشم گرفتن .

العَمْدُ : شمشیر در نیام نهادن .

القَمْدُ : اصل بنیاد سخت .

ن

البِنْدُ : علم بزرگ .

النُّنْدُ : داروی بود .

الرنند: گونه‌ای از عود.

الرنند: مورد.

الرنند: آتش زنه.

الرنند: استخوان ارش.

الرنند: معروف.

الرنند: بریدن.

[۵]

الرنند: کوشیدن.

الرنند: رنجانیدن.

الرنند: بسیار خوردن.

الرنند: نیک سودن.

الرنند: نیک.

الرنند: انگبین باموم.

الرنند: مقهور کردن.

الرنند: پیمان.

الرنند: زینهارى.

الرنند: روزگار.

الرنند: سوگند.

الرنند: باران نخستین.

الرنند: منزلی که بدو باز گردند.

الرنند: فرمودن.

الرنند: پیمان کردن.

الرنند: اندرز کردن.

الرنند: نگاه داشتن کسی را.

الرنند: یوز.

الرنند: میخی که در میان پالان بود.

الرنند: سپید تیره.

الرنند: بره سپید.

الرنند: کوتاه دنب.

الرنند: درد گلو.

الرنند: خوردن.

الرنند: عماری خرد.

الرنند: گهواره.

الرنند: آرامگاه.

الرنند: چیزی نیک.

الرنند: گسترانیدن.

الرنند: جای ساختن.

الرنند: نیکوکار.

الرنند: اسب بالا.

الرنند: بزرگ شکم.

الرنند: قبیله‌ای بود.

الرنند: بخشیدن چیزی میان گروهی.

و

اود: قبیله‌ای بود.

الاود: کژ شدن.

الاود: به رنج آوردن.

الآوُد : گران بار کردن .	الآوُد : مایل گشتن آفتاب به آخر روز .
الآوُد : جمع کردن .	الآوُد : نیک باریدن باران .
الآوُد : بی فرمان .	الآوُد : زن نرم اندام و به ناز پرورده .
الآوُد : توبه کردن .	الآوُد : کرم در اوفتادن .
الآوُد : جهود شدن .	الآوُد : از سه شتر تاده .
ی	الآوُد : باز راندن .
الآیْد : نیرو .	الروُد : جستن آب و گیاه .
الآیْد : نیرومند شدن .	الروُد : آمد و شد کردن .
یْبْد : جز .	الزوُد : مایه توشه سفر .
الْبَيْد : هلاک شدن .	السَّوْد : دامن کوه .
الْحَيْد : تندی کنارهای گوش .	الطَّوْد : کوه بزرگ .
الْحَيْد : بگردیدن .	العَوْد : نر شتر پیر .
الْحَيْد : تندنای کوه .	العَوْد : راه دیرینه .
الرَّيْد : مثله .	العَوْد : سیاهیهای رنگ قدیم .
السَّيْد : به گچ کردن بنا و افراشتن آن .	العَوْد : بازگشتن .
الصَّيْد : شکار .	الفَوْد : پر دراز .
الصَّيْد : آبی که بی جستن بیابند .	الفَوْد : یک نیمه سر .
الصَّيْد : شکار کردن .	الفَوْد : موی پیچیده .
الصَّيْد : چیزی بی رنج ستدن .	الفَوْد : موی نرمه گوش .
الفَيْد : زعفران .	الفَوْد : بمردن .
الفَيْد : موی لب اسب .	القَوْد : گروهی از سپاه .
الفَيْد : بانگ بوم .	القَوْد : کشیدن .
الفَيْد : فایده کردن .	

الفیّد: خرامیدن .

الفیّد: بمردن .

فیّد: دیهی بود بر راه حج .

الفیّد: پای بند .

الکفید: قی .

الکفید: حیض .

الکفید: رزم .

الکفید: بانگ کلاغ .

الکفید: آتش زنه دون .

الکفید: معالجت .

الکفید: نام ستاره ای بود .

الکفید: بدی سکاالیدن .

المفید: بگردیدن .

المفید: میل کردن .

المفید: طعام خورانیدن .

المفید: سرگردان بودن از نشستن

در کشتی .

هفید: کلمتی بود در سؤال .

هفید: راندن شتر .

هفید: طاعون را گفتندی در قدیم .

الهفید: جنبانیدن .

ومنه بزیادة الهاء

الرأدة: زن آهسته و نیکو .

الرأدة: زن همسایه پُرس .

ج

البعجة: نهان کار .

السجدة: سر بر زمین نهادن .

النجدة: رزم و سختی .

النجدة: دلیری .

النجدة: دلیر شدن .

ح

الحوحة: بن کوهان شتر .

الوحدۃ: یکانگی .

الوحدۃ: یکانه شدن .

و

العردة: یك سماروغ .

قردة: کوهی بود .

التردة: کشت .

الوردة: مادیان کلکون .

الوردة: ماده شیر کلکون .

المزدة: سرما .

ص

المصدة: مثلها .

ع

الثَّعْدَة : بسر نرم و تازه .

الجَعْدَة : ماده میش .

الجَعْدَة : گزرگ بچه ماده .

الجَعْدَة : نباتی بود .

الصَّعْدَة : زن راست بالا .

الصَّعْدَة : نیزه راست .

الثَّشْدَة : سوگند خوردن .

صَعْدَة : جایگاهی بود به یمن .

القَعْدَة : یک بار نشستن .

المَعْدَة : خرمای تازه و نرم .

ق

الترْقِدَة : از گاه مردن تازه شده شدن .

الوَقْدَة : غایت گرما .

ل

البَلْدَة : کو .

البَلْدَة : میان دو ابرو .

البَلْدَة : گذرگاه خون .

البَلْدَة : گوشه لب شتر .

البَلْدَة : سرسینه شتر و جزو .

البَلْدَة : مانند تنگ اسب که به پهنا

بافند .

البَلْدَة : سپر .

البَلْدَة : بیابان .

البَلْدَة : زمین بی پوشش .

البَلْدَة : شهر آبادان .

البَلْدَة : ستاره ای از منازل ماه .

الجَلْدَة : شتر چرب شیر .

م

المَخْمَدَة : مثل المحمد .

ه

الفَهْدَة : یوز ماده .

الفَهْدَة : پاره گوشت که بر سینه اسب بود .

النَهْدَة : مادریان بلند .

الوَهْدَة : زمین گو .

و

الجَوْدَة : نیکی .

الجَوْدَة : تشنگی .

الجَوْدَة : نیک شدن اسب .

العَوْدَة : ماده شتر سخت پیر .

العَوْدَة : چاه یوز^۲ .

العَوْدَة : باز گشتن .

ی

۱- این «م» با لغت بعد و معنی آن از «نر» است و در اساس نیست . ۲- قلابی

که بدان چیز به چاه افتاده را بر آرند (فاطم الاطباء) .

ك

العَيْتَمَدُ : بئر زن بلند آواز .

و

العَيْلَوْدُ : مهتر .

الزُّمَّوْرُدُ : بزم آورد .

الكنى وغيرها

قَدَمَ جَعَدَ : پای کوچک .

شَيْئُ سَهْدٍ : چیزی نیک .

أُمُّ خَنْوَدٍ : کنیت کفتار .

أُمُّ سَوَيْدٍ : کون .

و منها

هُوَ ابْنُ بَجْدَةَ : او داناست بدان .

أَبُو جَعْدَةَ : کنیت کرک .

بَنَاتُ صَعْدَةَ : خران دشتی .

نوع هشتم

الرُّؤْدُ : کنیزك نرم اندام .

الرُّؤْدُ : بن استخوان بنا گوش .

ب

الرُّبْدُ : گوهر شمشیر .

الرُّبْدُ : شتر مرغان خاکسترگون .

الرُّبْدُ : ماران پلید .

الْحَيْدَةَ : بگردیدن .

الرَّيْدَةَ : باد نرم .

العَيْدَةَ : بد خو .

الرباعي

السَّمْعَدُ : مرد کم خرد و سخت .

الصَّمْعَدُ : مثله .

ن

السَّمْنَدُ : اسب دیزه ^۱ .

الْفَرْقَدُ : گوهر شمشیر .

التَّمْنَدُ : زمین ستمبر .

رَوَيْدٌ : نرم تر .

رَوَيْدٌ : زمان ده ^۲ .

قَدِيدٌ : آبی بود به حجاز .

قَدِيدٌ : جایگاهی بود .

و منه

الْمَطْرَدَةُ : راه روشن .

هَيْبَدَةُ : صد تا شتر .

الخماسي

الصَّلْبَعْدُ : شتر سخت .

ر

الْمَاوْرُدُ : کلاب .

۱- باید « دیزه » در اینجا معنی ای غیر از « سیاه » یا « خاکستری مایل به سیاه » که

صاحبان فرهنگها برای آن نوشته اند داشته باشد . ۲- یعنی مهلت بده .

الزُّجْدُ : مسکه .

التُّبْدُ : آنان که آماس جگر دارند .

ج

العُجْدُ : مویز .

الوُجْدُ : توانگری .

الوُجْدُ : توانگر شدن .

خ

الشُّخْدُ : آب که بابچه از شکم بیرون

آید .

و

البرُّدُ : معروف .

الجرُّدُ : مردمان بی موی .

الجرُّدُ : زمینهای بی نبات .

الشرُّدُ : مردمان بی دندان .

المُرُّدُ : بی ریشان .

الهَرُّدُ : زرد چوبه .

الوَرُّدُ : دلیران .

س

الأسدُ : شیران .

ش

الرشُّدُ : راه راست گرفتن .

ع

البُعْدُ : دوری .

البُعْدُ : هلاک شدن .

البُعْدُ : دور شدن .

الشُّعْدُ : نبات نرم .

السُّعْدُ : معروف .

سُعْدُ : جایگاهی بود به نجد .

غ

الثُّغْدُ : ملازه .

ق

العُقْدُ : مردمان گرفته سخن .

العُقْدُ : سگان .

النُّقْدُ : خارپشتان تر .

ك

الشُّكْدُ : بخشش .

الشُّكْدُ : شکر .

المُكْدُ : شتران کم شیر .

المُكْدُ : میشان کم شیر .

النُّكْدُ : مردمان بد اختر .

ل

البلُّدُ : مردمان کشاده ابرو .

البلُّدُ : مردمان بزرگ آفرینش .

الجلُّدُ : شتران که بچه‌شان بمیرد .

الْخُلْدُ : بهشت .

الْخُلْدُ : باقی بماندن .

الْخُلْدُ : بخیلان .

الْمُلْدُ : جوانان نرم اندام .

الْوُلْدُ : فرزندان .

م

الْجُمْدُ : جایگاه سخت و بلند .

الرَّمْدُ : گرفته چشمان .

الرَّمْدُ : گزیدن پشه .

القَمْدُ : مردمان دراز .

ن

الْجُنْدُ : لشکر .

الْجُنْدُ : یاری کنان .

الْجُنْدُ : شهر دمشق .

الْجُنْدُ : شهر حمص .

ه

الْجُهْدُ : توانایی .

الزُّهْدُ : زاهد شدن .

الزُّهْدُ : در چیزی کست آمدن .

الشُّهْدُ : انگبین با موم .

ومنه بزيادة الهاء

الرُّيْدَةُ : رنگ تیره سیام فام .

السُّبْدَةُ : زهار .

ر

الْبُرْدَةُ : کلیم خرد .

الْوُرْدَةُ : سرخ روشن .

ص

الأَصْدَةُ : گونه‌ای از تن جامه .

ع

العُقْدَةُ : شتری که نشست راشاید .

ق

العُقْدَةُ : کره .

العُقْدَةُ : دهگانی .

العُقْدَةُ : آب و زمین ملک .

العُقْدَةُ : قضیب سگ .

العُقْدَةُ : جایگاهی که درخت بسیار بود .

النُقْدَةُ : سکره .

م

العُمْدَةُ : آنچه بروی اعتماد کنند .

عُمْدَةُ الْقَوْمِ : مهتر گروه .

الْكُمْدَةُ : گونه بگشتن .

ه

العَهْدَةُ : نوعی از پایندانی .

ن

العُرُودُ : سخت .

نوع نهم

الرُّؤْدُ : هم زاد .

ب

الْإِبْدُ : چارپای که هر سال بچه آرد .

السَّبْدُ : مرد نیک رای .

السَّبْدُ : مرد سخت کار .

السَّبْدُ : جگر .

السَّبْدُ : نمد .

السَّبْدُ : نمد زین .

ج

الْوَجْدُ : توانگری .

الْوَجْدُ : توانگر شدن .

د

الجِرْدُ : رندیدن .

العِرْدُ : گونه‌ای از سماروغ .

القِرْدُ : بوزینه نر .

الْوِرْدُ : گروهی روی به آب نهاده .

الْوِرْدُ : روز نوبت تب .

الْوِرْدُ : آب خور .

الْوِرْدُ : منزل .

الْوِرْدُ : روز رستخیز .

الْوِرْدُ : آنچه هرروز آموزنده بیاموزد .

الْوِرْدُ : کار کردن .

الْوِرْدُ : آمدن .

الْوِرْدُ : آب دادن شتر .

ف

الرَّقْدُ : بخشش .

الرَّقْدُ : یاری .

الرَّقْدُ : کاسه بزرگ بهن .

ق

الحَقْدُ : کینه .

الحَقْدُ : کینه گرفتن .

العِقْدُ : یک رشته مروارید .

العِقْدُ : گردن بند .

ل

الْجِلْدُ : پوست .

العِلْدُ : پی کردن .

القِلْدُ : روز آمدن تب .

القِلْدُ : بهره‌ای از آشامیدن .

الْوِلْدُ : فرزند .

م

الغِمْدُ : نیام شمشیر .

ن

عِنْدُ : نزدیک .

الفِنْدُ : پاره‌ای از کوه به درازا .

الهند : هندوستان .

الهند : دو صد شتر .

ومنه بزيادة الهاء

اللبنة : نمذ .

اللبنة : موی ققاي شیر .

اللبنة : گروهی که به يك جای مقام
کنند .

ث

الركنة : گروه مردم .

ر

القردة : بوزینه ماده .

ش

الرشدة : فرزند حلال .

القسدة : روغن خالص کرده .

النشدة : سوگند بردادن .

ص

الإصدة : پیراهن کودکان .

القصة : پاره نیزه .

القصة : پاره از هر چه بشکند .

ع

الرعة : لرزه .

القعدة : نشستن بدان حال که درو بود .

المعدة : جای طعام در شکم .

ق

التقعة : کشنیز .

ل

القلعة : ثقل روغن .

القلعة : بست و خرما به روغن آمیخته .

المئدة : دارودان .

الولدة : کودکان نوزاده .

الولدة : بندگان .

کندة : قبیله ای بود .

هـ

الفرند : گوهر شمشیر .

إبن غمذ : کنیت شمشیر .

سپری شد کتاب دال از قانون ادب بحمد الله و منه

کتاب ذال از قانون ادب

نوع اول

- الحَبْدُ : بسیاری .
 الرُّبْدُ : پشمهای رنگین که بر گردن
 شتر بیاویزند .
 الرُّبْدُ : سبک شدن .
 خ
 التَّخْدُ : فرا گرفتن .
 ذ
 البَمْدُ : بد حال شدن .
 الجُنْدُ : راهها .
 الحَنْدُ : زود شدن .
 القُنْدُ : پره‌های تیر .
 القُنْدُ : کیک .
 الهَمْدُ : زود بریدن .
 و

الجرْدُ : آماسی بود در پای چارپایان .

ب

الْجُرْدُ : موش دشتی .

ق

الْقُنْدُ : گونه‌ای از کرباسو .

الشَّقْدُ : به هم اختلاف کردن .

الشَّقْدُ : رفتن .

النَّقْدُ : مثله .

النَّقْدُ : شتری که از دزدان بازستانند .

ومنه بزيادة الهاء

اللِّئَةُ : سیکی خوش خوار .

اللِّئَةُ : مزه یافتن .

ب

الرَّبِيذَةُ : رکوی رنگ رز .

رَبِيذَةُ : جایگاهی بود بر راه مکه .

السَّبِيذَةُ : سبید .

الرباعي

الْأَحَدُ : مرد سبک دست .

الْأَحَدُ : اندک موی .

الْأَحَدُ : دل .

الْأَحَدُ : دنب پریده .

الْأَحَدُ : چیزی که بدو هیچ تعلق ندارد .

الْأَحَدُ : سبک کوچک .

الْأَحَدُ : مثله .

الْأَقْدُ : تیر بی پر .

الْمَقْدُ : پس میان دو گوش^۲ .

ب

الْمُؤَبَّدُ : حاکم گبر کان .

الْمُهَبَّبُ : کاری سخت .

ح

الْمِشْحَدُ : افسان^۳ .

الْمِشْحَدُ : سوهان درشت .

س

الْبُسْدُ : بیخ مرجان .

ف

الْفُنْفُنُ : خارپشت .

الْمَنْفَدُ : گذرگاه .

و

الْأَحْوَدُ : رفتن به شتاب .

الْمِشْوَدُ : دستار سر .

ومنه^۴

الْمِعْدَةُ : داس نعل بند .

۱ - تر : . . . که هیچ بدو تعلق ندارد . ۲ - تر ، اضافه دارد . الاون :

خارپشت . ۳ - افسان = سبکی که بدان کارد و شمشیر و جز آن نیز کنند

(ناظم الاطباء) . ۴ - تر : و منه بزيادة الهاء .

المُهَابِئَة : شتافتن .

خ

المُوَاخِذَة : کسی را به گناه او بگرفتند .

ذ

المَقْنَذَة : زن کوتاه .

و

المُحَاوِذَة : با کسی همپستی کردن .

المُعَوِّذَة : تعویذ .

المُعَوِّذَة : جای کردن بند اسب .

المُلاوِذَة : درپس یکدیگر پنهان شدن .

نوع دوم

مُد : از آنکه باز .

الثلاثی

الحُدّ : مردان اندک موی .

الحُدّ : مردان سبک دست .

الحُدّ : دتب بریدگان .

الحُدّ : دلها .

الحُدّ : سگان کوچک

الحُدّ : مثلها .

القُدّ : تیرهای بی پر .

خ

الأخذ : گرفتگی چشم از درد .

ب

الحَرَبِيذَة : دویدن به گرانی .

المُنْبِيذَة : بالش سر .

المُهَبِيذَة : کاری سخت کردن .

خ

المَأخِذَة : دام مرغ .

ر

الشَّمْرِيذَة : شتافتن .

و

الشَّعْوِيذَة : شعبده .

المَرْوِيذَة : نام جایگاهی بود .

الخماسی

المَقْنَذ : مرد کوتاه .

ر

المُجَرِّذ : مرد آزموده به کارها .

و

الحَنَوِيذ : سست گوش .

المُعَوِّذ : آن دایره که بر جایگاه

کردن بند اسب بود .

ومنه

المُنَابِيذَة : با کسی جنگ کردن .

المُنَابِيذَة : دشمنی آشکار کردن .

و منه بزيادة الهاء

الجدءة : چیزی پوشیدنی .

الجدءة : راه .

الجدءة : پرتیر .

الرباعی

القنقند : خارپشت .

القنقند : پس کردن شتر .

و منه

الجنبئدة : بلندتر چیزی .

الجنبئدة : قبه‌ای که بالای تخت باشد .

ف

القنقندة : خارپشت ماده .

الخماسی

التشخند : تیز کردن .

خ

التأخذ : فرا گرفتن .

ذ

التلذذ : خوش آمدن .

ق

التنقذ : برهانیدن .

و

التعوذ : بازداشت خواستن .

التعوذ : اعوذ بالله گفتن .

نوع سیم

إذ : چون .

إذ : آنکه .

و منه

القئدة : ضعیف کردن بیماری .

القئدة : به چوب سخت بزدن .

الثلاثی

الریئد : مرد سبک رو .

خ

الأخذ : گرفته چشم از درد .

الفخذ : ران .

الفخذ : قبیلۀ کوچک .

ق

الشقذ : آنکه مردم را به چشم زند .

الشقذ : عقاب گرسنه .

الشقذ : آنکه نخواهد که خسبد .

الرباعی

الجهئد : آنکه مال سلطان ستاند و

به خزینه سپارد .

۱ - این کلمه معرب است برای تفصیل بیشتر رك برهان قاطع تصحیح دکتر معین

ذیل : کهید .

الْمُهْرَبِيدُ : خادم آتشکده .

ج

النَّجَائِدُ : دندان پس .

ف

النَّفَائِدُ : آن تیر که از نشانه بگذرد .

و

المُعَوِّذُ^۱ : تمویذ فروش .

ی

العَائِدُ : اسب و شتر نوزاده تاهفت روز .

العَائِدُ : بعضی گویند که اشتر بچه و

اسب کُرّه خرد .

عَائِدُ : قبیله ای بود .

عَيْدٌ : مثله .

عَيْدٌ : نام کوه جودی .

و منه بزياة الهاء

الْإِبْدَاءُ : شکفت .

الْأَبْدَاءُ : نبیذها .

سَابِغَةٌ : جایگاهی بود^۲ .

ف

الْمَنَافِذَةُ : دایره ای که بر هر دو سوی

سینه اسب بود .

الْخَمَاسِي

حِينَئِذٍ : آن هنگام .

عَامَسِيذٍ : آن سال .

يَوْمَسِيذٍ : آن روز .

ب

الْبَجَائِدُ : قبه ها که بالای تختها بود .

التَّنَائِدُ : مرد بزرگ روی .

المُجْرِيذُ : اسب گران رفتار .

المَوَائِدُ : حاکمان گبرکان .

الْبَهَائِدُ : کارهای سخت .

ج

النَّوَائِدُ : دندانهای پس .

ح

المَشَاحِدُ : افسانها .

المَشَاحِدُ : سوهانهای درشت .

خ

الْمَخَائِدُ : دامهای مرغان .

ف

القَنَائِدُ : خارپشتان

الْمَنَافِذُ : گذرگاهها .

و

۱ - این کلمه پنج حرفی است و اینجا محل چهار حرفی است . در اساس با

تخفیف واو آمده که درست نیست . ۲ - تر : نام جایگاهی بود .

المشاوژ : دستارهای سر .

المعوّذ : تعویذ فروش .

المعوّذ : هر نباتی که به بن درخت باشد.

ی

الشیفید : شترانی که از دزدان بازستانند

و جزو .

و منه

الجهایفة : آنان که مال سلطان ستانند

و به خزینه سپارند .

الهرابضة : خادمان آشکده .

ت

الاستاذة : استادان .

م

التلاميذة : شاگردان .

الکنی و غیرها

یوم مرذ : روز باران .

شاء مفذ : گوسفند که یکی زاید .

أیوم متفید : کنیت اسب تازی .

نوع چهارم

الحاذ : حال .

الحاذ : گوشت پس ران .

الحاذ : درختی بود .

الکاذ : گوشتهای بن ران .

ومنه بزیادة الهاء

الکاذة : گوشت بن ران .

الرباعی

الشاذ : سخن نامعروف .

ج

البیجاد : بیجاده .

بیجاد : قبیله ای بود .

الوِجاذ : گوهی آب در کوه .

ح

الشحاذ : گدای .

خ

الإحاذ : گو آب در دشت .

ذ

الجذاذ : افزونی چیزی بر چیزی .

الجذاذ : سنگ زر .

الجذاذ : درخت ریزیده .

الجذاذ : پاره پاره .

الجذاذ : آنچه ببرند از کنار سیم .

الرداذ : باران خرد .

الشذاذ : بیگانگان در میان گروهی .

القذاذ : پره های تیر .

الْمَلْدَاذُ : مزه یافتن .

ر

الرَّجْرَاذُ : آهن پولاد .

ع

المَعَاذُ : گوشت پشت کردن .

المَعَاذُ : پناه .

ف

الْفَتَاذُ : روان گشتن فرمان و قضا .

الْفَتَاذُ : بیرون گذشتن تیر از آنچه بر آن آید .

ل

المَلَاذُ : پناه .

م

المَشَاذُ : شتر را از دنب برداشتن .^۲

و

الْوَلَاذُ : درپس یکدیگر پنهان شدن .

ی

العِيَاذُ : به خدای فریاد کردن .^۳

العِيَاذُ : پناه گرفتن به کسی یا به

چیزی یا به جایی .^۴

ومنه

الشَّاذَةُ : يك سخن نامعروف .

خ

الإِخَاذَةُ : گو آب در دشت .

ذ

الْبِدَاذَةُ : بد حال شدن .

الْبِدَاذَةُ : بی تکلف شدن .

الجُدَاذَةُ : پاره سیم .

الجُدَاذَةُ : پاره آنچه شکسته باشد .

القُدَاذَةُ : پاره زر .

الْمَلْدَاذَةُ : مزه یافتن .

ع

الإِعَاذَةُ : بازداشت خواستن .

المُعَاذَةُ : تعویذ .

۱- تر : . . . براندازند . ۲- شمدت النافقة شمداداً : آبتن کردید آن ماده

شتر و دم خود را در وا داشت (ناظم الاطباء) به معنی بلند کردن دم از نشاط و مرح نیز هست (لسان) . ۳- تر : فریاد به خدای کردن . ۴- تر ، بعداز « به جایی »

اضافه دارد : نزدیک آمدن . ۵- تر : و منه بزیادة الهاء . ۶- تر : بازداشتن و

ظاهراً همین درست تر است زیرا که در نسخه اساس سه سطر پایین تر « بازداشتن خواستن » آمده است .

ل

الإلاذة : بازداشتن خواستن .

ی

العیبازة : پناه گرفتن به کسی یا به

چیزی یا به جایی .

اللیبازة : مثلها .

الخماسی

المنجاذ : داسهای نعل بند .

الشواذ : سخنهای نامعروف .

ب

العربباز : شیر فراخ سینمه .

النبباز : سبکی فروش .

ت

الاستباز : معروف .

ج

الاشبجاذ : ساکن شدن باران .

ح

الحببباز : شتابنده انگیزختن برکاری .

خ

الاقبباز : رانها .

الاقببباز : قبیله‌های کوچک .

ذ

الإرذاذ : اندک باریدن باران .

الإشذاذ : تنها کردن .

الإعذاذ : زود رفتن .

الإفذاذ : یکی بزادن گوسفند .

المفذاذ : گوسفند که پیوسته یکی زاید .

الإفباز : فرستادن .

الإفبباز : سلاح بر چیزی بگذاشتن .

الإفببباز : روان کردن فرمان .

ق

الإشقباز : راندن .

الإقبباز : رهانیدن .

الإقببباز : ضعیف گذاشتن بیمار .

ل

الأفلاذ : پاره‌های جگر .

الأفلباز : پاره‌ها از مال .

الملاذ : دوغ زن .

و

الإحواذ : نیک راندن .

القببباز : جای توریه^۲ .

السداسی

۱- این کلمه در لسان نیامده است .

۲- گذاشتن در اینجا به معنی ترک کردن است .

۳- تابوت التوراة (لسان العرب) تابوت تورات (ناظم الاطباء) .

الإجتیاد : کشیدن .

الإتیماد : به يك سو شدن .

ح

الإیتخاذا : یکدیگر را در جنگك فرا
گرفتن .

الإتخاذا : فرا گرفتن .

ذ

الإجتیاد : بریدن .

الإلتیادا : مزه یافتن .

الإتجیادا : بریده شدن .

الإهتادا : بریدن .

الإفتادا : اندك از مال کسی بستدن .

و

الإستعادا : بازداشت خواستن .

السباعی

الإستیلادا : خوش مزه یافتن .

الإستیلادا : خوش شمردن .

ق

الإستینقاد : برهانیدن خواستن .

و

الإجلیواذا : تأمل کردن^۲ .

الإستحواذا : دست یافتن .

نوع پنجم

العوذ : نوزادگان تا هفت روز .

العوذ : بعضی گویند که شتر بهچکان خرد .

ومنه بزیادة الهاء

العوذة : تعویذ .

الرباعی

الأذوذا : تیغ برنده .

الشذوذ : تنها ماندن .

الهنوذ : تیغ برنده و مانندش .

ف

النفوذ : گذشتن .

النفوذ : روان گشتن فرمان و قضا .

الخماسی

المنبوذا : فرزند حرام زاده .

ل

الفالوذا : پالوده .

ن

المنحوذا : بریان تمام ناپخته .

ومنه^۳

الموقوذا : بره که از زخم چوب مرده باشد .

۱- تر : داشتن . ۲- تر ، اضافه دارد : نيك رفتن ستور . ۳- تر : ومنه

نوع ششم

التبید : سبکی .

التبید : طفلی که بر سر راه نهند که پدرش پدیدار نبود .

خ

الآخید : ورده^۱ .

ذ

الذید : بمزه^۲ .

ن

الحید : بریان تمام ناپخته .

و منه بزياة الهاء

الجیدة : پشت .

ق

القیدة : شتری که ازدزدان بازستانند و جزو .

ن

الحیدة : نوعی از روغن .

الخماسی

التبید : نبید کردن .

التبید : افکندن .

ج

التبید : محکم رای گردانیدن .

التبید : آزمودن .

د

الخبید : اسب و شتر^۳ کشن .

الخبید : اسب و شتر خصی .

ذ

الخبید : سرکوه .

ق

التبید : فرستادن .

التبید : رهانیدن .

التبید : روان کردن فرمان .

م

التبید : شاگرد .

ن

الناید : پانید^۴ .

و

التبید : تعویذ کردن .

السداسی

العراجمید : شیران .

المنایمید : فرزندان حرام زاده .

د

۱- برده . ۲- نظیر بخرد و بنام یعنی بمزه . ۳- تره این معنی را ندارد .

۴- پانید : قند سبید (ناظم الاطباء) .

ح

الشَّحْدُ : تیز کردن .

خ

الْأَخْدُ : گو که آب در او جمع شود .

الْأَخْدُ : ستارگان منازل ماه .

الْأَخْدُ : فرا گرفتن .

الْأَخْدُ : پذیرفتن .

الْأَخْدُ : ورده^۱ کردن .

الْأَخْدُ : عذاب کردن .

الْفَخْدُ : قبیله کوچک .

ق

الشَّقْدُ : بی خواب شدن .

النَّقْدُ : رها نیدن .

الْوَقْدُ : به چوب سخت بزدن .

الْوَقْدُ : ضعیف کردن بیماری .

الْوَقْدُ : پرستیدن مردم را^۲ .

ل

المَلْدُ : طعنه زدن .

ن

الحَنْدُ : به عرق آوردن اسب .

الحَنْدُ : بریان کردن گوسفند در زمین^۳ .

الْحَنَادِيدُ : اسبان و شتران کشن .

الْحَنَادِيدُ : اسبان و شتران خصی .

ذ

الْحَنَازِيدُ : سرهای کوه .

المَفَاذِيدُ : گوسفندانی که پیوسته یکی

زایند .

م

التَّلَامِيدُ : شاگردان .

ن

المَحَانِيدُ : بریانهای ناپخته .

ه

فَرَسٌ نَقِيدٌ : اسبی که از گروهی دیگر

بستانند .

نوع هفتم

الْحَبْدُ : کشیدن .

النَّبْدُ : اندک چیزی .

النَّبْدُ : پس پشت انداختن .

النَّبْدُ : افکندن .

النَّبْدُ : نمید کردن .

ج

الْوَجْدُ : گو آب در کوه .

۱- برده . ۲- تر ، اضافه دارد : و به چوب کشتن . ۳- « در زمین » از

و

الْحَوْذُ : به زور خواندن .

الْعَوْذُ : به خدای فریاد کردن .

الْعَوْذُ : پناه گرفتن به کسی یا به چیزی
یا به جایی .

الْلَوْذُ : کناره .

الْلَوْذُ : پناه گرفتن .

و منه بزيادة الهاء

التَّبْدَةُ : پاره‌ای از ناحیت .

قی

التَّقْدَةُ : شتری که از دزدان بازستانند .

و

رَوْدَةٌ : کوهی بود .

الْبَهْوَذَةُ : سنگ خوار .

الْبَهْوَذَةُ : بن کوهان شتر .

نوع هشتم

التَّبْدُ : پارهٔ آب .

مُنْدُ : از آنکه باز .

نوع نهم

الشَّقْدُ : بچهٔ سنگ خوار .

الشَّقْدُ : بعضی گویند که بچهٔ کرباسو .

و منه

الرَّجْدَةُ : رکوی زن حایض .

الرَّجْدَةُ : رکوی رنگ رز .

الرَّجْدَةُ : آن پشم که بدو قطران بر
شتر مالند .

الفِلْدَةُ : پارهٔ جگر .

الفِلْدَةُ : پاره‌ای از مال .

كِلْدَةُ : جایگاهی بود .

سپری شد کتاب زال از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه^۲